طبقات

جلد اول

سیرهٔ شریف نبوی

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۱۶۸ـ۲۳۰ هـ.ق)

ترجمهٔ
دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه
تهران، ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات‌الکبیر،

القسم الاول: فی السیرة الشریفة النبویة علی صاحبها افضل‌السلام، عنی بتصحیحه و طبعه الدکتور اوجین متوخ استاد بکلیة برلین و الدکتور ادوارد سخو ناظر مدرسه اللغات الشرقیه بمدینة برلین، طبع فی مدینة لیدن المحروسه، مطبعه بریل، ۱۳۲۲ ه‍. ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد اول

ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

تابستان ۱۳۷۴

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مترجم

الحمدلِلّه رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین.

معرفی مؤلف کتاب

محمد بن سعد بن منیع که دارای کنیه ابوعبدالله و بیشتر معروف به ابن سعد و کاتب واقدی است، به گفته بسیاری از تذکره‌نویسان به سال ۱۶۸ هجری، برابر ۷۸۴ میلادی در شهر بصره دیده به جهان گشوده است، و به روز یکشنبه چهارم جمادی‌الآخره ۲۳۰ هجری برابر شانزدهم فوریه ۸۴۵ میلادی در سن شصت ودوسالگی در شهر بغداد دیده از جهان فروبسته و در گورستان دروازه شام به خاک سپرده شده است.[۱]

به گفته مرحوم حاج شیخ عباس قمی که خود محدثی خبیر است، محمد بن سعد بیشتر به ابن سعد مشهور است و نزد محدثان این شهرت به او اختصاص دارد.[۲] منیع، که پدربزرگ ابن سعد است از بردگان آزادکرده حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس درگذشته به سال ۱۴۰ یا ۱۴۱ بوده است و از وابستگان او شمرده می‌شده است، و بدین سبب ابن سعد به هاشمی هم معروف است و این لقب در بسیاری از منابع به صورت «مَوْلیٰ بنی‌هاشم» برای او آمده است.[۳]

برخی او را منسوب به قبیله بنی‌زُهْرَة دانسته‌اند و به او لقب زُهْرِی (به سکون ه) داده‌اند که سمعانی و ابن‌خلکان از آن جمله‌اند، احسان عباس هم در مقدمه خود بر طبقات چاپ بیروت از آن دو پیروی کرده است.[۴] گروهی از تذکره‌نویسان این نسبت را صحیح ندانسته‌اند، خاورشناسان هم در این باره اختلاف‌نظر

---

۱. تاریخ میلادی از بروکلمن، تاریخ الادب العربی، ج ۳، ترجمه دکتر عبدالحلیم نجّار، چاپ جامعة الدول العربیه، ص ۱۹، و زرکلی، الاعلام، ج ۷، بیروت، بدون تاریخ، چ ۳، ص ۶ گرفته شد.

۲. محدث قمی، الکُنی والالقاب، ج ـ ابن، ابو، صیدا، ۱۳۵۷ ق، ص ۲۹۵.

۳. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۵، مدینه، بدون تاریخ، ذیل شماره ۲۸۴۴، ص ۳۲۱.

۴. سمعانی، الانساب، چاپ مارگلیوث، بریل، ۱۹۱۲ میلادی، ص ۴۷۰؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۳، چاپ محمد

دارند، بروکلمن او را زُهْرِی می‌داند و فوک این نسبت را صحیح نمی‌داند.[1]

از زندگی ابن سعد آگهی چندانی در دست نیست، در بیشتر کتابها چندسطری درباره ارزش و اهمیت کتاب طبقات نوشته شده است، خطیب بغدادی و ابن خلکان و ابن حجر که در باره ابن سعد بیش از دیگران سخن گفته‌اند و برخی از استادان و شاگردان و راویان او را برشمرده‌اند، بیش از یک صفحه ننوشته‌اند.[2] محمد بن سعد به شیوهٔ آن روزگار به هنگام جوانی برای درک محضر استادان بزرگ حدیث به کوفه و مدینه سفر کرد و خود می‌گوید که به سال ۱۸۹ برخی از استادان را در مدینه ملاقات و از درس آنان خوشه‌چینی کرده است، سرانجام به هنگامی که حدود سی‌سال داشته است در بغداد به شاگردی و همنشینی محمد بن عمر واقدی پرداخته و چندان به او اختصاص یافته است که به کاتب واقدی و به گفته سمعانی به غلام واقدی معروف شده است. با درنظرگرفتن این موضوع که سفر واقدی به عراق به سال ۱۸۰ هجری و مرگ او به سال ۲۰۷ بوده است[3] و با توجه به مدت طولانی شاگردی و همنشینی ابن سعد با واقدی، چنین به نظر می‌رسد که باید ابن سعد حدود سال ۱۹۵ به او پیوسته باشد، ابن سعد نخستین کس از چهار کسی است که تمام آثار و کتابهای واقدی پیش آنان بوده است.[4] در سال ۲۱۸ هجری که داستان محنت و گرفتاری مسلمانان در باره قدیم یا حادث‌بودن قرآن فراگیر شد و مأمون به چند جهت آن را دامن می‌زد، محمد بن سعد پنجاه ساله بود و از دانشمندان و محدثان بسیار برجسته شمرده می‌شد، طبری در گزارش اخبار سال دویست و هیجده نامه‌یی را از مأمون به اسحاق بن ابراهیم مصعبی سالار شرطه بغداد که جانشین مأمون هم در آن شهر بوده، آورده است که مأمون فرمان داده است هفت دانشمند و محدث را برای گفتگو و آزمون آنان در باره مخلوق‌بودن قرآن به حضور او بفرستد که نخستین کس محمد بن سعد است، و این نشانی از ارزش علمی و اجتماعی و نفوذ سخن او میان عموم مردم است.[5] محمد بن سعد در حضور مأمون اقرار به مخلوق‌بودن قرآن کرد و خود را با معتزله هماهنگ نشان داد.[6]

فشار اجتماعی سالهای آخر حکومت مأمون که همچنان و گاه با سخت‌گیری بیشتر در دوره حکومت معتصم و واثق و متوکل (سالهای ۲۴۷ ـ ۲۱۵) ادامه داشت وبه اصطلاح دوره محنت شمرده می‌شد و کوشش عباسیان در بزرگ‌کردن عباس و پسرش و اینکه او از همگان به حضرت ختمی‌مرتبت

محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۸ میلادی، ص ۴۴۳؛ طبقات، ج ۱، چاپ احسان عبّاس، بیروت، بدون تاریخ، ص ٦ مقدمه.

۱. دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله J. W. Fuck، تهران، ۱۳۵٦ ش، ص ٦۲۹. ـ م.

۲. خطیب، تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۲۰؛ ـ تهذیب التهذیب، ج ۹، حیدرآباد، ۱۳۲٦ ق، ذیل شماره ۲۷۳، ص ۱۸۲.

۳. مقدمه مارسدون جونز بر مغازی واقدی و مغازی، ترجمه به قلم این بنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳٦۱ ش، ص ۹.

۴. مقدمه محمد زاهد کوثری بر طبقات چاپ مصر، برگ ط.

۵. تاریخ طبری، ج ۸، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت بی‌تاریخ، ص ٦۳۴ و برای اطلاع بیشتر به ترجمهٔ تاریخ طبری، مرحوم پاینده، تهران، ۱۳۵۴ ش، ص ۵۷۷۰ ـ ۵۷۵۱ مراجعه فرمایید.

٦. دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله Fuck، ص ٦۲۸.

صلی‌الله علیه و آله نزدیک‌تر و وارث برحق بوده است، آزادی قلم و گفتار را از محمد بن سعد و دیگران بازگرفته بود و نمی‌توانستند آنچه را به حقیقت می‌دانند بنویسند و بازگو کنند، به عنوان مثال گروهی از مورخان موضوع اسیرشدن عباس در جنگ بدر و همراهی او با مشرکان و چانه‌زدنهای او را در باره پرداخت فدیه آزادی خود به تفصیل آورده‌اند[1]، و حال آنکه محمد بن سعد در گزارشی که از جنگ بدر داده است هیچ‌گونه اشاره‌یی به این موضوع ندارد.

در باره تاریخ مرگ محمد بن سعد، باید این نکته گفته شود که برخی از نویسندگان، سال مرگ او را برخلاف مشهور که سال ۲۳۰ هجری است نوشته‌اند که نمی‌تواند درست باشد، صفدی در الوافی بالوفیات مرگ ابن سعد را به روز یکشنبه چهارم جمادی‌الآخره سال ۲۲۲ هجری نوشته و افزوده است که در این باره اختلاف‌نظر است. ابن ابی‌حاتم رازی در الجرح والتعدیل سال ۲۳۶ هجری را سال مرگ او دانسته است.[2] روایت صفدی به هیچ‌روی درست نیست، زیرا محمد بن سعد در طبقات ضمن شرح حال عبدالجبار بن سعید نوشته است که به سال ۲۲۹ هجری در مدینه درگذشته است.[3] روایت رازی هم‌چون با اعداد نوشته شده است نمی‌تواند مورد اعتماد باشد. از سوی دیگر در جلد هفتم نسخه‌یی از طبقات که برای نخستین بار به همت حسین بن فَهْم شاگرد برجسته ابن‌سعد فراهم آمده است، ضمن چندسطری که در باره زندگی و آثار محمد بن سعد نوشته شده است چنین می‌خوانیم:

«محمد بن سعد صاحب واقدی وابسته حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی است، به روز یکشنبه چهارم جمادی‌الآخره سال دویست وسی در بغداد درگذشت ودر گورستان دروازه شام به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ شصت ودوساله بود، او همان کسی است که این کتاب طبقات را استخراج و تألیف کرده است و آن را از او روایت کرده‌اند، او مردی بسیار دانشمند و در حدیث و روایت پُرمایه بود و کتابهای بسیار در حدیث و فقه و غریب الحدیث و جز آن داشت».

بنابراین نباید گفته‌های دیگری را که با این گفته مغایرت داشته باشد پذیرفت.[4] ابن ندیم هم در الفهرست ضمن شرح حال واقدی و شاگردان و یاران او تاریخ مرگ محمد بن سعد را بدون آوردن روز و ماه همان سال دویست و سی نوشته است.[5] خطیب بغدادی هم همان روایت حسین بن فَهْم را نقل کرده است.[6] یادآوری این نکته هم لازم است که محمد بن سعد مولف طبقات را نباید با همنام و تقریبا معاصر

---

۱. لطفاً به دلائل النبوة بیهقی، ج ۲، ترجمه به قلم این بنده، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش، ص ۳۰۵ و ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، اسلامیه، تهران، ص ۱۰۹ و سیره ابوالفداء، ج ۲، بیروت، ۱۳۹۶ ق، ص ۴۶۲ مراجعه فرمایید.

۲. صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۳، چاپ هلموت ریتر، ویسبادن، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۸۸ و رازی، الجرح والتعدیل، حیدرآباد، ۱۳۱۶ ق، ذیل شماره ۱۴۳۳.

۳. ابن سعد، طبقات، ج ۵، چاپ ساخاو، بریل، ۱۳۲۲ ق، ص ۳۲۶.

۴. طبقات، ج ۷، بخش دوم، ص ۹۹.

۵. ابن ندیم، الفهرست، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ۱۳۵۰ ش، ص ۱۱۱.

۶. تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۲۲.

او محمد بن سعد عوفی اشتباه کرد، محمد بن سعد عوفی هم از محدثان نامور است و طبری مکرر از او روایت نقل کرده است.[1]

آثار و کتابهای ابن سعد

گزیده‌ترین اثر ابن‌سعد کتاب طبقات اوست که ناموری او به سبب آن است و در باره آن به تفصیل سخن خواهم گفت. ابن ندیم در الفهرست فزون بر کتاب طبقات، کتابهای زیر را هم به او نسبت داده است: کتاب اخبارالنبی (ص)، کتاب طبقات الصغیر، کتاب الحیل. هرچند نمی‌توان به صورت قطعی اظهارنظر کرد ولی چنین به نظر می‌رسد که کتاب اخبارالنبی همان بخش سیره است که در چاپهای لیدن و بیروت شامل دو جلد است. از کتاب طبقات الصغیر نسخه‌یی در موزه باستان‌شناسی استانبول موجود است.[2] نام کتاب الحیل هم چندان درست به نظر نمی‌رسد شاید کتاب الخیل باشد با توجه به این موضوع که در باره اسب و نژادهای آن در آن روزگار تألیف می‌کرده‌اند، یا کتاب‌الجمل!؟ درست‌تر باشد، پیش از این ملاحظه کردید که حسین بن فَهْمْ گفت ابن سعد را در فقه و غریب‌الحدیث هم آثاری بوده است، که ابن خلکان هم آن را نقل کرده است. آثار دیگری با نامهای الزخرف القصری فی ترجمة ابی‌الحسن البصری، و القصیدة الحلوانیه فی افتخار القحطانیین علی العدنانیین و فوائدالاعراب که در چهارده صفحه در استانبول چاپ شده است به او نسبت داده شده است که درستی آن مورد تردید است.

طبقات

ناموری و ارزش محمد بن سعد در پناه تألیف کتاب طبقات اوست که خوشبختانه بخش عمده آن از دستبرد روزگار محفوظ مانده و به دست ما رسیده است. اگرچه محمد بن سعد نخستین کس نیست که به اندیشه فراهم‌آوردن طبقات افتاده باشد ولی کتاب او نه تنها تا هنگامی که فراهم آمده است که پس از آن و تا این روزگار هم مهمتر و مفصل‌تر از دیگر کتابهای طبقات است. گفته شده است، واصل بن عطاء درگذشته به سال ۱۳۱ هجری یعنی صدسال پیش از مرگ محمد بن سعد نخستین کتاب طبقات را با نام طبقات اهل العلم والجهل فراهم آورده است،[3] و با مراجعه به فهرستهای کتاب الفهرست ابن ندیم می‌بینیم پانزده کتاب با نام طبقات معرفی شده است. فراهم‌آوردن و نگارش کتابهایی با نام طبقات در روزگاران بعد برای رشته‌های گوناگون علوم و مذهبهای اسلامی ادامه یافته است که با مراجعه به منابع کتاب‌شناسی

---

۱. به همان صفحه از همان جلد تاریخ بغداد، و به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۶۲۹ مراجعه فرمایید.
۲. به مقاله ابن سعد به قلم عبدالکریم گلشنی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۸۲ مراجعه شود.
۳. ابن ندیم، الفهرست، پابرگ ص ۲۰۳.

می‌توان از آن آگاه شد.[1]

طبقات ابن سعد دارای ویژگیهای است که آن را از دیگر کتابهای طبقات برجسته و ارزشمندتر ساخته است و به عنوان مثال قابل مقایسه با کتاب طبقات ابوعمرو خلیفة بن خیاط درگذشته به سال ۲۴۰ هجری نیست، طبقات خلیفة بن خیاط به سال ۱۹۶۶ میلادی در دو جلد به همت سهیل زکار چاپ شده است و در آن نام و گاهی شرح حال ۳۳۷۵ شخص از اصحاب و تابعین آمده است. در کتابهای طبقات، تنظیم شرح حال و آثار کسانی که وجه اشتراک زمانی و مکانی داشته‌اند موردنظر بوده است و اشخاصی را که به روزگاری معین از استادان مشخصی دانش اندوخته‌اند یک طبقه می‌دانند و شاید معادل کلمه دوره باشد.

واژه طبقه و طبقات در قرآن مجید نیامده است، ولی واژه طباق در دو آیه به کار رفته و هر دو مورد هم برای بیان طبقه‌طبقه بودن آسمانهاست، یکی آیه ۳ سوره شصت و هفتم ـ ملک ـ و دیگری آیه ۱۵ سوره هفتاد و یکم ـ نوح ـ و شاید واژه طبقات برگرفته از همین واژه و اقتباس شده از همین دو آیه باشد. گاهی در قرآن بدون به‌کارگیری واژه طبقه، مسلمانان از جهت پیشی‌گرفتن به مسلمانی طبقه‌بندی شده‌اند مانند آیه ۱۰۰ سوره نهم ـ توبه ـ که خداوند می‌فرماید: «و پیشی‌گیرندگان نخستین از مهاجران و انصار و آنان که پسندیده از ایشان پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود است و ایشان از خدا».[2] حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام در عهدها و نامه‌های خود در نهج‌البلاغه دوبار لفظ طبقات را به کار برده‌اند، نخست در عهد مالک‌اشتر که در آن فرموده است: «واعلم ان الرعیة طبقات»، که شاید معادل کلمه اصناف امروز باشد، دو دیگر در نامه‌یی خطاب به معاویه که در آن چنین آمده است: «و ما لِلطّلقاء و ابناء الطلقا والتمییز بین‌المهاجرین الاولین و ترتیب درجاتهم و تعریف طبقاتهم»، که بیان‌کننده فضل تقدم است، ابن ابی‌الحدید در این دو مورد شرح و توضیحی نداده است.[3]

ابن‌منظور در لسان‌العرب می‌گوید، و گفته شده است طبقه بیست سال هجری است.[4] احسان عباس هم در مقدمه خود بر طبقات همین موضوع را نقل کرده است، حاجی خلیفه با آنکه در کشف الظنون غالب موضوعات را در آغاز مبحث تعریف می‌کند، در باره طبقات هیچ تعریف و توضیحی نیاورده است. تهانوی، در باره واژه طبقه و طبقات چنین گفته است: طبقه به اشخاصی که شبیه یکدیگرند و وجوه مشترک دارند گفته می‌شود، در اصطلاح حدیث به گروهی گفته می‌شود که از جهت زمان و سن و سال و

---

۱. برای نمونه به حاجی خلیفه، کشف الظنون، تهران، ۱۳۷۸ ق، ص ۱۱۰۷ ـ ۱۰۹۵ و آقابزرگ تهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعه، ج ۱۵، بیروت، بدون تاریخ، ص ۱۵۳ ـ ۱۴۵ مراجعه فرمایید.

۲. برای آگهی بیشتر به مجمع‌البیان طبرسی و تفسیر ابوالفتوح رازی و کشف‌الاسرار میبدی ذیل آیات مذکور مراجعه فرمایید.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۲ میلادی، ص ۱۸۱ و ج ۱۷، ص ۴۸.

۴. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۰، چاپ قم، ۱۴۰۵ ق، ص ۲۱۱.

برخورداری از مشایخ و استادان مشترک باشند و ممکن است یک راوی در چند طبقه قرار گیرد، آن‌چنان که انس بن مالک از یک سو در طبقه مهاجران نخست شمرده می‌شود و از لحاظ طول عمر و درک طبقه بعد از آنان هم به حساب می‌آید.[1] هفننگ در مقاله خود در دائرة المعارف اسلام با استفاده از گفته‌های ابن صلاح، نَووی و سیوطی همین نتیجه را می‌گیرد که طبقه در اصطلاح به کسانی گفته می‌شود که از لحاظ سن و سال و استفاده از مشایخ مشترک باشند.[2]

طبقات ابن سعد

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، طبقات مفصّل‌ترین کتابی است که درباره اصحاب و تابعان تا دهه سوم قرن سوم هجری فراهم آمده و در دست است. تا آنجا که این بنده می‌داند، طبقات پنج بار تاکنون چاپ و منتشر شده است.

۱. چاپ ادوارد سخو و همکارانش در لیدن که در فاصله سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۴۷ ق چاپ شده است، این چاپ در نه جلد منتشر شده است و جلد نهم آن فهرست اعلام شخصی و جغرافیایی است، با آنکه هشت نسخه خطی دراختیار داشته‌اند ولی افتادگیهای آن به ویـژه در جلد پـنجم چشـمگیر است، آن‌چنان که ریتر و سترستین مقاله‌هایی در این باره نوشته‌اند. دانشمندان دیگری که در این چاپ با سخو همکاری کرده‌اند عبارتند از، اوژن میتوخ، فریداک شوالی، سترستین، ژولیوس لیپرت، بـرونومایسنر و کارل بروکلمن. خوشبختانه بخش جاافتاده تابعان مدینه در سال ۱۴۰۳ هجری به همت «زیادمحمدمنصور» در بیروت منتشر شده است، بخش مربوط به احوال حضرت امام‌حسن(ع) و حضرت امام حسـین(ع) را استاد محترم حضرت آقای سید عبدالعزیز طباطبایی در مجله تراثنا منتشر ساخته‌اند، شرح حال حـضرت امام‌حسن در ۷۱ صفحه در شماره ۱۱، سال سوم، ربیع‌الثانی ۱۴۰۸ هـجری، و شـرح حـال حـضرت امام‌حسین در شماره ۱۰، همان سال و نیز به صورت مستقل در ۱۲۰ صفحه در محرم ۱۴۱۵ منتشر شده است. استاد محترم احادیث را از منابع مختلف استخراج کرده‌اند و نمونه‌یی پسندیده از چاپ نسـخه‌های خطی فراهم آورده‌اند، خداوند توفیق ایشان را مستدام بدارد. در جلد پنجم طبقات شرح حال هردو امام بزرگوار بر همین منوال ترجمه و افزوده خواهد شد. دخویه هم در چند مقاله نظراتی اصلاحی در باره این چاپ اظهار داشته است، با این همه تردید نیست که فضل تقدم در چاپ و نشر این کتاب ارزنـده بـرای ادوارد سخو و همکارانش محفوظ است و کوشش آنان در خور ستایش.

در این چاپ شرح حال برخی از راویان آمده است که تاریخ مرگ آنان پس از تاریخ مرگ محمد بن سعد است و نشان‌دهنده این است که وسیله برخی از شاگردان ابن‌سعد تنظیم و بر کتاب افزوده شـده

۱. تهانوی، کشاف اصطلاح الفنون، ج ۱، چاپ کلکته، ۱۸۶۲ میلادی، ص ۹۱۷.
۲. دائرة‌المعارف الاسلامیه، ج ۱۵، ترجمه مقاله Heffening، افست انتشارات جهان، تهران، بدون تاریخ، ص ۷۷.

است. از جمله شرح حال شریح بن یونس مرو رودی که تاریخ درگذشت او هفت روز باقی مانده از ربیع‌الاول سال ۲۳۵ هجری است، و اسماعیل بن ابراهیم بن بَسّام که در بغداد به روز پنجم محرم ۲۳۶ درگذشته است، و ابومعمر اسماعیل بن ابراهیم هروی درگذشته جمادی الاولی ۲۳۶، و ابراهیم بن محمد بن عرعره درگذشته به سال ۲۳۱، و محمد بن حاتم بن میمون مروزی درگذشته به روز پنجشنبه چهار روز باقی مانده از ذیحجه ۲۳۵ و شرح حال مختصری از خود محمد بن سعد و دیگران. به احتمال نزدیک به یقین این فزونیها را حسین بن فَهْمْ درگذشته به سال ۲۸۹ هجری، یا حارث بن ابی‌اسامه درگذشتهٔ ۲۸۲ هجری، یا ابن ابی‌الدنیا درگذشته به سال ۲۸۱ هجری بر آن افزوده‌اند.

۲. چاپ دوم به سال ۱۳۵۸ هجری در مصر به کوشش انجمن نشر معارف و فرهنگ اسلامی، با مقدمه‌یی از محمد زاهد کوثری انجام پذیرفته است، و فقط ۹۰۴ صفحه از آن به قطع مصری که تا پایان جلد دوم چاپ ادوارد سخو است در اختیارم بوده است و نمی‌دانم آیا تمام آن چاپ شده و یا همین مقدار است، در این چاپ آیات قرآن با ذکر شماره آیه و سوره استخراج شده است و در حاشیه صفحات کنار هریک از احادیث کلمه حدیث چاپ و در مواردی هم با چاپ لیدن مطابقه شده است.

۳. چاپ دارالشعب المصریة، این بنده این چاپ را ندیده‌ام ولی به گفته استاد محمد عبدالقادر عطا به همان صورت چاپ لیدن است و تعلیقاتی که به زبان آلمانی نوشته شده است به همت دکتر عونی عبدالروف ترجمه و بر آن افزوده شده و شماره آیه و سوره آیات نیز استخراج شده است.

۴. چاپ دکتر احسان عباس که به همت دارصادر بیروت منتشر شده و درواقع همان چاپ ادوارد سخو است که بدون هیچ‌گونه تعلیق وتوضیح و فقط با مقدمه‌یی در هفده صفحه به قلم دکتر احسان عباس منتشر شده است، این چاپ در نُه جلد صورت گرفته است که یک جلد آن فهرستهای کتب است و خالی از اشتباه نیست.

۵. چاپ محمد عبدالقادر عطا که به سال ۱۴۱۰ قمری برابر با ۱۹۹۰ میلادی به همت دارالکتب العلمیه بیروت منتشر شده است، در این چاپ مقدمه‌یی در ۱۵ صفحه به قلم استاد محمد عبدالقادر عطا نوشته شده است که شرح حالی مختصر از محمدبن سعد و نام گروهی از مشایخ و شاگردان او را دربردارد و سپس چاپ لیدن و دیگر چاپهای طبقات را به اختصار مورد بررسی قرار داده است، خوشبختانه ایشان آن چنان که نوشته‌اند به نسخه‌یی از طبقات دست یافته‌اند که بسیاری از کاستیهای چاپ ادوارد سخو در آن موجود است و آن را در متن افزوده‌اند. علاوه بر چاپهای طبقات پنج نسخه خطی در اختیار مصحح بوده است، در این چاپ شماره آیه و سوره استخراج شده و در متن صفحات کنار آیه ثبت شده است، حدیثهای نقل‌شده از حضرت ختمی مرتبت از دیگر منابع معتبر اهل سنت در پابرگها نشان داده شده است و برای آگهی بیشتر از شرح حال مهاجران و انصار و تابعان و محدثان نامور نشانی کتابهای دیگری که درباره آنان چیزی نوشته و در بردارد با مشخص‌کردن جلد و صفحه در پابرگها آمده است. این چاپ بر روی هم چاپی آراسته و پاکیزه است و امیدوارم برای ترجمه جلدهای چهارم به بعد به ویژه در باره کسانی که شرح حال ایشان در چاپهای ادوارد سخو و دکتر احسان عباس و دارالشعب و چاپ دیگر مصر جا افتاده

است از این چاپ بهره بگیرم.

طبقات ابن سعد به کوشش تنی چند از شاگردان برجسته محمد بن سعد تدوین شده است، چنین گفته‌اند که نخستین تدوین آن به همت حسین بن فَهُمْ صورت گرفته است، حسین بن فهم درگذشته به سال ۲۸۹ هجری است.[1] ابن عساکر در کتاب تاریخ دمشق از همین نسخه بهره گرفته است و در شرح حال حضرت امام حسین علیه‌السلام در این باره تصریح کرده است. تدوین دیگر به کوشش یکی دیگر از شاگردان ابن سعد به نام حارث بن ابی‌اسامه است که به سال ۲۸۲ هجری درگذشته است.[2] طبری در کتاب تاریخ خود از این تدوین استفاده کرده است به عنوان مثال می‌توان به صفحات ۲۱۴ و ۲۱۵ جلد نهم تاریخ طبری، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر مراجعه کرد. میان علمای بزرگ شیعه، ابوالعباس نجاشی در کتاب رجال خود در شرح حال ابورافع روایت خود را از طبقات از تدوین حارث و حسین بن فهم نقل کرده است.[3]

تدوین و روایت دیگری که از طبقات در دست بوده است به همت ابن ابی‌الدنیا از شاگردان و پیوستگان محمدبن سعد فراهم آمده است، ابن ابی‌الدنیا درگذشته به سال ۲۸۲ هجری است.[4] و نسخه‌یی از آن در سه جزء در اختیار ابن عبدالبر بوده است.[5] با مقایسه کتاب مقتل امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به قلم ابن ابی‌الدنیا که به تازگی به همت آقای محمدکاظم محمودی منتشر شده است، با مطالب ابن‌سعد در طبقات می‌توان از بهره‌گیری فراوان ابن ابی‌الدنیا از ابن‌سعد آگاه شد. تدوین دیگر از ابن‌حیویه (ظاهراً محمد بن عباس بن زکریا بن حیویه) درگذشته به سال ۳۸۲ هجری به‌گفتهٔ خطیب در تاریخ بغداد است[6] که همین تدوین مورد استفاده ابن سیدالناس و ذهبی در تاریخ الاسلام و ابن‌حجر در اصابه بوده است و همین تدوین یا نسخه که روایت ابن‌حیویه از حارث بن ابی اسامه است زیربنای چاپ ادوارد سخو و همکارانش بوده است.[7]

محتویات طبقات

در کتاب طبقات اطلاعاتی درباره حدود چهار هزار و دویست و پنجاه شخص که از آغاز اسلام تا دهه

---

۱. ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۴۵.
۲. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۱۸.
۳. ابوالعباس نجاشی، رجال، چاپ حضرت آقای سید موسی شبیری زنجانی، قم، ۱۴۰۷ ق، ص ۴.
۴. ابن شاکر کتبی، فوات الوفیات، ج ۱، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، بی‌تاریخ، ص ۴۹۴.
۵. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۶۸۱.
۶. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۲۲ و ابن سیدالناس، عیون‌الاثر، ج ۲، چاپ دارالمعرفه، بیروت، بی‌تاریخ، ص ۳۴۵.
۷. طبقات، ج ۱، چاپ دکتر احسان عباس، بیروت، ص ۱۹ و ج ۷، بخش ۲، چاپ سخو.

چهارم قرن سوم هجری سهمی به عنوان گوینده و روایت‌کننده حدیث داشته‌اند و از مهاجران یا انصار و تابعان شمرده می‌شده‌اند داده شده است که از این شمار حدود ششصدنفر زن هستند. محمد بن سعد مطالب کتاب خود را از کتابهای مقدم بر خود و بیشتر از آثار واقدی و ابن کلبی جمع کرده است و از منابع خود کمتر نام برده است و این کار شیوه معمول آن روزگار بوده است و با نگاهی اجمالی فراوانی نقل مطالب از واقدی آشکار می‌شود.

ترتیب مطالب در کتاب طبقات در همه چاپها به طور خلاصه چنین است:

تمام جلد اول و بخش نخست جلد دوم و نود و هشت صفحه از بخش دوم جلد دوم (در چاپ ادوارد سخو و همکارانش که همه آن ۵۸۱ صفحه است) به شرح حال و سیره حضرت ختمی مرتبت و تنی چند از پیامبران سلف اختصاص دارد، در این بخش آگهی‌هایی از آدم و حوا، ادریس، نوح، ابراهیم، اسماعیل علیهم‌السلام مطرح شده است، سپس نیاکان پدری و مادری پیامبر و تولد و دوره کودکی و جوانی آن حضرت و دو سفر به شام و ازدواج با خدیجه(س) و شمار فرزندان و نشانه‌های پیامبری آن حضرت و معراج و هجرت و مسائل وابسته بررسی شده است. آن‌گاه امور مربوط به آغاز اقامت در مدینه مانند بستن پیمان برادری میان مهاجران و انصار و ساختن مسجد و برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه بحث شده است، سپس مبحثی مفصل در باره آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور پیامبر طرح شده است و ملاحظه می‌فرمایید که در این باره ترتیب تاریخی وقایع موردنظر نبوده است وگرنه باید مبحث آمدن نمایندگان پس ازفتح مکه و ضمن وقایع سال نُهم مطرح می‌شد. در کتابهای فراهم‌آمده پیش از طبقات مانند سیره ابن اسحاق و سیره ابن هشام و آثار واقدی این مبحث به این تفصیل و ترتیب نیامده است و بسیاری از مورخان و سیره‌نویسان دوره‌های بعد مطالب خود را در این باره از طبقات گرفته‌اند.[1] پس از این مبحث، شمایل و اخلاق رسول خدا(ص) و لوازم اختصاصی ایشان چون لباس و کفش و انگشتری و شانه و عطردان وسرمه‌دان و سلاح وخدمتکاران و حجره‌های همسران و مرکبهای سواری و دامهای شیردهنده و اوقاف بررسی شده است. مبحث جنگها از آغاز جلد دوم مطرح شده است و محمد بن سعد در این بخش از کتاب مغازی استاد خود محمد بن عمر واقدی بسیار بهره گرفته است، سپس موضوع بیماری و رحلت و مراسم تجهیز پیکر پاک رسول خدا(ص) و خاکسپاری و مرثیه‌هایی که سروده شده است بررسی و طرح شده است، بخش مراثی کتاب طبقات که دویست و پانزده بیت و بسیاری از آنها در کمال استواری و پسندیدگی است از جمله ارزشهای والای این کتاب است و چنین مجموعه‌یی در منابع پیش از طبقات نیامده است. در بقیه بخش دوم جلد دوم اشخاصی که به روزگار پیامبر (ص) مورد توجه بوده و در امور فقهی نظر می‌داده‌اند وبرخی از فرزندان مهاجران و انصار که اهل علم بوده‌اند بررسی شده است.

جلد سوم چاپ سخو دارای دو بخش است، بخش نخست ویژه شرح حال مهاجران شرکت‌کننده در جنگ بدر است، در این بخش شرح حال هشتاد وشش‌نفر از مهاجران یا آزادکردگان و وابستگان ایشان

۱. به عنوان مثال به نویری، نهایة الارب، ج ۱۸، ص ۱۲۰ـ۱ و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه شود.

آمده است.

بخش دوم جلد سوم در باره انصار شرکت‌کننده در جنگ بدر است و شرح حال دویست و پنجاه و پنج تن در این بخش آمده است، محمد بن سعد این اشخاص را طبقه نخستین از انصار قرار داده و این مبحث با شرح زندگی سعد بن معاذ آغاز می‌شود، در این جلد شرح حال برخی از مهاجران و انصار مانند امیرالمومنین علی علیه‌السلام و دیگر جانشینان پیامبر (ص) و سعد بن معاذ و ابوایوب انصاری بسیار مفصل است و در باره برخی دیگر فقط به یکی دوسطر بسنده کرده است.

جلد چهارم هم دارای دو بخش است، بخش نخست شرح حال گروهی از پیشگامان مهاجر و انصار است که در جنگ بدر شرکت نداشته‌اند، مانند جناب جعفر طیار و سلمان و ابوذر و عباس بن عبدالمطلب و امثال ایشان و شرح حال یکصدویک‌تن را دربردارد این بخش با شرح حال عباس آغاز می‌شود و چنین به نظر می‌رسد که مربوط به قدرت بنی‌عباس و حکومت آنان به هنگام تنظیم کتاب است، بخش دوم جلد چهارم درباره کسانی است که پیش از فتح مکه مسلمان شده‌اند و شرح حال یکصد و پنجاه و هفت شخص در آن مطرح شده است.

جلد پنجم که مفصل‌ترین مجلد در چاپ ادوارد سخو و همکاران اوست دارای یک بخش است که شرح حال ۸۲۵ شخص از اصحاب و تابعانی را که در مکه و مدینه و طائف و یمن و یمامه و بحرین بوده‌اند دربردارد. شرح حال حضرت سجاد و حضرت باقر علیهماالسلام هم در همین جلد آمده است و بیشتر افتادگیها در همین جلد است، و امیدوارم با مراجعه به چاپ تازه بیروت توفیق یار باشد که در ترجمه، این افتادگیها تا آنجا که ممکن باشد جبران شود.

جلد ششم هم فقط دارای یک بخش و دویست و نود و یک صفحه است که در آن اصحاب حدیث مقیم کوفه معرفی شده‌اند و شرح حال یکهزار و ده‌شخص در آن آمده است، این جلد با نام امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام شروع می‌شود.

جلد هفتم دارای دو بخش است، بخش نخست ۱۶۶ صفحه و شامل شرح حال سیصد و سیزده‌شخص و بخش دوم ۲۰۷ صفحه و شامل شرح حال هشتصد و شصت‌شخص از اصحاب حدیث است که در بصره و بغداد وشهرهای شام و مصر و خراسان بوده‌اند. در این جلد در باره گروهی از محدثان فقط به نوشتن نام و کنیه بسنده‌کرده است و فقط شرح حال گروهی از محدثان برجسته مانند حسن بصری، انس بن مالک، اَحْنَف بن قیس و امثال ایشان به تفصیل آمده است.

جلد هشتم دارای یک بخش و سیصد و شصت و پنج صفحه است و در آن شرح حال ششصد و سی تن از بانوان آمده است. محمد بن سعد در این جلد نخست چگونگی بیعت حضرت ختمی‌مرتبت را با زنان آورده است. آن‌گاه با شرح حال خدیجه (ص) این بخش را آغاز کرده است، سپس شرح حال حضرت فاطمه(ع) و دیگر دختران گرامی حضرت ختمی مرتبت و عمه‌ها و دخترعموها و همسران آن حضرت و پاره‌یی از مسائل وابسته مانند چگونگی حجاب و سفر حج پیامبر (ص) همراه همسرانش بررسی شده است، پس از آن شرح حال زنان مهاجر آمده است و با شرح حال فاطمه دختر اسد مادر گرامی

حضرت علی علیه‌السلام آغاز می‌شود. پس از آن زنان انصار را بر طبق قبائل آنان آورده است.

جلد نهم که شامل فهرست آیات قرآنی و احادیث نبوی و قافیه‌های اشعار و اعلام شخصی و مکانی است و سه مجلد است که در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۸ و ۱۹۴۰ میلادی منتشر شده است.

بدین گونه می‌بینید که عامل زمان و مکان محور اصلی طرح موضوعات در طبقات است، نام و شرح حال پاره‌یی از بزرگان مهاجر و انصار ممکن است چندبار آمده باشد، آن‌چنان که شرح حال امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام در فتوادهندگان روزگار پیامبر (ص) و در شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و اصحابی که به کوفه آمده‌اند، بررسی شده است. ابن‌سعد در این موارد یک‌جا به تفصیل بحث کرده و در جای دیگر به آنجا ارجاع داده است.

بازتاب طبقات محمد بن سعد در کتابهای دیگر

کتاب پرمحتوای طبقات اندکی پس از فراهم‌آمدن و از نیمه دوم سدهٔ سوم هجری مورد استفاده مولفان دیگر قرار گرفته است و باید این نکته را درنظر داشت که بسیاری از نویسندگان به شیوه متداول آن روزگار، منابع و مآخذ خود را نام نمی‌برده‌اند، در پاره‌یی از دانشهای اسلامی همچون فقه و حدیث و تفسیر و رجال و جرح و تعدیل از منبع خود نام می‌برده‌اند ولی در امور اخلاقی و سنن و سیره و مغازی و تاریخ به این موضوع کمتر توجه داشته‌اند. در دانشنامهٔ ایران و اسلام و در مقدمه دکتر احسان عباس بر جلد اول طبقات چاپ بیروت، نام تنی چند از مولفان بزرگ که در کتابهای خود از طبقات بهره برده‌اند آمده است[1] که از جمله ایشان بلاذری، طبری، ابن عبدالبرّ، ذهبی و ابن حجر را نام برده‌اند. پاره‌یی از نویسندگان و فراهم‌آورندگان کتابها، خود به بهره‌گیری فراوان از طبقات تصریح کرده‌اند، ابن سیدالناس در پایان کتاب عیون الاثر به استفاده خود از طبقات اقرار کرده است.[2]

ابن تغزی بردی در کتاب النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهره که کتابی ارزشمند و در شانزده جلد است ضمن وقایع سال ۲۳۰ هجری چنین می‌گوید:

«و در این سال امام ابوعبدالله محمد بن سعد وابسته بنی‌هاشم و کاتب واقدی درگذشته است، او مولف کتاب طبقات.... و دانشمندی دانا و گرانمایه و دارای کتابهای پسندیده است. کتابی بزرگ در طبقات اصحاب و تابعان و دانشمندان تا روزگار خود فراهم آورده است و باید بگویم که در این کتاب النجوم الزاهرة از آن کتاب مطالب بسیاری آورده‌ایم، خدای متعال رحمتش فرماید که گروهی بیرون از شمار مطالب او را روایت کرده‌اند و بیشتر حافظان حدیث به جز یحیی بن معین او را ثقه و مورد اعتماد

---

۱. دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله Fuck، ص ۶۲۹.

۲. ابن سیدالناس، عیون الاثر، ج ۲، بیروت، بدون تاریخ، ص ۳۴۴.

دانسته‌اند.[۱]

شهاب الدین احمد نُوَیْری درگذشته به سال ۷۳۳ هجری در بخش تاریخ اسلام کتاب نهایة الارب از طبقات ابن سعد بهره فراوان برده است، او در بخش آمدن نمایندگان قبائل به حضور رسول خدا(ص) چنین می‌گوید: ما به همان ترتیب که ابن‌سعد در کتاب طبقات گفته است می‌گوییم و بدون هیچ کاستی و فزونی گفته‌های او را می‌آوریم.[۲] نُویری گاهی گفته‌های ابن سعد را نقد و بررسی و با گفته‌های ابن اسحاق مقایسه می‌کند، در مأموریت جنگی عبدالله بن عتیک با استفاده از گفته‌های خود ابن‌سعد سخن او را در باره تاریخ آن سریه رد می‌کند. حاجی خلیفه در کشف الظنون نوشته است که جلال‌الدین سیوطی کتاب طبقات ابن‌سعد را خلاصه کرده است و آن را اِنجاز وعدالمُنتَقی مِن طبقات ابن سعد نام نهاده است که گاهی به صورت مختصر «المنتقی» می‌گویند.[۳]

نکات ضعف و قوت طبقات

کتاب طبقات دارای ویژگیهای برجسته‌یی است که تا آنجا که این بنده به اندازه فهم خویش فهمیده‌ام به این شرح است:

الف. مبحث ارزنده آمدن نمایندگان قبائل به حضور حضرت ختمی‌مرتبت که بسیار مفصل و با ذکرکردن جزئیات فراهم آمده است در هیچ کتاب دیگر به این شرح و تفصیل نیامده است و آنچه در کتابهای بعد ثبت شده بیشتر برگرفته از طبقات است و پیش از این اقرار نویری را دیدید، در این مبحث به خوبی می‌توان جلوه‌های بزرگواری، شکیبایی، ادب برخورد و بزرگ‌منشی و گذشت اسلامی را بررسی کرد در همان حال ایستادگی در برابر خواسته‌های نادرست فرصت‌جویان در آن منعکس است، بسیاری از نویسندگان شرح حال و سیره پیامبر گرامی (ص) در آثار خود از آوردن این مبحث خودداری کرده یا به اختصار کوشیده‌اند آن‌چنان که دانشمند بزرگ شیعه، مرحوم مجلسی در بحارالانوار این بخش را فقط در چهارده صفحه آن هم به صورت گسسته آورده است. دیاربکری هم در کتاب تاریخ الخمیس به صورت پراکنده اشاراتی دارد،[۴] و اهمیت و ارزش این بخش از لحاظ روابط اجتماعی و سیاسی که می‌تواند بهترین سرمشق باشد بر کسی پوشیده نیست و مرجع عمده برای اهل تحقیق همین کتاب طبقات خواهد بود.

ب. جلد هشتم کتاب طبقات که ویژه شرح حال بانوان مهاجر و انصار و تابعان و زنان محدثه است که تا پایان دهه سوم قرن سوم می‌زیسته‌اند و در آن شرح زندگی ششصد و بیست و نه شخص بررسی شده

۱. ابن تغری، النجوم الزاهره، ج ۲، دارالکتب، مصر، ص ۲۵۸.
۲. نهایة الارب، ج ۱۷، ص ۱۹۷.
۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۱۰۴.
۴. به بحارالانوار، ج ۲۱، چاپ آخوندی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۳۷۸ ـ ۳۶۴ و تاریخ‌الخمیس، ج ۱، چاپ موسسه شعبان، بیروت، ص ۱ ـ ۴۷۰ و ج ۲، ص ۹ ـ ۱۹۲، مراجعه فرمایید.

است چه از لحاظ موضوع و چه از لحاظ کیفیت و کمیت، بسیار تازگی داشته و در خور کمال اهمیت است. برای نمونه می‌گویم که جلوه‌های ایثار، مدیریت، پایداری، کوشش و شکیبایی را در زنان جامعه اسلامی در این کتاب آشکارا می‌بینیم و تا آنجا که این بنده می‌داند چنین مجموعه سترگی در باره زنان مسلمان پیش از طبقات فراهم نیامده است و اگر هم فراهم بوده از دستبرد روزگار محفوظ نمانده است. درست است که ابن طیفور پنجاه‌سال پس از ابن‌سعد در تاریخ بغداد در باره زنان سخنور مطالب بسیاری آورده است که با نام «بلاغات النساء» چاپ شده است و این نکته را از نظر دور نمی‌داریم که ابن اثیر در آغاز قرن هفتم در کتاب اُسْدالغابة شرح حال بیش از هزارشخص از زنان مهاجر و انصار را آورده است و به روزگار ما، دانشمند فقید عمررضا کحاله، اعلام‌النساء را در پنج جلد فراهم آورده است، ولی با مراجعه به همین کتابها ارزش زیربنایی طبقات را آشکارا می‌بینیم، وانگهی پیشگامی ابن‌سعد را نباید به فراموشی سپرد.

ج. با توجه به این مسأله که نکات فراوانی در زندگی بزرگان مهاجر و انصار در این کتاب به چشم می‌خورد می‌توان از این نکات به روحیات آنان پی برد، برای نمونه با توجه به میراث بازمانده از زبیربن عوّام که کمترین مبلغ آن را سی وپنج میلیون ودویست هزاردرم! و بیشترین آن را پنجاه و دو میلیون درم نوشته است[1] و دو روایت خود را از گفته عروه پسر زبیر نقل کرده است و کسی هم بر این گفته اعتراض نکرده است، روحیه زراندوزی زبیر روشن می‌شود و بدیهی است که چنین شخصی توان تحمل کسی را که می‌گوید باید درآمد مسلمانان یکسان تقسیم شود نخواهد داشت.

سستی و ناتوانی عثمان در برابر خویشاوندان فرصت‌طلب و صدور فرمان تصرف خمس درآمد مصر برای مروان، وام‌گرفتن عثمان از خزانه و پرداخت آن به وابستگان سست‌ایمان، گسیل‌داشتن غلام عثمان همراه با نامه جاسازی شده در ابریق که در آن خطاب به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح فرمان به شکنجه و کشتن سران اعتراض‌کنندگان داده بود، شنوایی عثمان از عمروعاص در اجرانکردن حد قصاص بر عبیدالله پسر عمر که هرمزان و تنی چند را به گمان باطل کشته بود[2] و نکته‌های دیگر که در شرح حال عثمان آمده است برای جستجوگران بی‌نظر که بخواهند ریشه‌ها و انگیزه‌های قیام مردم را برای برکناری عثمان بررسی کنند بسیار سودمند تواند بود.

نگرانی ژرف عمر از فرارسیدن مرگ، برداشتن او گِل مُهره‌یی را از روی زمین و گفتن این سخن که ای کاش من این گل‌مُهره می‌بودم، ای کاش آفریده نشده بودم ای کاش مادر مرا نزاییده بود، ای کاش چیزی نبودم، ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها زدوده شده بودم، و نقل این سخنان از گفته سالم بن عبدالله که نوه عمر است آیا در خور بررسی و ژرف‌نگری نیست؟[3] در همین حال این سخنان را بسنجید با

۱. به طبقات، ج ۳، چاپ محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۰، ص ۸۱ مراجعه فرمایید.
۲. به طبقات، ج ۳، همان چاپ، ص ۸ ــ ۴۶ مراجعه فرمایید.
۳. لطفاً به صفحات ۲۷۵ ــ ۲۷۴ همان جلد و همان چاپ مراجعه فرمایید.

گفته آن بزرگ‌مردی که چون ابن ملجم مرادی برای بیعت با او می‌آید، می‌گوید هرآینه که این ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و سپس با آرامشی شگفت‌انگیز به شعر رو می‌آورد وخطاب به خود چنین می‌خواند: «کمربندهای خود را برای مرگ استوار ببند که به سوی تو می‌آید، و آن‌گاه که کشته‌شدن برای تو فرا می‌رسد بی‌تابی مکن».[1]

اینها نمونه و به اصطلاح مشتی از خروار بود که برای آگهی خواننده گرامی آورده شد و اگر با دیدهٔ تحقیق بر این کتاب نگریسته شود کمتر بخشی از آن بدون این نکته‌ها خواهد بود.

نکات ضعف نسبی این کتاب که به نظر این بنده رسیده است بدین شرح است:

الف. از لحاظ بخش سیره و تاریخ جنگهای حضرت ختمی مرتبت ـ مغازی ـ هیچ‌گاه به پای سیره ابن اسحاق و ابن هشام و کتابهای مفصلی که در آن باره در روزگاران بعد فراهم آمده است همچون سیره ابوالفداء و عیون‌الاثر ابن سیدالناس و بخش سیره کامل‌التواریخ نمی‌رسد و محتوای کمّی آن با این‌گونه کتابها سنجیده نمی‌شود و نقطه اوج ارزش آن در شرح حال اصحاب و طبقات محدثان است.

ب. خوانندگان گرامی توجه دارند که همه اصحاب حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه وآله، در یک ردیف و رتبه از ایمان نبوده‌اند، قرآن در سوره توبه که از جهت نزول از آخرین سوره‌ها و به عقیده پاره‌یی از مفسران آخرین سوره قرآن است[2]، برای ما سیمای اجتماعی مدینه را به روشنی نشان می‌دهد و چنان است که مایه اندوه و شرمساری می‌شود، برای نمونه چه می‌توان کرد که خداوند متعال به پیامبر بزرگوار چنین می‌فرماید: «و مِنْهُم مَنْ یلمزکَ فی‌الصدقات فَإن أُعْطُوا مِنها رضوا و إنْ لَمْ يُعْطُوا مِنها اذا هم يَسْخطون»، «پاره‌یی از ایشان در صدقات بر تو عیب می‌گیرند اگر از آن چیزی به ایشان داده شود خشنود می‌شوند و اگر چیزی از آن به ایشان داده نشود در آن حال خشمگین می‌شوند»، با اندک دقت در آیات این سوره می‌توان به گرفتاری سخت مسلمانان پاک‌نهاد با این گروه پی برد که چگونه بوده‌اند مسأله نفاق میان کسانی که خود را به ظاهر از اصحاب خالص پیامبر (ص) می‌دانسته‌اند، چنان ژرف است که نمودار آن را می‌توان در آیات ۱۰۱ ـ ۹۷ ـ ۷۷ همین سوره توبه ملاحظه کرد. از سوی دیگر مسأله دروغ‌بستن به پیامبر (ص) چنان به چشم می‌خورد که پیامبر (ص) مکرر فرموده است: «مَنْ کَذبَ عَلَیّ متعمداً فَلْيَتبّوا مقعده مِن‌النار»[3] «هرکس به عمد بر من دروغ بندد باید که جایگاه خویش را در آتش فراهم آورد». با این مقدمه یکی از نکات ضعف در طبقات و بسیاری دیگر از کتابها این است که نقل اقوال کسانی از اصحاب که نامور به بدی و سوءنیت بوده‌اند و با دولتمردان در جعل حدیث همکاری می‌کرده‌اند[4] به

۱. به طبقات، ج ۳، ص ۲۴ مراجعه فرمایید.

۲. لطفا به طبرسی تفسیر مجمع‌البیان، ج ۵، چاپ صیدا، ص ۱ و به سیوطی، الاتقان، ج ۱، چاپ دارالفکر، بیروت، ص ۲۶ مراجعه شود.

۳. این حدیث در حد تواتر است برای اطلاع از منابع آن به سیوطی، جامع‌الصغیر، ج ۲، چاپ دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ق، ص ۶۴۱ مراجعه فرمایید.

۴. برای آگهی بیشتر در این باره به ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۶۳ مراجعه شود.

نسبت کم نیست و در طبقات نقل‌قول کسانی چون ابوهُریره، عمروعاص، مغیرة بن شعبه، سمرة بن جندب، عروة بن زبیر و دهها شخص دیگر که از این دست شمرده می‌شوند، دیده می‌شود که باید در پذیرفتن گفته‌های آنان احتیاط کرد که مبادا از حقیقت منحرف شد.

با این همه طبقات از کتابهایی است که بزرگان مکتب تشیع هم به آن مراجعه داشته‌اند و برای نمونه می‌توان به رجال نجاشی مراجعه کرد که در شرح حال ابورافع از طبقات نقل‌قول می‌کند و در حواشی و تعلیقاتی که وسیله استادان معاصر شیعی بر کتابهای تاریخی و رجال نوشته شده است ناچار از مراجعه بسیار به طبقات بوده‌اند.[1]

تذکر این چند نکته هم برای خوانندگان گرامی بدون فایده نیست، از این جهت که چون پاره‌یی از عیوب را گفتم از هنرش نیز بازگو کنم. امانت محمد بن سعد بن منیع چنان است که مکرر می‌بینیم شک و تردید را نقل کرده است، مثلاً ضمن نقل اخبار جنگ خیبر می‌گوید: «موسی بن داود از لیث بن سعد و به خواست خداوند و اگر اشتباه نکنم از سعید بن سعید مقبری چنین نقل می‌کند.»[2] در موضوع تقسیم چند درمی که در بیماری آن حضرت به فرمان ایشان تقسیم شد می‌گوید: سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمان از اُبَیّ از پدرش یا از عبیدالله بن عبدالله و این شک از یعقوب است چنین می‌گوید...[3]

او در طبقات روایات فراوانی از حضرت امامان شیعه سلام‌الله علیهم، به‌ویژه از حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق نقل می‌کند و برای امیرالمومنین‌علی (ع) جمله دعائیه «صلوات الله علیه و برکاته» را به کار برده است، همچنین روایت ثقلین را در مبحث نزدیک‌شدن رحلت پیامبر (ص) به نقل از ابوسعید خُدری کاملاً منطبق با عقیده شیعه بیان می‌کند که چنین است: «و اِنّی تارکٌ فیکم الثقلین کتابَ الله و عترتی، کتاب الله حبل مَمْدُود مِن السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و اِنّ اللطیف الخبیر اخبرنی انّهما لَنْ یفترقا حَتی وردا عَلیّ الحوض، فانظرواکیف تخلفونی فیهما»،[4] «و من میان شما دو چیز بسیار گرانمایه به جا می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم را، کتاب خدا ریسمان هدایتی است که از آسمان تا زمین کشیده است و عترت من که اهل بیت منند، پروردگار مهربان آگاه مرا خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار کوثر پیش من آیند، پس نیک بنگرید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد».

---

۱. برای نمونه به تعلیقات سودمند استادان محقق، محمدصادق و حسین آل بحرالعلوم به رجال سیدبحرالعلوم، ج ۲، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۴۲۲ و تعلیقات استاد فقید جلال‌الدین محدث ارموی بر الغارات ثقفی، ج ۲، ص ۱۰۰۴ مراجعه فرمایید.

۲. طبقات، ج ۱، چاپ احسان عباس، ص ۱۱۵ و ۱۱۲ و ج ۲، ص ۲۳۸.

۳. مأخذ پیشین.

۴. لطفا به طبقات، ج ۲، چاپ ادوارد سخو، ۱۳۲۵ ق، بخش ۲، ص ۲ مراجعه فرمایید.

هدف و روش ترجمه

هدف و خواسته این بنده از ترجمه کتاب طبقات که به هرصورت و با آنچه گفته شد از کتابهای مرجع استوار و کهن‌ترین مجموعه در شرح حال یاران مهاجر و انصار رسول خدا(ص) و تابعان و محدثان تا پایان دهه سوم قرن سوم هجری است، این بوده است که جوانان ارجمند و عموم مردم فارسی‌زبان که نمی‌توانند از کتابهای مرجع عربی استفاده کنند بهره‌یی ببرند، به‌ویژه که عموم کتابهای مرجع در این باره به زبان عربی است و فراهم‌آورندگان آن کتابها عموماً از اهل سنت‌اند، برای نمونه استیعاب ابن عبدالبر و اُسدالغابه ابن اثیر و اصابهٔ ابن‌حجر را می‌توان نام برد که از میان آنها طبقات به سبب قدمت و پیشگامی محمد بن سعد از ارزش بیشتری برخوردار است و تعصب او هم به نسبت از دیگران کمتر است. بدیهی است که این ترجمه‌ها برای اهل علم که خود از اصل کتاب بهره می‌برند درخور اهمیت نیست و امیدوارم که از ارشاد و راهنمایی خودداری نفرمایند که ترجمه این‌گونه کارهای بزرگ خالی از اشتباه و کاستی‌های فراوان نخواهد بود.

در این جا تذکر این نکته لازم است که بسیاری از روایات این مجموعه‌های بزرگ ممکن است از چند جهت سست و با یکدیگر در تعارض باشد و نباید بدون درنظرگرفتن علوم مربوط به حدیث و درایه و رجال و به صرف اینکه مطلبی در روایتی آمده است به آن استناد و به اصطلاح اتخاذ سند کرد، آن‌چنان که بسیاری از خاورشناسان با بی‌اطلاعی و گاه بی‌انصافی بدون بررسی جهات لازم پاره‌یی از این روایات را ملاک اظهارنظر و غرض‌ورزی قرار داده‌اند، به هرحال خوانندگان گرامی باید بدانند که موضوع پذیرش اخبار کاری بسیار دقیق و دشوار است، البته درباره اخبار تاریخ و امور پسندیده اخلاقی و سنن همراه با نوعی گذشت و تسامح بوده است و مناسب است در این باره به کتابهایی چون معرفة علوم‌الحدیث حاکم ابوعبدالله نیشابوری در گذشته به سال ۴۰۵ هجری و مقدمه احمد بن حسین بیهقی در گذشته به سال ۴۵۸ بر دلائل النبوه مراجعه کرد.

روش ترجمه

هرچند از جهاتی بهتر این بود که سلسله اسناد روایات حذف و به نقل یک راوی بسنده شود ولی با توجه به اینکه متن عربی کتاب طبقات کمیاب و در این روزگار بسیار گران است به اشاره برخی از استادان دانشمند و دوستان فرزانه قرار شد که سلسله اسناد در ترجمه حذف نشود، اما باید توجه داشت که نقل سلسله اسناد به شدت از شیرینی و استواری ترجمه می‌کاهد، به ویژه که گاه سلسله اسناد چند سطر و موضوع روایت فقط چند کلمه است، امید است خوانندگان گرامی این موضوع را تحمل فرمایند، این مسأله در جلدهای اول و دوم و سوم بیشتر است و در مجلدات بعد اندک‌اندک کاسته می‌شود.

در آیات قرآنی شماره آیه وسوره مشخص و در پابرگها و گاهی در متن ثبت شد و چون دسترسی به قرآن مجید آسان است عین آیه را نیاوردم و باید درنظر داشت که شماره‌گذاری آیات در چاپهای گوناگون گاهی سه یا چهار شماره اختلاف دارد، معجم‌المفهرس لالفاظ القرآن الکریم استاد محمد فواد عبدالباقی ملاک کار این بنده بوده است. گاهی در باره تفسیر آیات و مسائل مربوط به آن برای اینکه خواننده از نظر بزرگان مکتب تشیع آگاه شود به تفاسیر علی‌بن ابراهیم قمی، تبیان شیخ طوسی، مجمع‌البیان طبرسی، روح‌الجنان ابوالفتوح رازی، برهان سیدهاشم بحرانی، البیان آیةالله خویی رضوان‌الله تعالی علیهم‌اجمعین که در دسترس این بنده بوده مراجعه شده و دیدگاههای آنان به اختصار در پابرگها نوشته شده است.

متن اشعار عربی را در پابرگها آوردم تا برای کسانی که بخواهند اصل شعر را بدانند در دسترس باشد و اگر نارسایی و کاستی در ترجمه باشد اهل علم بتوانند دریابند و اصلاح کنند. با مراجعه به کتابهایی مانند طبقات الشعرا جُمَحِیْ و ابن معتزّ و معجم‌الشعراء مرزبانی و الموتلف والمختلف آمدی و الشعر و الشعراء ابن قتیبة و عقدالفرید ابن عبدربه و شرح قصائد خطیب تبریزی، آگهی‌های کوتاهی در باره شاعر نوشتم و اگر دیوان شاعر در اختیارم بود از مراجعه خودداری نشد، با این همه درکمال خلوص اقرار می‌کنم که نارسایی‌هایی در ترجمه اشعار دیده خواهد شد و امیدوارم از راهنمایی استادان بهره‌مند شوم.

اگر لازم بوده است اطلاعی در باره راوی روایتی داده شود با مراجعه به کتابهای رجال سنی و شیعه مانند لسان المیزان ابن حجر و میزان الاعتدال ذهبی و اسدالغابة ابن اثیر و اصابه ابن حجر و جلدهای دیگر طبقات و رجال نجاشی و کشّی و الفهرست شیخ طوسی و نظایر آنها توضیح مختصری داده شده است.

برای توضیح درباره نامهای جغرافیایی به صورة‌الارض ابن حوقل و فتوح البلدان بلاذری و معجم‌البلدان یاقوت و تقویم‌البلدان ابوالفداء و دانشنامه ایران و اسلام و دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی مراجعه شد.

اگر تاریخ موضوعی با آنچه میان شیعه متداول است اختلافی داشته است به کتابهایی چون تاریخ یعقوبی و اثبات الوصیه مسعودی و بخش تاریخ اصول کافی و ارشاد مفید و اعلام الوری طبرسی و بحار الانوار مجلسی ارجاع داده شده است.

در باره نام داروها به قانون ابن‌سینا و هدایة المتعلمین اخوینی و المعتمد ملک‌مظفر ترکمانی مراجعه داشته‌ام، در نگارش همزه کلمه «ابن» وکنیه‌ها مقید به قواعد عربی نبوده‌ام.

گاه به مناسبت مسائل اعتقادی در گزینش واژه فارسی معادل واژه عربی اندک تصرفی را روا دانسته‌ام، مانند مواردی که نسبت بی‌هوشی و غش‌کردن و مسحورشدن به حضرت ختمی مرتبت داده شده است، و با توجه به اینکه پیامبر بزرگوار از نوشتن خودداری می‌فرموده‌اند، هرکجا در متن عربی به آن حضرت نسبت نگارش داده شده است به افعال مجهولی نظیر «دستور داده شد» ترجمه شد.

در بیشتر موارد برای حضرت ختمی مرتبت و دیگر معصومان به قصد کمترین ادای احترام فعل مفرد را به صورت جمع ترجمه کرده‌ام.

یادها و سپاسها

آغاز روی آوردن این بنده به ترجمه کتاب طبقات به سال یکهزار و سیصد وپنجاه و نه شمسی بود، در آن هنگام از سایه مهر سروهای بلندی بهره‌مند بودم که در مکارم اخلاق سر بر افلاک داشتند و اینک آرمیده و در دل خاک‌اند.

نخست پدر بزرگوار فقیدم حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمدکاظم مهدوی دامغانی طاب‌ثراه که مدت هفتادسال از عمر هشتاد وپنج‌ساله خود را در جوار مرقد مطهر حضرت امام علی‌بن موسی الرضا صلوات‌الله علیه به تعلیم وتدریس علوم اهل بیت سلام‌الله علیهم اجمعین و با اعراض از عناوین ظاهری گذراند و خدای را سپاس که دانش او به زیور عمل آراسته و دلش از هر تعلقی پیراسته بود، و خوش نمی‌دارم درباره آن بزرگوار سخن را به درازا کشم و قلم را بر او بگریانم، او درحالی به جوار رحمت حق منتقل شد که به گفتهٔ استاد مسلم ادب فارسی مرحوم حبیب یغمایی در سوگواره‌یی که در مرگ او سروده است، چنین بود:

پدری مجتهد به علم و ادب	پدری متقی به گفت و شنود
نه ز گفتار او دلی آزرد	نه ز رفتار او تنی فرسود
مرگ وی رخنه‌ای است در اسلام	سَرِ پیغمبران چنین فرمود
باد بر مرقدش سلام سلام	باد بر تربتش درود درود[1]

دو دیگر، مادر بزرگوار دین‌باورم پیرزن روشن‌ضمیر صدیقه مهدوی دامغانی که سخنان مهرانگیز و تشویقهای او پشتوانه کارم بود، او با عصاره جان و شیر خود سرسپردگی به ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت و محبت اهل بیت را به فرزندان خود نوشانیده بود، اینک من مانده‌ام ویاد او که خدای یاد او را از اندیشه‌ام دور ندارد و او را در سرای جاودان در کنف رحمت خویش بدارد، رب‌اغفرلی و لوالدی وللمومنین یوم یقوم‌الحساب.

سدیگر، همسر گرامی و فرشته سیرتم زهرا مهدوی دامغانی که به‌راستی نمونه صمیمیت و وفا بود، او در سی وشش‌سال زندگی مشترک و به‌ویژه در چهارده‌سال بازنشستگی و خانه‌نشینی این بنده آن چنان آرامشی فراهم آورد که توانستم برگ سبزی به صورت دوازده هزار صفحه چاپ شده به جامعه پیشکش کنم، مشیت حق تعالی بر آن قرار گرفت که پیش از من رخت بربست و با تسلیم و آرامشی کم‌نظیر که مایه شگفت همه خویشاوندان شد با دلی امیدوار و با آغوش باز جان به جان آفرین سپرد.

جانش از قرب رضا(ع) تعلیم ایمان دیده بود	زان به تسلیم و رضا از دار دنیا درگذشت

حق تعالی او را قرین آرامش ابدی بدارد و چاره چیست که «همه باید رویم از پی هم» اللهم انی اسألک

۱. بخشی از این مرثیه در مجله آینده، جلد هفتم، ص ۶۰۸ چاپ شده است.

الرضا بعدالقضاء.

اینک باید از دو برادر معظّم خود، حضرت استاد دکتر احمد ادام‌الله ایام افاضاته و حضرت آیة‌الله حاج شیخ محمدرضا مهدوی دامغانی دامت برکاته سخت سپاسگزاری کنم که اگر مشکلی به ذهنم رسیده و پرسیده‌ام در رفع آن و معرفی منابع در کمال خوشرویی یاریم داده و راهنمایی فرموده‌اند، و چه بسا نارسایی‌ها که متوجه نبوده‌ام و نپرسیده‌ام و خطای آن برعهده خود این بنده است. از دوست فاضل آقای عباس رکنی که دست‌نوشته‌های مرا با متن مطابقه فرموده و برخی از جاافتادگیها در سلسله اسناد را اصلاح کرده‌اند متشکّرم. اگر در این کار، اندک خدمتی صورت گرفته باشد از مصادیق بارز «وَ ما بِکُمْ مِنْ نعمة فمِن الله» است، و هرگونه سهو و زلت سرزده از نفس خطاکار است که «ما اصابک مِنْ سَیّئة فمن نفسک».

با این همه، امیدوارم این خدمت ناچیز ملحوظ نظر حق‌تعالی و مقبول درگاه حضرت ختمی‌مرتبت صلوات‌الله علیه و آله الطاهرین که برای همه جهانیان رحمت است قرار گیرد و با کمال خضوع و ادب عرضه می‌دارد:

حاشاه اَنْ یحرم الراجی مکارمه   اَوْ یرجع الجار مِنْه غیر محترم

کمترین بنده درگاه نبوی

محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس،

سه‌شنبه بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۷۴ خورشیدی

برابر هفدهم ربیع‌الاول ۱۴۱۶ قمری

«میلاد فرخنده حضرت ختمی مرتبت»

و ۱۵ اوت ۱۹۹۵ میلادی.

فهرست مطالب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اللهمّ يسّر واعن

کسانی که نسب رسول خدا (ص) به آنها می‌رسد

شیخ امام عالم حافظ[1] علامهٔ نسّابه، شرف‌الدین ابومحمد عبدالمؤمن بن خلف بن ابوالحسن دِمیاطی رَحِمَهُ‌اللّٰهُ[2] برای ما از قول شیخ امام محدث و مورد اعتماد اهالی شام، شمس‌الدین ابوالحَجّاج یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی[3]، از قول ابومحمد عبدالله بن دِهْبِل بن علی بن کارة، از قول قاضی ابوبکر بن محمّد بن عبدالباقی بن محمد بن عبدالله انصاری، از قول ابومحمد حسن بن علی بن محمد بن حسن بن عبدالله جوهری، از قول ابوعُمَر محمّد بن عباس بن محمّد بن زکریّا بن یحیی بن مَعاذ بن حیّویه خَزّاز، از قول ابوالحسن احمد بن معروف بن بِشْر بن موسی خَشّاب، از قول ابومحمد حارث بن محمد بن ابی‌اُسامه تَمیمی، از قول ابوعبدالله محمد بن سَعْد بن منیع رحمه‌الله نقل می‌کرد که او می‌گفته است، محمد بن مصعب قِرْقِسانی از قول اوزاعی[4]، از یحیی بن ابوکَثِیْر، از ابوسَلَمة بن عبدالرحمن[5]، از

---

۱. در اصطلاح محدّثان، حافظ به کسی گفته می‌شود که به احوال راویان حدیث اطلاع کامل و مقدار بسیار زیادی حدیث را حفظ داشته باشد. ــم.

۲. متولد ۶۱۳ و درگذشتهٔ ۷۰۵ هجری قمری، از بزرگان مذهب شافعی و دارای تألیفات ارزنده در فقه و حدیث و سیره برای اطلاع بیشتر، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۸. ــم.

۳. دمشقی، ابن خلیل، محدث بزرگ حنبلی مذهب که به بغداد و اصفهان هم مسافرت کرده است. متولد ۵۵۵ درگذشته به سال ۶۴۸ هجری است، رک: همان منبع، ج ۹، ص ۳۰۴. ــم.

۴. اوزاعی، عبدالرحمن بن عمرو، درگذشته به سال ۱۵۷ هجری قمری، ساکن بیروت، رک: حاج شیخ عباس قمی، الکُنیٰ والالقاب، ج ۱، چاپ صیدا، ۱۳۵۸، ص ۵۱. ــم.

۵. ظاهراً مقصود ابوسلمه پسر عبدالرحمن بن عوف است که در طبقات مکرر از او نقل روایت شده است. مراجعه کنید به فهارس طبقات، چاپ ادوارد ساخو، ج ۹. ــم.

ابوهریرة[1]، و حکم بن موسی از هِقْل بن زیاد، از اوزاعی، از ابوعَمّار، از عبداللّٰه بن فَرّوُخ، از ابوهریره نقل می‌کردند که * پیامبر (ص) فرموده است: من برگزیده و سرور فرزندان آدمم. محمد بن مُصْعَبْ از اوزاعی، از شدّاد، از واثِلَة بن اَسْقَعْ[2] نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند از میان فرزندان ابراهیم (ع)، اسماعیل (ع) را برگزید و از میان فرزندان اسماعیل، بنی‌کنانة را برگزید، و از بنی‌کنانة، قُرَیش را برگزید و از قریش، بنی‌هاشم را برگزید، و مرا از میان بنی‌هاشم برگزید. اَنَسْ بن عِیاض لَیْثی[3] که معروف به ابوضَمْره مدنی است از قول جعفر بن محمد بن علی (ع)[4]، از قول پدرش محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کرد[5] که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند نخست مردم زمین را به دو گروه تقسیم کرد و مرا در بهترِ آن دو گروه قرار داد و سپس آن نیمه را به سه دسته تقسیم فرمود و مرا در بهترین آن دسته‌ها قرار داد. آن‌گاه عرب را از میان مردم برگزید، و قریش را از عرب برگزید و بنی‌هاشم را از قریش، و بنی‌عبدالمطّلب را از میان بنی‌هاشم و مرا از میان ایشان برگزید.

عارِمْ بن فَضْل سَدُوسِیْ و یونس بن محمد مؤدب از قول حَمّاد بن زید، از ابن‌دینار[6]، از محمد بن علی (ع) نقل می‌کنند که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند عرب را برگزیده است و از ایشان خاندان کنانة یا نضر بن کنانة را برگزیده است و از ایشان قریش را انتخاب کرده است و از قریش بنی‌هاشم را و از بنی‌هاشم مرا برگزیده است.

یعقوب بن اسحاق حَضْرَمِیْ از علاء بن خالد، از عبداللّٰه بن عبید بن عُمیر نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرموده است * خداوند عرب را برگزیده و کنانة را از عرب و قریش را از کنانة و بنی‌هاشم را از قریش و مرا از بنی‌هاشم برگزیده است.

---

۱. برای اطلاع از شرح حال ابوهریره مراجعه کنید به کتاب بازرگان حدیث یا شیخ‌المضیره تألیف استاد ابورَیّة، ترجمهٔ دانشمند محترم آقای وحید گلپایگانی. ـم.

۲. واثِلة بن اسقع، از اصحاب رسول خدا (ص) و از اصحاب صُفّة است و گفته‌اند مدت سه سال افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشته است، در سال ۸۳ هجری در یکصد و پنج سالگی درگذشته است. رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۷۷. ـم.

۳. متولد ۱۰۴ و درگذشته به سال ۲۰۰ هجری است، در عصر خود از محدثان مشهور مدینه بوده است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵. ـم.

۴. حضرت امام جعفر بن محمد الصادق (ع) متولد ۸۳ و درگذشته به سال ۱۴۸ هجرت است. ـم.

۵. حضرت امام محمد باقر (ع) متولد ۵۷ و درگذشته به سال ۱۱۷ هجرت است. ـم.

۶. عمرو بن دینار، متولد ۴۶ و درگذشته به سال ۱۲۶ هجرت، اصلاً ایرانی است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۴۵. ـم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * من والانژادترِ عربم.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که در تفسیر این گفتار الهی که «رسولی از خود شماست»[1] می‌گفته است * منظور این است که از خود شما اعراب است و شما او را زاییده‌اید.

فضل بن دُکین از علاء بن عبدالکریم، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در یکی از سفرهایش در شب حرکت می‌کرد و مردی هم همراه او بود، صدای آواز خواندن کسی را که برای شتران آواز می‌خواند شنیدند و متوجه شدند گروهی جلوتر از ایشان در حرکت هستند. پیامبر (ص) به همراه خود فرمود: خوب است پیش این آوازخوان برویم. گوید: نزدیک ایشان رسیدیم و میان آنها رفتیم. پیامبر (ص) پرسید: شما از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از مُضَرْ. فرمود: من هم از مُضَرم، آوازخوان ما خسته شد و صدای آوازخوان شما را شنیدیم و پیش شما آمدیم.

عبیدالله بن موسی عَبْسی از سُفیان بن سعید ثَوْری، از حبیب بن ابی‌ثابت، از یحیی بن جعده نقل می‌کرد * پیامبر (ص) به گروهی مسافر برخورد کرد و پرسید: از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از مُضَریم. فرمود من هم از مُضرم. آنها گفتند: هر دو تنی از ما بر یک شتر سوار می‌شویم و جز دو چیز سیاه زاد و توشه‌یی نداریم. پیامبر (ص) فرمود: ما نیز همچنانیم و جز آب و خرما زاد و توشه‌یی نداریم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از قول حَنْظَلَة بن ابی‌سُفیان جُمَحِیْ، از طاوس[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در یکی از سفرهای خود صدای آواز کسی را که برای شتران آواز می‌خواند شنید، و خود را به ایشان رسانید و فرمود: آوازخوان ما خسته شده است، صدای آوازخوان شما را شنیدیم و آمدیم تا شعر و صدایش را بشنویم، شما از کدام قبیله‌اید؟ گفتند: از مُضَریم. فرمود: من هم از مُضَرَم. آنها گفتند: ای رسول خدا نخستین آوازی که برای شتران خوانده شده است داستانی دارد و چنین است که مردی در سفر با

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ نهم ـ توبه ـ است. ـ م.

۲. مقصود، طاوس بن کیسان خولانی است، که اصلاً ایرانی و از تابعین است، از ابن‌عباس و ابوهریره نقل حدیث کرده است. او متولد سال ۳۳ و درگذشته به سال ۱۰۶ هجری است، رک: وفیات‌الاعیان، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ص ۱۹۴ و الکنی والالقاب، ج ۱، ص ۴۰۱ و زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۳۲۲. ـ م.

چوبدستی بر دست غلام خود زد، غلام که دستش شکسته شده بود ضمن کشیدن شتر، فریاد برداشته بود که وای دستم وای دستم، و با سوز دل شتران را هی هی می‌کرد و آنها از پی او حرکت می‌کردند.

معن بن عیسی اشجعی قزّاز[1] از معاویة بن صالح، از یحیی بن جابر که برخی از اصحاب پیامبر (ص) را درک کرده است نقل می‌کرد که می‌گفته است * بنی‌فهیره پیش پیامبر (ص) آمدند و گفتند: تو از مایی. فرمود: جبرئیل به من خبر داده است که من از مُضَرم.

یزید بن هارون از قول عوّام بن حوشب، از منصور بن معتمر، از رِبْعیّ بن حِراش، از حُذَیْفَه نقل می‌کرد که حُذَیفه خطاب به قبیلهٔ مضر می‌گفته است * پیامبر (ص) که سالار و سرور فرزندان آدم است، از شماست.

عَفّان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از مَعْمَرْ، از زهری[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * نمایندگان قبیلهٔ کِنْده نزد پیامبر (ص) آمدند در حالی که جبه‌های یمنی پوشیده بودند و یقه و سردست لباسهای آنها با پارچهٔ دیبا آراسته بود. پیامبر (ص) فرمود: مگر شما مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس این جامه‌ها را از تن درآورید. آنها جبه‌های خود را درآوردند. بعد به پیامبر (ص) گفتند: شما فرزندان عبدمناف فرزندان آکِل‌المُرار[3] هم هستید. پیامبر (ص) فرمود: در مورد عباس و ابوسفیان این نسبت صحیح است. آنها گفتند: ما این نسبت را در مورد شما هم صحیح می‌دانستیم. فرمود: نه، ما فرزندان نضر بن کنانه‌ایم و از لحاظ نسب به نسب مادر خود توجه نداریم و خود را به کسی غیر از پدرمان منسوب نمی‌سازیم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * به ما خبر رسیده است که پیامبر (ص) به نمایندگان کنده که در مدینه به حضورش آمدند و تصور می‌کردند بنی‌هاشم از قبیلهٔ ایشانند فرمود: ما فرزندان نضر بن کنانه‌ایم، به نسب مادران خود توجه نداریم و خود را به کسی غیر از پدرمان منسوب

---

۱. قزّاز، ابریشم‌فروش. ـ م.

۲. زُهری، ابن‌شهاب متولد ۵۸، درگذشته به سال ۱۲۴ هجری، از بزرگان تابعین مدینه است، زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۱۷. ـ م.

۳. آکِلُ‌المرار، لقب حارث بن عمرو بن حجر بن عمرو بن معاویه، جد امرؤالقَیس و یمنی است، رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۸، چاپ دارالکتب، ص ۸۸. ـ م.

نمی‌سازیم.

معن بن عیسی از ابوذئب، از پدرش نقل می‌کند که به پیامبر (ص) گفته شد * مردمی از قبیلهٔ کنده تصور می‌کنند شما از قبیلهٔ ایشانید. پیامبر (ص) فرمود: این موضوع را عباس بن عبدالمطّلب و ابوسفیان بن حرب عنوان کردند تا در یمن محفوظ باشند و درامان؛ پناه بر خدا که مادران خود را به زنا نسبت دهیم یا بیهوده نسب خود را به کسی برسانیم؛ ما فرزندان نضر بن کنانه‌ایم و هرکس چیز دیگری غیر از این بگوید دروغ گفته است.

عَفّان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عقیل بن طلحة، از مسلم بن هَیْصَمْ، از اَشْعَثْ بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه نمایندگان کِنْدة به حضور پیامبر (ص) رسیدم و آنها می‌پنداشتند من فاضل‌تر ایشانم. من گفتم: ای رسول خدا ما تصور می‌کنیم که شما از قبیلهٔ ما هستید. فرمود: ما فرزندان نضر بن کنانه‌ایم، از لحاظ نسب پیرو مادران خود نیستیم و پدر خود را نفی نمی‌کنیم. اَشْعَثْ بن قیس [۱] می‌گوید: پس از آن اگر می‌شنیدم کسی می‌گفت خاندان قریش از نضر بن کنانه نیستند او را تازیانه می‌زدم.

معن بن عیسی از ابوذئب، از شخص راست‌گفتاری، از عمرو بن عاص نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرمود * من محمد (ص) پسر عبداللّه‌ام، و سپس یکی یکی نیاکان خود را برشمرد تا به نضر بن کنانه رسید و گفت: هرکس جز این بگوید دروغ می‌گوید.

یزید بن هارون و عبداللّه بن نُمَیْر از قول اسماعیل بن ابوخالد، از قیس بن ابوحازم [۲] نقل می‌کردند که می‌گفته است * مردی به حضور رسول خدا آمد و ایستاد و از ترس می‌لرزید. پیامبر (ص) فرمود: آرام بگیر و آسوده باش، من پادشاه نیستم، پسر زنی از قریشم که گوشت در آفتاب خشک کرده می‌خورد.

هُشَیْم بن بشیر از حُصَیْن، از ابومالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به همهٔ خاندانهای قریش منسوب بوده است و از خانواده‌های معروف قریش هیچ‌یک نبوده است که نسب یکی از نیاکان رسول خدا (ص) به آن نرسد و خداوند خطاب به آن حضرت

---

۱. اَشْعَث بن قیس کندی متولد ۲۳ هجری و درگذشته به سال ۴۰ یا ۴۲ هجری، پس از رحلت پیامبر (ص) مرتد شد و دوباره مسلمان گردید، رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۹۸. ـ م.

۲. قیس بن ابوحازم، درگذشته به سال ۷۷ یا ۷۸ هجری، از تابعین است و درک محضر رسول خدا را نکرده است. رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۱۱. ـ م.

فرموده است بگو من پاداشی بر[1] این دعوت و تبلیغ خود از شما نمی‌خواهم مگر آنکه مرا به مناسبت قرابت و خویشاوندی حفظ کنید و دوست بدارید.

سعید بن منصور از هُشَیْم، از داود، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * دربارهٔ این آیه که خداوند می‌فرماید: «بگو از شما پاداشی در مورد آنچه شما را به آن دعوت می‌کنم نمی‌خواهم مگر مودت و دوستی در مورد خویشاوندان»[2] مطالب زیادی نقل می‌کردند. در این باره نامه‌یی به ابن‌عباس نوشته شد و او در پاسخ نوشت رسول خدا (ص) به همهٔ خاندانهای قریش منسوب بود و از قریش هیچ خاندانی نبود مگر آنکه یکی از نیاکان آن حضرت نسبش به آن می‌رسید و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود[3] و مقصود این است که مرا به مناسبت نزدیکی و خویشاوندی دوست بدارید و در این مورد از من حفاظت کنید.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از عمرو بن ابوزائدة نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عِکرِمه[4] در مورد این آیه می‌گفت کمتر خانواده‌یی از قریش است که پیامبر (ص) به آنها منسوب نباشد و منظور این است که اگر مرا از لحاظ دین و اسلام حفظ نمی‌کنید حداقل رعایت خویشاوندی را بکنید و مواظب من باشید.

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از سالم، از سعید بن جُبَیْر[5] در مورد این آیه نقل می‌کرد که می‌گفته است * منظور این است که حق خویشاوندی میان من و خودتان را رعایت کنید.

وَکیعْ بن جَراح از قول پدرش، از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء بن عازب[6]، همچنین

۱. آیهٔ ۲۳ از سورهٔ چهل و دوّم ـ شوری. ـ م.
۲. آیهٔ ۲۳ از سورهٔ چهل و دوّم ـ شوری. ـ م.
۳. برای اطلاع از تفسیر این آیه از دیدگاه شیعیان، رک: طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۹ و ۱۰، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هجری، ص ۲۸ و تفسیر برهان، ج ۴، قم، ۱۳۹۴ هجری، ص ۱۳٦ ـ ۱۲۲. ـ م.
۴. عکرمه، متولد ۲۵ و درگذشته به سال ۱۰۵ هجری، خدمتگزار ابن‌عباس و از تابعی‌های مدینه و متهم به داشتن آراء خوارج است. برای اطلاع مفصل، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۳، چاپ علی‌محمد بجاوی، مصر، ص ۹۷ ـ ۹۳. ـ م.
۵. سَعِیْد بن جُبَیْر، متولد ۴۵ و درگذشته به سال ۹۵ هجری مقتول به دست حَجاج بن یوسف ثقفی، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۱۴۵. ـ م.
٦. براء بن عازب، از اصحاب رسول خدا (ص)، درگذشته به سال ۷۱ هجری، در جنگ بدر به واسطه کوچکی به فرمان پیامبر (ص) برگردانده شد، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۷۱. ـ م.

عبیدالله بن موسی عَبسی و قَبِیصَة بن عُقْبَة سوایی و ضحاک بن مخلد شیبانی که پدر عاصم نبیل است می‌گفتند از سفیان ثوری از ابواسحاق، از براء بن عازب، همچنین وهب بن جریر بن حازم و عَفّان بن مسلم و هشام بن عبدالملک که پدر ولید طیالسی است می‌گفتند از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب شنیده‌اند که می‌گفت است * روز جنگ حُنَیْن شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من پیامبرم، پیامبر راستین، من فرزند عبدالمطّلبم.

ضحاک بن مخلد شیبانی از شَبِیْب بن بشْر، از عِکرمه، از ابن‌عباس در مورد آیهٔ «وتقلبَکَ فی‌الساجدین»، «و گردیدنت را در سجده کنندگان»[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * منظور از صلب پیامبری به پیامبر دیگر است تا اینکه تو را پیامبر فرموده است.

سعید بن سلیمان واسطی و محمد بن صباح بزاز از اسماعیل بن جعفر، از عمرو که همان پسر ابوعمرو غلام مطّلب است، از سعید مَقْبُری، از ابوهُرَیْرَه نقل می‌کردند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است * من همواره از میان گزیده‌ترین طبقات فرزندان آدم از نسلی به نسلی منتقل شدم تا آنکه از این طبقه که در آنم برانگیخته شدم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی‌عَرُوبه، از قتاده[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * به ما گفته‌اند که پیامبر (ص) فرموده است: چون خداوند اراده فرماید پیامبری را مبعوث کند به بهترین قبیلهٔ مردم زمین نظر لطف می‌افکند و بهترین مردِ ایشان را برمی‌انگیزاند.

ذکر نیاکان رسول خدا (ص) که پیامبر بوده‌اند

مُحمد بن حُمَیْد که پدر ابوسفیان عَبْدی است از سفیان بن سعید ثوری، از هشام بن سعد، از سعید مَقْبُری، از ابوهُرَیْرَة روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * مردم همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است.

فَضل بن دُکَیْن و محمد بن عبدالله اسدی از قول سفیان، از عطاء بن سائب، از سعید بن

---

۱. آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ بیست و ششم ـ شعراء ـ، به همین آیه در مورد اسلام پدران پیامبر (ص) استناد شده است. ـ م.

۲. قتاده، صحابی معروف در گذشته به سال ۲۳ هجری، برادر مادری ابوسعید خدری است. زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۲۷. ـ م.

جبیر نقل می‌کنند که می‌گفته است * آدم را از سرزمینی به نام دَحناء[1] آفریدند.

محمد بن عبدالله اسدی و خلّاد بن یحیی از قول مِسْعَر، از ابوحسین، از سعید بن جبیر نقل می‌کنند که می‌گفته است * آدم را از این جهت آدم نامیدند که از ادیم زمین آفریده شده است.

هَوْذَة بن خلیفه از عوف، از قسامه نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابوموسی اشعری می‌گفت[2] * پیامبر (ص) می‌فرمود: خداوند مشت خاکی از تمام زمین برگرفت و آدم را از آن آفرید و همهٔ آدمیان از سیاه و سپید و سرخ و شاد و اندوهگین و خبیث و طیب از همانند.

عَمرو بن عاصِم کِلابی از معتمر بن سلیمان، از عاصم احول، از ابوقلابه[3] روایت می‌کند که می‌گفته است * آدم از ادیم زمین آفریده شده است، اعم از سیاه و سرخ و سپید و تندخو و خوشخو، حسن هم همین را نقل کرده و گفته است سینه و استخوانهای سینهٔ آدمی از منطقهٔ ضریّه (جایی نزدیک بصره) آفریده شده است.

عمرو بن هَیْثَمْ که همان ابوقطن است از شُعبَة، از ابوحُصَیْن، از سعید بن جبیر نقل می‌کند که * آدم از این جهت آدم نامیده شده که از ادیم زمین آفریده شده است و چون فراموشکار است، انسان نامیده شده است.

حسین بن حسن اشقری از یعقوب بن عبدالله قمی، از جعفر که همان ابن ابی‌المُغیرة است، از سعید بن جبیر، از ابن‌مسعود[4] نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند ابلیس را فرستاد و مشتی از خاک و آب شور و شیرین زمین گرفت و آدم را از آن آفرید؛ هر آدمی که طینت او از آب شیرین بود، به بهشت خواهد رفت هرچند کافرزاده باشد و هرکه از آب شور بود، به دوزخ خواهد رفت هرچند فرزند شخص متّقی باشد. گوید: و بدین جهت بود

---

۱. دحناء، ظاهراً به معنی زمین برجسته و مرتفع است. ــم.

۲. ابوموسی اشعری، عبدالله بن قیس متولد ۲۱ و درگذشته به سال ۴۴ هجری، رک: الکنی والالقاب، ج ۱، ص ۱۵۵. ــم.

۳. ابوقلابه، عبدالله بن زید متولد ۷ و درگذشته به سال ۶۳ هجری، روایاتی هم از او در تفسیر ابوالفتوح رازی و گازر آمده است. ــم.

۴. عبدالله بن مسعود، درگذشته به سال ۳۲ هجری، از اکابر اصحاب رسول خداست و ۸۴۸ حدیث از او نقل شده است. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۸۰. ــم.

که ابلیس به خداوند گفت: «آیا سجده کنم بر کسی که آن را از گل آفریدی»[1] که خودش گل آن را آورده بود. و گوید: آدم نامیده شد که از ادیم زمین آفریده شده بود.

حسن بن موسی اشیب و یونس بن محمد مؤدب از حمّاد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک[2] نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا فرمود: چون خداوند متعال پیکرهٔ آدم را ساخت آن را مدتی به حال خود رها نمود و ابلیس بر آن طواف می‌کرد، ولی همینکه متوجه شد توخالی است، دانست که از آن کاری ساخته نیست.

معاذ بن معاذ عنبری از سلیمان تَیْمی، از ابوعثمان نهدی، از سلمان فارسی یا ابن‌مسعود نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * خداوند متعال چهل شب یا چهل روز گل آدم را خمیر فرمود و آن‌گاه با دست خود به آن زد، همهٔ نیکان در دست راست او و همهٔ ناپاکان در دست چپ او قرار گرفتند و آنها را با یکدیگر مخلوط کرد و بدین جهت است که گاه از مرده زنده و از زنده مرده بیرون می‌آید،[3] یا از نیک‌سرشت، بدسرشت و از بدسرشت، نیک‌سرشت به وجود می‌آید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس مَدنی از ابوعَوْن بن عبدالله بن حارث هاشمی، از برادرش عبدالله بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند آدم را به دست خود آفرید.

اسماعیل بن عبدالکریم صنعانی از عبدالصمد بن مَعْقِل نقل می‌کند که شنیده است وَهْب بن منبّه[4] می‌گفته است * خداوند آدمی را از آنچه می‌خواست و چنانچه می‌خواست آفرید، فرخنده است پروردگاری که نیکوترین خالقان است، آدمی را از آب و خاک آفرید، گوشت و خون و مو و استخوان او همه از آن است و تمام جسم او از آن به‌وجود آمده است و این نخست مرحله از آفرینش آدمی است، سپس نفس را در آن قرار داد که به

۱. بخشی از آیهٔ ۶۱ سورهٔ هفدهم ـ بنی‌اسرائیل. ـ م.

۲. انس بن مالک، متولد ۱۰ و درگذشته به سال ۹۳ هجری، خدمتگزار و صحابی معروف رسول خدا (ص) که ۲۲۸۶ حدیث از او نقل شده است. او آخرین صحابی است که در سال ۹۳ هجری درگذشته است. رک: الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵. ـ م.

۳. آیهٔ ۱۹ سورهٔ سی‌ام ـ روم. ـ م.

۴. وهب بن منبه متولد ۳۴ و درگذشته به سال ۱۱۴ هجری، مردی است آشنا به اخبار و قصص پیامبران گذشته و به همین جهت نقل اسرائیلیات از اوست، رک: وفیات‌الاعیان، ج ۵، ص ۸۸۵ و زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۱۵۰ و ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۳۵۲، ذیل شمارهٔ ۹۴۳۳. ـ م.

یاری آن برمی‌خیزد و می‌نشیند و می‌بیند و می‌شنود و در این مرحله مثل جانوران است و به همان اندازه که جانوران می‌دانند، می‌داند و از چیزهایی که آنها خود را نگاه می‌دارند، نگاه می‌دارد. سپس خداوند روح را در آدمی قرار داد که به وسیلهٔ آن حق را از باطل و رستگاری را از گمراهی تشخیص می‌دهد و از اموری خود را برحذر می‌دارد و به اموری دست می‌زند و آموزش می‌بیند و خود را محفوظ می‌دارد، و تمام کارها را تدبیر می‌کند.

خَلّاد بن یحیی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از ابوصالح، از ابوهُرَیْرَه نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) می‌گفت: چون خداوند آدم را آفرید بر پشت او دست کشید و تمام اعقاب و فرزندان او که تا روز قیامت آنها را خلق خواهد فرمود، بیرون آمدند و خداوند میان چشم هر انسان پرتوی سپید از نور قرار داد و آنها را بر آدم عرضه داشت. آدم گفت: بار خدایا اینها کیستند؟ فرمود: اینان فرزندان تواند. آدم در آن میان مردی را دید و از پرتو میان چشمهای او خوشش آمد. پرسید: پروردگارا این کیست؟ فرمود: مردی از فرزندان تو در روزگاران واپسین و نامش داود است. آدم پرسید: پروردگارا عمر او چقدر است؟ فرمود: شصت سال. گفت: چهل سال از عمر من بر عمر او بیفزای. حق تعالی فرمود: این پیشنهاد اگر پذیرفته شود قطعی و مسلم خواهد بود و پذیرفته شد. گوید: چون عمر آدم سپری شد و فرشتهٔ مرگ به سراغش آمد، گفت: مگر هنوز چهل سال از عمر من باقی نمانده است؟ فرشته گفت: مگر آن را به پسرت داود نبخشیدی؟ رسول خدا می‌فرمود: آدم موضوعی را انکار کرد و فرزندانش دچار انکار شدند و فراموش کرد و فرزندانش دچار فراموشی شدند و خطا کرد و فرزندانش خطاکار شدند.

حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون آیهٔ دین نازل شد[1] رسول خدا فرمود: اول کس که چیزی را انکار کرد، آدم بود. و این موضوع را سه بار تکرار فرمود. سپس چنین بیان داشت: چون خداوند متعال آدم را آفرید بر پشت او دست کشید و تمام فرزندان او بیرون آمدند و آنها را به آدم نشان داد. آدم میان ایشان مردی را دید که چهره‌اش نورانی بود و می‌درخشید. گفت: پروردگارا این پسرم کیست؟ فرمود: فرزندت داود است. پرسید: عمر او چقدر است؟ فرمود: شصت سال. گفت: پروردگارا بر عمر او بیفزای. فرمود: ممکن نیست

۱. ظاهراً مقصود از آیهٔ دین باید آیهٔ ۱۹ سورهٔ سوم ـ آل‌عمران ـ باشد «انّ‌الدّین عندالله الاسلام». ـ م.

مگر اینکه تو از عمر خود برداری و بر عمر او بیفزایی. و عمر آدم هزار سال مقدر شده بود. آدم گفت: از عمر من بر عمر او بیفزای. گوید: چهل سال بر عمر داود افزوده گشت و در این مورد نامه‌یی نوشته شد و فرشتگان بر آن گواه شدند. چون مرگ آدم فرا رسید و فرشتگان برای قبض روحش آمدند، گفت: هنوز چهل سال از عمر من باقی است. گفتند: آن را به فرزندنت داود بخشیده‌ای. آدم گفت: پروردگارا من چنین نکرده‌ام. خداوند آن نامه را فروفرستاد و گواهان گواهی دادند، با وجود این خداوند متعال عمر آدم را به همان هزار سال و عمر داود را هم صد سال مقرر فرمود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی که همان ابن‌عُلَیّة است از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس در مورد تفسیر این آیه «و چون گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهایشان نسل ایشان را و گواه گردانید ایشان را بر نفسهایشان، آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند آری گواه شدیم...»[1] نقل می‌کرد که می‌گفته است * خداوند در صحرای نعمان که کنار عرفات قرار دارد دست بر پشت آدم کشید و تمام انسانهایی که تا روز قیامت خلق خواهند شد بیرون آمدند و خداوند از ایشان پیمان گرفت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری و در این مورد گواهی می‌دهیم. اسماعیل می‌گفت: ربیعة بن کلثوم از پدرش نقل می‌کرد که دنبالهٔ این حدیث چنین است «گواهی می‌دهیم که در روز قیامت بگویید».

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از کلثوم بن جبیر، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کرد که گفته است * خداوند در صحرای نعمان، همین کنار عرفات، دست بر پشت آدم کشید و تمام انسانهایی را که تا روز قیامت خلق خواهد کرد بیرون آورد و آن‌گاه از ایشان پیمان گرفت. گوید ابن‌عباس همان آیه را تلاوت کرد.

سعید بن سلیمان واسطی از منصور که همان ابن‌ابوالاسود است، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کرد که * خداوند آدم را در دحناء[2] آفرید و به پشت او دست کشید و تمام انسانهایی که تا روز قیامت خلق خواهند شد فراهم آمدند و فرمود: آیا

۱. آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ هفتم ـ اعراف ـ ضمناً به استحضار می‌رساند که ترجمهٔ آیات قرآنی عیناً از تفسیر ابوالفتوح گرفته شده است. ـ م.

۲. در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۳۲۲، به صورت «دهناء» آمده است و اضافه شده که از زمین هند است، برای اطلاع رک: معجم‌البلدان، ج ۴، قاهره، ۱۳۳۶ هجری، ص ۱۱۵. ـ م.

من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. گوید: خداوند در این آیه می‌فرماید گواه گرفتیم که روز قیامت نگویید از این غافل بودیم. سعید روایت می‌کند که در همان روز پیمان و میثاق گرفته شد.

ابوحُذَیفَه موسی بن مسعود نهدی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از عبدالرحمن بن یزید انصاری، از ابولبابة رفاعة بن عبدالمنذر[1] نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرموده است * روز جمعه بهتر و ارزنده‌تر روز در پیشگاه الهی است، خداوند آدم را در آن روز آفرید و در آن روز او را به زمین فرستاد و در آن روز جان را گرفت.

عفّان بن مسلم از حماد بن سلمه، از محمد بن عمر، از ابوسلمه، از عبدالله بن سلام[2] نقل می‌کند که می‌گفت * خداوند آدم را در ساعات آخر روز جمعه آفرید.

عمرو بن هیثم از شعبه، از حکم، از ابراهیم، از قول سلمان نقل می‌کرد که گفته است * خداوند نخستین قسمت از آدم را که آفرید سر او بود و بقیهٔ اعضای او در حالی که خود آدم نگاه می‌کرد، خلق شد؛ هنگام عصر آفرینش دو پای او باقی مانده بود و او بانگ برداشته بود که پروردگارا عجله کن شب فرا می‌رسد. به همین جهت خدای فرموده است «آدمی عجول آفریده شده است».[3]

محمد بن حُمَیْد عبدی از مَعْمَرْ، از قتاده در تفسیر گفتار الهی که می‌فرماید «از گل آفریده شده است»[4] نقل می‌کرد * که آدم را از گل بیرون کشیده‌اند.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده در تفسیر گفتار الهی که می‌فرماید «پس آفریدیم آن را خلقی دیگر»[5] می‌گفت * منظور رستن موی است، برخی هم گفته‌اند دمیدن روح است.

حمّاد بن خالد خیّاط از معاویة بن صالح، از راشد بن سعد نقل می‌کند که از

---

۱. رفاعه بن عبدالمنذر، از حاضران در بیعت عقبه است در جنگ بدر به فرمان پیامبر (ص) در مدینه به سمت نایب باقی ماند و در دورهٔ خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درگذشت، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۸۴. ـ م.

۲. از بزرگان یهود که مسلمان شد و گفته‌اند از فرزندان یوسف (ع) است، در سال ۴۳ درگذشته است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۲۳. ـ م.

۳. آیهٔ ۳۷ سورهٔ بیست و یکم ـ انبیاء ـ چنین است «خلق‌الانسان من عجل» و بخشی از آیهٔ ۱۱، سورهٔ هفدهم ـ بنی‌اسرائیل ـ چنین است «وکان الانسان عجولا». ـ م.

۴. آیهٔ ۲، سورهٔ ششم ـ انعام. ـ م.

۵. آیهٔ ۱۴، سورهٔ بیست و سوم ـ مؤمنون. ـ م.

عبدالرحمن بن قتاده سُلَمی که از اصحاب رسول خدا بود شنیدم که می‌گفت از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود * خداوند آدم را آفرید، سپس مردم را از پشت او ظاهر کرد و فرمود: گروهی در بهشتند و مرا باکی نیست و گروهی در دوزخند و مرا باکی نیست. کسی گفت: پس برای چه ما عمل می‌کنیم؟ فرمود: برای تعیین سرنوشت.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن رافع، از سعید مقبری نقل می‌کند که ابوهُریره می‌گفت * نخستین عضو از اعضای آدمی که روح در آن دمیده شد چشم و پره‌های بینی او بود و چون روح در تمام بدنش جریان یافت عطسه کرد و خدای او را ستود و او خدایش را ستود، و خدای فرمود: پروردگارت بر تو رحمت فرماید. آن‌گاه خداوند فرمود: ای آدم، پیش این گروه برو و به آنها بگو «سلام علیکم» و توجّه کن که در پاسخ تو چه می‌گویند. او چنان کرد و به پیشگاه الهی برگشت. خداوند با آنکه خود می‌دانست که چه گفته‌اند، فرمود: چه گفتند؟ گفت: گفتند «و علیک‌السلام و رحمةاللّه». فرمود: ای آدم، این سلام تو و سلام فرزندان تو است.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که * چون روح در کالبد آدم دمیده شد، عطسه زد و گفت «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است» و خدای فرمود «خدای رحمتت کند». ابن‌عباس می‌گفته است رحمت الهی بر غضب و خشم او پیشی گرفت.

عفّان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن‌عباس نقل می‌کردند که گفته است * چون خداوند آدم را آفرید سرش بر آسمان می‌سایید و خداوند قد او را کوتاه کرد تا به شصت متر درازا و هفت متر پهنا (شصت ذراع درازا و هفت ذراع پهنا) رسید.

عبدالوهّاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتاده، از حسن، از عُتّی، از اُبَیّ بن کعب[1] از پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است * آدم مرد بلندقامتی بوده است، به بلندی درخت خرمای برافراشته، و سرش دارای موی زیاد بوده است و چون مرتکب اشتباه و خطا شد، عورتش برهنه و آشکار گردید و پیش از آن، آن را ندیده بود. در بهشت به دویدن و گریختن پرداخت. درختی به او پیچید. به درخت گفت: مرا رها کن. گفت: رهایت نمی‌کنم.

۱. ابی بن کعب، پیش از اسلام از دانشمندان یهودی بوده است و از قبیله بنی‌نجّار و از خزرج است، از گزیدگان اصحاب و سران انصار است که در سال ۲۱ هجرت درگذشته است. ـ م.

گوید: در این هنگام خداوند او را ندا داد و فرمود: ای آدم آیا از من می‌گریزی؟ گفت: پروردگارا از تو شرم و آزرم می‌کنم.

سعید بن سلیمان هم از عباد بن عوام، از سعید بن ابی‌عروبَة، از حسن، از عُتَیّ، از اُبَیّ بن کعب نظیر همین روایت را نقل می‌کند ولی آن را به طریق مرفوع نقل نمی‌کند.

حفص بن عمر حوضی از اسحاق بن ربیع که پدر ابوحمزهٔ عطار است، از حسن، از عُتَیّ، از اُبَیّ بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است * آدم مردی بلندقامت و دارای موهای پیچیده و مجعّد و شبیه به درخت بلند خرما بوده است.

یحیی بن سکن از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب[1] نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرمود * اهل بهشت به بهشت وارد خواهند شد در حالی که چهره و بدن ایشان خالی از موست ولی موهای سرشان مجعّد است و به چشم خود سرمه کشیده‌اند و در سن سی و سه سالگی خواهند بود و اندام ایشان مانند آفرینش آدم است، شصت ذراع طول و هفت ذراع پهنای بدن ایشان است.

احمد بن عبدالله بن یونس از فُضیل بن عِیّاض، از هشام، از حسن نقل می‌کند که * آدم سیصد سال در فراق بهشت گریست.

عمرو بن هیثم و هاشم بن قاسم کنانی از مسعودی، از ابوعمر شامی، از عبید بن خشخاش، از ابوذر[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: کدامیک از پیامبران نخستین پیامبر است؟ فرمود: آدم. گفتم: آیا آدم پیامبر بوده است؟ فرمود: آری، پیامبری که خداوند با او صحبت فرموده است. گوید، گفتم: شمار انبیای مُرْسل چند است؟ فرمود: سیصد و پانزده نفر، گروه زیادی.

موسی بن اسماعیل که پدر ابوسلمه تبوذکی است از حماد بن سلمه، از عبدالله بن عثمان بن خُثَیم، از سعید بن جُبَیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * آدم دارای چهار فرزند بوده است که هر دو نفر که یک دختر و پسر بوده‌اند، توأم زاییده شده‌اند، در یک بار، یک پسر و یک دختر و دربار دیگر هم همین‌طور. دختری که با صاحب زراعت

---

۱. سعید بن مسیب، متولد ۱۳ و درگذشته به سال ۹۴ هجری قمری، از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت‌گانه مدینه است. ـ م.

۲. ابوذر، جندب بن جُنادة بن سفیان بن عبید، از قبیلهٔ غِفار، از پیشگامان اسلام، در گذشته به سال ۳۲ هجری و از اسطوانه‌های تشیع. ـ م.

(قابیل) توأم بود، بسیار زیبا و دختری که با صاحب گوسپندان (هابیل) توأم بود، زشت بود. قابیل گفت من سزاوارتر به ازدواج با همزاد خود هستم و هابیل گفت من سزاوارترم و تو می‌خواهی آن را مخصوص خود گردانی، بیا تا به پیشگاه الهی چیزی هدیه و قربانی کنیم، اگر هدیهٔ تو پذیرفته شد تو سزاوارتری و اگر هدیهٔ من پذیرفته شد من سزاوارترم. گوید: هر دو هدیه‌یی فراهم آوردند. هابیل که گوسپنددار بود، گوسپندی سیاه چشمِ شاخ‌دار سپید آورد و قابیل که صاحب زراعت بود مشتی از دانه‌های خوراکی آورد. گوسپند پذیرفته شد و خداوند آن را چهل پاییز در بهشت نگهداری فرمود و آن همان گوسپندی است که بعدها ابراهیم (ع) آن را قربانی کرد. صاحب زراعت (قابیل) به برادر خود گفت تو را خواهم کشت و صاحب گوسپند (هابیل) این آیه را تلاوت کرد: «اگر به سوی من دست دراز کنی که مرا بکشی من به سوی تو دست دراز نخواهم کرد که بکشمت که من از خدای پروردگار جهانیان می‌ترسم...» تا آخر آیهٔ بعد.[1] قابیل، هابیل را کشت و تمام فرزندان آدم از همین قابیل کافرند.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن‌عباس نقل می‌کند که ٭ آدم، پسری را که از یک شکم متولد شده بود با دختر شکم بعدی به همسری درآورد.

حفص بن عمر حوضی از اسحاق بن ربیع، از حسن، از عُتَیٰ از ابیّ بن کعب نقل می‌کند که ٭ چون مرگ آدم فرا رسید به پسران خود گفت برای من میوهٔ بهشتی فراهم آورید که سخت آرزومند آنم. پسرانش در جستجوی آن برآمدند و آدم بیمار بود. همچنان که در جستجوی میوهٔ بهشتی بودند به فرشتگان خدا برخوردند. فرشتگان گفتند: در جستجوی چه چیزی هستید؟ گفتند: پدرمان هوس میوهٔ بهشتی کرده است و ما در جستجوی آنیم. گفتند: برگردید که کار تمام شد. و ایشان برگشتند و دیدند پدرشان مرده است. فرشتگان پیکر آدم را گرفتند، غُسل دادند و حنوط و کفن کردند و گوری برای او کندند و لحدی آماده ساختند. آن‌گاه فرشته‌یی از فرشتگان جلو ایستاد و بر او نماز گزارد در حالی که دیگر فرشتگان پشت سر آن فرشته ایستاده بودند و فرزندان آدم پشت سر

۱. آیات ۳۰ و ۳۱ سورهٔ پنجم ـ مائده ـ و برای اطلاع بیشتر در متون فارسی مراجعه شود به: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۴، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۵، و به صفحات ۶۲ ـ ۶۰ قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری سورآبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ شمسی. ـ م.

فرشتگان. آن‌گاه او را در گور نهادند و بر او خاک ریختند و گفتند: ای فرزندان آدم این راه شما و سنت شماست.

سعید بن سلیمان از هُشَیْم، از یونس بن عبید، از حسن، از عُتَیّ سعدی، از ابیّ بن کعب نقل می‌کند که * چون آدم به حال احتضار در افتاد به پسرانش گفت بروید از میوه‌های بهشتی برای من بچینید و فراهم آورید. فرزندانش بیرون آمدند. فرشتگان به ایشان برخوردند و گفتند: کجا می‌روید؟ گفتند: پدرمان ما را فرستاده است تا از میوه‌های بهشت برای او بچینیم. گفتند: برگردید که این کار از دوش شما برداشته شد. آنها همراه فرشتگان برگشتند و پیش آدم بازآمدند، چون حواء فرشتگان را بدید ترسید و خود را به آدم نزدیک ساخت و به او چسبید. آدم گفت: برو به کار خود باش که من از جانب تو گرفتار شدم، میان من و فرشتگان پروردگارم را رها کن، و فرشتگان او را قبض روح کردند و غسل دادند و حنوط و کفن کردند و بر او نماز گزاردند و گور کندند و به خاک سپردندش و گفتند: ای فرزندان آدم سنت شما در مورد مردگان شما چنین باید باشد.

خالد بن خداش بن عجلان[1] از عبدالله بن وَهْب، از عمرو بن حارث، از یزید بن ابی‌حبیب، از قول کسی، از ابوذر نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود آدم از سه مشت خاک سیاه و سپید و سبز آفریده شده است.

خالد بن خداش از حماد بن زید از خالد کفشدوز نقل می‌کرد که می‌گفته است * از جلسه‌یی بیرون رفتم و آمدم و شنیدم می‌گفتند حسن می‌گفته است، گفتم: ای ابوسعید، آیا آدم برای سکونت در آسمان آفریده شده بود یا زمین؟ گفت: ای ابومنازل این چه حرفی است که می‌زنی؟ برای زمین آفریده شده بوده است. گفتم: اگر خودداری می‌کرد و از درخت ممنوع نمی‌خورد چه می‌شد؟ گفت: او برای سکونت در زمین خلق شده بود و چاره‌یی جز خوردن از آن نداشت.

خالد بن خداش از خالد بن عبدالله، از بیان، از شعبی، از جَعْدة بن هبیرة[2] نقل می‌کرد که می‌گفته است * درختی که آدم به آن آزموده شد، درخت انگور بود و همان درخت

---

۱. خالد بن خداش، از محدّثان ساکن بغداد و مورد وثوق بوده است، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۴، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۶۲۹.ـم.

۲. میان اصحاب پیامبر (ص) دو نفر به نام جَعْده بن هبیره‌اند یکی مخزومی و فرزند ام‌هانی خواهر امیرالمؤمنین علی (ع) است و دیگری اشجعی و کوفی است، رک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۸۵.ـم.

مایهٔ آزمون و گرفتاری فرزندان او هم هست.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از سعید بن ابی‌ایوب، از جعفر بن ربیعه و زیاد غلام مصعب نقل می‌کرد که * از رسول خدا (ص) در مورد آدم پرسیدند: آیا پیامبر بوده است یا فرشته؟ فرمود: پیامبری بود که به افتخار گفتگو با خداوند نائل شده بود.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از ابن‌لهیعة، از حارث بن یزید، از عُلَیّ بن رباح از عقبة بن عامر[1]، از رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * مردم از لحاظ نسبت به آدم و حواء چون پیمانهٔ لبریزند (همه در اصل و نسب از این جهت مشترکند) خداوند در روز قیامت از نسب و گهر شما نمی‌پرسد، گرامی‌تر شما در پیشگاه خداوند، پرهیزگارتر شماست.

هشام بن محمد از پدر خود، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * آدم از بهشت میان نماز ظهر و عصر بیرون شد و به زمین فرود آورده شد. مدت توقف او در بهشت نصف روز از روزهای آخرت بوده که پانصد سال است، و روز دوازده ساعت و معادل هزار سال است که اهل دنیا به حساب آورند. آدم در هند روی کوهی که نامش نَوْذ[2] بود فرود آمد و حواء در جُدّه[3]. آدم با خود بوی خوش بهشتی آورد و آن بوی خوش تمام درختان و کوه و دشت آنجا را انباشته کرد و همه چیز آن سرزمین بوی خوش گرفت؛ عطرهای خوش که از آن سرزمین می‌آوردند همان بوی خوش بهشتی آدم است، و گویند از چوب بهشت هم با خود آورد و حجرالاسود هم که از برف سپیدتر بود همراهش بود؛ عصای موسی هم از همان چوب بهشت است و طول آن ده ذراع و برابر طول موسی (ع) بوده است، و دسته تیشه و طنابی و پتکی و سندانی و انبردستی نیز همراهش بود، و چون آدم بر کوه فرود آمد متوجه شد مقداری آهن در آن کوه است؛ گفت این سندان و پتک برای این کار بوده است و با تبر به قطع شاخه‌های کهنه و خشکیده پرداخت و آتش برافروخت و آهن را ذوب کرد و نخستین چیزی که ساخت دشنه‌یی بود که آن را به کار می‌برد؛ سپس

---

۱. عقبه بن عامر، از بزرگان انصار و از دوازده تنی است که در عقبهٔ اول حضور داشته است، رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۱۷. ــم.

۲. نوذ، نام کوهی در سراندیب، معروف به خرمّی و سرسبزی و محل نزول آدم، رک: معجم‌البلدان، ج ۸، مصر، ۱۳۳۶ هجری، ص ۳۲۴. ــم.

۳. جده، اگرچه غالباً به فتح جیم تلفظ می‌شود ولی به ضم ضبط کرده‌اند، بندری در ساحل بحر احمر و هفتاد کیلومتری مکه، رک: دائرة‌المعارف الاسلامیه، ج ۶، انتشارات جهان، تهران، ص ۳۰۹. ــم.

تنوری ساخت و آن همان تنوری است که تا عصر نوح (ع) باقی بود و هنگام طوفان در منطقهٔ هند از آن تنور آب می‌جوشید، و چون آدم برای حج آمد، حجرالاسود را برفراز کوه ابوقبیس نهاد و در شبهای تاریک، مانند ماه برای اهالی مکه نورافشانی می‌کرد. چهار سال پیش از ظهور اسلام، چون مردان و زنان جُنُب و حایض به فراز کوه می‌رفتند و آن را دست می‌کشیدند رنگ آن سیاه شد و قریش آن را از کوه به زیر آوردند. آدم (ع) از هند چهل مرتبه با پای پیاده حج گزارده است، و هنگامی که آدم به زمین فرود آمد، سرش به آسمان می‌سایید و به همین جهت اصلع شد (موهای جلو سرش ریخت) و این حالت به پسرانش به ارث رسید، و از بلندی قامت او بسیاری از جانوران گریختند و از آن روز وحشی شدند. آدم هنگامی که بر آن کوه بود چون می‌ایستاد صدای فرشتگان را می‌شنید و بوی بهشت را استشمام می‌کرد و از طول قامت او چندان کاسته شد که به شصت ذراع رسید و تا هنگام مرگ طول قامتش همان شصت ذراع بود.

زیبایی آدم در هیچ‌یک از فرزندانش جز یوسف جمع نشده است، و آدم عرض می‌کرد پروردگارا، من همسایه و در خانهٔ تو بودم، خدایی جز تو برای من نبود و کسی غیر از تو از من مواظبت نمی‌کرد. من آن‌جا به فراوانی هرچه می‌خواستم می‌خوردم و هر کجا می‌خواستم سکونت می‌کرد، آن‌گاه مرا در این کوه مقدس فرود آوردی، در عین حال صدای فرشتگان را می‌شنیدم و می‌دیدم که چگونه بر گردِ عرش تو می‌گشتند و بوی خوش بهشت را استشمام می‌کرد. آن‌گاه مرا به زمین معمولی فرود آوردی و طول قامتم را به شصت ذراع کاهش دادی و در نتیجه شنیدن صدای فرشتگان و بوییدن بوی بهشت را از دست دادم و چیزی نمی‌بینم. و خداوند متعال به او پاسخ فرمود که اینها نتیجهٔ گناه توست. و چون خداوند متعال برهنگی آدم و حواء را دید دستور فرمود تا قوچی از آن هشت جفت گوسپندی که از بهشت همراه او فرو فرستاده بود بکشد و آدم چنان کرد و پشم آن راگرفت و حواء آن را تنید و آدم و حواء از آن برای خود جبه‌یی بافتند و برای حواء هم روسری و روپوش بافته و بر او پوشانده شد.

آدم و حواء در منطقهٔ جَمْع (مَشْعَرْ، مُزْدَلِفَة) به یکدیگر رسیدند و به همین جهت نام آنجا «جَمْع» شد و در منطقهٔ عرفات یکدیگر را شناختند و به همین جهت آن سرزمین «عَرَفَة» نامیده شد. آدم و حواء دویست سال برای از دست دادن بهشت گریستند و چهل روز نه چیزی خوردند و نه چیزی آشامیدند. آن‌گاه چیزی خوردند و آشامیدند و همچنان

در کوه نَوْذ زندگی می‌کردند. همان کوهی که آدم بر آن فرود آمده بود. آدم صد سال با حواء نزدیکی نکرد و سپس با او نزدیکی کرد و او باردار شد و در دفعهٔ اول قابیل و خواهرش لبود را توأم زایید؛ و برای بار دوم که آبستن شد، هابیل و خواهرش اقلیما را توأم زایید. چون فرزندان به حد بلوغ رسیدند خداوند به آدم دستور داد که نرینهٔ هر شکم با مادینهٔ شکم دیگر ازدواج کند، و خواهر و برادر همزاد را اجازه نداد که با یکدیگر ازدواج کنند. خواهر قابیل که با او توأم بود زیبا و خواهر هابیل زشت بود، و چون آدم این دستور را به حواء داد و او موضوع را با دو پسر خود در میان گذاشت، هابیل راضی و خوشحال شد و قابیل خشمگین گردید و گفت به خدا سوگند که خداوند چنین دستوری نداده است و این دستوری است که خود آدم داده است.

آدم فرمود به پیشگاه خداوند قربانیی حاضر کنید؛ هرکدام از شما که سزاوارتر برای ازدواج با اقلیما باشید، خداوند آتشی فرو خواهد فرستاد که قربانی او را فرو گیرد و در کام کشد. هر دو راضی شدند. هابیل که دامپروری می‌کرد مقداری از بهترین خوراک دامهای خود و شیر و کره فراهم آورد. قابیل که کشاورز بود مقداری از بدترین محصول کشاورزی خود را فراهم آورد و همراه آدم به قلهٔ کوه نَوْذ رفتند. قربانی خود را نهادند و آدم دعا کرد و خدای را فراخواند. قابیل با خود گفت از نظر من مهم نیست که قربانی من پذیرفته شود یا نشود، به هر حال هابیل نخواهد توانست هیچ‌گاه با خواهر توأم من ازدواج کند.

آتش از آسمان فرود آمد و قربانی هابیل را در کام کشید و از قربانی قابیل خود را کنار گرفت که او خوش‌قلب نبود. هابیل از کوه فرود آمد و پیش گوسپندان خود رفت و قابیل پیش او آمد و گفت: من تو را خواهم کشت. هابیل گفت: چرا مرا می‌کشی؟ گفت: چون خداوند قربانی تو را پذیرفت و از مرا نپذیرفت و رد فرمود و اکنون تو با خواهر زیبای من ازدواج می‌کنی و من ناچار با خواهر زشت تو باید ازدواج کنم و از این پس مردم نیز خواهند گفت که تو از من بهتر بودی. هابیل به قابیل گفت: «اگر دست دراز کنی به سوی من که مرا بکشی من دست به سوی تو نخواهم گشود که تو را بکشم، که من می‌ترسم از خدای پروردگار جهانیان، من می‌خواهم که بازگردی تو به گناه من و گناه خودت تا از اهل دوزخ باشی و این پاداش ستمکاران است»[1].

۱. آیات ۳۱ تا ۳۴ سورهٔ پنجم ــ مائده. ــ م.

گوید، منظور از گفتار هابیل در این آیه که می‌گوید «گناه من»، گناه کشتن اوست که بر گناه قابیل افزوده شده است.

قابیل او را کشت و سخت پشیمان شد و او را به همان حال انداخت و جسدش را دفن نکرد و خداوند کلاغی فرستاد که زمین را می‌کند تا به او یاد و نشان دهد که چگونه جسد برادرش را بپوشاند. گوید، شامگاهی قابیل، هابیل را کشت و فردا صبح زود باز آمد که ببیند چکار کند و متوجه کلاغی شد که زمین را می‌کند تا کلاغ مرده‌یی را خاک کند. گفت: «ای وای من! عاجز شدم از اینکه مانند این کلاغ باشم و جسد برادرم را بپوشانم» و از پشیمانان شد.[1]

قابیل از کوه نَوْذ فرود آمد و آدم به او گفت: برو که همواره ترسان خواهی بود و هرکس را که ببینی امان نخواهی داشت. و قابیل از کنار هیچ‌یک از فرزندان خود نمی‌گذشت مگر اینکه او را از خود می‌راندند و به او سنگ می‌زدند. اتفاقاً یکی از پسران او که کور بود همراه پسر خود به قابیل برخورد. پسر آن شخص کور به او گفت: این پدرت قابیل است و او سنگی پرتاب کرد که به قابیل اصابت کرد و او را کشت. پسر گفت: ای پدر، پدرت را کشتی و او چنان سیلی به فرزند خود زد که بر جای بمرد. و آن کور می‌گفت: وای بر من که پدرم را با سنگی که پرتاب کردم و پسرم را با سیلیی که زدم کشتم. سپس حواء باردار شد و شَیْث و خواهرش عزورا را توأم زایید و شَیْث موسوم به هِبَةالله (خداداد) شد. گویند: نام او مشتق از نام هابیل بود و چون حواء او را زایید، جبرئیل به او گفت این هِبَةالله است و برای تو به عوض هابیل بخشیده شده است. گویند: نام او به عربی شث و به سریانی شاث و به عبری شیث است و آدم (ع) او را وصی خویش قرار داد و به او وصیت کرد و روزی که شیث متولد شد یکصد و سی سال از عمر آدم گذشته بود.

سپس آدم با حواء نزدیکی کرد و حواء باردار شد، بارداری سبک که اندک اندک سنگین شد. در این هنگام شیطان به شکل دیگری غیر از شکل خود پیش حواء آمد و گفت: ای حواء، می‌دانی این که در شکم داری چیست؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: شاید به صورت بهیمه‌یی از بهایم باشد. حواء گفت: نمی‌دانم. شیطان از پیش حواء رفت و چون حواء سنگین شد دوباره پیش او آمد و گفت: ای حواء حال خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: می‌ترسم

۱. آیات ۳۱ تا ۳۴ سورهٔ پنجم ــ مائده. ــ م.

آن‌چنان باشد که مرا از آن ترساندی که من نمی‌توانم برپا خیزم و بایستم. شیطان گفت: اگر من دعا کنم و خدای او را انسانی چون تو و آدم قرار دهد حاضری نام او را آنچه می‌گویم بگذاری؟ گفت: آری. شیطان باز از پیش حواء برگشت. حواء به آدم گفت: کسی پیش من آمد و خبر آورد که آنچه در شکم من است بهیمه‌یی از بهایم است، و من هم سنگینی احساس می‌کنم و می‌ترسم چنان باشد که او گفته است. و اندوه غمی برای آدم و حواء جز این نبود تا آنکه فرزند را بزاد و در این مورد خداوند متعال می‌فرماید: «خدای را که پروردگار آن دو است فراخواندند و دعا کردند که اگر به ما نیکی بدهی هرآینه از سپاسگزاران خواهیم بود.»[1] و این دعا پیش از تولد فرزند بود، چون حواء پسری شایسته زایید، شیطان پیش حواء آمد و گفت: آیا همان‌طور که وعده دادی نمی‌خواهی او را با اضافه به من نامگذاری کنی؟ حواء گفت: نام تو چیست؟ و نام شیطان عزازیل بود ولی اگر آن نام را می‌گفت حواء او را می‌شناخت. این بود که گفت: نام من حارث است، و حواء پسر خود را عبدالحارث نام گذاشت و آن پسر درگذشت، و خداوند در این مورد می‌فرماید: «پس چون داد ایشان را فرزندی شایسته برای او در آن مورد شریک قرار دادند در آنچه دادشان، و خدای برتر است از آنچه انباز گیرند».

و خداوند متعال به آدم وحی کرد که در زمین در مقابل عرش مرا حَرَمی است، برو و آن‌جا معبدی بساز و بر گرد آن، همچنان که فرشتگان بر گرد عرش طواف می‌کنند و دیده‌ای، طواف کن و من آن‌جا دعای تو و فرزندانت را که در اطاعت من باشند برآورده می‌کنم. آدم گفت: پروردگارا، چگونه ممکن است که مرا به تنهایی یارای این کار نیست و جایگاه آن را نمی‌دانم. و خدای فرشته‌یی را بر آدم گماشت و آن فرشته آدم را به سوی مکه برد. و هرگاه آدم به سرزمین و جایی می‌رسید که آن را خوش می‌داشت به فرشته می‌گفت مرا این‌جا فرود آر. و فرشته می‌گفت تو بر جای خود باش. تا به مکه رسیدند. هرجا که در طول راه آدم فرود آمده است آبادی و سرسبزی فراهم شده است و از هر کجا که گذشته و فرود نیامده است، بیابانهای خشک و سوزان شده است.

---

۱. آیات ۱۹۰ و ۱۹۰ سورهٔ هفتم ــ اعراف. و برای اطلاع بیشتر از تفاسیر مختلفی که در مورد این آیه شده است مراجعه شود به: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۵، چاپ نجف، ۱۳۸۵ هجری، ص ۵۶ ــ ۵۳ و زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۲، چاپ انتشارات آفتاب، تهران، ص ۱۳۷ و طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ هجری، ص ۵۰۸ و به بحث مستوفای ابوالفتوح رازی به زبان فارسی در تفسیر، ج ۵، ص ۴ ــ ۳۵۱. ــ م.

آدم خانهٔ کعبه را از سنگهای پیچ کوه بنا کرد، از کوه سینا و کوه زیتون و کوه لبنان و کوه جودی و اساس آن را از سنگهای کوه حرّا نهاد. و چون از ساختمان آن آسوده شد، فرشته او را به عرفات برد و تمام مناسک حج را به همان طریق که امروز مردم انجام می‌دهند به او آموخت، و او را به مکه برگرداند و هفته مرتبه بر گرد کعبه طواف کرد. آدم به هند برگشت و در کوه نَوْذ درگذشت. شیث به جبرئیل گفت بر آدم نماز گزار و جبرئیل گفت خود پیش برو و بر پدرت نماز بگزار و سی تکبیر بگو، پنج تکبیر برای نماز بر میت و بیست و پنج تکبیر برای فضیلت آدم (ع)، و آدم نمرد تا آنکه فرزندان و فرزندزادگان او به چهل هزار نفر در نَوْذ رسیدند و آدم میان ایشان زنا و شرابخواری دید و وصیت کرد که فرزندان شیث با فرزندان قابیل ازدواج نکنند. فرزندان شیث جسد آدم را در مغازه‌یی نهادند و نگهبانانی گماشتند که هیچ‌یک از فرزندان قابیل بر آن مغازه نزدیک نشود. و کسانی که می‌آمدند و برای آدم استغفار می‌کردند فرزندان شیث بودند. و آدم نهصد و سی و شش سال عمر کرد.

یک گروه صد نفری از فرزندان شیث که همگی خوش‌سیما بودند گفتند خوب است برویم ببینیم فرزندان عمویمان قابیل چگونه‌اند و آنها پیش صد زن زشت از بنی‌قابیل رفتند. زنان، آنها را حبس کردند و ایشان مدتی مقیم میان قابیلی ها بودند. سپس صد نفر دیگر گفتند مناسب است برویم ببینیم برادرانمان در چه حالی هستند و از کوه به زیر آمدند. آنها را هم زنها حبس کردند و بعد فرزندان شیث همگی فرود آمدند و مرتکب معصیت شدند و با فرزندان قابیل ازدواج کردند و درآمیختند و فرزندان قابیل بسیار زیاد شدند و زمین از ایشان انباشته شد و آنها همانهایی هستند که به روزگار نوح (ع) در طوفان غرق شدند.

شیث بن آدم پسری به نام انوش داشت و فرزندان زیاد دیگری هم از او به وجود آمد و او انوش را وصی خود قرار داد. انوش هم فرزندان فراوان و پسری به نام قینان آورد که او را وصی خود قرار داد. و قینان فرزندی چند از جمله مَهْلاليل داشت که او را وصی خود قرار داد. مَهْلاليل فرزندی به نام یزد داشت که همان الیازد است و چند پسر دیگر هم داشت و همان یزد را وصی خود قرار داد و به روزگار او بتها ساخته و پرداخته شد و گروهی از آیین حق برگشتند. یزد چند فرزند از جمله خَنوخ را داشت که خنوخ همان ادریس پیامبر (ع) است.

حواء

حَجّاج بن مُحمد از ابن‌جُرَیج، از مجاهد[1] در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید «و از او آفرید همسرش را»[2]، نقل می‌کرد که می‌گفته است * در حالی که آدم خواب بود، حواء از کوتاهترین دندهٔ او آفریده شد و چون آدم از خواب بیدار شد گفت «اَثّا» که به زبان نبطی به معنی زن است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان بن سعید ثوری، از پدرش، از غلام ابن عبّاس، از ابن‌عبّاس نقل می‌کرد که * او را حواء نامیدند از این روی که مادرِ همهٔ زندگان است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس نقل می‌کرد که * آدم به هند و حواء به جده فرود آمدند. آدم به جستجوی او برآمد. چون آدم به منطقهٔ مزدلفه (مشعرالحرام) رسید، حواء به او نزدیک شد و بدین جهت آنجا را مزدلفه نامیدند و چون به یکدیگر پیوستند آنجا را جَمْع هم گفته‌اند.

---

۱. مجاهد، از بزرگان تابعین، متولد سال ۲۱ و درگذشته به سال ۱۰۴ یا ۱۰۳ هجری است، رک: یاقوت حموی، معجم‌الادباء، ج ٦، چاپ مارگلیوت، مصر، ۱۹۳۰ میلادی، ص ۲۴۲. ـم.

۲. از آیهٔ ۱ سورهٔ چهارم ـ نساء.

ادریس نبی (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پیامبر که پس از آدم در زمین مبعوث شد، ادریس است و او خنوخ پسر یزد است، و یزد همان اِلیازد است. در هر روز به اندازهٔ اعمال عبادی یک ماههٔ دیگران از او عمل عبادی به آسمان صعود می‌کرد و به این جهت ابلیس بر او رشک برد و قوم او هم از فرمان سر پیچیدند و خداوند او را همچنان که می‌فرماید به مکانی بلندمرتبه برد و وارد بهشت فرمود[1]، و گفت او را از بهشت بیرون نخواهم آورد.

و این مطلب ضمن حدیث مفصلی در داستان ادریس آمده است. خنوخ (ادریس) پسری به نام متوشَلخ و چند فرزند دیگر داشت و متوشلخ را وصی خود قرار داد، و او هم پسری به نام لمک و چند فرزند دیگر داشت که لمک را وصی خود قرار داد و نوح (ص) پسر لمک است.

۱. اشاره به آیات ۵۶ و ۵۷ سورهٔ نوزدهم ـ مریم ـ است. ـ م.

نوح نبیّ (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام تولّد نوح، لمکْ هشتاد و دو ساله بوده است، و در آن روزگار کسی نبود که نهی از منکر کند. خداوند نوح را در چهارصد و هشتاد سالگی به پیامبری مبعوث فرمود و یکصد و بیست سال در نبوّت خود مردم را دعوت کرد. سپس خداوند به او دستور فرمود تا کشتی را بسازد و او کشتی را ساخت و بر آن سوار شد در حالی که ششصد سال داشت و در آن هنگام هر کس که بود غرق شد. پس از طوفان، سیصد و پنجاه سال دیگر زندگی کرد. نوح دارای پسری به نام سام شد که فرزندان او سپیدپوست و گندمگون بودند و پسری دیگر به نام حام که فرزندانش غالباً سیاه‌پوست و اندکی هم سپیدپوست بودند، و پسری دیگر به نام یافث که در فرزندان او رنگ سرخ غالب بود، و کنعان. و او همان پسری است که غرق شد و عرب او را یام می‌نامد و می‌گوید عموی ما یام نابود شد. و مادرِ این چهار نفر یکی است.

نوح (ع) کشتی را روی کوه نَوْذ ساخت و طوفان هم از همان‌جا آغاز شد. نوح همراه این سه پسر و سه عروس خود و هفتاد و سه نفر از فرزندزادگان شیث که به او ایمان آورده بودند و جمعاً هشتاد نفر بودند، سوار بر کشتی شد و به همراه خود از جانوران یک جفت برداشت. طول کشتی سیصد ذراع به ذراع جد پدری نوح، و عرض آن پنجاه ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود و شش ذراع از آب بیرون بود و روپوش داشت (مسقف بود) و برای آن سه در قرار داده بود که بعضی پایین‌تر از بعضی دیگر بود. و خداوند چهل شبانروز باران فرو فرستاد و چون باران شروع شد همهٔ جانوران وحشی و چهارپایان و پرندگان پیش

نوح (ع) آمدند و خود را در اختیار او نهادند و او همچنان که خداوند فرمان داده بود از هریکِ ایشان یکٔ جفت با خود به کشتی برد و پیکر آدم را هم با خود برداشت و او را در حدفاصل میان زنان و مردان قرار داد. ایشان دو شب از رجب گذشته، سوار بر کشتی شدند و روز عاشورا، دهم محرم، از آن بیرون آمدند و به این مناسب روز عاشورا را روزه گرفتند، آب به همان اندازه که از آسمان بارید از زمین هم جوشید و این معنی گفتار الهی است که می‌فرماید «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی فروریزنده و گشودیم چشمه‌های زمین را پس بهم آمد آب بر کاری که به تحقق مقرر شده بود.»[1] و مقصود این است که نیمی از آب از آسمان بارید و نیمی از زمین جوشید. ارتفاع آب از مرتفع‌ترین کوه زمین پانزده ذراع بیشتر بود.

کشتی با سرنشینانش حرکت کرد و در مدت شش ماه آنها را بر گرد زمین گرداند و کشتی بر هیچ چیز آرام نگرفت و چون به منطقهٔ حرم مکه رسیدند، کشتی وارد آن منطقه نشد بلکه هفت مرتبه گِردِ حرم طواف کرد. خانه کعبه که آدم بناکرده بود، غرق نشده به آسمان برده شده و همان بیت‌المعمور است و حجرالاسود نیز همچنان برفراز کوه ابوقبیس بود. و چون کشتی گرد حرم طواف کرد همچنان به حرکت خود ادامه داد تا آنکه به کوه جودی رسید و آن کوهی است در حصنین[2] از موصل. و بعد از شش ماه دیگر که یکٔ سال کامل شده بود، و برخی گفته‌اند پس از شش ماه از هنگام حرکت، بر آن کوه قرار گرفت و قوم ستمکار از میان رفته بودند. و چون کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، چنین فرمان داده شد: «و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر، و ای آسمان بازگیر آبت را، آب خشکیده شد...»[3]، آبهایی که از آسمان فرو بارید این دریاهایی را که می‌بینید تشکیل داده است. آخرین آبی که از آبهای طوفان در زمین باقی مانده بود در ناحیهٔ حِسْمیٰ[4] بود که تا چهل سال پس از طوفان باقی ماند و سپس خشکٔ شد.

نوح در قریه‌یی فرود آمد و هرکس برای خود آن‌جا خانه‌یی ساخت و معروف به

---

۱. آیات ۱۲ و ۱۳ سورهٔ پنجاه و چهارم ــ القمر. ــ م.

۲. حِصْنان، اشارهٔ مختصری به صورت مصغر «حصنیان» در بلاذری، فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آقای دکتر آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۲۲۳ آمده است؛ نیز در معجم‌البلدان، ج ۳، ۱۳۳۶ هجری، ص ۲۸۳. ــ م.

۳. آیهٔ ۴۶ سورهٔ یازدهم ــ هود. ــ م.

۴. منطقه‌یی نزدیکٔ تبوک از سرزمین شام، رکٔ: معجم‌البلدان، ج ۳، ۱۳۳۶ هجری، ص ۲۷۶. ــ م.

سوق‌الثمانین (بازار هشتاد) شد، و فرزندان قابیل همه غرق شدند. و پدران نوح تا آدم همه بر آیین یکتاپرستی بودند.

گوید: نوح علیه‌السلام بر شیر نفرین کرد که دچار تب باشد و بر کلاغ نفرین کرد که دچار سختی معیشت و زندگی باشد و بر کبوتر دعا کرد تا انس بگیرد.

قِبیْصَة بن عُقْبَة سُوایی از سفیان بن سعید ثوری، از پدرش، از عِکرِمة نقل می‌کرد که می‌گفته است * میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده است و ده نسل فاصله میان آدم تا نوح است. و همگی بر آیین الهی بودند.

دنبالهٔ حدیث هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس چنین است که گوید * نوح همسری از فرزندان قابیل گرفت و پسری برای او متولد شد که نامش را یوناطن نهاد. و او در شهری از مشرق‌زمین، به نام معلنورشمسا[1] متولد شده بود. چون شهرک سوق‌ثمانین برای ایشان کوچک شد، به بابل[2] آمدند و آن را بنا کردند و آن میان فرات[3] و صَراة[4] قرار دارد و دوازده سنگ در دوازده فرسنگ است و دروازهٔ اصلی آن در محل خانه‌هایی بوده است که امروز بالاتر از محل پل کوفه در سمت چپ قرار دارد. و آدمیان در بابل فراوان شدند تا اینکه شمارشان به صد هزار نفر رسید و همه بر آیین الهی بودند. و چون نوح از کشتی بیرون آمد، جسد آدم را در بیت‌المقدس به خاک سپرد و آن‌گاه نوح رحلت فرمود.

عبدالوهاب بن عطاء عِجْلی از سعید، از قتاده، از حسن، از سَمُرة[5] نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * سام پدر عربها و حام پدر حبشیان و یافث پدر رومیان است.

خالد بن خداش بن عجلان از عبدالله بن وهب، از معاویة بن صالح، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * نوح سه پسر داشته است به نام سام و حام و یافث. سام پدر عربها و ایرانیان و رومیان است و در همهٔ اینان خیر و نیکی است. حام

---

۱. در منابعی که در دسترس این بنده بود، دیده نشد.ــم.

۲. بابل، شهری بسیار قدیمی در ساحل رود فرات، رک: دائرة‌المعارف الاسلامیه، ج ۳، مقالهٔ هرتسفلد (Ernest Herzfeld)، ص ۲۴۷.ــم.

۳. فرات، از رودخانه‌های آسیا که از کوههای ترکیه سرچشمه می‌گیرد و به خلیج‌فارس می‌ریزد، طول آن ۲۶۹۶ کیلومتر است.ــم.

۴. صَراة، نام شعبه‌یی از رود فرات که به دجله می‌ریزد، رک: ترجمهٔ فتوح‌البلدان، ص ۷۲.ــم.

۵. منظور سمرة بن جندب درگذشته به سال ۶۰ هجری است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۲۰۲.ــم.

پدر سودانیان و بربرهای آفریقا و قبطیهاست، و یافث پدر ترکان و صقلابیان و یأجوج و مأجوج است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که * خداوند متعال به موسی وحی فرمود که تو و قومت و اهل جزیره و اهل عال از فرزندان سام هستید. ابن‌عبّاس می‌گفته است عربها و ایرانیان و نبطیها و اهالی هند و سند و بند[1]، نیز از اولاد سامند.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * اهالی هند و سند و بند، فرزندان یوفیر بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح هستند، و مکران بن بند و جرهم که نامش هُذْرُم بن عامر بن سبا بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است، و حضرموت پسر یقطن بن عابر بن شالخ است، و یقطن به اعتقاد کسانی که او را از فرزندان اسماعیل نمی‌دانند همان قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است، و ایرانیان فرزندان فارس بن ببرس بن یاسور بن سام بن نوح‌اند، و نبطیها فرزندان نبیط بن ماش بن ارم بن نوح‌اند، و اهل جزیره و عال از فرزندان ماش بن ارم بن سام بن نوح‌اند، و عملیق که نام دیگرش عریب است و طسم و امیم فرزندان لوذ بن سام بن نوح‌اند، و عملیق، پدر عمالقه است و بربرها هم از ایشانند و ایشان فرزندان تمیلا بن مازرب بن فاران بن عمرو بن عملیق بن لوذ بن سام بن نوح‌اند، غیر از دو طایفهٔ صنهاجه و کتامه که آن دو فرزندان فریقیس بن قیس بن صیفی بن سبایند، و گویند عملیقها هنگامی که از بابل کوچیدند نخستین کسانی بودند که به زبان عربی صحبت کردند و به همین جهت به آنها عرب عاربه می‌گویند. ثمود و جدیس پسران جاثر بن ارم بن سام بن نوح‌اند، و عاد و عبیل پسران عوص بن ارم بن سام بن نوح‌اند، رومیها فرزندان نطی بن یونان بن یافث بن نوح‌اند و نمرود پسر کوش بن کنعان بن حام بن نوح است و او فرمانده بابل و همان پادشاه معاصر ابراهیم خلیل‌الرحمن است.

گوید، به عاد در روزگار خودشان عاد ارم می‌گفتند و چون عاد نابود شدند به ثمود، ثمود ارم می‌گفتند و چون ثمود از میان رفتند به دیگر فرزندان ارم، ارمان می‌گفتند و ایشان همان نبطیها هستند و همهٔ ایشان به آیین الهی بودند و در بابل سکونت داشتند تا آنکه نمرود

---

۱. بند، به نقل منتهی‌الارب نام گروهی از ساکنان شبه‌جزیرهٔ هند است. ـ م.

به پادشاهی رسید و آنها را به پرستش بتها دعوت کرد و چنان کردند و روزگارشان سپری شد. زبان ایشان زبان سریانی بود ولی خداوند زبان ایشان را دگرگون ساخت و برخی زبان برخی دیگر را نمی‌فهمیدند. فرزندان سام دارای هیجده گویش مختلف، و فرزندان حام هم دارای هیجده زبان متفاوت، و فرزندان یافث دارای سی و شش زبان شدند. خداوند عربی را به عاد و عبیل و ثمود و جدیس و عملیق و طسم و امیم و فرزندان یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح آموخت و ایشان در مِجْدَل[1] که ناف و مرکز زمین بود و در میان ساتیدما[2] تا دریا و یمن تا شام قرار دارد، ساکن شدند و خداوند نبوت و کتاب و زیبایی و سپیدی و گندمگونی چهره را در ایشان قرار داد.

فرزندان حام در منطقه‌یی که باد جنوب و دبور می‌وزید و به آن نواحی داروم می‌گفتند ساکن شدند و خداوند ایشان را سپیدپوست و گندمگون قرار داد و سپیدی کمتر است، و سرزمینهای ایشان را آباد و آسمانشان را باران‌زا فرمود، و بیماری طاعون از آنها برداشته شد و در سرزمینهای ایشان شوره گز و اراک و درختان صمغ‌دار و میوهٔ شیرین و خرما قرار داد و ماه و خورشید در آسمان ایشان درخشندگی و تابش خاصّی دارد. فرزندان یافث در منطقهٔ صفون که محل وزش باد صبا و شمال است سکونت کردند و آنها از لحاظ رنگ پوست سرخ و گلگون هستند و خداوند سرزمین آنها را بسیار سردسیر قرار داده است و آسمان ایشان هم خالی از ستارگان هفتگانه است و آنها زیر ستارگان بنات نعش و جدی و فرقدان زندگی می‌کنند، و گرفتار طاعون شدند.

قوم عاد پس از آن به منطقهٔ شِحْر[3] کوچیدند و آن‌جا در صحرایی به نام مغیث نابود شدند. پس از ایشان قبیلهٔ مَهْرة در منطقهٔ شِحْر سکونت کردند و قوم عبیل در منطقهٔ یَثْرِبْ[4] و عمالیق در منطقهٔ صنعاء ساکن شدند و در آن هنگام هنوز صنعاء به نام صنعاء نامیده نمی‌شد. و گروهی از ایشان به یثرب کوچیدند و قوم عبیل را از آن منطقه بیرون راندند و آنها در

۱. به کسر میم و سکون جیم و فتح دال و لام اصلاً به معنی قصر و کاخ است و نام سرزمین آبادی در سرزمینهای عربی است، رک: معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۸۷. ـ م.

۲. در مورد این کلمه که بسیط یا مرکب است اختلاف است یاقوت بحثی مستوفی با ذکر شواهد در معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۷ ـ ۵، آورده است. احتمال دارد نام رودخانه‌یی در ناحیهٔ اردن باشد. ـ م.

۳. شحر، به کسر اول و سکون دوم منطقه‌یی بین عدن و عمان است، معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۲۴۰. ـ م.

۴. به فتح اول و سکون دوم و کسر سوم و سکون چهارم، نام مدینه است و پیامبر (ص) آن را به طِیْبَة تغییر دادند، بعدها به صورت مدینة‌النبی و با حذف مضافٌ‌الیه به صورت مدینه درآمده است. ـ م.

منطقهٔ جُحْفَة فرود آمدند و سیلی آمد که همه را از میان برد و درربود و به همین مناسبت آن‌جا را جُحْفَه نامیدند (اجتحاف، به معنی درربودن سیل اشیاء را به کار رفته است). ثمود در منطقهٔ حِجر و اطراف آن سکونت کردند و همان‌جا نابود شدند. طسم و جدیس در منطقهٔ یمامه سکونت کردند و یمامه نام زنی از ایشان است که بعد به آن سرزمین اطلاق شده است و آنها هم نابود شدند. اُمَیْم هم به سرزمین اُبار که میان یمامه و شِحْر بود رفتند و همان‌جا از میان رفتند و امروز کسی به آن سرزمین دسترسی ندارد و جن بر آن غلبه یافته است و نامگذاری آن به اُبار به واسطهٔ نام اُبار بن اُمَیْم است. فرزندان یقطن بن عابر بن یمن رفتند و چون از آن یُمن و فرخندگی دیدند، یمن نامیده شد (یا چون به طرف راست رفتند آن را یمن نامیدند)، و گروهی از فرزندان کنعان بن حام به منطقهٔ شام رفتند و چون به سمت چپ رفته بودند، آن‌جا را شام نامیدند. قبلاً به شام سرزمین بنی‌کنعان می‌گفتند، سپس بنی‌اسرائیل آمدند و کنعانیان را کشتند و از آن‌جا بیرون کردند و شام متعلق به بنی‌اسرائیل شد تا اینکه رومیان بر بنی‌اسرائیل حمله بردند و گروهی از ایشان را کشتند و بجز اندکی، دیگران را هم به عراق تبعید کردند و سپس عربها بر شام غلبه کردند.

فالغ که همان فالخ و پسر عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است، زمینها را میان فرزندان نوح تقسیم کرده است، همچنان که قبلاً در کتاب نوشته‌ایم.

ابواُسامه حَمّاد بن اسامة از قول حسن بن حَکَم نخعی، از ابوسَبْرة نخعی، از فَرْوَة بن مُسَیْک غُطَیْفی[1] مرادی نقل می‌کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتم: ای رسول خدا، آیا اجازه می‌دهید به اتفاق این عده از قوم خود که آمده‌اند و به اسلام رو آورده‌اند با آن عده از قوم خود که نیامده‌اند و به اسلام پشت کرده‌اند، جنگ کنم؟ فرمود: آری. بعد تغییر عقیده دادم و گفتم: مردم سبا نسبت به اسلام سخت‌گیرتر و سرکش‌ترند. پیامبر (ص) مرا فرمانده ساخت و اجازهٔ جنگ با مردم سبا را به من داد. همین که من از حضور پیامبر بیرون رفتم خداوند متعال آیات مربوط به قوم سبا را نازل فرمود. پیامبر (ص) فرموده بود: آن مرد غُطَیْفی چه کرد؟ و کسی را به خانه‌ام فرستاده بود و چون متوجه شده بودند که من بیرون رفته‌ام کسی را به سراغ من فرستاد و مرا بازگرداندند. چون به حضور پیامبر (ص) آمدم دیدم ایشان نشسته است و گروهی از اصحاب اطراف ایشان نشسته‌اند.

۱. از بزرگان یمن که در سال دهم هجرت به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۸۰. ـ م.

فرمود: قوم سبا را به حال خود بگذار، هرکس از ایشان مسلمان شد بپذیر و هرکس از پذیرفتن اسلام خودداری کرد، نسبت به او عجله مکن و گزارش کار را به من بده. گوید مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا، سبا چیست؟ آیا سرزمینی است یا نام زنی است؟ فرمود: سبا نه نام سرزمین است و نه نام زن، بلکه مردی است که ده قبیله از قبایل عرب از فرزندان او شمرده می‌شوند، شش قبیله در یمن سکونت کردند و چهار قبیله در شام؛ آنها که در شام و نواحی سمت چپ سکونت کردند عبارتند از قبایل لَخْم و جذام و غسان و عامله، و آنها که در یمن و نواحی راست سکونت کردند اَزْد، حِمْیَرْ، کِنْدة، اَشْعَری‌ها، اَنْمار و مَذحج هستند. مرد دیگری پرسید: ای رسول خدا، انمار چه کسانی هستند؟ فرمود: آنهایی هستند که قبیلهٔ خُثْعَمْ و بَجِیْلَة از ایشانند.

ابراهیم خلیل‌الرحمن (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کرد که * پدر ابراهیم از اهل حرّان[1] بود، دچار قحطی و خشکسالی شد و به هرمزجرد[2] کوچید و همسرش مادر ابراهیم، نامش نونا دختر کربنا، پسر کَوْثیٰ و از بنی‌ارفخشد بن سام بن نوح بود.

محمد بن عمر اسلمی از قول تنی چند از دانشمندان نقل می‌کرد که * نام مادر ابراهیم ابیونا و از فرزندان افرایم بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * جوی کَوْثیٰ[3] را کربنا، جدّ مادری ابراهیم (ع)، حفر کرده است. و پدر ابراهیم نگهبان بتهای نمرود بود. ابراهیم در هرمزجرد متولد شد و نامش از نخست ابراهیم بود. سپس به محلی کوثی که از بابل بود منتقل شد و چون ابراهیم به بلوغ رسید و با آیین قوم خود مخالفت کرد و ایشان را به پرستش خدا دعوت کرد و نمرود از این موضوع آگاه شد، هفت سال او را در زندان انداخت و سپس گودالی کند و آن را از هیزم خشکِ فراوان و سنگریزه انباشت و به آن آتش در زد و ابراهیم را در افکَند و او گفت «خدای مرا بسنده و بهترین کارگزار است»[4]، و از آتش به سلامت بیرون آمد و هیچ زخمی و خسته هم نشد.

---

۱. حرّان، شهری قدیمی و مشهور در ساحل نهر جلاب، رک: مرحوم دکتر معین، فرهنگ فارسی، ج ۵، ص ۴۵۷.ـ م.
۲. هرمزجرد، نام شهری در منطقهٔ عراق کنونی که مسلمانان آن را فتح کردند، رک: معجم‌البلدان، ج ۱۰، ص ۴۶۱.ـ م.
۳. کوثی، بر وزن طوبی نام سرزمینی در عراق است، به نقل از منتهی‌الارب.ـ م.
۴. بخشی از آیهٔ ۱۷۳ سورهٔ سوم ــ آل‌عمران ــ که در قرآن به صورت جمع (حسبنااللّه و نعم‌الوکیل) است.ـ م.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم (ع) از آتش بیرون آمد و از کوثی گریخت، در آن هنگام زبان او سریانی بود ولی همین که در منطقهٔ حرّان از فرات عبور کرد زبانش را خداوند به عبرانی، مبدل ساخت. و هم گفته‌اند هنگام عبور از فرات زبان او عبرانی بود که نمرود کس از پی او فرستاده دستور داده بود هرکس را که به سریانی صحبت کند بگیرند و رها نسازند. مأموران نمرود به ابراهیم برخوردند و آن حضرت با زبان عبرانی صحبت می‌کرد. او را رها کردند که زبانش را نمی‌دانستند.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کند که * ابراهیم از بابل به شام هجرت کرد. آن‌جا ساره بیامد و خود را به او بخشید. و ابراهیم با او ازدواج کرد و ساره هم همراه ابراهیم از شام بیرون آمد و در آن هنگام ابراهیم (ع) سی و هفت ساله بود. ابراهیم به حرّان آمد و روزگاری مقیم آن‌جا شد. سپس به اردن[1] آمد و مدتی آن‌جا ماند و آن‌گاه به مصر رفت و مدتی آن‌جا ماند، سپس به شام برگشت و در سرزمینی به نام سَبْع که میان ایلیا[2] و فلسطین بود اقامت کرد و چاهی حفر کرد و مسجدی ساخت و چون برخی از مردم او را آزردند، از پیش ایشان کوچید و به سرزمینی میان رملة[3] و ایلیا کوچید و آن‌جا چاهی حفر کرد و مقیم شد و خداوند او را مال و خدمتگزاران فراوان داده بود، و او نخستین کس است که از میهمان پذیرایی کرد و ترید فراهم ساخت و نخستین کس است که در سر و روی خود موی سپید دید.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از عاصم، از ابوعثمان نقل می‌کرد، و عاصم می‌گفته است * برای من از قول سلمان هم نقل کرده‌اند که ابراهیم (ع) از پروردگار خود تقاضای خیر فرمود و ناگاه صبحگاهی متوجه شد که دوسوم موهای سرش سپید شده است. عرض کرد پروردگارا، این چیست؟ به او گفته شد مایهٔ عبرت و تذکّر در دنیا و نور و فروغ آخرت است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان بن سعید، از پدرش، از عکرمه نقل می‌کند که * کنیهٔ ابراهیم (ع) اَبُوالاَضْیاف [پدر میهمانان] بود.

---

۱. اردن، با تشدید نون صحیح است هرچند تلفظ امروز بدون تشدید است. ـ م.
۲. ایلیا، نام اصلی و قدیمی بیت‌المقدس است، رک: معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۳۹۲. ـ م.
۳. رمله، از شهرهای معروف شام است، رک: تقوم‌البلدان، ۲۵۷ ـ ۲۵۴. ـ م.

مَعْن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب، از ابوهُرَیْره نقل می‌کند که * ابراهیم (ع) در سن یکصد و بیست سالگی خود را با تیشه در قَدّوم[1] ختنه کرد و پس از آن هشتاد سال دیگر زنده بود.

هشام بن محمد از پدرش از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خداوند متعال ابراهیم (ع) را به دوستی خود برگزید و به پیامبری مبعوث فرمود، سیصد برده داشت که همه را در راه خدا آزاد کرد و ایشان آیین خدا را پذیرفتند و همراه ابراهیم (ع) با چوبدستیهای خود جنگ کردند و ایشان نخستین گروه از بردگان بودند که همراه پیامبر خود در جنگ شرکت کردند.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * برای ابراهیم (ع) نخست اسماعیل (ع) متولد شد که بزرگترین پسر اوست و مادرش هاجر قبطی بوده است و اسحاق که کور بوده و مادرش ساره دختر بتویل بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است، و مَدَنْ و مَدْیَنْ و یَقْشان و زَمران و اَشْبَقْ و شوخ و مادرشان قنطورا دختر مقطور از قبایل عرب عاربه بوده است. فرزندان یَقْشان به مکه آمده و آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند، و مَدْیَن در سرزمین مَدْیَن که به نام او نامگذاری شده است، ساکن بوده است و دیگر پسران او در شهرهای مختلف پراکنده شدند و به ابراهیم گفتند: پدرجان، اسماعیل و اسحاق را پیش خود منزل دادی و به ما دستور فرمودی در سرزمینهای غربت و وحشت برویم. فرمود: به من چنین دستور داده شده است. و نامی از نامهای خدا را به ایشان آموخت که آنها به یاری آن نام از آسمان برای خود باران نازل می‌کردند و از آن یاری می‌گرفتند. برخی از ایشان در سرزمین خراسان ساکن شدند و قبایل خزر پیش ایشان آمدند و گفتند کسی که این نام خدا را به شما آموخته است باید بهترین مردم و پادشاه روی زمین باشد. گویند آنان پادشاهان خود را خاقان می‌نامیدند.

محمد بن عمر اسلمی گوید * اسماعیل (ع) که نخستین پسر ابراهیم (ع) بود هنگامی متولد شد که ابراهیم (ع) نود سال داشت و اسحاق سی سال بعد از او در یکصد و بیست سالگی ابراهیم متولد شد و چون ساره درگذشت ابراهیم با زنی از کنعانیها به نام قنطورَا ازدواج کرد و چهار پسر برای او آورد به نامهای مأذی، زمران، سَرْجَح و سَبَق. گوید:

---

۱. قدوم در لغت عربی به معنی تیشه و تبر است، در عین حال در منابع جغرافیای قدیمی اسلام نام دهکده‌یی در شام هم ضبط شده است، رک: معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۶. ـم.

ابراهیم (ع) زن دیگری به همسری گرفت و نامش حجُونیٰ بود و او هفت پسر برای ابراهیم آورد به نامهای نافِسْ، مَدْیَن، کیشان، شروخ، اُمَیِّمْ، لوط، یَقْشان. و تمام فرزندان ابراهیم سیزده پسر بودند.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابراهیم (ص) سه مرتبه به مکه رفت و دفعهٔ سوم مردم را هم برای انجام حج دعوت کرد و هرکه شنود دعوت او را پذیرفت و نخست قبیله‌که دعوتش را پذیرفتند، جُرْهُم بودند که پیش از عمالیق می‌زیستند، و همه آیین خدایی را پذیرفتند. و ابراهیم به شام برگشت و همان‌جا در دویست سالگی رحلت کرد.

اسماعیل علیه‌السلام

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، و محمد بن عمر اسلمی از قول تنی چند از دانشمندان نقل می‌کردند * هاجَر قبطی و از دهکده‌یی از الفَرَمَیٰ[1] که نزدیک فُسطاط[2] مصر است، بوده است، و متعلق به یکی از فرعونهای سرکش و جبّار قبطی بوده و این فرعون همان کسی است که مزاحم ساره همسر ابراهیم (ع) شد و دچار غش گردید، و نیز گفته‌اند چون خواست به ساره دست دراز کند دستش بر سینه‌اش خشک شد و به ساره گفت دعا کن تا خداوند این بیماری را از من ببرد و من تو را ناراحت نخواهم کرد. ساره دعا کرد و دست او به حال نخست برگشت و گرفتاری صرع و غش او از بین رفت. فرعون هاجر را که امین‌تر کنیزش بود خواست و او را به ساره هدیه داد و بر ساره جامه پوشاند. ساره، هاجر را به ابراهیم (ع) بخشید و ابراهیم با او هم‌بستر شد و اسماعیل که بزرگترین پسر ابراهیم است از او متولد شد. نام اسماعیل، اشموئیل بوده و به صورت اسماعیل معرب شده است.

عَفان بن مُسلم از سُلَیم بن اَخْضَر، از ابن‌عَوْن نقل می‌کرد که محمد می‌گفته است * نام مادر اسماعیل آجَرْ بوده است بدون ه.

محمد بن حُمَیْد که پدر ابوسفیان عَبْدی است از مَعْمَر، از ایوب، از ابن‌سیرین، از ابوهُریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابراهیم و ساره از سرزمین مرد سرکشی از سرکشان روزگار عبور کردند و خبر آن دو را به آن مرد سرکش رساندند. آن پادشاه ستمگر کسی به

---

۱. به فتح ف و ر و میم، از دهکده‌های ساحل دریای احمر در مصر. ـ م.

۲. فسطاط، از مناطق آباد مصر، دربارهٔ این هر دو کلمه یاقوت در معجم‌البلدان بحث مستوفی ایراد کرده است، رک: معجم‌البلدان، ج ٦، ص ٣٦٧ و ٣٧٦. ـ م.

سراغ ابراهیم (ع) فرستاد و پرسید: این زنی که همراه توست کیست؟ گفت: خواهر من است. ابوهُرَیْرَه می‌گوید: ابراهیم (ع) دروغ مصلحتی هم بجز سه مرتبه نگفته بود، دو مرتبه در مورد مسائل اعتقادی و در راه خدا و یک مرتبه هم دربارهٔ همسرش. او در راه خدا گفته بود «به درستی که من بیمارم»[1] و هم گفته بود «شاید این کار را بت بزرگ کرده است»[2]، و چون از پیش این پادشاه ستمگر بیرون آمد، نزد ساره رفت و به او گفت این ستمگر در مورد تو از من پرسید، و من گفتم که تو خواهر منی و به هر حال تو خواهر دینی من هستی و اگر از تو هم سؤال کرد بگو که خواهر منی. گوید، پادشاه به سراغ ساره فرستاد و چون او را پیش بردند، ساره از خدای خواست تا شر او را کفایت فرماید. ایوب (یکی از راویان این روایت) می‌گوید: چون خواست به ساره دست یازد او را لرزه‌یی سخت گرفت و با ساره عهد کرد که اگر دعا کند که بهبود یابد به او نزدیک نخواهد شد. ساره خدا را بخواند و لرزهٔ او برطرف شد. او برای بار دوم آهنگ ساره کرد و لرزه‌یی سخت‌تر بر او در افتاد. باز با ساره عهد کرد که اگر بهبود یابد به او نزدیک نخواهد شد و ساره دعا کرد و برطرف شد. بار سوم آهنگ او کرد و لرزه‌یی سخت‌تر از دو لرزهٔ قبل او را گرفت و همان سخن را تکرار کرد. و چون ساره دعا کرد و لرزهٔ او برطرف شد، به کسی که ساره را آورده بود گفت: او را از پیش من بیرون ببر که گویی شیطانی را این‌جا آورده‌ای نه انسانی را. و هاجر را به ساره بخشید تا خدمتکارش باشد. و ساره پیش ابراهیم (ص) برگشت و او مشغول نماز گزاردن و دعا کردن بود. گفت: مژده بادا که خداوند دست آن کافر بدکار را از من بداشت و هاجر را هم به خدمتگزاری من واداشت. هاجر به ابراهیم (ع) تعلق گرفت و اندکی بعد اسماعیل از او متولد شد. ابوهُرَیْره خطاب به فرزندان اسماعیل (بنی‌هاشم) می‌گفت: ای فرزندان ماءُالسماء[3]، مادر شما کنیز مادر اسحاق بوده است.

محمد بن حُمَیْد از معمر از زهری روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * چون بر قبطیها دست یافتید (نسبت به بردگان قبطی خود) نیکی کنید که آنها را بر شما حق است و خویشاوند شمایند و مقصود این است که مادر اسماعیل (ع) از آنهاست.

محمد بن حُمَیْد از معمر، از ایوب، از سعید بن جبیر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کرد که

۱. آیهٔ ۸۹ سورهٔ سی و هفتم ــ الصافات ــ و رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۹، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۳۱۵. ــ م.
۲. آیهٔ ۶۳ سورهٔ بیست و یکم ــ انبیاء ــ و رک: شیخ طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۷ و ۸، بیروت، ۱۹۷۹، ص ۴۳. ــ م.
۳. ماءالسماء، لقبی است که به برخی از مردان و زنان داده شده و نیز خاندان منذر به این لقب ملقب بوده‌اند. ــ م.

می‌گفته است * نخستین کس از زنها که روبند پوشید، مادر اسماعیل (ع) بود و هنگامی که ابراهیم (ص) او و پسرش را به مکه آورد، روبندی به چهره انداخت تا آن را از ساره پوشیده دارد.

محمد بن عُمر از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابوجَهْم عَدَوی، از ابوبکر بن سلیمان بن ابوحَثْمَة عَدَوِی، از ابوجَهْم بن حُذَیْفَة بن غانم نقل می‌کند * خداوند به ابراهیم وحی کرد و به او دستور فرمود تا به مکه برود. ابراهیم سوار بر بُراق شد و اسماعیل را که دو ساله بود جلو خود و هاجر را پشت سر خویش سوار کرد و جبرئیل همراهش بود و او را راهنمایی می‌کرد و جایگاه خانهٔ کعبه را به او نشان می‌داد و چون به مکه رسید، اسماعیل و مادرش کنار خانه فرود آمدند و ابراهیم (ع) به شام برگشت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواُوَیْس مَدَنی از قول پدر خود، از ابوالجارود ربیع بن قُرَیْع، از عُقْبة بن بشیر نقل می‌کند که * او از محمد بن علی[1] در مورد نخستین کس که به زبان عربی صحبت کرده است پرسیده است و او گفته است اسماعیل پسر ابراهیم (ص) در سیزده سالگی به زبان عربی صحبت کرده است، گوید، گفتم: ای ابوجعفر، پیش از آن مردم به چه زبانی گفتگو می‌کردند؟ فرمود: عبرانی. گفتم: خداوند متعال وحی و کتابهای آسمانی را بر پیامبران خود به چه زبانی نازل می‌فرمود؟ گفت: به عبرانی.

محمد بن عمر اسلمی از بیش از یک نفر از اهل علم نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * زبان عربی از روز تولد اسماعیل (ع) به او الهام شده است و دیگر پسران ابراهیم همگی به زبان پدری خود سخن می‌گفتند.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدر خود نقل می‌کرد که * اسماعیل به عربی صحبت نمی‌کرده است و هرگز مخالفت با زبان پدرش برای او روا نبوده است بلکه نخستین کس که به زبان عربی سخن گفته است از میان فرزندان اسماعیل بوده و او از فرزندان رَعْلَة دختر یَشْجَب بن یعرب بن لوذان بن جُرْهُم بن عامر بن سباء بن یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است.

موسی بن داود از عبدالله بن لَهِیْعَة، از حُیَیّ بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که اسماعیل نبی (ع) در سیزده سالگی ختنه شده است.

---

۱. منظور حضرت امام محمد بن علی الباقر امام پنجم شیعیان است. ـ م.

ابوزکریا یحیی بن اسحاق بجلی سَیْلَحِیْنی و محمد بن معاویه نیشابوری از قول ابن‌لَهِیْعَة، از ابن‌انعم نقل می‌کردند که می‌گفته است بکر بن سوید نقل می‌کرده از علیّ بن رباح لَخْمی شنیده است که می‌گفته است، پیامبر (ص) فرموده است * همهٔ اعراب از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم (ع) اند.

رُؤیم بن یزید مقری از هارون بن ابوعیسی شامی، از محمد بن اسحاق بن یسار، و هشام بن محمد کلبی از قول پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * برای اسماعیل بن ابراهیم (ع) دوازده پسر متولد شدند و ایشان عبارتند از بیناوُذ که به نام نَبْت و نابت هم مشهور است و بزرگترین پسرش بوده است، و قیذر، و اُذْبل، و منسی که به منشی هم معروف است و مِسْمَعْ که به مشماعة هم معروف است، و دما که به دومة هم معروف است و دَوْمةالجَنْدَل را به نام او نامگذاری کرده‌اند، و ماشی، و اَذر که به آذور هم معروف است، و طیما، و یَطُور، و یَنْش، و قیدما، بنا به روایت محمد بن اسحاق مادر همه رِعْلَة دختر مُضاض بن عمرو جُرْهُمی است، و به روایت کلبی، رِعْلة دختر یشجب بن یعرب است که در روایات قبلی نسبش را نقل کرده است، کلبی می‌گوید اسماعیل زنی از عمالیق داشته که دختر صبدی بوده است و پیش از زن جُرْهُمی، همسرش بوده است و او همان کسی است که چون ابراهیم (ع) پیش او آمد نسبت به آن حضرت درشتی در گفتار کرد و اسماعیل (ع) او را طلاق گفت و از او فرزندی نداشت.

محمد بن عمر اسلمی از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون اسماعیل (ع) به بیست سالگی رسید، مادرش هاجر در نود سالگی درگذشت و اسماعیل او را در حِجْر[1] دفن کرد.

محمد بن عُمر از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابوبکر بن عبدالله بن ابوجهم، از ابوبکر بن سلیمان بن ابوحثمه، از ابوجهم بن حذیفة بن غانم[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند به ابراهیم (ص) در صد سالگی او وحی فرمود که خانهٔ کعبه را بسازد و

۱. حِجْر، یا حجر اسماعیل، قسمتی از شمال کعبهٔ معظمه، که با دیوار کوتاهی مشخص شده است و آب ناودان بام خانه کعبه در آن می‌ریزد، رک: ناصرخسرو، سفرنامه، انتشارات رشدیه، ص ۱۱۰. ـم.

۲. ابوجهم بن حذیفه، از بزرگان قریش و دانشمندان ایشان که در سال فتح مکه مسلمان شد و از اصحاب رسول خدا (ص) شمرده می‌شود، او یکی از چهار نفری است که جنازهٔ عثمان را جمع و دفن کردند، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه فی مَعْرِفة الصحابة، ج ۵، ص ۱۶۲. ـم.

اسماعیل (ع) سی ساله بود و اسماعیل همراه پدر خانه را ساخت، و اسماعیل پس از مرگ پدرش درگذشت و داخل حِجْر کنار دیوار کعبه همراه مادرش مدفون است و پس از او نابت پسر اسماعیل همراه داییهای خود که از قبیلهٔ جُرهُم بودند، عهده‌دار امور کعبه شد.

خالد بن خداش بن عجلان از عبداللّه بن وهب مصری، از حرملة بن عمران، از اسحاق بن عبداللّه بن ابی‌فروة نقل می‌کند که می‌گفته است * فقط آرامگاه سه پیامبر کاملاً مشخص است، آرامگاه اسماعیل (ع) که زیر ناودان کعبه و در فاصلهٔ رکن و خانهٔ کعبه است، و آرامگاه هود که در بین ریگزارهای یمن زیر کوهی از کوههای یمن است و درختی بر آن سایه افکَنده و آن نقطه از گرمترین نقاط زمین است. و مرقد رسول خدا (ص)، و این سه نفر مرقدشان بدون هیچ‌گونه تردید روشن و معین است.

قرنها و فاصلهٔ زمانی که میان آدم (ع) و محمد (ص) است

قَبِیصَة بن عُقْبه از سفیان بن سعید، از پدرش، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * بین آدم و نوح ده قرن فاصله وجود داشته است و نیاکان نوح تا آدم همه بر آیین الهی بوده‌اند.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی[1] از گروهی از اهل علم نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده و هر قرن یکصد سال است و میان نوح و ابراهیم هم ده قرن که هر یک، صد سال است فاصله بوده است و میان ابراهیم و موسی هم ده قرن فاصله بوده است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * فاصلهٔ میان موسی بن عمران و عیسی بن مریم هزار و نهصد سال بوده است و در فاصلهٔ میان آن دو، از لحاظ فرستادن پیامبران از طرف خداوند، فترتی نبوده است و در آن مدت فقط از بنی‌اسرائیل هزار پیامبر مبعوث شده است، غیر از پیامبرانی که از دیگر امم مبعوث شده‌اند. گوید: فاصلهٔ میان میلاد عیسی (ع) و بعثت رسول خدا (ص) پانصد و شصت و نه سال بوده است و در آغاز این فاصله سه پیامبر مبعوث شده‌اند که خداوند خود در این‌باره می‌فرماید: «چون فرستادیم به سوی ایشان دو کس را و تکذیب نمودند آن دو را و قوی گردانیدیم ایشان را به سومی»[2] و آن کسی که به وسیلهٔ او قوی شدند، شمعون بوده که

۱. محمد بن عمر اسلمی، محمد بن واقد اسلمی، منظور واقدی صاحب مغازی و کتب دیگر و استاد ابن‌سعد است که در سال ۲۰۷ هجری درگذشته است، به مقدمهٔ جلد اول مغازی، چاپ مارسدون جونس و ترجمهٔ آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید. ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر آیه و اسامی پیامبران مذکور، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۹، ص ۲۶۹. ـ م.

از حواریون است. و فاصلهٔ زمانی که خداوند در آن مدت، پیامبری مبعوث نفرموده است چهارصد و سی و چهار سال است، و حواریون عیسی بن مریم (ع) دوازده نفر بوده‌اند و هرچند گروه زیادی از عیسی (ع) پیروی کرده‌اند ولی شمار حواریها همان دوازده نفر است که از جملهٔ ایشان برخی گازر و برخی ماهیگیر و غالباً کارگر بودند و کار می‌کردند، و حواریون برگزیدگان هستند، و هنگامی که عیسی (ع) به آسمان برده شد سی و دو سال و شش ماه داشت و مدت پیامبری او سی ماه بوده است و خداوند او را با همین بدنش به آسمان برده و او هم اکنون هم زنده است و به دنیا برمی‌گردد و بر جهان پادشاهی خواهد کرد و سپس مانند دیگر مردم خواهد مرد، و دهکده‌یی که عیسی (ع) در آن بوده ناصرة نام داشته است و به همین جهت اصحاب آن حضرت به ناصری معروف بوده‌اند؛ به عیسی (ع) هم ناصری گفته می‌شده و به پیروانش از همین جهت نصاری گویند.

نام و نسب انبیاء (ص)

عمرو بن هیثم و ابونضر هاشم بن قاسم کنانی گویند مسعودی از ابوعمر شامی، از عبید بن خشخاش، از ابوذر نقل می‌کرد که می‌گفته است * به پیامبر (ص) گفتم: کدامیک از پیامبران نخستین پیامبر است؟ فرمود: آدم. گفتم: آیا او پیامبر بوده است؟ فرمود: آری، پیامبری که با خدا صحبت کرده است. گفتم: شمار پیامبران مرسل چند است؟ فرمود: سیصد و پانزده نفر، گروه زیادی هستند.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از سعید بن ابی‌ایوب، از جعفر بن ربیعة و زیاد غلام مصعب نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * از پیامبر (ص) در مورد آدم سؤال شد که آیا پیامبر بوده است؟ و رسول خدا فرمود: آری، پیامبری که خدای با او صحبت و گفتگو فرموده بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین پیامبری که مبعوث شده ادریس بوده است و او خنوخ بن یازد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم است، و پس از او نوح بن لمک بن متوشلخ بن خنوخ است و خنوخ همان ادریس است. پس از او ابراهیم بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است. سپس اسماعیل و اسحاق دو پسر ابراهیم (ص)، سپس

یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و سپس یوسف بن یعقوب بن اسحاق‌اند، سپس لوط بن هاران بن تارح بن ناحور بن ساروغ، برادرزادهٔ ابراهیم خلیل‌الرحمن است، سپس هود بن عبدالله بن خلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است، سپس صالح بن آسف بن کماشیج بن اَرُوح بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح است، سپس شُعَیْب بن یُوبَب بن عیفا بن مَدْین بن ابراهیم خلیل‌الرحمن است، سپس موسی و هارون پسران عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل‌الرحمن، سپس الیاس بن تشبین بن عازر بن هارون بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب، سپس اَلْیَسَعْ بن عُزَّیٰ بن نِشُوتْلخ بن افرایم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق، سپس یونس بن متّی از فرزندزادگان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع)، سپس ایوب بن زارح بن اموص بن لیفزن بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم (ص)، سپس داود بن ایشا بن عُوَیذ بن باعِر بن سلمون بن نحشون بن عمیناذب بن ارم بن حصرون بن فارص بن یهوذا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ص)، سپس سلیمان بن داود، سپس زکریاء بن بَشْویٰ از فرزندزادگان یهوذا بن یعقوب، سپس یحیی بن زکریاء، سپس عیسی بن مریم دختر عمران بن ماثان از فرزندزادگان یهوذا بن یعقوب، سپس پیامبر معظم محمد بن عبدالله بن عبدالمُطَّلب بن هاشم صلوات‌الله علیه و آله است.[۱]

۱. این اسامی و نام آدم (ع) و عُزَیْر و بنده‌یی از بندگان خدا (خضر) و لقمان در کلام‌الله مجید آمده است و درواقع اینها پیامبرانی هستند که در قرآن دربارهٔ ایشان صلوات‌الله علیهم اجمعین صحبت شده است. ــ م.

ذکر نسب رسول خدا (ص)
و اسامی نیاکان آن حضرت تا آدم (ع)

هشام بن محمد بن سائب بن بشر کلبی می‌گفت * در حالی که پسربچه‌یی بودم پدرم نسب پیامبر (ص) را به من چنین آموخت:

محمد (ص) طیب مبارک بن عبدالله بن عبدالمطّلب که نامش شَیْبَةُالْحَمْد بوده است، بن هاشم که نامش عمرو بوده است، بن عبدمناف که نامش مُغِیْرة بوده است، بن قصیّ که نامش زید بوده است، ابن‌کلاب، بن مُرَّة، بن کعب، بن لُؤیّ بن غالب بن فهر و نسب تمام قریش تا فهر مشترک است و کسانی که نسب آنها به بعد از فهر می‌رسد از قریش شمرده نمی‌شوند بلکه به آنها کنانی می‌گویند، بن مالک بن نضر که نامش قیس است، بن کنانة بن خزیمة بن مُدرکة که نامش عمرو است بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

هشام بن محمد می‌گوید، محمد بن عبدالرحمن عجلانی از موسی بن یعقوب زمعی، از قول عمه‌اش، و او از قول مادرش کریمة دختر مقداد بن اَسْوَد بَهْرانی [1] نقل می‌کرد * رسول خدا فرمود، مُعَدّ بن عَدنان بن اُدَدْ بن یَرىٰ بن اَعْراقُ الثَّرىٰ.

هشام از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه پیامبر (ص) نسب خود را برمی‌شمرد از مُعَدّ بن عَدْنان بن اُدَد تجاوز نمی‌فرمود و می‌گفت: نسب‌شناسان یاوه می‌گویند که خداوند فرموده است «و قرنهایی میان این که بسیار است» [2]،

---

۱. مقداد بن عمرو بن ثعلبه، که به مقداد بن اسود بهرانی هم معروف است از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) است و در خلافت عثمان درگذشته است، رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۹. ـ م.

۲. آیهٔ چهل و یکم سورهٔ بیست و پنجم ـ فرقان. ـ م.

ابن‌عبّاس می‌گوید و اگر پیامبر (ص) می‌خواست که آن را بداند، می‌دانست.

عبیدالله بن موسی عَبْسِی[۱] گوید اسرائیل از ابواسحاق، از عمرو بن میمون، از عبدالله نقل می‌کند که * آن آیه را چنین می‌خواند «و عاد را و ثمود را، و کسانی که پس از ایشان بودند کسی جز خداوند ایشان را نمی‌داند و نسب‌شناسان دروغ می‌گویند.»

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * میان معد و اسماعیل (ع) سی و چند نسل فاصله بوده است ولی آنها را نمی‌شمرد و تصدیق هم نمی‌کرد و شاید هم حدیث ابوصالح از ابن‌عبّاس را شنیده بود که پیامبر (ص) چون به معد می‌رسیده است از شمردن دیگران خودداری می‌فرموده است، او هم نام نمی‌برد.

هشام می‌گوید * کسی از قول پدرم نقل می‌کرد، و خود من نشنیدم، که او بقیهٔ نسب را چنین می‌شمرده است: مُعَدّ بن عَدْنان بن اُدَدْ بن هَمَیْسَع بن سلامان بن عَوْص بن یُوز بن قَمْوال بن اُبَیّ بن عَوّام بن ناشِدْ بن خَزا بن بَلْداس بن تَدْلاف بن طابخ بن جاحِم بن ناحش بن ماخی بن عیفیٰ بن عَبْقَر بن عُبَیْد بن دعا بن حَمْدان بن سنبر بن یثربی بن نحزن بن یَلْحن بن ارعَویٰ بن عیفی بن دَیْشان بن عَیْصَر بن اقناد بن ابهام بن مُقْصِی بن ناحِثْ بن زارِح بن شَمّیٰ بن مَزّیٰ بن عوص بن عَرّام بن قیذر بن اسماعیل بن ابراهیم (ص).

هشام بن محمد گوید * مردی از اهل تَدْمُر[۲] که کنیه‌اش ابویعقوب بود و از یهودیان مسلمان شده بود و کتابهای یهودیان را خوانده از علوم ایشان اطلاع داشت می‌گفت که بورخ بن فاریّا نویسندهٔ «ارمیا» نسب مُعَدّ بن عدنان را نوشته و در کتابهای ایشان ثبت کرده است و این مطلب را دانشمندان و علمای اهل کتاب هم در آثار خود ثبت کرده‌اند و نامهای ثبت شده در آن نزدیک به همین نامهاست و احتمالاً اختلافاتی که دیده می‌شود از لحاظ لغوی است زیرا این اسامی از عبرانی ترجمه شده است.

هشام بن محمد می‌گوید * شنیدم کسی می‌گفت، مُعَدّ در روزگار عیسی (ع) می‌زیسته نسب او چنین است: مُعَدّ بن عَدْنان بن اُدَدْ بن زَیْد بن یَقدُر بن یقدم بن امین بن منحر بن صابوح بن هَمَیْسَع بن یَشْجب بن یَعْرَب بن عَوّام بن نبت بن سلمان بن حَمَل بن قیذر بن اسماعیل بن ابراهیم (ع). گوید: برخی از نسب‌شناسان عوام را پیش از هَمَیْسَع دانسته و

۱. عَبْسِیْ، منسوب به قبیله عبس.ــ م.

۲. تَدْمُرْ، شهرکی در شام از اعمال حِمص و در مشرق آن قرار دارد و بیشتر سرزمین آن شوره‌زار است، رک: تقویم‌البلدان، ترجمهٔ استاد عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ شمسی، ص ۱۲۰.ــ م.

هَمَیْسَع را از فرزندان او شمرده‌اند.

رؤیَم بن یزید مُقرِی از هارون بن ابوعیسی شامی، از محمد بن اسحاق نقل می‌کرد که گفته است * او نسب مُعَدّ بن عدنان را در یکی از روایات خود به طریق دیگری ثبت کرده و چنین آورده است: مُعَدّ بن عدنان بن مقوّم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل.

در روایت دیگری چنین گفته است * مُعَدّ بن عَدْنان بن اُدَد بن ایتحب بن ایوب بن قیذر بن اسماعیل بن ابراهیم.

محمد بن اسحاق می‌گوید * قُصَیّ بن کلاب در یکی از اشعار خود رسیدن نسب خود را به قیذر تصریح کرده است. محمد بن سعد می‌گوید، هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش آن شعر قُصَیّ را برای من چنین نقل کرد:

اگر فرزندان قیذر و نبیت در مکه نمی‌ماندند من هم پرورش یافته نمی‌بودم.[1]

محمد بن سعد می‌گوید * اختلافی در این که مُعَدّ از فرزندان قیذر است دیده نمی‌شود و اختلافی هم که در نسب دیده می‌شود برای این است که خود مسلمانان این را نداشته‌اند و از کتب اهل کتاب ترجمه کرده‌اند و در ترجمه اختلافاتی پیش آمده است و به هر حال اگر این مطلب صحیح می‌بود، پیامبر (ص) خود از همگان به آن داناتر بود و حال آنکه در نظر ما صحیح این است که تا همان مُعَدّ بن عَدْنان نسب پیامبر (ص) را بیان کنیم و از بیان سلسله نسب عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم (ص) خودداری کنیم.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از ابن‌لَهیعَة، از ابوالاسود، از عروه[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس را نیافتم که نسب پیامبر (ص) را بعد از مُعَدّ بن عدنان بداند.

و خالد بن خداش با همین سلسله راویان از ابوالاسود نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوبکر بن سلیمان بن ابوحثمه شنیدم که می‌گفت * در علمِ هیچ عالِم و شعرِ هیچ شاعر به کسی برنخوردیم که سلسله نسب پیامبر (ص) را بعد از مُعَدّ بن عدنان به‌طور قطع و ثابت بیان کرده باشد.

---

۱. این بیت به ضمیمهٔ سه بیت دیگر و با اندک اختلافی در خود این بیت در ابن‌هشام، سیره، ج ۱، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ۱۳۵۵ هجری، ص ۱۳۵ و به نقل ابن‌اسحاق در ابوالفداء، سیره، ج ۱، بیروت، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۱۰۰ آمده است. ــ م.

۲. منظور عُرْوة بن زبیر درگذشته به سال ۹۳ یا ۹۴ هجرت است، رک: زرکلی، الاعلام. ــ م.

همین خالد بن خداش از قول عبدالله بن وهب، از سعید بن ابوایوب، از عبدالله بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: مُضَرْ را دشنام ندهید که بر آیین اسلامی بوده‌اند.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * مُعَدّ در جنگهایی که بخت‌نصر[1] برای گشودن حصارهای یمن کرده همراه او بوده است.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مُعَدّ بن عدنان دارای پسری به نان نِزار شد که نبوت و خلافت و ثروت در او و اعقابش قرار گرفت. همچنین قَنَصْ، قَناصَة، سِنام، عُرَف، عَوْف، شَک، حِیْدان، حِیدة، عُبیدالرِماح، جُنَیْد، جناده، قُحْم و اَیاد برای او متولد شدند و مادر همه‌شان مُعانة دختر جَوْشَم بن جُلْهُمة بن عمرو بن دَوّة بن جُرهَمْ بود. برادر مادری اینان قُضاعة و برخی دیگر از قُضاعی‌هایند. برخی از نسب‌شناسان می‌گویند قُضاعة هم پسر مُعَدّ بوده است و کُنیۀ معد ابوقُضاعة است، و خدای داناتر است. گویند، معنی قُضاعَة این است که از قوم خود جدا شده و نسب او به دیگران پیوسته است.

فرزندان مُعَدّ بن عدنان غیر از نِزار در قبایل دیگر متفرق و پراکنده شدند. در عین حال برخی از ایشان همچنان نسب خود را به مُعَدّ می‌رساندند. نِزار بن مُعَدّ دو پسر به نامهای مُضَرْ و اَیاد داشت و کنیۀ خود را از نام ایاد گرفته بود و مادر ایشان سوده دختر عَکّ بود، و پسری دیگر به نام رَبِیْعة داشت که به فَرَس و قشعم هم معروف است و پسر دیگری به نام اَنمار و مادرشان حَذالة دختر وَعلان بن جَوْشَم بن جُلهُمة بن عمرو بن جرهم بود. گوید، به مُضَر حَمْراء (سرخ‌روی، گلگونه) و به اَیاد شَمْطاء و بَلْقاء (دارای موی سیاه و سپید، و خال‌خال) و به ربیعه فَرَس (اسب) و به اَنمار حمار (خر) می‌گفتند، و گفته شده است انمار پدر قبایل بجیلة و خثعم است، و خدای داناتر است.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش و دیگران نسب حضرت ابراهیم (ع) را چنین بیان می‌کرد * ابراهیم بن آزر که در قرآن آمده است و ابراهیم بن تارح که در تورات ذکر شده است. برخی هم نسب آزر را چنین برشمرده‌اند: آزر بن تارح بن ناحور بن ساروغ، یا شروغ بن ارغوا یا ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالخ، یا سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح (ع) بن

۱. بخت نصر، نام دو نفر از پادشاهان بزرگ بابل، اولی ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ ق م. و دومی ۶۰۵ تا ۵۶۲ ق م.، به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین مراجعه فرمایید. ـ م.

لمک بن متوشلخ ـ که به صورت متوسلخ هم ثبت شده است ـ بن خنوخ ـ که همان ادریس (ع) است ـ بن یزد ـ که به صورت یارذ و یاذر نیز ثبت شده است ـ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث که به صورت شث هم ذکر شده است و او همان هبةالله و پسر آدم صلّی‌الله علیه و سلّم است.

مادر و جده‌های مادری رسول خدا (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مادر رسول خدا (ص) آمنة دختر وَهْب بن عبدمناف بن زُهْرة بن کِلاب بن مُرَّة است، و مادر آمنه، بَرّة دختر عبدالعُزّیٰ بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَیّ بن کِلاب است، و مادر او ام‌حبیب دختر اسد بن عبدالعزی بن قصیّ بن کلاب است، و مادر او بَرّة دختر عوف بن عُبَید بن عُوَیْج بن عدیّ بن کَعْب بن لُؤَیّ است، و مادر او قلابة دختر حارث بن مالک بن حباشة بن غنم بن لحیان بن عادیة بن صعصعة بن کعب بن هند بن طانجة بن لحیان بن ذیل بن مدرکة بن الیاس بن مُضَر است، و مادر او اُمَیْمَة دختر مالک بن غنم بن لحیان بن عادیة بن صعصعة است، و مادر او دُبّ دختر ثَعْلَبة بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکة است، و مادر او عاتکه دختر غاضِرة بن حُطَیْط بن جُشَمْ بن ثَقِیفْ است و ثقیف قُسَیْ بن مُنَبِّة بن بَکْر بن هوازِنْ بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان است و نام عیلان الیاس بن مُضَر است، و مادر عاتکه، لیلیٰ دختر عوف بن قسی است که همان ثقیف است.

مادر وَهْب بن عبدمناف (جدهٔ پدری آمنه) قیله یا هند دختر ابوقیله است و ابوقیله کنیهٔ وجز بن غالب بن حارث بن عمرو بن ملکان بن افصی بن حارثه و از قبیله خزاعة است، و مادر او سَلْمیٰ دختر لُؤَی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است. و مادر او مأویه دختر کعب بن قین از قضاعة است، و مادر وجز بن غالب، سلافة دختر واهب بن بُکَیر بن مجدعة بن عمرو از بنی‌عمرو بن عوف و از قبیلهٔ اوس است، و مادر او دختر قیس به ربیعه از بنی‌مازن بن بویّ بن ملکان بن اَفْصیٰ برادر اسلم بن افصی است، و مادر او نجعة دختر عبید بن حارث از بنی‌حارث بن خَزْرَج است.

مادر عبدمناف بن زهرة جُمَلْ دختر مالک بن فُصَیّة بن سعد بن مُلَیحْ بن عمرو از قبیلهٔ خُزاعَة است و مادر زُهرة بن کِلاب که مادر قُصَیّ بن کِلاب هم هست فاطمه دختر سعد بن

سَیَلْ است که این سعد همان خیر بن حمالّة بن عوف بن عامر جادر از قبیلهٔ اَزْد است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پانصد نفر از جده‌های مادری و پدری رسول خدا راکه نامشان را بررسی کردم و نوشتم در هیچ مورد ندیدم که در ازدواج آنها سنتهای جاهلی معمول بوده یا زناکار باشند.

ابوضمرة انس بن عیّاض لیثی از جعفر بن محمد (امام صادق علیه‌السلام)، از پدرش محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرموده است * از زمان آدم (ع) من همواره از نسلی که ازدواج شرعی می‌کرده‌اند، متولد شده‌ام و هیچ از زنا و سنتهای جاهلی نسب مرا مخدوش نساخته است و با طهارت مرا زاییده‌اند.

محمد بن عمر اسلمی از ابوبکر بن عبداللّه بن ابوسبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از عکرمة، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است * من از زمان آدم به طریق ازدواج شرعی و بدون آلودگی به زنا متولد شده‌ام.

همچنین محمد بن عمر اسلمی از محمد بن عبداللّه بن مسلم، از عمویش زهری، از عُروة، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * من از ازدواج مشروع زاییده شده‌ام نه سنتهای جاهلی و زنا.

فاطمه‌ها و عاتکه‌هایی که از جده‌های رسول خدا (ص) بوده‌اند

عاتکه در کلام عرب به معنی طاهره است. هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که * مادر عبدالعُزیٰ بن عثمان بن عبدالدار بن قصیّ که از جده‌های رسول خدا است، هُضَیبَة دختر عمرو بن عُتوارة بن عایش بن ظرب بن حارث بن فهر است، و مادر او سَلمیٰ دختر محارب بن فهر است، و مادر او عاتکه دختر یخلد بن نضر بن کنانة است، و مادر عمرو بن عُتوارة بن عایش بن ظرب بن حارث بن فهر، عاتکه دختر عمرو بن سعد بن عوف بن قسیّ است، و مادر او فاطمه دختر بلال بن عمرو بن ثُمالَة از قبیلهٔ اَزْد است. مادر اسد بن عبدالعزّیٰ بن قصیّ که از جده‌های رسول خداست، خُطَیّا است که همان ریطة دختر کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است، و مادر کعب بن سعد بن تیم، نُعْم دختر ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، و مادر او ناهیة بن وُهَیْب بن ضباب بن حُجَیْر بن عبد بن معیص بن عامر بن لُؤَیّ است، و مادر او خدیجه دختر سعد بن سهم است، و مادر او عاتکه

دختر عبدة بن ذکوان بن غاضرة بن صعصعه است و مادر ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص فاطمة دختر عوف بن حارث بن عبد مناة بن کنانَة است، و مادر عبید بن عویج بن عدی بن کعب که او هم از جده‌های رسول خدا (ص) است، مخشیّة دختر عمرو بن سَلول بن کعب بن عمرو از بنی‌خزاعة است، و مادر مخشیّة رُبعة دختر حبشیّة بن کعب بن عمرو است، و مادر ربعة عاتکه دختر مُدلج بن مرة بن عبدمناة بن کنانة است، و اینها جده‌های مادر رسول خدایند.

مادر عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و او نزدیک‌ترین جدهٔ رسول خدا (ص) است که نامش فاطمه بوده است، مادر این فاطمه، صَخْرَة دختر عبد بن عمران بن مخزوم است و مادر او تخمر دختر عبد بن قصیّ است و مادر او سَلمیٰ دختر عامرة بن عمیرة بن دیعة بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن وائلة بن ظرب بن عیاذة بن عمرو بن بکر بن یشکر بن حارث است و او عدوان بن عمرو بن قیس است، و گفته‌اند عبدالله بن حرب بن وائلة، و مادر عبدالله بن وائلة بن ظرب، فاطمه دختر عامر بن ظرب بن عیاذه است، و مادر عمران بن مخزوم سُعْدیٰ، دختر وهب بن تیم بن غالب است، و مادرش عاتکه دختر هلال بن وهیب بن ضبّة است، مادر هاشم بن عبدمناف بن قصیّ، عاتکه دختر مُرّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بَهْثَة بن سُلَیْم بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان است و این عاتکه هم نزدیک‌ترین جدهٔ رسول خدا (ص) است که نامش عاتکه بوده است.

مادر هلال بن فالج بن ذکوان، فاطمة دختر بُجَیْد بن رؤاس بن کِلاب بن ربیعه است، و مادر کلاب بن ربیعة، مَجْد دختر تیم‌الادرم بن غالب است، و مادرش، فاطمه دختر معاویة بن بکر بن هوازِن است، و مادر مرّة بن هلال بن فالج، عاتکه دختر عدیّ بن سَهْم از قبیلهٔ اسلم است و آنها برادران خزاعه‌اند، مادر وُهیب بن ضَبّة بن حارث بن فهر، عاتکه دختر غالب بن فهر است، و مادر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم فاطمة دختر ربیعة بن عبدالعزّی بن رزام بن جَحْوَش بن معاویة بن بَکْر بن هَوازِن است، و مادر معاویة بن بکر بن هوازِن، عاتکه دختر سعد بن هُذَیْل بن مُدْرکة است، و مادر قُصَیّ بن کِلاب، فاطمة دختر سعد بن سَیَلْ از خاندان جدَرَة از قبیلهٔ اَزْد است، و مادر عَبْد مَناف بن قُصَیّ، حُبّیٰ دختر خلیل بن حبشیّة خزاعی است، و مادر کعب بن لُؤَیّ، ماویّة دختر کعب بن قین است که همان نعمان بن جَسْر بن شیع‌الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه است و مادرش

عاتکه، دختر کاهل بن عذره است، و مادر لویّ بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نضر بن کنانة است، و مادر غالب بن فهر بن مالک، لیلی دختر سعد بن هُذَیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجة بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از غیر پدر خود روایت می‌کند که می‌گفته است * عاتکه دختر عامر بن ظرب هم از جدّه‌های رسول خداست. گوید: مادر برّه دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب اُمیمة دختر مالک بن غنم بن سوید بن حُبْشِیّ بن عادیة بن صَعصَعَة بن کعب بن طانجة بن لهیان است و مادر او قلابه دختر حارث بن صَعصَعَة بن کعب بن طانجة بن لحیان است و مادر او دُبّ دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هُذَیل است و مادر او لُبْنیٰ دختر حارث بن نمیر بن اُسَیِّد بن عمرو بن تمیم است، و مادر او فاطمه دختر عبداللّه بن حرب بن وائلة و مادر او زینب دختر مالک بن ناضرة بن غاضرة بن حُطَیْط بن جُشَم بن ثَقِیفْ است و مادر او عاتِکَة دختر عامر بن ظرب و مادر او شقیقه دختر معن بن مالک از قبیلۀ باهِلَة است، و مادر او سَوْدة دختر اُسَیِّد بن عمرو بن تمیم است.

پس سیزده نفر موسوم به عاتکه و ده نفر موسوم به فاطمه‌اند.

جدّه‌های پدری رسول خدا (ص)[1]

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است * مادر عبداللّه بن عبدالمُطَّلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائذ است، و مادر فاطمه، صَخْرة و مادر صَخْرة، تَخْمُر دختر عبد بن قصیّ است. مادر عبدالمطلب بن هاشم، سَلْمیٰ دختر عمرو بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است و نام نجّار، تَیمْ‌اللّه بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج است. مادر سلمی، عُمَیْرة دختر صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجار است، مادر عُمَیْرة سَلمیٰ دختر عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار است. و مادر او اُثَیْلة دختر زعورا بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است.

مادر هاشم بن عبدمناف، عاتکه دختر مُرّخ بن هلال است، و مادر عاتکه، ماویّه یا

۱. در مواردی که در سلسله نسب قبلی بیان شده بود فقط به ذکر نام و نام پدر قناعت شد. ـ م.

صفیه دختر حوزة بن عمرو بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هَوازِن است و مادر ماویّه رقاش دختر اسحم بن منبّه بن اسد بن عبدمناف بن عائذالله بن سعد العشیرة از قبیلهٔ مَذْحَجْ است و مادر او کبشة دختر رافقیّ بن مالک بن حماس بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب است.

مادر عبدمناف بن قصیّ، حُبّیٰ دختر حُلَیلْ بن حبشیّه است که از قبیلهٔ خزاعه بوده است، و مادر حبّیٰ، هند دختر عامر بن نضر بن عمرو بن عامر و او هم از قبیلهٔ خزاعه است.

مادر قصیّ بن کلاب، فاطمه دختر سعد بن سَیَلْ است که سَیَل همان خیر بن حمالة بن عوف بن عامرالجادِر است، او از قبیلهٔ اَزْد بوده و نخستین کسی است که دیوار کعبه را ساخته است و به همین جهت به او لقب جادِر داده‌اند. مادر فاطمه، ظریفه دختر قیس بن ذی‌الرّأسین است، و نام ذی‌الرأسین امیة بن جشم بن کنانة بن عمرو بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان است، و مادر ظریفه، صخرة دختر عامر بن کعب بن اقرک بن بُدَیل بن قیس بن عبقر بن انمار است.

و مادر کلاب بن مره، هند دختر سُرَیر بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن کنانة بن خزیمه است، و مادر هند، اُمامة دختر عبدمنات بن کنانة است و مادر اُمامة، هند دختر دودان بن اسد بن خزیمه است، مادر مرة بن کعب، مَخْشیّة دختر شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة است، و مادر مخشیّة، وَحشیّة دختر وائل بن قاسط بن هنب بن اقصیٰ بن دعمیّ بن جدیله است و مادر وحشیّة، ماویّة دختر ضبیعة بن ربیعة بن نِزار است، و مادر کعب بن لُؤَیّ، ماویّة دختر کعب است، و مادر ماویّة، عاتکه دختر کاهل بن عُذْرة است.

مادر لُؤَیّ بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نضر بن کنانة است و این قولی است که بیشتر بر آن اعتقاد دارند و هم گفته شده است مادر لُؤَیّ بن غالب، سَلمیٰ دختر کعب بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر از قبیلهٔ خزاعة است، و مادر عاتکه، اُنَیْسَة دختر شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است، و مادر اُنَیْسَة، تماضر دختر حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است، و مادر تماضِر، رُهْم دختر کاهل بن اسد بن خزیمه است.

مادر غالب بن فهر، لیلیٰ دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هُذَیل بن مدرکه است و هم گفته‌اند لیلیٰ دختر سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجة بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث و مادر او زینب دختر ربیعة بن وائل بن قاسط بن هِنْب است.

مادر فهر بن مالک، جَنْدَلة دختر عامر بن حارث بن مضاض بن زید بن مالک از قبیلهٔ جرهم است و هم گفته‌اند جَنْدَلة دختر حارث بن جَنْدلَة بن مضاض بن حارث است و او بزرگترین فرزند نبوده است و حارث پسر عوانة بن عاموق بن یقطن از قبیلهٔ جرهم است، مادر جَنْدلَة، هند دختر ظلیم بن مالک بن حارث از جرهم است.

مادر مالک بن نضر، عکرشه دختر عدوان است و این عدوان همان حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است. مادر نضر بن کنانة، برّه دختر مرّ بن اَدّ بن طانجة و خواهر تمیم بن مُرّ است.

مادر کنانة بن خزیمه، عوّانه است که همان هند دختر سعد بن قیس بن عیلان است و مادرش دَعد دختر الیاس بن مُضَر است.

مادر خزیمة بن مدرکة، سَلمیٰ دختر اسلم بن الحاف بن قضاعه است.

مادر مدرکة بن الیاس، لیلی است که نام دیگرش خندف و دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه است، و مادر خندف، ضریّه دختر ربیعة بن نِزار است و آبی که میان مکه و نباح[1] است به نام او نامگذاری شده است.

مادر الیاس بن مضر، رباب دختر حیدة بن معد بن عدنان است، و مادر مُضَر بن نزار، سوده دختر عَکّ بن عدثان بن اُدَد است و کسانی از یمنیها می‌گویند عکّ بن عُدْثان بن عبدالله بن نضر بن زهران از بنی‌اسد است. مادر نِزار بن معد، معانة دختر جوشم بن جُلهُمة بن عمرو بن برّة بن جرهم است و مادر معانه، سلمی دختر حارث بن مالک بن غنم از بنی‌لخم است، و مادر معد بن عدنان، مَهْدَدْ دختر اللهمّ بن جلحب بن جدیس بن جاثر بن ارم است.

ذکر قصی بن کلاب

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از قول تنی چند از علمای مدینه، و هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کنند که * کِلاب بن مُرّة بن کَعْب بن لُؤَیّ بن غالب بن فهر بن مالک با فاطمه دختر سعد بن سَیَلْ ازدواج کرده است، و نام سَیَلْ، خیر بن حماله بن عوف بن عامر است که همان جادِر باشد، و نخستین کس که دیوارهای کعبه را ساخت، اوست و پسر عمرو

۱. نباح، منطقه‌یی از سرزمین‌های قبیله بنی‌فزاره است، رک: معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۲۴۴. ـ م.

بن جعثمة بن مبشر بن صعب بن دهمان بن نصر بن ازد است. جعثمه هنگامی که قبیلهٔ ازد از مَأرِب[1] بیرون آمدند، بیرون آمد و در سرزمینهای بنی‌دیل بن بکر بن عبدمنات بن کنانة ساکن و با ایشان همپیمان شد و از ایشان زن خواستگاری کرد، به او زن دادند و فاطمه دختر سعد برای کلاب بن مره، زهرة بن کلاب را زایید و پس از مدتی قصیّ بن کلاب را زایید که نام اولی او زید بوده است. کلاب بن مره درگذشت و ربیعة بن حرام بن ضنّة بن عبد بن کبیر بن عذرة بن سعد بن زید که یکی از افراد قبیلهٔ قضاعه بود با فاطمه ازدواج کرد و او را با خود به سرزمین خویش که از سرزمینهای قبیلهٔ عذره و در مناطق مرتفع شام تا سَرْغ[2] و اطراف آن بود، برد. زهرة بن کلاب که بزرگ شده بود میان قوم خود ماند ولی قصی را که کوچک و شیرخواره بود فاطمه همراه خود برد و چون او را از مکه دور کرده به ناحیهٔ شام برده بودند از آن زمان به قُصَیّ معروف شد.

فاطمه که با ربیعه ازدواج کرده بود برای ربیعه رزاح را زایید. قصی را هم منسوب به شوهر مادرش ربیعه کرده قصیّ بن ربیعه می‌گفتند. قصی با مردی از قضاعه که نامش رُقَیْع بود مسابقهٔ تیراندازی داد و آن شخص که شکست خورده بود خشمگین شد و میان آنها بگومگو درگرفت. ضمن صحبت رُقَیْع به قصیّ گفت تو باید به سرزمین خود بروی و پیش قوم خود برگردی زیرا از ما نیستی. قصیّ پیش مادرش برگشت و گفت: پدر من کیست؟ گفت: پدر تو ربیعه است. گفت: اگر من پسرش می‌بودم از این سرزمین بیرون رانده نمی‌شدم. پرسید: مگر چیزی پیش آمده است؟ گفت: این شخص حق همسایگی را رعایت نمی‌کند و نمی‌تواند کسی را به خوبی در پناه بگیرد. مادر گفت: پسرجان به خدا قسم تو خودت و پدرت و نَسَبت به مراتب از او بهتر و منزلت تو بسیار شریف است، پدر تو کِلاب بن مرّة بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه قرشی است و قوم تو در مکه و کنار بیت‌الحرام و اطراف آن زندگی می‌کنند. قصی گفت: به خدا سوگند هرگز این‌جا نخواهم ماند. مادر گفت: فعلاً همین‌جا باش تا موسم حج فرا رسد و همراهِ حاجیان بیرون برو که می‌ترسم کسی به تو صدمه‌یی برساند. و او ماند. و چون فصل حج فرا رسید، مادرش او را همراه گروهی از قضاعه روانه کرد و او به مکه آمد و در آن هنگام برادرش زهره زنده بود.

---

۱. مأرِب، جایی میان حضرموت و صنعاء، رک: شرح مفصل یاقوت حموی در مورد این کلمه، معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۶۰ ـ ۳۵۴. ـ م.

۲. سَرْغ، میان تبوک و مغیثه و از اراضی شام شمرده می‌شود، همچنین رک: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۷۰. ـ م.

زهره و قصیّ هر دو دارای موی زیادی بودند. قصی پیش زهره آمد و به او که کور و پیر شده بود گفت: من برادر توام. زهره گفت: نزدیک بیا و به قصی دست کشید و گفت: به خدا سوگند شباهت صدا و خودت را احساس می‌کنم. چون قصی حج خود را گزارد، قضاعیها اصرار کردند که او را همراه خود ببرند و به سرزمین ایشان برگردد ولی او خودداری کرد و در مکه ماند، و او مردی چابک و جوانمرد بود و اصالت خانوادگی داشت و چیزی نگذشت که از حُلَیْل بن حبشیّة بن سَلول بن کعب بن عمرو بن ربیعه که معروف به لُحَیّ خزاعی بود دخترش حُبَیٰ را خواستگاری کرد. حُلَیْل چون نسب قصی را دانست موافقت کرد و دختر خویش را به همسری او درآورد و حُلَیْل در آن هنگام فرمانروا و حاکم مکه بود و امور مربوط به کعبه و پرده‌داری را هم برعهده داشت. چون حُلَیْل مرد، پسرش مُحْتَرِش که همان ابوغَبشان است پرده‌دار کعبه شد و اعراب برای او تعهدی کرده بودند که در هر فصل حج می‌پرداختند. در یکی از سالها مقداری از تعهد خود را نپرداختند و او خشمگین شد. قصی او را دعوت کرد و به او شراب آشاماند و سپس امور مربوط به خانهٔ کعبه را در مقابل پرداخت چند ماده شتر ــ و هم گفته‌اند در مقابل پرداخت یک مشک شراب ــ از او خرید و او راضی شد و به خارج مکه کوچید.

محمد بن عُمَر بن واقد اسلمی گوید، عبدالله بن عمرو بن زهیر، از عبدالله بن خداش بن امیة کعبی از پدرش و همچنین فاطمه دختر مسلم اسلمی از قول فاطمه خزاعی که اصحاب رسول خدا (ص) را درک کرده بود نقل می‌کردند * که چون قصیّ با حُبّیٰ دختر حُلَیْل ازدواج کرد و حُبّیٰ برای او فرزندانی زایید، حُلَیل گفت فرزندان قصیّ هم به منزلهٔ فرزندان خودم و نوه‌های دختری من هستند و مسائل مربوط به کعبه و فرمانروایی مکه را به قصیّ واگذار کرد و او را وصی خود قرار داد و گفت: تو سزاوارتر برای آن هستی.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی و هشام بن محمد کلبی می‌گویند و گفته شده است * چون حُلَیْل مرد و فرزندان قصیّ و اموال و شرف او زیاد شد اظهار داشت که او از خزاعه و بکر شایسته‌تر و سزاوارتر برای ادارهٔ امور کعبه و فرمانروایی مکه است و می‌گفت قریش فرزندان بلاواسطهٔ اسماعیل بن ابراهیم‌اند و باگروهی از مردان قریش و بنی‌کنانة صحبت کرد و آنها را برای بیرون راندن بنی‌خزاعه و بنی‌بکر از مکه دعوت کرد و گفت ما برای این کار از آنها سزاوارتر و شایسته‌تریم و آنها این دعوت را پذیرفتند و با او بیعت کردند و از او پیروی نمودند. قصیّ به برادر مادری خود رزاح بن ربیعة بن حرام عذری نامه نوشت و او را

به یاری خود فراخواند. رزاح همراه برادران پدری خود حنّ و محمود و جُلهُمة و گروهی از قضاعه که از او پیروی می‌کردند بیرون آمد تا به مکه رسید. در آن هنگام خاندان غوث بن مُرّ که ملقب به صوفه بودند مردم را از عرفات به حرکت درمی‌آوردند و مردم حق نداشتند رمی‌جَمره کنند تا مردی از خاندان صوفه نخست رمی کند. آن سال هم چون خاندان صوفه[1] خواستند چنان کنند، قصی و همراهان قریشی او و افراد قبیلهٔ کنانة و قضاعة نزدیک عَقَبة[2] جمع شدند و به صوفة گفتند ما خودمان برای انجام این کار از شما شایسته‌تریم و به ستیز پرداختند و جنگی سخت درگرفت و صوفه منهزم شدند.

رزاح به قصی گفت، به مردم پاداش بده و او چنان کرد و بر آنچه در دست صوفه بود پیروز شد و از آن زمان تاکنون اجازهٔ حرکت کردن از عرفات در دست فرزندان قصیّ است.

بنی‌خزاعه و بنی‌بکر دوباره جمع شدند از سستی و گریز خویش اظهار پشیمانی کردند و قصی هم آمادهٔ جنگ با ایشان شد و در ابطح جنگی شدید کردند و از هر دو سو گروه زیادی کشته آمدند و هر دو طرف برای صلح پیشقدم شدند و یَعْمُر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کنانة را به عنوان حَکَم انتخاب کردند و او چنان حکم کرد که قُصَیّ بن کلاب برای عهده‌داری امور مکه و کعبه از بنی‌خزاعة شایسته‌تر است و خونهایی که قصی از بنی‌خزاعه و بنی‌بکر ریخته است خون‌بها ندارد و نادیده گرفته می‌شود و به اصطلاح خونش زیر پای او گذاشته می‌شود و هر خونی که ایشان از قریش و بنی‌کَنانة ریخته‌اند باید خون‌بهایش را بپردازند و یَعْمُر از آن روز ملقب به شدّاخ (پایمال‌کننده) شد که بسیاری از خونها را نادیده گرفته و زیر پا نهاده بود.

محمد بن عمر از موسی بن یعقوب زمعی، از عمهٔ خود، و او از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول مقداد نقل می‌کرد که * چون قصی از این کار بیاسود و بنی‌خزاعه و بنی‌بکر را از مکه بیرون راند قریش بر گِرد او جمع آمدند و از آن روز ملقب به قریش شدند که تقرش به معنی تجمع است. و چون کار قُصَیّ سر و سامان و استقرار یافت، برادر مادریش رزاح بن ربیعه عُذری همراه برادران و افراد قبیله‌اش که سیصد نفر بودند به سرزمینهای خود برگشتند.

---

۱. برخی را عقیده بر آن است که کلمهٔ صوفی هم منسوب به همین کلمه صوفَة است و صحیح نیست، برای اطلاع بیشتر، رک: زکی‌الدین مبارک، التصوف الاسلامی، ج ۱، چاپ صیدا، ص ۴۱، و به عزالدین محمود کاشانی، مصباح‌الهدایه، مقدمه استاد فقید جلال‌الدین همایی، کتابخانه سنایی، ص ٦٩.ــم.

۲. عقبه، اصلاً به معنی گردنهٔ کوه است و محلی که در مراسم حج آن‌جا رمی‌جمره می‌کنند.ــم.

رزاح و حنّ با قُصَیّ ارتباط داشتند و در مراسم حج شرکت می‌کردند و در خانهٔ قصی منزل می‌نمودند و به لحاظ قصی، تمام قریش و اعراب مکه را احترام می‌گزاردند و قصی و قرشیان هم آن دو را محترم می‌داشتند و پاس وفاداری و یاری آنها را در جنگ با خزاعه و بکر رعایت می‌کردند.

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * علت تسمیهٔ ایشان به قریش این است که فهر دارای سه پسر بود، دو تای ایشان از یک مادر و سومی از مادر دیگری بود و در آغاز پراکنده شدند و در منطقهٔ تهامهٔ مکه ساکن شدند ولی پس از آن جمع شدند و بنی‌بکر گفتند بنوجَنْدلَه مجتمع شدند (تقرش) و ملقب به قریش گردیدند. گویند، نخستین کس از قبیلهٔ مضر که به مکه آمد خزیمة بن مدرکه بود و او برای بت هُبَل جایگاهی ساخت و به هُبَل بت خزیمه می‌گفتند و مدتهای زیاد فرزندانش در مکه عهده‌دار این کار بودند تا اینکه به فهر بن مالک و فرزندان او رسید. اندک اندک بنی‌اسد و بنی‌کنانة هم به مکه آمدند و در محل منازل کنونی خود ساکن شدند.

هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می‌کند که * تمام فرزندان قصی بن کِلاب از همان حُبّیٰ دختر حُلَیْل متولد شدند، و عبارتند از عبدالدار بن قصی که بزرگتر پسرش بود،و عبدمناف که نامش مغیرة بود، و عبدالعزّیٰ و عبد، و دو دختر به نامهای تخمُر و برّة.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند * قصی بن کلاب می‌گفته است برای من چهار پسر متولد شد، دو نفراز ایشان را به نام خدای خود و یک نفر را به نام خانهٔ خود و یک نفر را هم به نام خودم نامگذاری کردم، دو نفری که به نام خدا نامیده شده بودند، عبدمناف و عبدالعزّی بودند و آنکه به خانه نامیده شده بود، عبدالدار بود و به عبد هم می‌گفتند عبد قصیّ.

محمد بن عمر اسلمی از قول عبدالله بن جعفر زهری نقل می‌کند که می‌گفته است در کتاب ابوبکر بن عبدالرحمن بن مِسْوَر بن مِخرمة دیدم که محمد بن جبیر بن مطعم، و هشام بن محمد کلبی هم از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که هر دو (محمد بن جبیر، ابن‌عباس) می‌گفته‌اند * قصیّ بن کلاب نخستین کس از فرزندان کعب بن لُؤَیّ (از اعقاب کعب لوی) است که عملاً به پادشاهی رسید و قوم از او فرمانبرداری می‌کردند و شریف‌تر مردم مکه بود و در این مورد هیچ‌کس در مقابل او ادعایی نداشت. و او دارالندوة را ساخت و در آن را به سوی کعبه قرار داد و تمام کارهای قریش در آن‌جا صورت

می‌گرفت و مراسم رسمی ازدواج، تصمیم‌گیریها دربارهٔ جنگ و مشورتهای گوناگون همه آن‌جا بود و حتی دختران جامهٔ عروسی در آن‌جا به تن می‌کردند یا آن‌جا جامه را می‌بریدند و سپس آن را به خانه می‌بردند. و هیچ پرچمی برای جنگ چه از قریش و چه از دیگر قبائل بسته نمی‌شد مگر در آن‌جا و معمولاً پرچم را قصیّ شخصاً می‌بست و بر چوبه نصب می‌کرد و هیچ پسری را جای دیگری غیر از آن‌جا ختنه نمی‌کردند. و کاروانهای بازرگانی قریش از آن‌جا حرکت می‌کرد و چون به مکه برمی‌گشت، نخست آن‌جا فرود می‌آمد و این امور به منظور بزرگداشت قصی و استفاده از رأی و اندیشهٔ او بود و از او حق‌شناسی می‌نمودند و دستور او را چون اوامر دینی محترم می‌شمردند و از آن پیروی می‌کردند و در زمان زندگی قصیّ و بعد از مرگ او غیر از این رفتار نمی‌شد و پرده‌داری و آبرسانی و پذیرایی و امور مربوط به پرچمداری و مشورت و فرمانروایی مکه همگی در اختیار او بود و هرکس که اهل مکه نبود و وارد آن می‌شد عشریه [یک‌دهم] می‌پرداخت. و گوید: آن را از این جهت دارالندوة نامیده بودند که قریش برای هر خیر و شری در آن اجتماع می‌کردند، و «نَدْی» محل جمع شدن [انجمن‌خانه] است. قصی مکه را به چهار بخش تقسیم کرد و هریک از اقوام را در همان محل که امروز منازل ایشان قرار داد، ساکن ساخت و شهر تنگ شد. و در مکه درختان بزرگ خاردار وجود داشت و قریش می‌ترسیدند در منطقهٔ حرم آن درختان را قطع کنند. قصی دستور داد قطع کنند و گفت شما آنها را به قصد پیدا کردن جای سکونت قطع می‌کنید و به منظور مشخص ساختن نقشه این کار را انجام می‌دهید و نفرین و لعن خدا برای کسی است که به منظور فساد و نابودی قطع کند و خود و یارانش به قطع درختان پرداختند و قریش هم این کار را انجام دادند و او را مُجَمِّعْ [گردآورنده] نامیدند که همهٔ کارها برای او فراهم آمده بود و امر قریش را به سر و سامان رسانده بود، و قریش از قصیّ و اندیشه‌اش بهره‌ور بودند و او را فرخنده و مبارک می‌دانستند و به پادشاهی پذیرفته بودند. قصی بیشترِ خانواده‌های قریش را در منطقهٔ ابطح سکونت داد و به همین جهت به قریش بطاح معروف شدند، و بنی‌معیص بن عامر بن لُؤَیّ و بنی‌تَیْم ادرم بن غالب بن فهر، و بَنی‌محارب بن فهر، و بنی‌حارث بن فهر در پشت مکه زندگی می‌کردند و به آنها ظواهر می‌گفتند، زیرا همراه قصی به منطقهٔ ابطح نکوچیده بودند، ولی خاندان ابوعبیدة بن جراح که از بنی‌حارث بن فهرند بعداً به ابطح کوچیدند و آنها همراه مطیبین از قریش بطاح شمرده می‌شوند و ذکوان غلام عُمر بن خطاب هنگامی که به ضحاک بن قیس فهری ضربت زد

چنین سرود:

ای کاش گروهی از پهلوانان قریش مرا می‌دیدند از قریشیان بطاح نه از قریشیان ظواهر.[۱]

حُذافة بن غانم عدوی هم برای ابولهب بن عبدالمطّلب چنین سروده است:

پدر شما قصی، معروف به فراهم‌آورنده بود و خداوند به وجود او قبایل فهر را گرد هم آورد.[۲]

و قصی چون قریش را جمع کرد مُجَمِّع نامیده شد و نام قریش بر ایشان اطلاق شد و پیش از این به آنها بنی‌نضر می‌گفتند.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌سبرة، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند که * عبدالملک بن مروان از محمد بن جبیر پرسید: از چه هنگامی قریش به قریش معروف شدند؟ گفت: از هنگامی که از پراکندگی دست بداشتند و در منطقهٔ حرم جمع شدند و این گرد آمدن (تقرّش) است. عبدالملک گفت: این را نشنیده بودم ولی شنیده‌ام که به قصی قرشی می‌گفتند و پیش از او این نام برای قریش نبوده است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌سبرة، از عبدالمجید بن سهیل بن عبدالرحمن بن عوف، از ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * چون قصی در منطقهٔ حرم ساکن شد و بر آن پیروز گردید، کردارهای پسندیده و کارهای خوب انجام داد و به او قرشی گفتند و او نخستین کس است که این لقب بر او اطلاق شده است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌سبرة، از ابوبکر بن عبداللّه بن ابی‌جهم نقل می‌کند که می‌گفته است * نضر بن کنانة معروف به قرشی بوده است.

محمد بن عمر از عبداللّه بن جعفر، از یعقوب بن عتبه اخنسی نقل می‌کرد که می‌گفته است * کسانی که در دین خود پای‌بند و مواظب بودند به قریش معروف بودند و تنها کنانة و خزاعة و قبایل دیگری از اولاد ایشان بودند و محمد بن عمر با اسناد دیگری نقل کرده که

---

۱. فَلَوْ شَهِدتنی مِنْ قریش عصابة   قریش البطاحِ لاقُریش الظواهر

۲. ابوکُم قصی کان یُدعی مجمّعا   به جمع اللّه القبائِل مِن فِهْر

به همپیمانان ایشان هم اطلاق می‌شده است.

محمد بن عمر (واقدی) می‌گوید * تحمس عبارت از چیزهای تازه‌یی بود که ایشان در دین و آیین خود به وجود آورده بودند و در آن‌باره سخت‌گیری هم می‌کردند و غالباً بر خودشان هم در آن مورد فشار می‌آوردند، مثلاً در مراسم حج از منطقهٔ حرم بیرون نمی‌رفتند ـ با آنکه در شریعت الهی و سنت ابراهیم (ع) رفتن به عرفات که بیرون از حرم است مجاز است ـ و برای خود از کره روغن نمی‌گرفتند و سایبانهای مویی برای خود نمی‌ساختند بلکه در خیمه‌هایی از چرم سرخ‌رنگ سکونت می‌کردند، و چنین مقرر داشته بودند که هرکس از حاجیان هنگام ورود به مکه و پیش از آنکه به عرفات برود باید با لباس طواف کند و چون از عرفات برگردد باید طواف را به صورت برهنه انجام دهد یا در دو جامهٔ جدید و در آن صورت هم دیگر برای او حلال و جایز نیست که آن دو جامه را بپوشد.

محمد بن عمر (واقدی) می‌گوید * قصی برای اولین بار برافروختن آتش را در مزدلفه هنگام وقوف در آن (شب عید قربان) متداول ساخت تا اینکه کسانی که از عرفات حرکت می‌کنند و می‌آیند آن آتش را ببینند و در دورهٔ جاهلی همواره این آتش در شب وقوف در مزدلفه روشن می‌شد. واقدی گوید: کثیر بن عبدالله مزنی از نافع از ابن‌عُمَر نقل می‌کرد که می‌گفته است، این آتش در عهد رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر و عثمان هم افروخته می‌شد. واقدی گوید: و آن آتش تا به امروز افروخته می‌شود، و قُصَیّ بن کِلاب آبرسانی به حاجیان و پذیرایی از ایشان را بر قریش واجب کرده بود و به قریش می‌گفت شما همسایگان خدا و اهل خانهٔ اویید و اهل مکه و حرمید و حاجیان هم میهمانان و زایران خانهٔ خدایند و از هر میهمانی بیشتر شایستهٔ بزرگداشت و اکرامند و برای ایشان در روزهای مراسم حج خوراکی و آشامیدنی فراهم آورید و تا هنگامی که از پیش شما می‌روند این کار را ادامه دهید، و قریش همه‌ساله مقداری از اموال خود راکنار می‌گذاشتند و به قصی پرداخت می‌کردند و او در ایام مراسم حج برای مردم خوراک فراهم می‌آورد و در حوضهای بزرگی که از چرم ساخته شده بود آب می‌ریخت و در منیٰ و عرفات و مکه در همانها مردم را آب می‌داد. این فرمان قصی در تمام دورهٔ جاهلی و پس از ظهور اسلام ادامه داشت و تا امروز هم ادامه دارد.

هنگامی که قصیّ سالخورده و فرتوت شد، پسر بزرگش عبدالدار نسبتاً ضعیف بود،

برادرانش خود را از او شریف‌تر می‌پنداشتند. و قصی به عبدالدار گفت اگرچه آنها بر تو فخر می‌فروشند ولی من کاری می‌کنم که هیچ یک از ایشان نتواند وارد خانهٔ کعبه شود مگر اینکه تو در را بر او بگشایی، و قریش پرچمی برای جنگ افراشته نکند مگر اینکه تو آن را برافرازی، و در مکه هیچ‌کس آب نیاشامد مگر به سقّایت تو، و خوراکی نخورد مگر به پذیرایی تو، و قریش هیچ تصمیمی نگیرند مگر در خانهٔ تو. و به همین منظور سرپرستی دارالندوة و پرده‌داری کعبه و پرچمداری و پذیرایی و سقایت حاجیان را به او تفویض داشت و او را مخصوص انجام این امور کرد و مقصودش این بود که او هم به پایهٔ برادران دیگرش برسد.

قصی درگذشت و در حجون دفن شد و تخمر دختر قصی در رثای پدر خود این ابیات را سروده است:

خبردهندهٔ مرگ اندکی پس از خوابِ خفتگان خبر مرگ قصی را داد، قصیِّ بخشنده و دارای سروری. او خبر مرگ پاک‌ترین فرزندان لُؤَیّ را داد و اشک من چون دانه‌های مروارید فروریخت. از غم و اندوهِ درونی خود اشک فرو ریختم اشکی چون مارگزیدگان (یا اشکی چون اشک عاشقان) در شوق معشوق از دست داده.[1]

عبدمناف بن قُصَیّ

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که * چون قُصَیّ بن کِلاب درگذشت پسرش عبدمناف بن قُصَیّ عهده‌دار کارهای او شد و سالاری قریش را به دست گرفت و مقداری از زمینهای مکه را علاوه بر آنچه که قصی تعیین کرده بود برای قوم خود مشخص ساخت. و هنگامی که خداوند متعال این آیه را بر پیامبر نازل فرمود که «و بترسان خویشاوند نزدیک خود را»[2]، آن حضرت فقط اعقاب عبدمناف را مشمول آن حکم

---

۱. طرق النّعِیّ بُعَیْدَ نَوْم الهجَد — فَنَعیٰ قُصَیًا ذاالنّدیٰ والسؤدد
فنعی المهذّب مِن لُوی کلّها — فانهلّ دمعی کالجمان المفرد
فَارِقْتُ مِنْ حزنٍ وهَمّ داخل — ارق السّلیم لِوَجده المتفقّد

۲. آیهٔ ۲۱۵، سورهٔ بیست و ششم ـ الشعراء. ـ م.

دانست و ایشان را برای انذار فراخواند.

هشام بن محمد از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خداوند متعال بر پیامبر (ص) این آیه را نازل فرموده که «و بترسان خویشاوندان نزدیک خود را»، از خانه بیرون آمد و برفراز کوه مروه رفت و بانگ برداشت که ای خاندان فِهْر. قریش همه آمدند. ابولهب گفت: اینک قریش همه پیش تواند، هرچه می‌خواهی بگویی بگو. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان غالب. و در آن هنگام اعقاب محارب و حارث دو پسر دیگر فِهْر برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان لُؤَیّ بن غالب. و در آن هنگام فرزندان و اعقاب تَیْم ادرم پسر دیگر غالب برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کعب بن لُؤَیّ. و در آن هنگام اعقاب عامر بن لُؤَیّ برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان مُرّة بن کعب. و در آن هنگام فرزندان و اعقاب عدی بن کعب و بنی‌سهم و بنی‌جُمَحْ فرزندان عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لوی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کلاب بن مُرّه. و در آن هنگام اعقاب مخزوم و تیم برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان قصی. و فرزندان زهرة بن کلاب برگشتند. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان بنی‌عبدمناف. در آن هنگام فرزندان و اعقاب عبدالدار بن قصیّ و فرزندان اسد بن عبدالعزّی بن قصیّ و فرزندان عبد بن قصیّ رفتند. ابولهب گفت: اکنون فرزندان عبدمناف حاضرند، هرچه می‌خواهی بگو. پیامبر (ص) فرمود: خداوند به من دستور فرموده است خویشاوندان نزدیک خود را انذار کنم و شما نزدیکان من از قریش هستید، و من نمی‌توانم برای شما از سوی خدا بهره‌یی برسانم و یا برای آخرت شما نصیبی منظور کنم مگر اینکه بگویید «لا اله الا اللّه»؛ و اگر بگویید، در پیشگاه خدایتان گواهی خواهم داد و عرب و عجم هم فرمانبردار شما خواهند شد. ابولهب گفت: خسران و زیان بر تو باد، برای این موضوع ما را دعوت کردی! و خداوند سورهٔ «تبت یدا ابی‌لهب» را نازل فرمود که می‌فرماید خسران و زیان بر دستهای ابولهب باد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند * عبدمناف دارای شش پسر و شش دختر شد؛ مطَّلب بن عبدمناف که بزرگتر پسر او بود و هموست که ضمن مسافرتهای بازرگانی خود با نجاشی در مورد بازرگانی قریش در حبشه پیمان بست، هاشم بن عبدمناف که نامش عمرو بود و هموست که قرارداد بازرگانی قریش با هرقل را بست ـ زیرا او به شام رفت و آمد می‌کرد ـ و عبدشمس بن عبدمناف و تماضِرْ و حَنَّة و قلابَة و برّة و هاله دختران عبدمناف، و مادر ایشان عاتکه کُبریٰ دختر مرّة بن هلال بن فالج بن ثعلبة بن ذکوان بن ثعلبة

بن بهثة بن سُلَیم بن منصور بن عکرمة بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ بود؛ و نَوْفَلْ بن عبدمناف و او کسی است که با خسرو قرارداد بازرگانی قریش را به عراق بست، و ابوعمرو بن عبدمناف، و ابوعبید بن عبدمناف که در کودکی درگذشت و مادر ایشان واقده دختر ابوعدی بود، و ابوعدی عامر بن عبدنُهم بن زید بن مازِن بن صَعصَعَة است، و ریطة دختر عبدمناف که مادر بنی‌هلال بن مُعَیْط از خاندانهای بنی‌کنانة بن خزیمه است و مادرش از قبیلهٔ ثقیف است.

هاشم بن عَبدمناف

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * اسم اصلی هاشم، عمرو بوده است و او کسی است که مسافرت تابستانی و زمستانی قریش را معمول ساخت. هاشم نخستین کسی است که این سفرها را معمول کرد، زمستانها به یمن و حبشه و نزد نجاشی می‌رفت و نجاشی، هاشم را گرامی می‌داشت و به او پاداش می‌داد. و تابستانها به ناحیهٔ غزه و شام و گاهی هم به آنقره سفر می‌کردند و هاشم پیش قیصر می‌رفت و قیصر هم او را گرامی می‌داشت و پاداش می‌داد.

چند سال پیاپی خشکسالی بود که اموال قریش را از بین برد. هاشم به شام رفت و دستور داد برای او مقدار زیادی نان بپزند و آنها را در جوالها بار شتران کردند و چون به مکه رسید نانها را خرد کرد و شتران را کشت و دستور داد دیگ و دیگدان برپا ساختند و گوشتها را پختند و اهل مکه را سیر کرد و از ایشان پذیرایی نمود و این نخستین میهمانی و پذیرایی پس از قحطی مذکور بود و به همین جهت ملقب و معروف به هاشم شد و عبدالله بن زِبَعْریٰ در این مورد می‌گوید:

عمرو، عمرو بزرگواری برای قوم خود نان ریز کرد در حالی که مردان مکه قحطی‌زده و لاغر بودند.[1]

هشام بن محمد می‌گوید، معروف بن خَرّبوذ مکی می‌گفت، مردی از خاندان عدی بن خیار بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، از قول پدرش می‌گفت * وَهْب بن عبدقُصَیّ هم

---

۱. عَمْرو العُلیٰ هَشَمَ الثریدَ لِقَومِه و رجال مکة مسنتون عجاف

دربارهٔ این کار هاشم این ابیات را سروده است:

هاشم کاری را برعهده گرفت که ابن‌بیض [1] هم از انجام آن عاجز و درمانده بود، برای مردم بر شتران تیزرو از سرزمین شام گندم فراوان آورد، اهل مکه را از لحاظ نان و گوشت تازه در فراخی و گشایش قرار داد، گویی مردم در چادرها و خیمه‌هایی هستند که از دیواره‌های آن برکت می‌جوشد. [2]

گوید، امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ که مردی توانگر بود بر هاشم رشک برد و خود را به زحمت انداخت تا بلکه مثل هاشم رفتار کند ولی از آن کار عاجز ماند و گروهی از قریش او را سرزنش و شماتت کردند، و او بیشتر خشمگین شد و به هاشم دشنام داد و از او خواست که دربارهٔ حسب و نسب خود با امیه مسابقه بگذارد و حَکَمی تعیین کنند تا حُکم کند که کدامیک والاگهرترند. هاشم به مناسبت اینکه سن و سالی از امیّة گذشته بود خوش نداشت که این کار صورت بگیرد و قریش هم هاشم را رها نمی‌کرد و دست از او نمی‌داشت و او را حفظ می‌کرد. هاشم به امیه گفت: من این کار را می‌کنم ولی به شرط آنکه هرکس باخت پنجاه ماده شتر سیه‌چشم بپردازد که در مکه آنها را بکشند و ده سال هم از شهر مکه بیرون برود. امیه راضی گردید و شرط بسته شد، و کاهن بنی‌خزاعه را حَکَم قرار دادند و او به والاگهری هاشم رأی داد. هاشم ماده شتران را گرفت و کشت و به حاضران خورانید و تقسیم کرد. امیّه هم به شام رفت و ده سال مقیم آنجا بود و این مسأله آغاز دشمنی میان هاشم و امیه بود.

محمد بن عمر اسلمی از قول علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هاشم و عبدشمس و مطّلب و نوفل فرزندان عبدمناف تصمیم گرفتند که موضوع پرده‌داری و پرچمداری و پذیرایی و آبرسانی به حاجیان و سرپرستی دارالندوة راکه قُصَیّ همهٔ این امور را به عبدالدار واگذاشته بود از دست او بیرون آورند و خود را به سبب شرف و اهمیتی که در قریش داشتند از عبدالدار شایسته‌تر برای

---

۱. ابن‌بیض، بازرگانی معروف از قوم عاد که در مال و ثروت ضرب‌المثل بوده است. ـ م.

۲.
تَحَمّل هاشم ما ضاق عنه ... و أعْیا ان یقُوم به ابن‌بیض
أتـاهُم بالغرائِر متأفات ... مِنْ ارض الشام بالبُر النفیض
فَاوْسَعَ اَهْلَ مکة مِن هَشیم ... و شاب الخبز باللحْم الغریض
فَظلّ القوم بین مکللات ... مِن الشیزاء حائرها یفیض

ادارهٔ این کارها می‌دانستند و هاشم بن عبدمناف در این مورد از همه بیشتر تلاش می‌داشت. بنی‌عبدالدار هم از تسلیم این امور به ایشان خودداری می‌کردند و عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار از آنها طرفداری می‌کرد، در نتیجه بنی‌اسد بن عبدالعزّی بن قصَیّ، و بنی‌زهرة بن کلاب، و بنی‌تیم بن مرّة و بنی‌حارث بن فِهْر از هاشم طرفداری کردند و بنی‌مخزوم و افراد قبیلهٔ سهم و جُمَح و بنی‌عدی بن کعب از فرزندان عبدالدار طرفداری کردند، و بنی‌عامر بن لُؤَیّ و بنی‌محارب بن فهر هم بی‌طرف ماندند و از هیچ‌کدام طرفداری نکردند، و آن دو گروه با همپیمانان خود پیمانهای استوار بستند که یکدیگر را خوار و زبون و تسلیم دشمن نکنند تا گاهی که دریا خرقه را خیس کند.[1]

بنی‌عبدمناف و کسانی که طرفدارشان بودند دیگ کوچکی را از عطر و مواد خوشبو بیاکَندند و آن را کنار کعبه گذاشتند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند وفاداری خوردند و برای تأکید بیشتر دستهای عطرآلودهٔ خود را به دیوار کعبه کشیدند و به مُطِّیبین معروف شدند.

بنی‌عبدالدار و همپیمانهای ایشان دیگ کوچکی را از خون پر کردند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند خوردند که هرگز همپیمانان خود را خوار و زبون نسازند و آنها به هم‌سوگندان و خون‌لیسان معروف شدند، و هر دو گروه برای جنگ آماده می‌شدند و هریک مشغول تهیهٔ ساز و برگ جنگی بودند. ولی بعد از هر دو سو پیشنهاد صلح مطرح و قرار بر این شد که پذیرایی و آبرسانی به عهدهٔ بنی‌عبدمناف بن قُصَیّ و پرده‌داری و پرچمداری و سرپرستی دارالندوة به عهدهٔ بنی‌عبدالدار باشد همچنان که از سابق بوده است. و سرپرستی دارالندوة پس از اسلام هم در دست بنی‌عبدالدار بود تا آنکه عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار آن را به معاویه فروخت، و معاویة بن ابوسفیان آن را محل حکومت قرار داد و تا امروز همچنان در اختیار خلفاست.

محمد بن عمر اسلمی می‌گوید، یزید بن عبدالملک بن مغیره نوفلی از قول پدرش برای من نقل می‌کرد که * قریش در آن روز چنین صلح کردند که هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ عهده‌دار آبرسانی و پذیرایی از حاجیان باشد، و هاشم مرد ثروتمندی بود و چون فصل حج فرا می‌رسید میان قریش به‌پا می‌خاست و می‌گفت: ای مردم قریش، شما

۱. این جمله شریطه و تأکید است در فارسی می‌گوییم مثلاً تا آسمان برپاست. ـ م.

همسایگان و ساکنان خانۀ خدایید و در این موسم، زائران برای تعظیم خانۀ او این جا می آیند و آنها میهمانان خدایند و شایسته و سزاوارترین میهمانان برای احترام هستند که میهمان خدایند و خداوند شما را به سکونت در مکه مخصوص گردانیده به این وسیله شما را گرامی داشته است و از شما به بهترین صورت حفظ و نگهبانی فرموده است. بنابراین میهمانان و زائران خدا را که موی پریشان و خاک‌آلود از هر سرزمین سوار بر شتران باریک میان می‌آیند و گویی از لاغری چون تیر تراش خورده‌اند و پیش شما می‌رسند ــ در حالی که از خستگی کف به دهان آورده، بر سرشان شپش افتاده، زاد و توشه‌شان تمام شده است ــ پذیرایی کنید و برای آنها آب فراهم آورید. و قریش در این مورد همکاری می‌کردند و هرکس به اندازۀ امکان و وُسع خویش یاری می‌داد. و برخی از خانواده‌ها چیز اندکی که می‌توانستند می‌فرستادند. هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ در هر سال مال فراوانی از اموال خود برای این کار کنار می‌نهاد و گروهی از توانگران قریش نیز عهده‌دار پذیرایی می‌شدند و هرکس صد مثقال طلای هرقلی می‌فرستاد، و هاشم دستور می‌داد حوضهای بزرگی از چرم ساخته شود و آنها را کنار چاه زمزم می‌نهادند و از چاههای آب مکه پر می‌کردند و حاجیان می‌آشامیدند و اول بار از روز هفتم در مکه پذیرایی آغاز می‌شد و این پذیرایی در مکه و منی و مزدلفه و عرفات ادامه می‌یافت و معمولاً برای ایشان نان ترید و گوشت و نان و روغن و خرما و سویق فراهم می‌آورد و آن حوضها را به منیٰ می‌بردند و آب در آن روزگار کم بود، و چون حاجیان از منیٰ به سرزمین خود حرکت می‌کردند و متفرق می‌شدند، پذیرایی قطع می‌گردید.

محمد بن عمر اسلمی گوید، قاسم بن عباس لهبی از قول پدرش، از عبدالله بن نوفل بن حارث نقل می‌کرد که می‌گفته است * هاشم مرد شریفی بود و هموست که از قیصر برای قریش پیمان گرفت که در کمال امن و امان رفت و آمد کنند، و کسانی را هم که در راه بودند با تعهد این که کالاهای ایشان را بدون دریافت کرایه حمل کند موافق ساخت و قیصر در این مورد برای هاشم فرمانی نوشت و برای نجاشی هم نامه نوشت تا اجازه دهد بازرگانان قریش به سرزمین حبشه رفت و آمد کنند. هاشم با کاروانی تجاری که کالای بسیار داشت رهسپار شد و راه ایشان از مدینه بود و در بازار نبطیها فرود آمدند. اتفاقاً وقتی بود که بازار پر از کالا و مشتری بود، و هاشم و کاروانیان چیزهایی خرید و فروش کردند و متوجه شدند بانویی در جایی که مشرف بر بازار است ایستاده دستور می‌دهد برایش کالاهایی بخرند یا بفروشند، و

هاشم متوجه شد که او بانویی چابک و دوراندیش و زیباست. پرسید که آیا همسر دارد یا بیوه است؟ گفتند: اکنون بیوه است قبلاً همسر اُحیحة بن جُلاح بوده برای او دو پسر به نامهای عمرو و معبد زاییده سپس از یکدیگر جدا شده‌اند، و آن زن به واسطهٔ شرف و منزلتی که میان قوم خود داشت باکسی ازدواج نمی‌کرد و شرط می‌کرد فقط در صورتی ازدواج خواهد کرد که اجازهٔ طلاق به دست خودش باشد و هرگاه بخواهد بتواند از شوهر جدا شود، و آن زن سَلْمیٰ دختر عمرو بن زید بن لُبَیْد بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار بود. هاشم از او خواستگاری کرد و چون سلمی شرف و نسب هاشم را شناخت خود را به ازدواج او درآورد و هاشم به خانهٔ او رفت و خوراکی فراوان تهیه کرد و همسفران خود را که در کاروان بودند و چهل مرد قرشی و از رجال بنی‌عبدمناف، و بنی‌مخزوم و بنی‌سهم بودند، و گروهی از خزرجیها را دعوت کرد و چند روزی با اصحاب خود در مدینه ماند و سلمی به عبدالمطّلب باردار شد و چون او را بزاد مقداری موی سپید در سر عبدالمطلب بود و معروف به شَیْبَة شد، و هاشم با اصحاب خود به شام رفت و در غَزّه بیمار و همان‌جا بستری شد و مرد و او را در غزه[1] دفن کردند، و کاروانیان میراث او را برای فرزندانش برگرداندند. و گویند، کسی که ماتَرَک هاشم را آورد ابورُهم بن عبدالعزّی عامری منسوب عامر بن لُؤَی بود و در آن هنگام بیست سال داشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که * هاشم بن عبدمناف برادرش مطّلب بن عبدمناف را وصی خود قرار داد و بنی‌هاشم و بنی‌مطلب تا امروز همدست یکدیگرند و بنی‌عبدشمس و بنی‌نوفل که پسران عبدمناف‌اند، همدست یکدیگرند.

هشام بن محمد از پدرش روایت می‌کند * هاشم بن عبدمناف دارای چهار پسر و پنج دختر بوده است، شیبة‌الحمد یا عبدالمطّلب که تا هنگام مرگ خود سرور و سالار قریش بود و رُقَیّة دختر هاشم که در خردسالی درگذشت و مادر این دو سَلمیٰ دختر عمرو بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و دو برادر مادری هم داشته‌اند که عمرو و معبد پسران اُحَیْحَة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَبا بن کُلَفَة بن عُوفْ بن عمرو بن عوف بن اوس‌اند، و ابوصیفی بن هاشم که نام او عمرو و بزرگترین پسر هاشم است و صیفی که مادر آن دو هند دختر عمرو بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن

۱. غَزّه، از شهرهای ساحلی دریای مدیترانه واقع در جنوب فلسطین، رک: تقویم‌البلدان، ص ۲۵۷. ــ م.

خزرج است و یک برادر مادری هم به نام مخرمة بن مطّلب بن عبدمناف بن قصیّ دارند، و اَسَد بن هاشِم که مادرش قیلة دختر عامر بن مالک بن جذیمه است و این مالک معروف به مصطلق و از بنی‌خزاعه است، و قیله به جزور معروف بوده است، و نضلة بن هاشم و شفاء و رقیة که مادرشان امیمة دختر عدی بن عبدالله بن دینا ربن مالک بن سلامان بن سعد از قبیلهٔ قضاعه است و دو برادر مادری ایشان نفیل بن عبدالعزی عدوی، و عمرو بن ربیعة بن حارث حُبَیب بن جذیمة بن مالک بن حسل بن عامر بن لُؤَیّ‌اند، و ضعیفة دختر هاشم و خالدة دختر هاشم که مادر خالده معروف به ام‌عبدالله است و او واقدة دختر ابوعدی یا عُدیّ است که عامر بن عَبْد نُهْم بن زید بن مازن بن صَعْصَعَة است، و حَنّة دختر هاشم که مادرش عُدیّ دختر حُبَیب بن حارث بن مالک بن حُطَیْط بن جُشم بن قسی است و او همان ثقیف است.

گوید: کنیهٔ هاشم ابویزید بوده است و برخی هم گفته‌اند کنیه‌اش به نام پسرش اسد، ابواسد بوده است و چون هاشم درگذشت فرزندانش اشعار زیادی در رثائش سرودند از جمله محمد بن عمر از قول رجال سند خود می‌گوید خالدة دختر هاشم پدر خود را با این اشعار که نسبتاً سست است رثا گفته است:

خبردهندهٔ مرگ، خبرِ مرگ بهترین کسی را که بر زمین گام می‌نهاد داد، مردی که دارای کرامت و کردارهای پسندیده بود، سرور و مهتر جوانمرد و خردمند که تصمیم او استوار و خود نیرومند و پناه مردم بود، کسی که مایهٔ آرایش قبیله بود و در همه حال چه در فراخی و چه در قحطی بهار مردم بود، خبرِ مرگ کسی را داد که دارای مکارم و بخشندگی و علوّ مقام بود و او عمرو بن عبدمناف است، پاک‌ترین فرزند قبیلهٔ لُؤَیّ که از همگان پاک‌تر بود در شام میان سنگلاخها خفته است، آری تا هنگامی که زنده باشم با صدای بلند بر او می‌گریم که من به مصیبت مرد بخشش و فضیلت گرفتار شدم، و همانا من مصیبت‌زده شدم به مرگ مهتر و سالار بنی‌فِهْر که در همهٔ کارها سرور و مهتر بود.[۱]

---

۱. بَکَر النعیُّ بخیر من وطئ الحَصیٰ ذی‌المَکْرُمات و ذی‌الفعال الفاضل
بالسّید الغَمْر السمیدع ذی‌النُّهیٰ ماضِی العزیمَة غیر نکسٍ واغِل
زیـن العشیرة کِلّها و ربیعِها فی المطبقات و فی الزمان الماحِل
بأخی المکارم والفواضِل والعُلیٰ عمرو بن عبدمناف غیر الباطل
انّ المهذب من لُویّ کلها بالشام بین صفائح و جنادِل
فابکی عَلَیه مابقیتُ بَعوْلَة فلقد رزئت اخاندی و فواضل

شفاء، دختر دیگر پدرش را چنین مرثیه سروده است:

ای چشم، سرشک و اشکِ ریزان خود را جاری کن و بر مردِ بخشنده و گرامی اشک فرو ریز، ای چشم سرشک و اشک بریز بر پدرِ بزرگوار و سالار خود، هاشم، هاشم نیکیها که دارای مجد و جلال و بخشنده و مهربان و گشاده‌دست بود، او برای گرفتارشدگانِ به خشکسالی چون بهار، و در هر کار بزرگی پشتوانه و پناهگاه بود، کار آزموده‌یی که سیمرغ او را برای عزت پرورش داده است و دارای اصالت خاندان و از سروران روی زمین بود، چون شیر نیرومند و در عین حال پاکیزه و دارای بخشش و نیک‌خلق بود و چون نیزه بلندبالا و زیبا بود، مهتری که از قبیله غالب و کارورزیده و دارای مجد و بردبار و سپیدچهره بود، در همه جا از همه راستگوتر و چالاک‌تر و والاگهرتر بود، سست و سرزنش شده نبود.[۱]

و لَقَد رزئتُ قریع فِهر کلها　　　　و رئیسها فی کل امر شامِل

۱. عینُ جودی بعبرة و سَجُوم　　　　واسفحی الدمع للجواد الکریم

عین واستعبری وسُحّی و جُمّی　　　　لأبیک المسوّد المعلوم

هاشم الخیر ذی‌الجلالة والمجد　　　　و ذی‌الباع والندی والصَّمیم

و ربیع لِلْمُجتدین و حرز　　　　وَ لزاز لِکُلِ امر عَظیم

شِمّری نماه لِلْعِزّ صَقْرٌ　　　　شامخ البیت مِن سِراة الإدَیم

شیظمِیِ مهذب ذی فضول　　　　أرْیَحّی مثل القناة وَسیم

غالِبیٌّ سَمَیْدع احوذی　　　　باسق المجد مضرحی حلیم

صادق الناس فی المواطن شهم　　　　ماجد الجَد غیر نُکس ذمیمٌ

ذکر عبدالمُطَّلِب بن هاشم

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید * مُطَّلِب بن عبدمناف بن قُصَیّ از هاشم و عبدشمس بزرگتر بود و او همان کسی است که قرارداد بازرگانی قریش با حبشه را با نجاشی بست و میانِ قوم خود بسیار شریف و مطاع بود، قریش به سبب بخش زیادش او را «فیض» لقب داده بودند، بعد از مرگ هاشم او عهده‌دار مناصب آبرسانی و پذیرایی شد و در این‌باره این ابیات را سروده است:

به بنی‌هاشم خبر بده که ما چه کردیم و اینکه کسی به ما فرمان نمی‌دهد، ما برای سیراب کردن حاجیان بیت‌الحرام اقدام کردیم به هنگامی که مجد و بزرگی ترک شده بود، و ما حاجیان را به خانه‌های خود می‌بریم گویی آنها گله‌هایی هستند که جمع می‌شوند.[1]

گوید، ثابت بن منذر بن حرام که پدر حسان بن ثابت است برای گزاردن عُمره به مکه آمده بود و مُطّلب را که دوست او بود دیدار کرد و گفت: اگر برادرزاده‌ات شَیبَة را که میان ماست ببینی او را سراپا جمال و هیبت و شرف خواهی دید، من او را در حالی دیدم که با گروهی از جوانان قبیلهٔ داییهای خود مسابقهٔ تیراندازی می‌داد و تمام تیرهای خود را چنان به‌راحتی به هدف می‌زد که من کف دست خود را بر کف دست دیگر بزنم، و هر مرتبه که تیر را رها می‌کرد می‌گفت من پسر عمروالعُلیٰ هستم. مُطَّلب گفت: همین امروز را به شب

---

۱. أَبْلِغْ لَدَيکَ بنی‌هاشم　　بما قَدْ فَعلنا ولَمْ نؤمَرِ
افمنلنسقی حُجیج‌الحرام　　اذ تُرِکَ المجد لَمْ یؤثر
نسوق الحجیج لإیاتنا　　کـأنّهم بَـقَرٌ تـحشر

نخواهم رساند که به سراغ او می‌روم و می‌آورمش. ثابت گفت: خیال نمی‌کنم سلمی و دایی‌های شَیْبَة او را به تو تسلیم کنند و آنها به این سادگی او را از دست نمی‌دهند، در عین حال تو هم نباید او را از دست بدهی و میان داییهایش رهایش کنی و باید چنان رفتار کنی که خود شیبة با میل و رغبت پیش تو آید. مُطَّلب گفت: ای ابواَوْس، من او را آن‌جا رها نمی‌کنم که مآثر قوم خود و نسب و شرف و گهر اصالت خویش را که تو می‌دانی فراموش کند.

مُطَّلِبْ از مکه حرکت کرد و چون به مدینه رسید در گوشه‌یی منزل ساخت و به جستجوی شیبة برآمد و او را در حالی یافت که با پسردایی‌های خود مسابقهٔ تیراندازی می‌داد، و همین که او را دید متوجه شباهت زیاد پدرش در او شد و گریست و او را به آغوش کوشید و حُلّه‌یی یمنی بر او پوشاند و این دو بیت را سرود:

در حالی که بنی‌نجّار دور و بر شیبة بودند و مسابقهٔ تیراندازی می‌دادند شناختمش، چالاکی و خُلق و خوی خودمان را در او دیدم و از چشم من برای او سیلاب اشک روان شد.[۱]

سَلمیٰ کسی پیش مُطَّلب فرستاد و از او دعوت کرد که به خانه‌اش بیاید. مُطَّلب گفت: شتاب من از این بیشتر است و قصد دارم هیچ کاری انجام ندهم جز اینکه برادرزادهٔ خود را بردارم و به شهر و قوم خودش برسانمش. سلمی گفت: من او را با تو روانه نخواهم ساخت، و درشتی کرد. مُطَّلِبْ به سَلمیٰ گفت: چنین مکن که به هر حال من از اینجا بدون برادرزاده‌ام نمی‌روم، او به حد بلوغ رسیده و در این‌جا غریب است و میان خویشاوندان پدری خود نیست و ما خاندان شرفیم، قومِ ما و اقامت شیبة در شهر و سرزمین خودش برایش بهتر از توقف اینجاست و او هر کجا که باشد پسر تو است. چون سَلمیٰ متوجه شد که مُطَّلِب از تصمیم خود منصرف نمی‌شود سه روز مهلت خواست و مُطَّلِب هم پیش ایشان رفت و سه روز ماند و سپس با شیبة حرکت کرد و هر دو با هم راه افتادند. هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کند که در این هنگام مُطَّلِب این ابیات را سرود، «اگر پیش بنی‌نجار رفتی به ایشان بگو که من از ایشانم و فرزند ایشان و در شمارشان هستم، ایشان را قومی دیدم که

---

۱. عَرَفتُ شیبة والنجار قد حَفَلتْ ابناؤها حَولَه بالنبل تنتضل
عرفتُ اجلاده منا و شیمته ففاض منی عَلیه و ابل سَبَل

هرگاه پیش ایشان بیایم از دیدار من و وجود من خوشحال می‌شوند و دوستم دارند.»[۱]

محمد بن عُمر در دنبالهٔ حدیث خود می‌گوید، مُطَّلِب هنگام ظهر همراه شیبة وارد مکه شد و قریش گفتند این بردهٔ مطّلب [عبدالمطلب] است، مطّلب گفت: وای بر شما، این چه حرفی است، این برادرزاده‌ام شیبة بن عمرو است و چون او را دیدند گفتند: آری به جان خودمان سوگند که پسر اوست. عبدالمُطّلب همچنان ساکن مکه بود تا بزرگ شد و به حد رشد و بلوغ رسید، مُطّلب بن عبدمناف برای بازرگانی به یمن رفت و در رَدْمان[۲] که از سرزمین یمن است درگذشت و پس از مرگ او عبدالمطلب بن هاشم عهده‌دار پذیرایی و آبرسانی شد و همواره از حاجیان پذیرایی می‌کرد و برای آنها در همان حوضهای چرمی آب فراهم می‌ساخت و چون چاه زمزم حفر شد و به آب رسید دیگر آب دادن در ظرفهای بزرگ چرمی را رها کرد و از چاه زمزم آنها را سیراب می‌کرد و از زمزم آب به عرفات می‌رساند.

حفرِ چاه زمزم به عنایت خداوند بود و چنین پیش آمد که چند مرتبه فرشته‌یی در خواب عبدالمُطَّلب آمد و دستور داد آن را حفر کند و محل آن را برای او روشن ساخت، و نخست به او گفت: طِیْبَة را حفر کن. عبدالمطلب گفت: طیبة چیست؟ فردا فرشته در خواب او ظاهر شد و گفت: برّه را حفر کن. عبدالمُطَّلب گفت: برّه چیست؟ فردا فرشته در خواب او که در جای روزهای قبل خوابیده بود آمد و گفت: مَضْنُونَة را حفر کن. گفت: مَضْنُونَة چیست؟ آنچه می‌گویی روشن ساز. فردا باز فرشته در خواب او آمد و گفت: زمزم را حفر کن. گفت: زمزم چیست؟ گفت: چاهی است که آب خشک و کم نمی‌شود، گروهِ بزرگ حاجیان را سیراب می‌کند و محل آن میان چرک و خون محلی است که کلاغ سرخ‌منقارِ سرخ‌پا، نوک به زمین می‌زند و آن کلاغ در جایی است که قربانیها را می‌کشند و میان خون و چرک قرار دارد، و آن چاه و آب آن مخصوص تو و پس از تو مخصوص فرزندان توست.

گوید، فردای آن روز صبحِ زود عبدالمطَّلب با بیل و تیشه همراه تنها فرزند خود حارث آن‌جا حاضر شد. و در آن موقع پسری جز حارث نداشت. عبدالمطلب به کندن زمین

---

۱. اَبْلِغْ بنی‌النجّار اِنْ جِئْتَهُمْ اَنِیَ مِنْهُم و ابْنُهُم والخمیس
رأیتُهم قوماً اذا جِئْتُهُمْ هُوَوْ القائی واحَبّوا حسیسی

۲. منطقه‌یی در یمن که یاقوت دربارهٔ آن توضیح داده است، رک: معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۴۵. ـ م.

پرداخت و خاکها را با بیل در زنبیل می‌ریخت و حارث خاکها را می‌برد و بیرون می‌ریخت. سه روز به کندن مشغول بود تا آنکه سنگ‌چین اصلی چاه پیدا شد. و عبدالمطلب تکبیر گفت و گفت این سنگ‌چین اسماعیل است و قریش متوجه شدند که چاه به آب رسیده است و پیشِ عبدالمطّلب آمدند و گفتند: ما را هم در این آب شریک ساز. گفت: این کار را نخواهم کرد و این موضوع به خود من اختصاص دارد، اکنون هم هرکس را می‌خواهید حَکَمْ قرار دهید تا من هم پیش او بیایم. گفتند: کاهنه بنی‌سعد هذیم را حَکَم قرار می‌دهیم و او در مُعان[1] از شهرهای شام بود و به قصد رفتن پیش او حرکت کردند. بیست نفر از بنی‌عبدمناف همراه عبدالمطّلب بودند و قریش را هم بیست نفر از خاندانهای مختلف همراهی می‌کردند. چون به فقیر[2] که در راهِ شام است نزدیک شده بودند آب ایشان تمام شد و همه تشنه بودند، به عبدالمطّلب گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: ظاهراً مرگ به سراغ ما آمده است، اکنون هرکس برای جسدِ خود گودالی حفر کند و هرکدام مردیم دیگران او را دفن کنند و در این صورت فقط جسد یک نفر که دیرتر از همه بمیرد بر زمین می‌ماند و این بهتر از آن است که همه بمیرید و جسدتان بر زمین باقی بماند. و آنها گودالها را کندند و منتظر مرگ نشستند. و عبدالمطلب گفت: به خدا سوگند این هم که ما با دست خودمان این‌گونه تسلیم مرگ شویم عجز و ناتوانی است، و باید بگردیم شاید خداوند در این اطراف آبی نصیب ما فرماید. و حرکت کردند. عبدالمطّلب هم به سوی شتر خود رفت و سوار شد و چون حیوان را از زمین حرکت داد از زیر پای ناقه‌اش چشمهٔ آب شیرینی پیدا شد و عبدالمطّلب و یارانش تکبیر گفتند و از آن آب آشامیدند و نمایندگان قریش را هم صدا زدند و گفتند بیایید و از این آب گوارا بیاشامید که خداوند ما را سیراب فرمود. آنها هم آب آشامیدند و هم آب برداشتند و گفتند: به سود تو و زیان ما حکم کرده شد، همان کسی که در این فلات این آب را برای تو ظاهر ساخت همو زمزم را هم به تو ارزانی فرموده است و به خدا سوگند هرگز با تو در آن‌باره ستیزه نخواهیم کرد و پیش کاهن نرفتند و با او به مکه برگشتند و زمزم را به او واگذاشتند.

خالد بن خداش از معتمر بن سلیمان تیمی نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم از ابومِجْلَزْ نقل می‌کرد که عبدالمطّلب در خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: حفر کن.

---

۱. معان، از شهرهای کشور اردن، در بخش جنوبی و نزدیک بندر عقبه است. رک: تقویم‌البلدان، ص ۲۴۷. ـ م.
۲. فقیر یا فُقیر، نام صحرایی خشک و سوزان میان حجاز و شام، رک: معجم‌البلدان، ج ۶، ص ۳۸۹. ـ م.

گفت: کجا را؟ گفت: فلان نقطه را. ولی عبدالمطّلب اقدام نکرد. دوباره در خواب همان شخص را دید که گفت: حفر کن جای چرک و سرگین را که لانهٔ مورچگان است و نزدیک انجمن بنی‌خزاعه است. و عبدالمطلب حفر کرد، و آهویی زرین و مقداری اسلحه و چند کمان پیدا کرد و قریش چون آن غنائم را دیدند چنان با او برخورد کردند که گویی سرِ جنگ دارند، و در آن هنگام عبدالمطّلب نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود یکی را قربانی کند، و چون پسرانش ده تن شدند و خواست عبداللّه را قربان کند، بنی‌زهره مانع شدند و گفتند قرعه کشی کن و قرعه را به نام عبداللّه و این مقدار شتر بزن و او قرعه کشید که هفت مرتبه قرعه به نام عبداللّه درآمد و دفعهٔ بعد به نام شتران درآمد. می‌گوید، نفهمیدم که آیا ابومِجْلَزْ هم همین هفت مرتبه راگفت یا نه، و به هر حال سرانجام از کشتنِ پسرش دست برداشت و شتران راکشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * هنگامی که قبیلهٔ جُرهُم خواستند از مکه بیرون روند دو آهوی زرین و هفت شمشیر هندی و پنج زره گران‌قیمت در زمزم دفن کردند و عبدالمطلب آنها را بیرون آورد. گوید، عبدالمُطَّلب خداپرست و از ظلم و کارهای ناپسند رویگردان بود، دو آهوی زرین را به صورت صفحه‌های طلا درآورد و در کعبه قرار داد و شمشیرها را هم برد و در کعبه آویخت و می‌خواست نشانه‌یی از حفظ و حراست خزانهٔ کعبه باشد و کلید و قفل درِ کعبه را هم زرین ساخت.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * آهوی زرین از جُرهُمی‌ها بود و چون عبدالمُطَّلب زمزم را حفر کرد آن را و چند شمشیر قلع‌اندود هِنْدی را بیرون آورد و قرعه کشی کرد و به نام کعبه درآمد. آهوی زرین را به صورت صفحه‌های زرین درآورد و بر درِ کعبه زد و فردای آن روز سه نفر از قریش آنها را دزدیدند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از عبدالمجید بن اَبُوعَبْس، از ابی‌المُقَوِّم و اشخاص دیگر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عبدالمُطَّلب از همهٔ قریش زیباتر و تناورتر و بردبارتر و بخشنده‌تر و از هرگونه زشتی و عیب بَری بوده است، هیچ پادشاهی او را نمی‌دیده مگر اینکه گرامی‌اش می‌داشته، شفاعت او را در مورد دیگران می‌پذیرفته است، و تا هنگام مرگ سرور و سالار قریش بوده است. تنی چند از قبیلهٔ خزاعه پیش او آمدند و گفتند ما همسایهٔ یکدیگریم، بیا تا پیمان ببندیم. عبدالمطَّلب پذیرفت و همراهِ هفت نفر از بنی‌مطّلب و

ارقم بن نَضْلَة بن هاشم، و ضحاک و عمرو پسران ابوصیفی بن هاشم حاضر شدند و کسی از خاندان عبدشمس و نوفل حاضر نشد. به دارالندوة رفتند و آن‌جا پیمان بستند که یکدیگر را یاری دهند و همکاری کنند و در این مورد نامه‌ای نبشتند و از کعبه آویختند. عبدالمطلب در این‌باره این اشعار را سروده است:

به فرزندم زبیر وصیت می‌کنم که اگر مرگ من فرا رسید آنچه را که میان من و بنی‌عمرو است، رعایت کند و پیمانی را که پدرش بسته است حفظ کند و ظلم و مکری در آن روا ندارد و بداند که ایشان پیمان قدیمی را رعایت کرده با پدر تو پیمان بسته‌اند و آنها از بنی‌فِهْر هم با قوم تو خصوصی‌ترند.[۱]

عبدالمطّلب به زبیر و زبیر به ابوطالب و ابوطالب به عباس بن عبدالمطّلب در این‌باره وصیت کردند.

هشام بن محمد بن سائب گوید، محمد بن عبدالرحمن انصاری، از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمة زهری، از پدرش از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است * عبدالمُطَّلب هرگاه به یمن می‌رفت به خانهٔ بزرگی از بزرگان حِمْیَر منزل می‌کرد. در یکی از سفرها مردی سالخورده و کتاب‌خوانده از اهل یمن را آن‌جا دید، و او به عبدالمُطَّلب گفت: آیا اجازه می‌دهی بعضی از نقاط بدن تو را معاینه کنم؟ گفت: نمی‌توان هر نقطه را اجازه داد که بررسی کنی. گفت: منظورم معاینهٔ سوراخهای بینی تو است. عبدالمطّلب گفت: مانعی ندارد. گوید، آن مرد به مویی از موهای بینی او دقت کرد و گفت: من پیامبری و پادشاهی می‌بینم که یک سوی آن هم به بنی‌زُهرة بستگی دارد. عبدالمطّلب برگشت و با هالة دختر وُهَیْب بن عبدمناف بن زهره ازدواج کرد و پسرش عبدالله را هم با آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره همسر ساخت و محمد (ص) متولد شد و خداوند نبوت و خلافت را در خاندان عبدالمطّلب قرار داد و خدای از همه بهتر می‌داند که نبوت و خلافت را در کدام خاندان نهد.

هشام بن محمد گوید، پدرم و مردی از اهل مدینه از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور

---

۱. سَأُوصی زُبیرا اِنْ توافَتْ مَنِیَّتی / بِامساک مابینی و بین بنی‌عمرو
وان یحفظ الحلف الذی سنّ شیخه / ولا یلحدن فیه بظلم ولا غدرِ
هُم حفظوا اِلاّلّ القدیم و حالفوا / اباک فکانوا دون قومک من فِهرِ

بن مخرمة، از قول پدرش برایم نقل کردند که * نخستین کس در مکه که با وسمه خضاب کرد عبدالمطَّلب بن هاشم بود، و او هنگامی که به یمن می‌رفت در خانهٔ مرد بزرگی از بزرگان حِمْیَر منزل می‌کرد. او به عبدالمطَّلب گفت: ممکن است این سپیدی موهایت را تغییر دهی و رنگ کنی تا جوان گردی؟ گفت: اختیار در دست تو. او دستور داد نخست با حنا خضاب بست و وسمه هم کشید. عبدالمطَّلب گفت: از این خضاب بیشتر به من بده. و او داد، و عبدالمطلب باز هم خضاب کرد، و شبانه وارد مکه شد. فردا که پیش خویشاوندان خود رفت موهایش به سیاهی پرهای زاغ بود، نتیلَة دختر جناب بن کُلیب همسرش که مادرِ عباس بن عبدالمطّلب بود گفت: ای شَیْبة الحمد اگر این سیاهی موهایت دوام داشته باشد زیباتری. عبدالمطَّلب در پاسخ او این ابیات را سرود:

اگر این سیاهی مو برای من ادامه می‌یافت دوستش می‌داشتم زیرا یادگاری از جوانی گذشته بود و من از آن بهره‌مند بودم، ولی زندگی کوتاه است و ای نتیلَة چاره‌یی از مرگ و درهم‌شکستگی نیست، هنگامی که بنیاد آدمی رو به ویرانی نهاد ناز و نعمت برای او چه اثری دارد، مرگ آمادهٔ زودرسی که از آن چاره نیست در نظر من بهتر از گفتارِ دشمنان است که بگویند او ناتوان است.[1]

گوید، از آن پس اهل مکه موهای خود را با رنگِ سیاه خضاب می‌کردند.

هشام بن محمد سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از بنی‌کنانة که معروف به ابن ابوصالح بود و مردی دانشمند از اهل رقّة[2] که از آزادکردگان بنی‌اسد بود هر دو برایم گفتند که عبدالمطّلب بن هاشم و حرب بن امیة از نجاشی خواستند در مورد اصالت و والانژادی ایشان قضاوت کند. نجاشی نپذیرفت که خودش قضاوت کند ولی نفیل بن عبدالعزّی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب را حَکَمْ تعیین کرد. نفیل به حرب گفت: ای ابوعمرو، آیا می‌خواهی با مردی مسابقه دهی که از لحاظ

۱.
لَوْدام لِی هذا السواد حَمِدْتُه فکان بدیلا من شباب قد انصَرَمْ
تَمتعتُ مِنه والحیاةُ قصیرة ولابُدّ من موت نُتَیلةُ او هَرَمْ
وماذاللذی یُجْدی علی المراء خَفْضُه و نعمته یوما اذا عَرشه انهدم
فموتٌ جهیز عاجل لاشوی له احب اِلَیّ مِن مقالِهِمْ حَکَمْ

۲. رقه یا بیضاء، شهر بزرگی است بر کناره شمال شرقی فرات، ابوالفداء می‌گوید در روزگار ما این شهر خراب شده است، رک: تقویم‌البلدان، ص ۲۰۹. ـ م.

قامت از تو کشیده‌تر و بلندتر و از لحاظ فکر از تو بزرگتر و از لحاظ زیبایی از تو زیباتر و از نظر فرزند دارای پسران بیشتر و از جهت بخشندگی از تو بخشنده‌تر و دارای مدافعان بیشتر است، وانگهی صفات ناپسند او به مراتب کمتر است؟ و به این ترتیب عبدالمطّلب را بر حرب ترجیح نهاد. حرب گفت: از بدبختیِ روزگار است که تو را حکم قرار دادیم.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کند که * حرب بن امیة و عبدالمطّلب همنشین و دوستِ یکدیگر بودند و چون نفیل بن عبدالعزّیٰ جد عمرو بن خطّاب را برای قضاوت در مورد اصالت و والانژادی خود برگزیدند و نفیل به سود عبدالمطّلب رأی داد، آن دو از یکدیگر جدا شدند و حرب بن امیة ندیم عبدالله بن جدعان شد.

هشام بن محمد از قول ابومسکین نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالمطّلب چاهِ آبی در طایف داشت که به آن ذوالهرم می‌گفتند. روزگاری آن چاه در دست قبیلهٔ ثقیف بود، بعدها عبدالمطّلب آن را مطالبه کرد و از تسلیم آن خودداری کردند. در آن هنگام سالار ثقیف جندب بن حارث بن حبّیب بن حارث بن مالک بن حُطَیْط بن جشم بن ثقیف بود و از تسلیم چاه خودداری کرد و به خصومت پرداخت. پس به فکر افتادند تا در مورد اصالت و شرف خانوادگی به حَکَمیت کسی تن دهند و پیش کاهن بنی‌عُذره که نامش عُزّیٰ سَلَمة و ساکن شام بود رفتند و بر سر چند شتر شرط بستند. عبدالمطّلب همراه تنی چند از قریش و تنها فرزند خود حارث به شام رفت و عبدالمطّلب پسر دیگری غیر از حارث نداشت. جندب نیز همراه تنی چند از ثقیف به شام رفت. آب عبدالمطّلب و همراهانش تمام شد، از ثقیفی‌ها خواستند که به آنها آب بدهند و آنها از این کار سر تافتند، و خداوند برای عبدالمطّلب و همراهانش از زیر سینهٔ شتر عبدالمطّلب چشمهٔ آبی ظاهر ساخت. عبدالمطّلب خدای را سپاس گفت و دانست که این کار از عنایات الهی است. آب آشامیدند و به اندازهٔ حاجت برداشتند و رفتند. آن‌گاه آب ثقیفی‌ها تمام شد و کسی پیش عبدالمطّلب فرستادند و آب خواستند و او آنها را سیراب کرد و چون پیش کاهن رسیدند، عبدالمطّلب و همراهانش را بر جندب و همراهانش برتری داد و عبدالمطّلب شترها راگرفت و کشت و چاه ذوالهرم را هم پس گرفت و برگشت.

نذر عبدالمطّلب که پسرش را قربان کند

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبداللّه، از زهری، از قبیصة بن ذُؤَیب، از ابن‌عباس، همچنین واقدی از ابوبکر بن ابی‌سبرة، از شیبة بن نصاح، از اعرج، از محمد بن ربیعة بن حارث و غیر از اینها کسان دیگری هم نقل کرده‌اند که می‌گفته‌اند * چون عبدالمطّلب اندکی یاران خود را هنگام کندن چاه زمزم دید و فقط خود و تنها پسرش حارث به آن کار مشغول شدند، نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او بدهد و همگی به حد رشد برسند و او زنده باشد یکی از ایشان را قربانی کند، و چون عدد پسران او به ده رسید ــ و ایشان عبارتند از حارث، زبیر، ابوطالب، عبداللّه، حمزه، ابولهب، غیداق، مُقَوّم، ضِرار، عباس ــ ایشان را جمع کرد و از نذر خود آگاه ساخت و از آنان خواست که به عهد خود در راهِ خدا وفا کنند. هیچ‌یک از فرزندان مخالفت نکرد و گفتند به نذر خود عمل کن و هر کاری که می‌خواهی انجام بده. عبدالمطّلب گفت: هریک از شما نام خود را به چوبهٔ تیری بنویسد. و چنان کردند، و عبدالمطّلب داخل کعبه شد و به خادم گفت: قرعه بکش. و چون قرعه کشید نام عبداللّه بیرون آمد. و عبدالمطلب، عبداللّه را سخت دوست می‌داشت. دست او را گرفت و کاردی به دست دیگر به سوی قربانگاه رفت. دختران عبدالمطّلب که ایستاده بودند به گریه افتادند و یکی از ایشان به پدر گفت: چاره‌یی بیندیش و میان عبداللّه و شتران گزینه‌ات که در منطقهٔ حرم می‌چرند قرعه بکش. عبدالمطّلب به خادم گفت: میان ده شتر و عبداللّه قرعه بکشد و خون‌بهای مرد در آن روزگار ده شتر بود. خادم قرعه کشید، و باز قرعه به نام عبداللّه درآمد. و عبدالمطّلب بر شتران ده تا ده تا می‌افزود و مرتب قرعه به نام عبداللّه درمی‌آمد. و چون شمارِ شتران به صد رسید قرعه به نام شتران درآمد. عبدالمطّلب تکبیر گفت، و مردم نیز همراه او تکبیر گفتند، و دختران عبدالمطّلب برادر خود عبداللّه را همراه بردند و عبدالمطّلب شتران را میان کوه و صفا و مروه قربانی کرد.

محمد بن عمر واقدی از قول سعید بن مسلم، از یعلی بن مسلم، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالمطّلب هنگامی که شتران را قربانی کرد، گوشتها را برای هرکس که می‌خواست ببرد باقی گذاشت، و حتی جانوران و پرندگان

گوشتخوار را از خوردن آن منع نکرد ولی خود و هیچ‌یک از فرزندانش از گوشت آنها چیزی نخوردند.

محمد بن عمر از عبدالرحمن بن حارث، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن هنگام خون‌بهای مرد ده شتر بود و عبدالمطّلب نخستین کسی است که خون‌بها را بر صد شتر قرار داد و این سنت میان قریش و همهٔ اعراب متداول شد و رسول خدا (ص) هم آن را تصویب فرمود و خون‌بها بر همان صد شتر معین شد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از ولید بن عبداللّه بن جُمیع زهری، از پسر عبدالرحمن بن موهب بن ریاح اشعری که همپیمان بنی‌زهره بوده است، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است، مخرمة بن نوفل زهری می‌گفته است، از مادرم رُقَیْقَة دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف که هم‌سنّ و سال عبدالمطّلب بود شنیدم که می‌گفت * چند سال پیاپی برای قریش خشکسالی پیش آمد، چنان‌که اموال آنها از میان رفت و مشرف بر نابودی شدند. رُقَیْقَة می‌گفت: در خواب شنیدم سروشی می‌گوید، ای گروه قریش، این پیامبری که مبعوث خواهد شد از خاندان شماست و ظهور او نزدیک است و به نعمت وجود او سرسبزی و فراوانی به شما روی خواهد آورد. اکنون دقت کنید و مردی را که نسب او از همه برتر است و کشیده‌قامت و سپیدچهره و تنومند و پیوسته ابرو و برگشته مژه و پیچیده مو، و صاف‌گونه و ظریف‌بینی است، برگزینید و او همراه تمام فرزندانش، و همراه مردی از هر خاندان، خود را شستشو دهند و بوی خوش استعمال کنند و حجرالاسود را استلام کنند و برفراز قلهٔ کوه ابوقبیس روند و آن مرد طلب باران کند و شما آمین بگویید، و به‌زودی باران برای شما خواهد بارید و سیراب خواهید شد. رُقَیْقَة می‌گوید: صبح زود خوابی را که دیدم برای ایشان گفتم و دقت کردند و آن صفات را در عبدالمطّلب دیدند و پیش او جمع شدند و از هر خانواده مردی حاضر شد و چنان کردند و به کوه ابوقبیس بالا رفتند و پیامبر (ص) هم که پسربچه‌یی بود همراه ایشان بود. عبدالمطّلب جلو ایستاد و عرض کرد: پروردگارا اینها بندگان و بنده‌زادگان و کنیزان و دختران کنیزان تواند، و می‌بینی که بر ما چه آمده است و این خشکسالی چند سال پیاپی است که ادامه دارد و همه چیز ما را از بین برده و نزدیک است ما را نابود گرداند؛ خداوندا، این خشکسالی را از میان ما بردار و نعمت و سرسبزی برای ما فراهم فرمای. هنوز از کوه به زیر نیامده بودند که از زیادی باران در همهٔ مسیلها آب جاری شد، و خداوند متعال به وجود رسول خدا (ص) ایشان را سیراب ساخت.

رُقَیْقَة دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف در این مورد این ابیات را سروده است:

خداوند به وجود شیبةالحمد سرزمین ما را سیراب ساخت و حال آنکه ما سرسبزی و خرمی را از دست دادیم و باران بسیار دیر کرد، از ابرهای نیلگون چنان بارانی فرو بارید که همهٔ گیاهان و چهارپایان را زنده ساخت، و این منتی بود که خداوند به سبب وجود فرخندهٔ بهترین کسی که قبیلهٔ مُضَر را به او مژده دادند ارزانی داشت، فرخنده فرمانی که از ابر به وجود او طلب باران می‌شود و در همهٔ مردم مثل و مانند ندارد.[۱]

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، عبدالله بن عثمان بن ابوسلیمان از پدرش، و محمد بن عبدالرحمن بن یَلْمانی از پدرش، و همچنین عبدالله بن عمرو بن زهیر کعبی از ابومالک حِمْیَری، از عطاء بن یسار، و محمد بن سعید ثقفی از یعلی بن عطاء، از وکیع بن عُدَس، از عمویش ابورزین عُقَیْلی، و سعید بن مسلم از عبدالله بن کثیر، از مجاهد، از ابن‌عباس نقل می‌کردند و گفته‌های ایشان در مواردی از یکدیگر تأثیر پذیرفته بود، که * نجاشی، ارياط پدر اصحم را همراه چهار هزار نفر به یمن گسیل داشت و او بر یمن غلبه کرد و مردم آن را مطیع و فرمانبردار ساخت و فرمانروایان آنجا را هم مطیع خود کرد. در این هنگام مردی از یمن به نام ابرهةالاشْرم که کنیه‌اش ابویَکْسُوم بود قیام کرد و مردم را به فرمانبرداری از خود فراخواند، و پذیرفتند، و ارياط را کشت و بر یمن چیره گشت. و متوجه شد که هنگام حج مردم به سوی کعبه می‌روند. پرسید: ایشان کجا می‌روند؟ گفتند: برای حج به مکه می‌روند. گفت: خانهٔ کعبه از چیست؟ گفتند: از سنگ است. پرسید: پوشش آن چیست؟ گفتند: پارچه‌هایی که از این‌جا می‌برند. گفت: سوگند به مسیح که برای شما خانه‌یی بهتر از آن می‌سازم و برای مردم معبدی از سنگهای مرمر سپید و سرخ و زرد و سیاه ساخت و آن را با سیم و زر آراست و انباشته از گوهرهای گران‌قیمت کرد و برای آن چند در قرار

---

۱. این موضوع در هفت سالگی پیامبر (ص) اتفاق افتاده است، رک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۵، چاپ آقای آخوندی، ص ۴۰۴، ضمناً این ابیات با آنچه در بحار نقل شده است اندک اختلافی در الفاظ دارد و در سیرهٔ ابن‌هشام نیامده است.

و ابیات چنین است:

بشیبةالحمد اسقی اللّهُ بلدتنا — وقد فقدنا الحیا واجْلَوّذ المطر
فجاءَ بالماءِ جونیّ له سَبَل — دان فعاشت به الانعام والشجر
منا من‌الله بالمیمون طائره — و خیر من بشرت یوماً به مُضِرِ
مبارکِ الامر یستسقی الغمام به — ما فی الانام له عدل ولاخَطَر

داد و بر درها قطعات طلا و میخهای زرین کوبید و فواصل آنها را گوهرنشان ساخت و یاقوت سرخ بسیار بزرگی را در آن نهاد و برای آن پرده و پرده‌دار معین کرد و دستور داد بهترین بخورهای هندی را آنجا بسوزانند و دیوارها را چندان مشک مالیدند که به سیاهی می‌زد و روی گوهرها را پوشانده بود، و به مردم دستور داد که بر آن خانه حج گزارند و بسیاری از قبایل عرب سالها آن‌جا حج می‌گزاردند و گروهی در آن محل ماندند و عبادت می‌کردند و برای آن قربانی می‌کشتند. نُفَیْل خُشْعَمِی منتظر فرصتی بود که ابرهه را برانگیزاند تا اینکه شبی از شبها متوجه شد کسی اطراف آن خانه نیست. برخاست و مقداری سرگین و کثافت آورد و به رویهٔ دیوار آن خانه مالید و مقداری هم لاشهٔ جانوران را جمع کرد و داخل آن ریخت و این خبر را به ابرهه داد که چنین کرده‌اند. او خشمگین شد و گفت: عربها از کینه چنین کرده‌اند و من کعبهٔ آنها را ویران خواهم کرد و سنگهای آن را از بیخ و بن برمی‌آورم. نامه‌یی به نجاشی نوشت و این خبر را به اطلاع او رساند و از او خواست تا فیل معروفش را که نامش محمود بود بفرستد و آن فیلی بود که به آن بزرگی و نیرومندی فیلی دیده نشده بود. نجاشی آن فیل را فرستاد و چون فیل رسید، ابرهه با مردم حرکت کرد و پادشاه حِمْیَرْ و نُفَیْل بن حبیب خُشْعَمِی نیز همراهش بودند. چون نزدیک مکه و منطقهٔ حرم رسید به لشکر خود دستور داد رمه‌ها و گله‌های مردم را به غارت برند و مقداری هم از شتران عبدالمطّلب را به غنیمت بردند. نفیل از دوستان عبدالمطّلب بود و عبدالمطّلب دربارهٔ شتران خود با او گفتگو کرد. نفیل هم با ابرهه صحبت داشت و گفت: ای امیر، اینک سرور عرب و برترین و بزرگترین ایشان از لحاظ شرف که بر بهترین اسبها سوار می‌شود و عطاهای زیاد می‌بخشد و به هرچه که نسیم بوزد خوراکی میرساند، پیش تو می‌آید. و او را پیش ابرهه برد. ابرهه گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: شتران مرا برگردان. گفت: می‌بینم آنچه دربارهٔ تو گفته‌اند یاوه و بیهوده است، تصور من این بود که تو دربارهٔ خانهٔ کعبهٔ خودتان که مایهٔ شرف و افتخار شماست صحبت خواهی کرد. عبدالمطّلب گفت: شتران مرا پس بده، و خود می‌دانی و کعبه، که کعبه را خدایی است و آن را حفظ خواهد فرمود. ابرهه دستور داد شتران او را پس دادند و چون عبدالمطّلب شتران را گرفت بر گردن آنها قلادهٔ مشخصی انداخت و با خون علامتی بر آنها نهاد و آنها را وقف کرد تا در فرصت مناسب برای کعبه قربانی کند و آنها را در منطقهٔ حرم پراکنده ساخت که اگر یکی از آنها هم کشته شود، موجب برانگیخته شدن خشم خداوند گردد.

عبدالمطّلب همراه عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم و مطعم بن عدی و ابومسعود ثقفی برفراز کوه حراء رفت و این ابیات را سرود:

پروردگارا، هرکس جایگاه خود را حفظ می‌کند، تو از حرم خویش حفاظت فرمای، خدایا صلیب و نیروهای ایشان فردا بر نیروی تو پیروز نشود اگر آنها را رها کنی، در مورد قبلهٔ ما فرمان و دستور صادر فرمای.[۱]

گوید، در این هنگام پرندگانی که ابابیل بودند از سوی دریا آمدند و همراه هر پرنده سه سنگ بود، یکی به منقار و دو تا به پاهایشان، و سنگها را بر ابرهه و لشکریان او فرو ریختند و آن سنگها به هرچه برخورد می‌کرد می‌درید یا تاولهایی ایجاد می‌کرد و این اولین بار بود که در آن منطقه آبله و حصبه دیده شد. سنگها حتی درختان را نیز درهم شکست، و خداوند متعال سیل خروشانی فرستاد که اجساد آنها را به دریا برد.

گوید، ابرهه و کسانی که باقی‌مانده بودند، گریختند و اندام ابرهه یکی یکی جدا می‌شد. فیل محمود که همان فیل نجاشی بود چون از ورود به منطقهٔ حرم خودداری کرد، سالم ماند اما فیلهای دیگر که وارد حرم شده بودند با سنگریزه کشته شدند و گفته‌اند سیزده فیل بوده است.

در این هنگام عبدالمطّلب از کوه حراء فرود آمد و دو نفر از حبشیها پیش او آمدند و بر سرش بوسه زدند و گفتند: تو داناتر بودی.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که * عبدالمطّلب دارای دوازده پسر و شش دختر بود. حارث که بزرگترین پسرانش بود و عبدالمطّلب کنیهٔ خود را به نام او ابوالحارث انتخاب کرده بود، در زمان حیات پدرش درگذشت و مادر او صفیّه دختر جنیدب بن مجیر بن زبّاب بن حبَیب بن سُواءَة بن عامر بن صَعصَعَة بود، و عبداللّه پدر رسول خدا (ص) و زبیر که مردی شریف و شاعر بود و عبدالمطّلب او را وصی خود قرار داد و ابوطالب که نامش عبدمناف بود و عبدالکعبه که در کودکی درگذشت و ام‌حکیم که نامش

---

۱. این ابیات در ابن‌هشام، سیره، ج ۱، ص ۵۲ آمده است و با چند بیت دیگر و به ضمیمهٔ قصیدهٔ دیگری از عبدالمطلب نقل شده است:

لاهمّ ان المرء یمنع رحله — فامنع حلالک
لایغلبنّ صلیبهُم و محالهم — غدواً محالک
ان کنت تارکهم وقبلتنا — فامُر ما بدالک

بَیْضاء است و عاتکه و برّة و اُمیمة و اَرْوی‌ٰ که مادرشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مُرة بن کعب بن لُؤَیّ است، و حمزة که به شیر خدا و شیر رسول خدا مشهور است و در جنگ بدر حضور داشته و در جنگ احد شهید شده است، و مقوم، و حَجْل که نامش مغیرة است و صفیة که مادرشان هاله دختر وُهَیْب بن عبدمناف بن زهرة کِلاب است و مادر هاله، عَبْلَة دختر مطّلب بن عبدمناف بن قصیّ است، و عباس که مردی خردمند و شریف بود و ضِرار که از جهت زیبایی و سخاوت از جوانمردان عرب بود و هنگام بعثت رسول خدا (ص) درگذشت و اولادی از او باقی نماند، و قُثَم که او هم بدون فرزند بود و مادرشان نُتَیْلَة دختر خباب بن کلیب بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مَناة بن عامر بود و این عامر همان ضحیان بن سعد بن خَزْرج بن تیم‌اللّه بن نمر بن قاسط بن هِنب بن اَفْصی بن دُعْمِیّ بن جَدِیْلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن مُعَدّ بن عَدنان است، و ابولهب بن عبدالمطّلب که نامش عبدالعزی و کنیه‌اش ابوعتبه است، و چون زیبارو و گلگونه بود عبدالمطّلب به او ابولهب می‌گفت و مرد بخشنده‌یی بود و مادرش لُبْنیٰ دختر هاجر بن عبدمناف بن ظاهر بن حبشیّة بن سَلول بن کعب بن عمرو از قبیلهٔ خزاعه است و مادر لُبْنی، هند دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است و مادر هند، سوداء دختر زُهْرة بن کِلاب است، و غَیْداق پسر عبدالمطّلب که نامش مصعب است و مادرش مُمَنَّعَة دختر عمرو بن مالک بن مؤمل بن سُوَید بن اسعد بن مشنوء بن عبد بن حَبتر بن عدی بن سَلول بن کعب بن عمرو از خزاعة است و برادر مادری غیداق عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهره است که پدر عبدالرحمن بن عوف است.

کلبی می‌گوید * در عرب هیچ‌کس شریف‌تر و خوش‌اندام‌تر و بینی عُقابی‌تر از فرزندان عبدالمطّلب نبوده است، گویی هنگام آب آشامیدن بینی آنها پیش از لبهایشان آب می‌آشامید و دربارهٔ ایشان قرة بن حجل بن عبدالمطّلب چنین سروده است:

ضِرار را بشمر که جوانمرد بخشنده است و حمزه که چون شیر است و عباس، و زبیر و پس از او مقوّم و سپس مرد دلاور و جوانمرد سالار جَحْل را بشمر، و پس از او ابوعتبه که هشتمین پسر است، و عبدمناف که مهتر و جستجوگر بود، و غیداق که مهتر است و همگان سرورانی هستند که به کوری چشم دشمن بر مردم سروری و سالاری کردند، و حارث بخشنده که در کمال بزرگواری درگذشت و روزگار جام عمرش را درهم شکست، هیچ‌کس عموهایی چون عموهای من ندارد که از همه برتر بودند و هیچ خانواده انسانهایی چون ما

نداشته‌اند.[۱]

گوید: اعقاب عبدالمطّلب به وسیلهٔ ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب به عبدالمطّلب می‌رسند، حمزه و مقوّم و زبیر و حَجْل هم فرزندانی داشته‌اند که برخی مرده‌اند و برخی هم بلاعقب بوده‌اند. بنی‌هاشم درواقع فرزندان حارث و بنی‌عباس و فرزندان عبدالمطّلب‌اند و شمار بیشتر به ترتیب در فرزندان حارث و ابوطالب و عباس است.[۲]

ازدواج عبداللّه بن عبدالمطّلب با آمنه دختر وهب مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از عبداللّه بن جعفر زهری، از عمه‌اش ام‌بکر دختر مِسْوَر بن مخرمة و او از قول پدرش، همچنین عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب (ع) از یحیی بن شبل، از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کردند که * آمنة دختر وَهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب در خانهٔ عموی خود وُهَیْب بن عبدمناف بن زهره زندگی می‌کرد. عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ همراه فرزند خود عبداللّه پدر رسول خدا (ص) آن‌جا رفت و از آمنة برای او خواستگاری کرد و موافقت کردند و عبداللّه، آمنه را به همسری گرفت. عبدالمطّلب در همان مجلس هاله دختر وُهَیْب را هم برای خود خواستگاری کرد و او را به همسری گرفت و به این ترتیب ازدواج عبدالمطّلب و ازدواج عبداللّه در یک جلسه اتفاق افتاد. هالة دختر وُهَیب، حمزة بن عبدالمطّلب را زایید. حمزه از لحاظ نسبی عموی رسول خداست و برادر رضاعی او هم هست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از قول ابوالفیاض خثعمی نقل می‌کند که

---

۱. اعدُد ضِراراً اِنْ عددت فتی ندی — واللیث حمزة و اعدد العباسا
واعدد زبیراً والمقّوم بعده — والصتم حجلا والفتی الرّآسا
و ابا عتیبة فاعددنه ثامنا — والقرم عبدمناف والجسّاسا
والقرم غیداقا تعد جحا جحا — سادوا علی رغم العدو الناسا
والحراث الفیاض وَلّیٰ ماجدا — ایام نازعه الهمامُ الکاسا
ما فی الانام عُموَمةٌ کعمومتی — خیراً ولا کاناسنا اُناساً

۲. ظاهراً اعقاب عبدالمطلب که از لحاظ پدری به او می‌رسند منظور است و به همین جهت از عبداللّه و حضرت ختمی‌مرتبت و فاطمه زهرا (ع) نام نبرده است. ـ م.

هر دو می‌گفته‌اند * چون عبدالله بن عبدالمطّلب با آمنه ازدواج کرد سه روز در خانهٔ وهیب ماند و این سنت اعراب بود که چون مرد ازدواج می‌کرد سه روز در خانهٔ عروس اقامت می‌کرد.

داستانی زنی که خود را به عبدالله بن عبدالمطلب عرضه داشت

در مورد این زن روایات مختلف برای ما نقل کرده‌اند، برخی گفته‌اند او نُتَیْلَة دختر نَوْفل بن اسد بن عبدالعُزّی بن قُصَیّ، خواهر وَرَقة بن نَوْفل است و برخی گفته‌اند او فاطمه دختر مُرّ خُثْعَمِی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زهری، از زهری از عروة، و عبیدالله بن محمد بن صفوان، از قول پدرش، و اسحاق بن عبیدالله از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم همگی نقل می‌کردند * این زن قُتَیْلة دختر نوفل و خواهر ورقة بن نوفل است و او پیش‌بینی می‌کرد و زنی پاکدامن بود. چون عبدالله بن عبدالمطّلب از کنار او گذشت او را صدا زد و دعوت کرد تا از او کام بگیرد و گوشهٔ لباس عبدالله را گرفت. عبدالله از پذیرفتن خواستهٔ او خودداری کرد و گفت: باش تا برگردم، و شتابان رفت و با آمنه دختر وهب هم‌بستر گردید و او به رسول خدا (ص) باردار شد. عبدالله پیش آن زن برگشت و دید همچنان منتظر اوست. گفت: آیا برای پیشنهاد خود حاضری؟ گفت: نه، آن‌وقت که عبور کردی بر چهرهٔ تو نوری می‌درخشید و اکنون که برگشته‌ای آن نور نیست. برخی هم گفته‌اند: نُفیلة به عبدالله گفت آن وقت که بر من گذشتی میان دو چشمت نوری سپید چون سپیدی پیشانی اسب بود و اکنون که برگشته‌ای نیست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کرد * زنی که خود را به عبدالله عرضه داشته است از بنی‌اسد بن عبدالعزّی و خواهر ورقة بن نوفل بوده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالفیاض خُثْعَمِی نقل می‌کند * عبدالله به زنی از قبیلهٔ خثعم به نام فاطمه دختر مُرّ که از زیباترین و جوان‌ترین و پارساترین زنان بود عبور کرد و او کتابهای زیادی خوانده بود و جوانان قریش پیش او برای کسب اطلاع می‌رفتند و او در چهرهٔ عبدالله پرتو نبوت را دید و پرسید: ای جوان تو کیستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد.

فاطمه گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی و من صد شتر به تو پرداخت کنم؟ عبداللّه نظری به او افکند و گفت:

اما به حرام که پس از آن مرگ و حساب است و به حلال باید موضوع را بررسی کنم، پس کاری که در نظر داری چگونه خواهد بود.[1]

عبداللّه پیش همسر خود آمنه رفت و با او بود، سپس زیبایی و تقاضای آن زن خُثْعَمِی را به خاطر آورد و پیش او آمد ولی توجهی را که در مرتبهٔ اول از او دیده بود ندید. این دفعه عبداللّه به او گفت: در مورد پیشنهاد خود حاضر نیستی؟ گفت: «آن تقاضا برای یک مرتبه بود و امروز دیگر نه.» و این سخن او ضرب‌المثل شد.[2] فاطمه به عبداللّه گفت: پس از دیدار با من چه کرده‌ای؟ گفت: با همسر خود آمنه دختر وهب هم‌بستر شدم. گفت: به خدا سوگند من زن بدکاری نیستم، اما پرتو پیامبری را در چهره‌ات دیدم و آرزومند بودم آن پرتو به من منتقل شود ولی خداوند نخواست و آن را در جایی قرار داد که اراده فرموده بود. این خبر به جوانان قریش رسید که فاطمه خود را به عبداللّه عرضه داشته و او نپذیرفته است و این موضوع را به او گفتند. فاطمه در پاسخ این ابیات را سرود:

ابری باران‌زا دیدم که با دانه‌های باران پربرکت می‌درخشید. آب آن ابر پرتوی داشت که همچون سپیده‌دم اطراف خود را روشن می‌ساخت، آن را شرفی دیدم که پنداشتم به آن دست می‌یابم ولی هر آتش‌زنه‌یی روشن نمی‌شود. به خدا سوگند آن زن قبیلهٔ زهره (آمنه) تنها جامه‌های تو را بیرون نیاورده است، چه چیزی از تو ربوده است و تو نمی‌دانی.[3]

همچنین این ابیات را سروده است:

ای بنی‌هاشم، آمنه هنگام هم‌بستری با برادرتان همه چیز را ربود، همچنان که

---

۱. در حواشی سیره ابن‌هشام در صفحهٔ ۱٦۴ از روض‌الانف این اشعار با اختلافی اندک نقل شده است.

امّاالحرام فالمماتُ دونه — والحّلِ لاحل فاستبینه

فکیف بالامر الذی تَنوینّه

۲. این مثل در مورد پشیمانی و بازگشت به خدا پس از جرم به کار می‌رود، رک: میدانی، مجمع‌الامثال، ج ۲، چاپ محمد محی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۵۹ میلادی، ص ۱۰۵. ــم.

۳. در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۴ و کامل‌التواریخ، ج ۲، ص ۴ اختلافات لفظی در این اشعار دیده می‌شود:

انّی رأیتُ مخیلةً عرضت — فتلألأت بحناتم القطر

فَلِمائها نور یضئ کهُ — ما حوله کاضاءة الفجر

و رأیتهُ شرفا ابوءُ به — ماکل قادح زنده یوری

لِلّه ما زهریة سلبت — ثوبیک ما استلبتْ و ما تدری

فتیله‌های آمیخته به روغن چراغ را پس از خاموشی وامی‌گذارد، چنان نیست که جوانمرد فقط به کمک حزم و دوراندیشی به خواسته‌های خود برسد و یا آنچه راکه از دست می‌دهد به واسطهٔ ناتوانی باشد (بخت و اقبال باید یار باشد). چون خواهان چیزی باشی شکیبایی کن که به‌زودی بختهای ستیزه گر (گردش روزگار) تو را از آن کفایت می‌کند، به‌زودی یا دستی با پنجه‌های لرزان و یا دستی گشاده تو را کفایت خواهد کرد، آری همین که آمنه آنچه را می‌خواست از او گرفت، چشم از او برداشتم و زبانم بسته شد.[1]

وَهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابویزید مدنی نقل می‌کرد که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند * عبدالله پدر رسول خدا (ص) از کنار زنی از قبیلهٔ خثعَمْ عبور کرد و آن زن میان چشمهای عبدالله نوری دید که به سوی آسمان پرتو افکَنده است. به عبدالله گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی؟ گفت: آری، بروم رمی‌جمره کنم، برمی‌گردم. عبدالله رفت رمی‌جمره کرد، سپس پیش همسر خود آمنه دختر وهب رفت و با او هم‌بستر شد، آن‌گاه از آن زن خثعمی یاد کرد و پیش او آمد و گفت: آیا حاضری؟ زن گفت: آیا پس از رفتن از پیش من با زنی هم‌بستر شده‌ای؟ گفت: آری، با همسر خود آمنه دختر وهب. گفت: دیگر مرا به تو حاجتی نیست، آن وقت که از کنار من گذشتی از میان چشمهایت نوری به آسمان پرتو افکنده بود و چون با همسر خود درآمیخته‌ای آن نور از میان رفته است، به او خبر بده که به بهترین مردم زمین باردار شده است.

باردار شدن آمنه به رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعة از پدرش و او از قول عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است شنیده‌ایم * آمنه می‌گفته است هنگامی که به

۱. میدانی، مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۰۵. ـ م.

بنی هاشم قَدْغادرت مِنْ اخیکم　　اَمَـینَةُ اذر للْـباه یـعتلجان
کما غادر المصباحَ بعد خبوة　　فتائل قد میثت له بـدهان
وما کل مایحوی الفتی من تلاده　　بـحزم ولا مـا فـاته لتـوان
فاجمل اذا طالبت امراً فـانّه　　سیکفیکه جدان یـصطرعان
سـیکفیکه امّـا یدٌ مقفعلّة　　و امّـا یـدٌ مبسوطةٌ ببنان
و لمّا قَضَتْ منه اُمینه ما قضت　　نبا بصری عنه و کلّ لسانی

رسول خدا باردار شدم نفهمیدم و هیچ‌گونه احساس ناراحتی و سنگینی نکردم، فقط قطع عادت ماهیانه‌ام برایم تعجب‌آمیز بود ولی آن هم مسأله‌یی بود که گاه‌گاه اتفاق می‌افتاد و نامرتب می‌شد، تا اینکه هنگامی که میان خواب و بیداری بودم، فرشته‌یی پیش من آمد و گفت: آیا می‌دانی که حامله شده‌ای؟ مثل اینکه گفتم نمی‌دانم. گفت: تو به سرور و پیامبر این امت حامله شده‌ای. و این موضوع روز دوشنبه بود و من یقین به بارداری خود کردم، آن‌گاه تا نزدیک زایمان آن فرشته پیش من نیامد و نزدیک زایمان پیش من آمد و گفت: بگو «او را از شر حاسدان در پناه خدای یگانهٔ بی‌همتا قرار می‌دهم.» و من این ذکر را می‌گفتم و چون این موضوع را به زنان آشنا گفتم، گفتند پاره آهنی به بازوها و گردن خود بیاویز. گوید، چنان کردم و پس از چند روز دیدم خود به خود کنده شده و افتاده است و دیگر آن را به بازو و گردن خود نبستم.

محمد بن عمر بن واقد از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * آمنه می‌گفته است چون به فرزند خود آبستن شدم تا هنگامی که زاییدم هیچ‌گونه سختی و ناراحتی ندیدم.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمّام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * آمنه می‌گفت: به فرزندان متعدد باردار شدم و هیچ‌کدام به سنگینی محمد (ص) نبودند. واقدی می‌گوید، این حدیث نه در نظر ما و نه در نظر هیچ‌یک از علما مورد قبول است، زیرا آمنه و عبدالله فرزند دیگری غیر از رسول خدا (ص) مطلقاً نداشته‌اند.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * هنگامی که آمنه به رسول خدا (ص) باردار بود، دستور داده شد (فرشته به او الهام کرد) که نامش را احمد بگذارد.

وفات عبدالله بن عبدالمطّلب

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن عبیدة ربذی، از محمد بن کعب، و سعید بن ابوزید از ایوب بن عبدالرحمن بن ابی‌صَعْصَعَة نقل می‌کردند که آن دو می‌گفتند * عبدالله بن عبدالمطّلب به قصد بازرگانی همراه با کاروانی از قریش که کالای بازرگانی می‌بردند، به شام و غزّه رفت. چون از بازرگانی خود و فروش کالاهای خویش آسوده گشتند، برگشتند و هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبدالمطّلب بیمار بود و گفت من نزد داییهای خود

بنی‌عدی بن نجار می‌مانم و او مدت یک ماه در مدینه بیمار و بستری بود. همراهانش به مکه برگشتند. عبدالمطّلب از عبدالله پرسید. گفتند: بیمار بود و او را پیش داییهایش بنی‌عدی بن نجار گذاشتیم. عبدالمطّلب بزرگترین پسر خود حارث را پیش او فرستاد. چون حارث به مدینه رسید متوجه شد عبدالله رحلت کرده است و در خانهٔ نابغه که مردی از بنی‌نجار است او را دفن کرده‌اند و گور او در غرفهٔ سمت چپ آن خانه قرار دارد. داییهای عبدالله به کیفیت بیماری و چگونگی مراقبتهای خود حارث را آگاه کردند و گزارش دفن او را دادند. حارث پیش پدر برگشت و این خبر را داد. عبدالمطّلب و برادران و خواهران عبدالله سخت افسرده و اندوهگین شدند و در آن هنگام رسول خدا هنوز متولد نشده بود و عمر عبدالله هنگام مرگ بیست و پنج سال بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، همین روایت در مورد چگونگی رحلت عبدالله و سن او هنگام مرگ صحیح‌ترین روایات در نظر ماست.

محمد بن عمر از قول معمر، از زهری نقل می‌کند * عبدالمطّلب، عبدالله را برای خریدن خرما و خرماچینی به مدینه فرستاد و عبدالله آن‌جا درگذشت. و خود محمد بن عمر واقدی می‌گوید همان روایت اول صحیح‌تر است.

محمد بن سعد گوید، در مورد وفات عبدالله به گونهٔ دیگر هم برای ما روایت نقل شده است و آن روایتی است که هشام به محمد بن سائب کلبی از پدرش و از عوانة بن حکم نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * عبدالله بن عبدالمطّلب در بیست و هشت ماهگی یا هفت ماهگی رسول خدا درگذشته است ولی همان روایت اول صحیح‌تر است که عبدالله هنگامی درگذشت که رسول خدا متولد نشده بود.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید * عبدالله بن عبدالمطّلب ارثی که برای بازماندگان باقی گذاشته، عبارت بود از کنیزی به نام ام‌ایمن و پنج شتر نر که در حد چریدن و خوردن چوبهای اراک[1] رسیده بودند و تعدادی گوسپند. و اینها را پیامبر (ص) به ارث برد. ام‌ایمن پرستاری رسول خدا (ص) را برعهده داشت و نام او بَرَکَة است.

آمنه دختر وهب در رثای همسر خود عبدالله بن عبدالمطّلب این ابیات را سروده است:

۱. اراک، درختی که نام فارسی آن «پیلو» است و از چوب آن برای مسواک استفاده می‌شده است و می‌شود. ـ م.

سرزمین بطحا از وجود پسر هاشم خالی شد و او میان بانگ شیون در گوری خارج از این سرزمین آرمید. مرگ از او دعوت کرد و دعوتش را پذیرفت، و مرگ هیچ‌گاه کسانی چون پسر هاشم را باقی نمی‌گذارد. شامگاهی دوستان او در میان ازدحام و از این سو به آن سو رفتن تابوتش را بر دوش کشیدند، هرچند مرگ و حادثه او را فرو پوشید ولی چه بسیار بخشنده و پرمحبت و مهر بود.[۱]

۱ عفا جانب البطحاء مِنْ ابن‌هاشم — و جَاوَرَ لحداً خارجا فی الغماغِم
دَعَتْه المنایا دعوةٌ فاجابَها — وما ترکت فی الناس مثلِ ابن‌هاشم
عشیة راحوا یَحْمِلون سریَره — تعاوره اصحابُه فی التزاحم
فان یک غالَته المنایا و ریبُها — فقد کان معطاءٌ کثیر التراحم

تولد رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فَرْوَة، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که فرموده است * رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول متولد شده است، و اصحاب فیل در نیمهٔ محرم همان سال به مکه آمده بودند و فاصلهٔ میان میلاد پیامبر (ص) و آمدن اصحاب فیل پنجاه و پنج شب بوده است.

همچنین محمد بن عمر می‌گوید ابومعشر نُجَیْح مدنی می‌گفته است * پیامبر (ص) روز دوشنبه دوم ربیع‌الاول متولد شده است.

محمد بن معاویهٔ نیشابوری از ابن‌لهیعة، از خالد بن ابی‌عمران، از حَنَش صنعانی، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر شما روز دوشنبه متولد شد.

محمد بن عمر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عبدالله بن علقمة بن فغواء، و اسحاق بن یحیی بن طلحه از عیسی بن طلحة، از ابن‌عباس، و موسی بن عبیده، از محمد بن کعب، و محمد بن صالح از عمران بن مَنّاح و قیس بن ربیع از ابن‌اسحاق، از سعید بن جبیر، و عبدالله بن عامر اسلمی از دختر ابوتجراة، و حکیم بن محمد از پدرش، از قیس بن مخرمة همگی متفقاً برای من نقل کردند که * پیامبر (ص) در عام‌الفیل متولد شده است.

یحیی بن معین از حجاج بن محمد، از یونس بن ابی‌اسحاق، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کرد که می‌گفت * پیامبر در عام‌الفیل متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، و موسی بن عبیدة از برادرش و محمد بن کعب قرظی و عبدالله بن جعفر زهری از قول عمه‌اش ام‌بکر دختر

مِسْوَر، از پدرش، و عبدالرحمن بن ابراهیم مدنی و زیاد بن حشرج از ابووجزة، و مِعْمَر از ابن ابی‌نُجَیْح، از مجاهد، و طلحة بن عمر و از عطاء، از ابن‌عباس نقل می‌کردند ــ و حدیث آنان در یکدگر تأثیر و تداخل داشته است ــ * آمنه دختر وهب می‌گفته است من هنگامی که به فرزندم حامله شدم هیچ سختی و مشقتی نفهمیدم تا هنگامی که او را زاییدم و چون فرزندم از من جدا شد همراه او پرتوی بود که از خاور تا باختر را روشن ساخت و در حالی‌که به دستهای خود تکیه داده بود به زمین قرار گرفت و مشتی خاک برگرفت و سر به سوی آسمان برافراشت. و برخی گفته‌اند بر دو زانوی خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان کرد و همراه او نوری بود که کاخها و بازارهای شام از آن روشن شد و من گردن شتران را در بُصْریٰ[1] دیدم.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمّام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * مادر پیامبر (ص) می‌گفته است، چون فرزند خود را زاییدم از اندرون من نوری سر زد که کاخهای شام را روشن کرد و من او را همچون بره‌یی پاک و پاکیزه زاییدم و هیچ‌گونه آلودگی بر او نبود و چون بر زمین قرار گرفت به دستهای خود تکیه داد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن‌عون، از ابن‌القبطیه در مورد تولد پیامبر (ص) نقل می‌کند که * مادرش گفته است گویی از من شهابی سر زد که تمام زمین را روشن ساخت.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند * چون رسول خدا را مادرش زایید او را سرپوشی نهاد، سرپوش به یک سو افتاد. آمنه گوید، نگاه کردم دیدم چشم گشوده و به آسمان می‌نگرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ثور بن یزید، از ابوالعجفاء[2]، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * هنگامی که مادرم مرا زایید از او نوری سر زد که کاخهای بُصریٰ را روشن ساخت.

سعد بن منصور از فرج بن فضالة، از لقمان بن عامر، از ابوامامة باهلی[3] نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است * از مادرم پرتوی سر زد که کاخهای شام را روشن ساخت.

---

۱. بصری، شهری در چهارمنزلی دمشق، رک: تقویم‌البلدان، ص ۲۷۷. ــ م.
۲. ابوالعجفاء ــ سُلَیمْ ــ نامش را هَرِم گفته‌اند، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۵۵۰. ــ م.
۳. ابوامامه باهلی، صدی بن عجلان درگذشته به سال ۸۱ یا ۸۶ هجری، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۳۹. ــ م.

هیثم بن خارجه از یحیی بن حَمْزه، از اوزاعی، از حسان بن عطیه[1] نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) متولد شد روی دو زانو و دو کف دست خود بر زمین قرار گرفت و چشم به سوی آسمان گشود.

یونس بن عطاء مکی از حکم بن ابان عدنی، از عِکْرِمة، از ابن‌عباس، از پدرش عباس بن عبدالمطّلب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ختنه کرده و ناف بریده متولد شد. این موضوع مایهٔ تعجب عبدالمطّلب و افزوده شدن منزلت رسول خدا در نظر او شد و می‌گفت: حتماً برای این پسرم شأن و منزلت خاصی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعة، از پدرش، از عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون آمنه فرزند خود را زایید کسی پیش عبدالمطّلب فرستاد، مژده‌دهنده هنگامی پیش عبدالمطّلب رسید که همراه فرزندانش و برخی از بزرگان قریش در حجر اسماعیل نشسته بود و به او خبر داد که آمنه پسری زاییده است. عبدالمطّلب خوشحال شد و خود و همراهانش برخاستند، عبدالمطّلب پیش آمنه رفت و آمنه تمام قضایا را برای او بیان کرد. عبدالمطّلب نوزاد را برداشت و با خود وارد کعبه کرد و مدتی کنار کعبه ایستاد، دعا کرد و شکر خدا را بجا آورد که او را عطا فرموده است.

محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید، به من گفته‌اند که * در آن هنگام عبدالمطّلب این ابیات را سرود:

سپاس پروردگاری را که به من این پسرک پاکیزه و فرخنده را بخشید، در گهواره بر کودکان سروری دارد و او را به خداوند که همهٔ ارکان عالم از اوست می‌سپرم (در پناه خدا قرار می‌دهم)، امیدوارم او را در حد بلوغ و استواری ببینم، او را از گزند بدخواهان و حاسدان لگام‌گسیخته در پناه خدا می‌سپارم.[2]

---

۱. حسان بن عطیه، از تابعین مورد اعتماد است، برخی او را متهم به قدری بودن کرده‌اند، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۱، ص ۴۷۹. ـ م.

۲. این ابیات در حاشیهٔ جلد اول سیره ابن‌هشام، در صفحهٔ ۱۶۹ به نقل از روض‌الانف با اندک اختلافی دیده می‌شود و روایت ابن‌سعد صحیح‌تر است. ـ م.

الحمدلله الذی اعطانی	هذا الغلام الطیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان	اعیذه بالله ذی الارکان
حتی اراه بالغ البنیان	اعیذه من شر ذی شنآن
مِنْ حاسد مضطرب العنان

نامها و کنیه‌های رسول خدا (ص)

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدیک مدنی از موسی بن یعقوب زمعی، از سهل غلام عثیمه که مسیحی و از مردم مَریس[1] بوده و انجیل را خوانده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ از جمله صفات پیامبر (ص) در انجیل این است که از فرزندان اسماعیل و نامش اَحْمَدْ است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند ٭ آمنه در آن هنگام که به رسول خدا باردار بود مأمور شد نام فرزندش را احمد بگذارد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدی از زهَیْر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عُقَیْل، از محمد بن علی (ع) یعنی محمد حنفیّه[2] نقل می‌کند که می‌گفته است از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شنیده است که ٭ پیامبر می‌فرموده است من به احمد نام‌گذاری شده‌ام.

عفان بن مسلم از حَمّاد بن سَلَمَة، از جعفر بن ابوحشیّة، از نافع بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود نامهای من محمد، احمد، حاشر، ماحی، خاتم و عاقب است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدلة، از زر بن حبیش، از حُذیفه نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ در کوچه‌یی از کوچه‌های مدینه از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: من محمد و حاشر و احمد و مقفّی و نبی رحمت هستم.

محمد بن عبید طَنافِسی و ابونُعَیْم فضل بن دُکَیْن و کثیر بن هشام و هاشم بن قاسم کنانی همگی از قول مسعودی از عمرو بن مُرّة، از ابوعبیده، از ابوموسی اشعری نقل می‌کردند که می‌گفته است ٭ پیامبر (ص) برای خود نامهایی را برشمرد که برخی را حفظ کردیم. فرمود: من محمد و احمد و مقفّی و حاشر و پیامبر رحمت و توبه و خونریزی هستم.

---

۱. مریس، این کلمه به این صورت در منابعی که در دسترس بود دیده نشد ولی به صورت مریسه در معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۴۰ آمده است که نام منطقه‌یی در مصر است. ـ م.

۲. محمد بن حنفیة، فرزند امیرالمؤمنین علی (ع) متولد ۱۵ یا ۲۱ هجری و درگذشته به سال ۸۱، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۱۵۲. ـ م.

عبدالله بن نُمیر از مالک بن مِغْوَلْ، از اَبوحُصَیْن، از مجاهد، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * من محمد و احمد و رسول رحمت و رسول جنگ و خونریزی، و مقفّی و حاشرم، برای جهاد برانگیخته شده‌ام نه برای کشاورزی.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است * من دارای پنج نامم، محمد و احمد و ماحی که خداوند به وسیلهٔ من کفر را محو و نابود می‌کنم و حاشرم یعنی مردم بر من جمع می‌شوند و عاقب هستم. در خبر دیگری افزوده شده است عاقب یعنی پیامبری که پس از او کسی مبعوث نمی‌شود.

حُجَیْن بن مُثَنّی که معروف به ابوعُمر صاحب لؤلؤ است از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی‌هلال، از عُتْبة بن مسلم، از نافع بن جبیر نقل می‌کند * نافع پیش عبدالملک بن‌مروان رفت و عبدالملک به اوگفت: آیا نامهای رسول‌خدا را که جبیر می‌شمرد می‌دانی و می‌توانی بشمری؟ گفت: آری شش نام است، محمد و احمد و خاتم و حاشر و عاقب و ماح (ماحی)، معنی حاشر این است که در آخرالزمان برای انذار مردم از عذاب شدیدِ خداوند مبعوث می‌شود و معنی عاقب این است که آخرین پیامبر است و معنی ماحی این است که خداوند به میمنت وجود او گناهان کوچک پیروانش را محو و نابود می‌کند.

انس بن عیاض که پدر ابوضمرة لیثی است از حارث بن عبدالرحمن بن ابی‌ذباب، از عطاء بن میناء، از ابوهُرَیْرَه نقل می‌کند که پیامبر می‌فرمود * ای بندگان خدا، بنگرید که خداوند چگونه سرزنش و نکوهش قریش را از من دور کرد. گفتند: چگونه است؟ فرمود: آنها مُذَمَّمْ (نکوهیده) را نکوهش و سرزنش می‌کنند و حال آنکه نام من محمد (ستوده) است.

کنیهٔ رسول خدا (ص)

فَضْل بن دُکَیْن از داود بن قیس، از موسی بن یسار، از ابوهُرَیْرَه نقل می‌کند که پیامبر فرمود * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیهٔ مرا بر خود مگذارید و کنیهٔ من ابوالقاسم است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از محمد بن عجلان، از پدرش، از ابوهُرَیْرَه نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * میان نام و کنیهٔ من را برای خود جمع مکنید، من ابوالقاسم

هستم، خداوند عطا می‌فرماید و من تقسیم می‌کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس مدنی از سلیمان بن بلال، از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابوهُرَیْره از پیامبر نقل می‌کند که می‌فرمود * سوگند به کسی که ابوالقاسم به او سوگند می‌خورد و منظور آن حضرت از ابوالقاسم خودش بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در گورستان بقیع بود، مردی صدا زد: «ای اباالقاسم»، پیامبر (ص) برگشت. آن مرد گفت: به شما عرضی نداشتم، کس دیگری را صدا کردم. پیامبر فرمود: با نام من نامگذاری کنید و کنیهٔ مرا بر کسی ننهید.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از سالم، از جابر نقل می‌کند * برای مردی از انصار پسری متولد شد و نامش را محمد گذاشت. انصار ناراحت شدند و گفتند در این مورد باید از پیامبر (ص) اجازه بگیریم. و این موضوع را به آن حضرت گفتند. فرمود: انصار در اجازه گرفتن کار بسیار پسندیده‌یی می‌کنند. آن‌گاه فرمود: نام مرا بر خودتان بگذارید ولی کنیهٔ مرا بر کسی منهید، من ابوالقاسم هستم و میان شما تقسیم می‌کنم.

عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید، از سعید بن ابی‌عروبة در مورد اینکه کنیهٔ پیامبر را بر کسی بگذارند پرسیدند. او از قول قتاده از سلیمان یَشْکُری، از جابر بن عبدالله[1] نقل کرد * مردی از انصار برای خود کنیهٔ ابوالقاسم را انتخاب کرد و انصار گفتند ما این کنیه را بر تو اطلاق نمی‌کنیم تا از رسول خدا بپرسیم و این موضوع را از ایشان پرسیدند. فرمود: نام مرا بر خود بگذارید و کنیهٔ مرا بر خود نگذارید. سعید افزود که قتاده دوست نداشت که کسی که نامش هم محمد نیست کنیهٔ ابوالقاسم داشته باشد.

عبدالوهاب بن عطاء[2] از اسرائیل، از عبدالکریم جزری، از عبدالرحمن بن ابی‌عُمره انصاری نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید.

۱. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از اصحاب محترم رسول خدا (ص) که در بدر و هجده جنگ دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بوده است و در جنگ صفین از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) است و در سال ۷۸ هجری درگذشته است، بخاری و مسلم ۱۵۴۰ حدیث از او نقل کرده‌اند، رک: اردبیلی، جامع‌الرواه، ج ۴، ص ۱۴۳ و زرکلی، الاعلام. ـ م.

۲. عبدالوهاب بن عطاء، درگذشتهٔ ۲۰۴ هجری، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۲، ذیل شمارهٔ ۵۳۲۲، ص ٦۸۱. ـ م.

موسی بن داود ضبّی از ابن‌لهیعة، از ابی‌یونس غلام ابوهریره، از ابوهریره نقل می‌کرد که رسول خدا فرموده است * نام و کنیهٔ مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید و از این کار نهی فرموده است.

قُتیبة بن سعید بلخی از بکر بن مُضَرْ، از ابن‌عجلان، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است * کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید.

عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی از اسرائیل، از ثُوَیْر، از مجاهد نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیهٔ مرا بر خود منهید.

کسانی که پیامبر (ص) را شیر داده‌اند و نام برادران و خواهران شیری آن حضرت

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبة از عمیرة دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از بَرّة دختر ابوتجراة نقل می‌کرد که می‌گفته است * نخستین کسی که چند روزی پیش از آمدن حلیمه پیامبر (ص) را شیر داده است، ثُوَیْبَة[1] است که به پیامبر از شیر پسرش مسروح داده و قبل از رسول خدا هم به حمزة بن عبدالمطّلب شیر داده و پس از آن به ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی[2] شیر داده است.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن ابی‌ثور، از ابن‌عباس نقل می‌کند * ثُوَیْبة کنیز ابولهب بوده و پیش از آمدن حلیمه چند روزی پیامبر (ص) را شیر داده است و همراه آن حضرت ابوسَلَمَة بن عبدالاسد مخزومی را هم شیر داده است و پیامبر و ابوسلمه برادر رضاعی هستند.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عُروة بن زبیر نقل می‌کند * ثُوَیْبة کنیز ابولهب بود و ابولهب او را آزاد کرد و او به پیامبر (ص) شیر داده است، و چون ابولهب مُرد یکی از افراد خانواده‌اش او را در بدترین حالات به خواب دید و از او پرسید چه بر سرت آمده

۱. در روایات بعد اطلاعات بیشتری در مورد ثویبه به دست خواهید آورد. ـ م.

۲. ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، مادرش بره دختر عبدالمطلب است و ابوسلمه پسرعمه رسول خداست. از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران حبشه است، در جنگ بدر مجروح شد و از همان زخم در جمادی‌الثانیه سال سوم هجرت درگذشت رحمه‌الله تعالی، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۱۸. ـ م.

است؟ گفت: به هیچ‌وجه مزهٔ آرامش را نچشیده‌ام. ولی به‌واسطهٔ آزاد کردن ثُوَیْبَة از این برآمدگی که میان انگشت ابهام و وسطای من است کمی آب می‌آشامم.

محمد بن عمر از تنی چند از اهل علم نقل می‌کند * پیامبر (ص) تا هنگامی که در مکه بودند پیش ثویبه می‌رفتند و به او کمک می‌فرمودند، و خدیجه هم او را گرامی می‌داشت و ثویبه همچنان کنیز و برده بود. خدیجه از ابولهب خواست تا ثویبه را به او بفروشد که آزادش کند و نپذیرفت ولی پس از هجرت رسول خدا به مدینه ابولهب، ثویبه را آزاد کرد. پیامبر (ص) از مدینه برای ثویبه جامه و پول می‌فرستاد تا اینکه در سال هفتم هجرت، پس از بازگشت پیامبر (ص) از خیبر خبر مرگ ثویبه به مدینه رسید. رسول خدا پرسید: پسرش مسروح چگونه است؟ گفتند: پیش از مادرش درگذشته است و کسی از خویشاوندان او باقی نمانده است.

محمد بن عمر از ابراهیم بن عباس، از قاسم بن عباس لهبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پس از هجرت به مدینه همواره احوال ثویبه را می‌پرسید و برای او خرجی و جامه می‌فرستاد تا آنکه خبر مرگش رسید و پیامبر (ص) سؤال فرمود: که آیا از خویشاوندان نزدیک ثویبه کسی باقی مانده است؟ گفتند: نه.

محمد بن عمر از معمر، از یحیی بن کثیر، از عکرمه، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است * حمزة بن عبدالمطّلب برادر شیری من است.

محمد بن عمر از عمر بن سعید بن ابی‌حسین، از ابن ابی‌مُلَیْکَة نقل می‌کند * حمزة بن عبدالمطّلب برادر رضاعی پیامبر بوده است، زنی از عرب حمزه را شیر داده بوده و حمزه هم در قبیلهٔ بنی‌سعد بوده است و همان زن پیامبر (ص) را هنگامی که پیش حلیمهٔ سعدیه بوده یک شبانروز شیر داده است.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب مصری، از مخرمة بن بکیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن مسلم شنیدم که می‌گفت از محمد بن مسلم زهری یعنی برادرش شنیدم که می‌گفت از حُمید بن عبدالرحمن بن عوف شنیدم که می‌گفت ام‌سلمه همسر رسول خدا می‌گفت * به پیامبر گفته شد چرا از ازدواج با دختر حمزه غافلی یا آنکه گفته شد آیا دختر حمزه را برای خود خواستگاری نمی‌فرمایی؟ فرمود: حمزه برادر رضاعی من است.

عفان بن مسلم از هَمّام بن یحیی، از قتاده، از جابر بن زید، از ابن عباس نقل می‌کند که

مى‌گفته است * به پيامبر (ص) ازدواج با دختر حمزه پيشنهاد شد. فرمود: او دختر برادر رضاعى من است و ازدواج با او براى من حلال نيست و كسانى كه از راه نسب محرمند، از راه شيرخوارى هم محرمند.

اسماعيل بن ابراهيم اسدى از على بن زيد بن جدعان، از سعيد بن مسيب نقل مى‌كند كه على بن ابى‌طالب عليه‌السلام مى‌فرمود * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت كردم و زيبايى او را يادآور شدم. پيامبر (ص) فرمود: او برادرزادهٔ رضاعى من است، مگر نمى‌دانى كه خداوند كسانى را كه ازدواج با آنها را از لحاظ نسب حرام فرموده است در مورد شير خوردن نيز همان‌گونه فرمان داده است.

ابوالوليد هشام بن عبدالملك طَيالِسى از شُعبَة، از محمد بن عبيداللّه نقل مى‌كند كه از ابوصالح شنيدم مى‌گفت از على (ع) شنيدم كه مى‌گفت * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت كردم، فرمود: او برادرزادهٔ رضاعى من است.

سعيد بن سليمان واسطى از ليث بن سعد، از يزيد بن ابى‌حبيب، از عراك بن مالك نقل مى‌كند كه زينب دختر ابوسلمه مخزومى مى‌گفته است * ام‌حبيبه به رسول خدا گفته است براى ما نقل كرده‌اند كه مى‌خواهى با دُرّة دختر ابوسلمه ازدواج فرمايى. پيامبر (ص) با تعجب فرمود: با اينكه ام‌سلمه همسر من است؟ بر فرض كه با ام‌سلمه هم ازدواج نكرده بودم، دُرّة براى من حلال نبود زيرا پدرش برادر رضاعى من است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمى از زكريا بن يحيى بن يزيد سعدى، از پدرش نقل مى‌كند * ده زن از قبيلهٔ بنى‌سعد بن بكر براى گرفتن كودكان نوزاد و شيرى به مكه آمدند و همهٔ آنها كودكى را گرفتند، غير از حليمه دختر عبداللّه بن حارث بن شجنة بن جابر بن رزام بن ناصرة بن فُصَيّة بن نصر بن سعد بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قيس بن عيلان بن مُضَر، و او همراه شوهرش حارث بن عبدالعزّى بن رفاعة بن مِلاّن بن ناصرة بن فُصَيّة بن نصر بن سعد بن بكر بن هوازن بود، كنيهٔ حارث ابوذُؤيبْ بود. حليمه از حارث پسرى به نام عبداللّه داشت كه او را با پيامبر (ص) شير مى‌داد، و اُنيسَة دختر حارث و جُدامة دختر حارث كه همان شيماء است و او همراه مادر خود از رسول خدا پرستارى و مواظبت مى‌كرد، رسول خدا (ص) را به حليمه عرضه داشتند ولى حليمه مى‌گفت اين پسر يتيم است و از مادرش هم كارى ساخته نيست، زنهاى ديگرى كه آمده بودند برگشتند و حليمه را در مكه رها كردند، حليمه به همسرش گفت: نظر تو چيست؟ همراهان من از مكه رفتند و اين جا

هم پسربچهٔ دیگری جز همین یتیم باقی نمانده است، به نظر من خوب است که همین را قبول کنیم که من دوست ندارم دست خالی به سرزمین خود برگردیم. شوهرش گفت: او را بپذیر، امید است خداوند برای ما خیر قرار دهد. حلیمه پیش آمنه آمد و آن حضرت را از او گرفت و در دامن خود نهاد، پستانهای حلیمه چنان پرشیر شد که از آنها شیر می‌چکید. پیامبر (ص) چندان آشامید که سیر شد و برادر شیری او هم سیر شد و حال آنکه قبلاً از بی‌شیری و گرسنگی شبها نمی‌خوابید. آمنه گفت: ای دایهٔ مهربان، در مورد این پسر از من بپرس که به‌زودی دارای شأن و منزلت خاصی خواهد بود و آنچه را دیده و شنیده بود و اموری را که هنگام تولّد اتفاق افتاده بود به اطلاع او رساند و گفت به من گفته شده است که سه شب فرزند خود را در خاندان سعید بن بکر و سپس در خانوادهٔ ابوذُؤَیب شیر بده. حلیمه گفت: ابوذُؤَیْب کنیهٔ پدر همین فرزند من و شوهرم است، و حلیمه بسیار خوشدل و شادگردید و به همراه رسول خدا به سوی سرزمین خود راه افتاد، ماده خر خود را آماده ساختند و حلیمه بر آن سوار شد و پیامبر (ص) را در آغوش گرفت، حارث هم سوار ماده شترشان شد و در وادی سِرَرْ[1] به همراهان دیگر خود رسیدند. آن زنها شتران خود را به چرا رها کرده بودند که حلیمه و شوهرش هم رسیدند. آنها از حلیمه پرسیدند چه کردی؟ گفت: بهترین و پربرکت‌ترین نوزادان را به دست آوردم. گفتند: آیا پسر عبدالمطّلب است؟ گفت: آری. حلیمه می‌گوید، هنوز از همان منزل حرکت نکرده بودیم که آثار رشک و حسد را در بعضی از ایشان دیدم.

محمد بن عمر گوید بعضی از مردم نقل می‌کنند که * چون حلیمه رسول خدا را برداشت و به محل سکونت خود راه افتاد، آمنه دختر وهب این اشعار را سرود:

او را در پناهِ خداوند که دارای جلال است قرار می‌دهم از شر آنچه در کوهستانها می‌گذرد، امیدوارم او را در حالی ببینم که بردهای گران‌قیمت پوشیده و نسبت به بردگان خوشرفتاری می‌کند و نسبت به همهٔ مردم نیکورفتار است.[2]

۱. سرر، به کسر اول و فتح دوم، نام صحرایی در چهار میلی مکه است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۶۸. ـ م.

۲
أعیذه بالله ذی‌الجلال من شر ماتر علی الجبال
حتی اراه حامل البحلال و یفعل العرف الی الموالی
و غیر هم من حشوة الرجال

محمد بن عمر از اصحاب خود نقل می‌کند * پیامبر (ص) دو سال میان ایشان بود و چون او را از شیر گرفتند، مانند کودکان چهار ساله به نظر می‌رسید. حلیمه پیامبر را با خود به قصد دیدار مادرش به مکه آورد و به آمنه گزارش داد که برکات زیادی از وجود آن حضرت دیده‌اند. آمنه گفت: فرزندم را با خودت برگردان که من از هوای بد مکه و وباخیزی آن بر او می‌ترسم و به خدا سوگند که او را شأن و منزلتی خاص است. و حلیمه پیامبر (ص) را با خود برگرداند، و چون رسول خدا به چهار سالگی رسید، هر روز صبح همراه برادر و خواهر شیری خود، چهارپایان را به نزدیک قبیله به چرا می‌برد. همان‌جا دو فرشته آمدند و شکم او را دریدند و خون بستهٔ سیاهی را بیرون آوردند و دور افکَندند و درون شکم را با آب برف که در طشتی زرین بود شستند و آن حضرت را با هزار نفر از امت او سنجیدند و وزن کردند و یکی از فرشتگان به دیگری گفت: رهایش کن که اگر او را با همهٔ امتش بسنجی و وزن کنی از همه سنگین‌تر خواهد بود.[1] در این هنگام برادر شیری پیامبر در حالی که فریاد می‌کشید و می‌دوید خود را به حلیمه رساند و گفت: خودت را به برادر قرشی من برسان. حلیمه و شوهرش دوان دوان خود را آن‌جا رساندند و پیامبر (ص) را دیدند که رنگ‌پریده است. حلیمه پیامبر (ص) را پیش آمنه برگرداند و این موضوع را خبر داد و افزود که ما برخلاف میل خود مجبور شدیم او را برگردانیم. گوید، باز هم رسول خدا را با خود به صحرا برگرداندند و نزدیک به یک سال دیگر پیش حلیمه بود و حلیمه مراقب بود و اجازه نمی‌داد که از منطقهٔ نزدیک قبیله به جاهای دور برود. آن‌گاه حلیمه متوجه شد پاره ابری همواره برفراز سر رسول خداست و او را از آفتاب سایه می‌افکند و هرگاه پیامبر می‌ایستد آن ابر هم می‌ایستد و هرگاه حرکت می‌کند آن ابر هم حرکت می‌کند و این موضوع او را می‌ترساند و پیامبر (ص) را که پنج ساله بود با خود به مکه آورد تا به آمنه بسپرد. اتفاقاً پیامبر را میان جمعیت گم کرد و هرچه جستجو کرد او را نیافت. پیش عبدالمطّلب آمد و به او خبر داد. عبدالمطّلب نیز به جستجو برآمد و چون پیامبر را نیافت

۱. موضوع شق صدر یا شکافتن شکم رسول خدا (ص) مورد قبول علمای بزرگ و مفسران شیعه نیست، چنان‌که بزرگانی چون علی بن ابراهیم قمی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابوالفتوح رازی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود مطلقاً اشاره‌یی هم نکرده‌اند، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالرحیم ربانی هم در پاورقی بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۳۵۳ این موضوع را رد کرده‌اند و داستان وزن کردن رسول خدا (ص) را هم مردود و غیر قابل قبول می‌دانند، مرحوم مجلسی هم با دیده شک و تردید به این‌گونه احادیث نگریسته و جمله خود را با «اللّه اعلم» تمام کرده است. ـ م.

آمد کنار کعبه ایستاد و این اشعار را خواند:

پروردگارا چابک‌سوارِ من محمد را برگردان، او را برگردان و یار و یاور من قرار ده، این تویی که او را بازوی من قرار داده‌ای، روزگار او را هرگز از من دور نگرداناد، و تو خود او را محمد نامیدی.[۱]

سعید بن سلیمان واسطی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابی‌هند، از عباس بن عبدالرحمن، از کندیر بن سعید، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * گرد خانهٔ کعبه طواف می‌کردم شنیدم مردی این بیت را می‌خواند:

ای پروردگار من، چابک‌سوارِ من محمد را برگردان و نعمت خود را بر من تمام کن، او را یار و یاور من قرار بده.

گوید، پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند، عبدالمطّلب بن هاشم است که نوهٔ خود را به جستجوی شتری فرستاده است و او را پی هیچ کاری نفرستاده مگر اینکه با موفقیت برگشته است. گوید، چیزی نگذشت که نوهٔ عبدالمطّلب آمد. عبدالمطّلب او را در آغوش گرفت و گفت دیگر تو را برای هیچ کاری نخواهم فرستاد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن‌عون، از ابن‌القبطیة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) دورهٔ شیرخوارگی خود را در قبیلهٔ بنی‌سعد بن بکر گذرانیده است.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمّام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مادر پیامبر (ص) او را به حلیمهٔ سعدیه سپرد، گفت: از این پسرم به خوبی نگهداری کن و در حفظ او کوشا باش و اموری را که دیده بود به حلیمه خبر داد. اتفاقاً گروهی از یهودیان از قبیلهٔ حلیمه عبور می‌کردند. حلیمه به آنها گفت: آیا در مورد این پسرم با من صحبت نمی‌کنید، من او را چنین و چنان زاییدم و دوران بارداری من چگونه بود و چه چیزهایی دیدم و آنچه آمنه گفته بود از طرف خود نقل کرد. یکی از یهودیان به دیگران گفت: باید این پسر را بکشیم. بعد پرسیدند آیا یتیم است؟ حلیمه گفت: نه، این شخص (حارث) پدر اوست و من مادر اویم. گفتند: اگر یتیم بود او را می‌کشتیم. حلیمه رسول خدا

---

۱. لاهم ادّ راکبی محمدا ادّه الیّ واصطنع عندی یدا
انت الذی جعلته لی عضدا لایبعد الدهر به فیبعدا
انت الذی سمیته محمداً

را با خود بیرون برد و گفت: نزدیک بود امانت خود را به کشتن دهم. اسحاق بن عبداللّه می‌گوید: پیامبر (ص) برادر شیری داشت و او به پیامبر (ص) می‌گفت: آیا تو عقیده داری که قیامت و برانگیخته شدن پس از مرگ درست است؟ پیامبر فرمود: آری و سوگند به کسی که جان من در قدرت اوست روز قیامت از تو دستگیری می‌کنم و تو را خواهم شناخت. گوید: او بعد از رحلت رسول خدا ایمان آورد و می‌نشست و می‌گریست و می‌گفت: امیدوارم که پیامبر (ص) در قیامت دست مرا بگیرد و من رستگار شوم.

محمد بن عمر از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا می‌فرموده است * من از همه عرب‌ترم که از خانوادهٔ قریشم و لهجهٔ من لهجهٔ قبیلهٔ بنی‌سعد بن بکر است.

محمد بن عمر از اسامة بن زید لیثی، از قول پیرمردی از بنی‌سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * حلیمه پس از ازدواج رسول خدا (ص) با خدیجه به مکه و حضور پیامبر (ص) آمد و دربارهٔ قحطی و خشکسالی و نابود شدن دامهای خود شکایت کرد. پیامبر (ص) با خدیجه صحبت کرد و خدیجه چهل گوسپند و شتری راهوار که برای سواری زنها در کوچیدن تربیت شده بود، به او بخشید و او به سرزمین خود برگشت.

عبداللّه بن نُمَیر همدانی از یحیی بن سعید انصاری، از محمد بن منکدر[1] نقل می‌کند * زنی که پیامبر (ص) را شیر داده بود اجازهٔ آمدن به حضور پیامبر (ص) خواست و همینکه او را آوردند، پیامبر (ص) برخاست و مادر مادرگویان ردای خویش را برای او گسترد که روی آن بنشیند.

ابراهیم بن شماس سمرقندی از فضل بن موسی سینانی، از عیسی بن فرقد، از عمر بن سعد[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * دایهٔ رسول خدا پیش آن حضرت آمد، پیامبر ردای خود را برای او گسترد و دست خود را وارد جامهٔ آن زن کرد و بر سینه‌اش نهاد و حوائج او را برآورد. گوید، آن زن پیش ابوبکر هم آمد، او نیز ردای خود را برای او پهن کرد و گفت: اجازه بده من دست روی لباس تو بگذارم و نیازهای او را برآورد. عمر نیز همچنین عمل کرد.

۱. محمد بن منکدر، متولد ۵۴ و درگذشتهٔ ۱۳۰ هجری، از بنی‌تیم بن مره وا ز زاهدان و محدثان مدینه است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۳۲. ــم.

۲. عمر بن سعد، ظاهراً مقصود عمر بن سعد سلمی است، رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۷۹. ــم.

محمد بن عمر[1] از معمر، از زهری و از عبدالله بن جعفر و ابن ابی‌سبرة و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند ٭ نمایندگان قبیلهٔ هوازن در جِعِرّانه[2] پس از اینکه پیامبر (ص) غنایم را تقسیم فرموده بود به حضورش آمدند و ابوثروان عموی رضاعی رسول خدا نیز همراه نمایندگان بود. ابوثروان گفت: ای رسول خدا در این سایه‌بانها عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای شما هستند که شما را پرورش داده‌اند و ما شما را میان خود پرورش و شیر دادیم، آن‌گاه که شیر می‌خوردی شیرخواره‌ای بهتر از تو ندیدیم و آن‌گاه که تو را از شیر بازگرفتند بهتر از تو کسی را ندیدیم و سپس در جوانی تو را دیدم و جوانی بهتر از تو ندیدم و خیر و نیکی در تو تکامل یافته است و ما هم درواقع خانواده و عشیرهٔ توایم، بر ما منت بگزار که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر (ص) فرمود: من مدتی منتظر آمدن شما ماندم چنان‌که پنداشتم دیگر نخواهید آمد و پیامبر (ص) اسیران را تقسیم و قرعه‌کشی فرموده بود و در آن موقع چهارده مرد از قبیلهٔ هوازن که مسلمان شده بودند، آمدند و خبر اسلام بقیهٔ قوم خود را آوردند. سالارِ آن چهارده نفر و سخنگوی ایشان ابوصُرَد زُهَیْر بن صُرَد بود و او گفت: ای رسول خدا، ما خاندان و عشیره‌یی هستیم که بلای زیادی بر ما رسیده و به شما پوشیده نیست. در این سایه‌بانها عمه‌ها و خاله‌های رضاعی و پرستارانی که شما را پرورانده‌اند هستند. اگر ما حق نان و نمکی بر حارث بن ابی‌شمر یا نعمان بن منذر داشتیم و آنها در موقعیت شما قرار می‌گرفتند، از آنها چشمداشت مهربانی و توجه داشتیم و حال آنکه شما از همگان برتری. و گفته شده است که در آن روز ابوصرد چنین گفت: در این سایه‌بانها خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دخترعموها و دخترخاله‌های شمایند و دورترین ایشان به شما نزدیک است، پدر و مادرم فدای تو باد، این زنها شما را در دامن خود پرورانده‌اند و از پستان خود به شما شیر داده‌اند و شما را در کودکی بر زانو و ران خود نشانده‌اند و تو از همگان برتری. پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود: بهترین سخن، سخن راست است و اکنون پیش من این مسلمانانی که می‌بینید هستند اکنون بگویید آیا فرزندان و زنان شما در نظرتان بهتر است یا اموالتان. گفتند: ای رسول خدا، اکنون که ما را میان خویشاوندان و اموال ما مخیر کرده‌ای بدیهی است چیزی را با فرزندان و خویشاوندان خویش برابر نمی‌دانیم، لطفاً فرزندان و زنان ما را به ما

۱. محمد بن عمر ـ محمد بن عمر بن واقد ـ محمد بن عمر اسلمی، مقصود واقدی استاد ابن‌سعد است. ـ م.

۲. جعرانه، نام جایی میان مکه و طائف و به مکه نزدیک‌تر است، در مورد ضبط این کلمه یاقوت حموی بحث کرده است، رک: معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۰۹. ـ م.

پس بدهید. پیامبر (ص) فرمود: آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطّلب باشد از شماست و از مردم هم برای شما چنین تقاضایی می‌کنم و چون با مردم نماز ظهر را گزاردم شما بگویید ما رسول خدا را در پیش مردم و مردم را پیش رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم که خواهش ما را برآورند و من خواهم گفت آنچه در سهم من و بنی‌عبدالمطّلب قرار گرفته است از شما باشد و از مردم هم تقاضا خواهم کرد. و چون رسول خدا (ص) نماز ظهر را گزارد، آنان برخاستند و همان‌طور که پیامبر فرموده بود گفتند، پیامبر (ص) آنچه در سهم خودش و بنی‌عبدالمطّلب قرار گرفته بود و به آنها پس داد. و مهاجران و انصار هم آنچه گرفته بودند، رد کردند. و پیامبر (ص) از دیگر قبایل عرب هم خواست که چنان کنند و همه تقریباً به اتفاق و با رضایت آنچه گرفته بودند پس دادند و فقط برخی در مورد اسیران اصرار کردند و رسول خدا (ص) در مقابل هر اسیر چند شتر پرداخت فرمود و اسیران را آزاد کردند.

وفات آمنه مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبداللّه، از زهری، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عبداللّه بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از ابن‌عباس نقل می‌کنند: رسول خدا همراه مادر خود آمنه دختر وهب زندگی می‌کرد و چون شش ساله شد آمنه او را پیش داییهای آن حضرت که بنی‌عدی بن نجار بودند به مدینه برد که از ایشان دیدار کند. امایمن هم برای پرستاری رسول خدا همراه بود و آنها دو شتر داشتند. آمنه با فرزند خود در خانهٔ نابغه فرود آمد و یک ماه در مدینه بود. پیامبر (ص) برخی از خاطرات این سفر را در خاطر داشت و چون پس از هجرت به برجهای محلهٔ بنی‌عدی بن نجار نظر افکند آن‌جا را شناخت و فرمود: من با اُنیسَة دخترکی از انصار در این‌جا بازی می‌کردیم و همراه برخی از پسربچه‌های داییهایم پرندگانی را که این‌جا می‌نشستند، می‌پراندیم. و چون به آن خانه نگاه کرد فرمود: مادرم مرا در این خانه منزل داد و در این غرفه گور پدرم عبداللّه قرار دارد و در استخر آب چاه بنی‌عدی بن نجار شنا کردن را به خوبی آموختم، و گروهی از یهودیان آن‌جا آمد و شد می‌کردند. امایمن می‌گوید، شنیدم یکی از یهودیان می‌گفت: این پسر پیامبرِ این امت است و همین سرزمین محل هجرت اوست و من تمام این سخنان او را شنیدم، آن‌گاه مادر پیامبر

همراه آن حضرت به مکه برگشت و چون به اَبْواء[1] رسیدند آمنه درگذشت و گور او آن‌جاست. و ام‌ایمن پیامبر را همراه همان دو شتری که رفته بودند به مکه آورد. ام‌ایمن همراه آمنه عهده‌دار پرستاری رسول خدا بود و پس از مرگ آمنه هم این کار را برعهده داشت، و چون در عمرهٔ حُدَیْبیه رسول خدا (ص) از منطقهٔ اَبْواء عبور فرمود، گفت: خداوند به محمد (ص) اجازه فرموده است که گور مادرش را زیارت کند. پیامبر (ص) کنار گور مادر خود آمد و آن را اصلاح کرد و گریست و مسلمانان هم از گریهٔ آن حضرت گریستند و گفته شد چرا می‌گریید؟ فرمود: به یاد مهربانی او افتادم و گریستم.

مالک بن اسماعیل نهدی که کنیه‌اش ابوغسان است از شریک بن عبدالله، از سماک بن حرب، از قاسم نقل می‌کرد * پیامبر از خداوند در مورد زیارت گور مادرش کسب اجازه کرد و به او اجازه داده شد و استدعا کرد که برای او طلب آمرزش کند و اجازه داده نشد.

ابوعامر قَبِیْصَة بن عُقْبَة سُوائی از سفیان بن سعید ثوری، از علقمة بن مرثد، از ابن‌بریده، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) مکه را گشود، آمد کنار گوری نشست و مردم هم گِردِ آن حضرت نشستند و گویی کسی را مورد خطاب قرار داده است و سخن می‌گفت. و سپس برخاست و گریه می‌کرد. عمر که از همهٔ مردم جری‌تر بود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: این گور مادرم بود از خدا برای زیارت آن اجازه خواستم، اجازه فرمود و استدعای استغفار کردم، پذیرفته نشد، به یاد مادرم افتادم و رقت کردم و گریستم. و هیچ روزی پیامبر را ندیده بودند که آن‌چنان بگرید. ابن‌سعد می‌گوید، این روایت غلط است که قبر آمنه در مکه نیست و در اَبْواء است.

کفالت عبدالمطّلب از پیامبر (ص) پس از مرگ مادرش و وفات عبدالمطّلب و وصیت او به ابوطالب دربارهٔ پیامبر (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، و عبدالله بن جعفر از

۱. ابواء، محلی در راه مکه و مدینه و در ۳۷ کیلومتری جُحْفة در سرزمین قبایل بنوضَمرَة، رک: دانشنامهٔ ایران و اسلام، ج ۷، ص ۹۲۷. ـم.

عبدالواحد بن حمزة بن عبداللّه و هاشم بن عاصم اسلمی از منذر بن جهم و معمر از ابونُجَیْح از مجاهد، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از ابوحُوَیْرِثْ، و ابن ابی‌سبرة از سلیمان بن سحیم، از نافع بن جبیر که سلسلهٔ احادیث ایشان در مواردی مشترک است همگی گفته‌اند * پیامبر (ص) همراه مادر خود آمنه زندگی می‌کرد و چون آمنه درگذشت، عبدالمطّلب او را به خانهٔ خود آورد و چندان توجه و مراقبتی نسبت به آن حضرت مبذول می‌داشت که نسبت به هیچ‌یک از فرزندان خود چنان نبود. او پیامبر را به خود نزدیک ساخت آن‌چنان که هرگاه عبدالمطّلب در خلوت بود یا خوابیده بود پیامبر پیش او می‌رفت و بر فراش عبدالمطّلب می‌نشست و عبدالمطّلب می‌گفت: این پسرم را آزاد بگذارید که به مملکت‌داری انس می‌گیرد. و گروهی از بنی‌مُدْلِجْ به عبدالمطّلب گفتند: مواظب این کودک باش که ما هیچ پایی را شبیه‌تر از پای او به نشان پایی که در مقام ابراهیم است، ندیده‌ایم. عبدالمطّلب به ابوطالب گفت: درست بشنو که اینها چه می‌گویند، و ابوطالب هم در حفظ و حراست از رسول خدا کمال مواظبت را می‌کرد.

عبدالمطّلب به ام‌ایمن که پرستاری از رسول خدا را برعهده داشت می‌گفت: ای بَرَکة، از این پسرم غافل مشو، من او را با پسربچه‌های دیگر کنارِ درخت سدر دیدم و حال آنکه اهل کتاب درکمینِ اویند و تصور ایشان این است که این پسرم پیامبر این امت است. عبدالمطّلب معمولاً هیچ غذایی نمی‌خورد مگر اینکه می‌گفت: پسرم را پیشم بیاورید، و رسول خدا را می‌آوردند.

و چون مرگ عبدالمطّلب فرارسید، به ابوطالب در مورد حفظ و حراست از پیامبر (ص) سفارش کرد و چون به حالت احتضار درآمد به دختران خود گفت: تا می‌شنوم بر من بگریید. و هریک از دخترانش شعری در رثای او سرود و خواند و گریست و چون اشعاری راکه اُمیمة خواند، شنید و زبانش ازکار افتاده بود با سرِ خود اشاره کرد که راست می‌گویی و من این‌چنین بودم و اشعار اُمَیمة چنین بود:

ای دو چشم من، اشکِ ریزان خود را بر فرخنده سیرتِ بخشنده نثار کنید، بر والاتباری که آتش‌زنه‌ها را برمی‌افروخت و سخت پسندیده و بزرگ‌منزلت بود، بر شَیْبَة الحَمْد که دارای مکارم اخلاق و مجد و عزت و مایهٔ افتخار بود، بر کسی که دارای بردباری و گذشت بود، در گرفتاریها مکارم اخلاقی بسیار داشت و افتخار فراوانی را دارا بود، او از همهٔ قوم خود شریف‌تر و گزیده‌تر بود و آشکارا همچون پرتو ماه می‌درخشید، مرگ او را

دربود و با گذشتِ روزگار و سرنوشت، او را هم از پای درآورد.[۱]

گوید، عبدالمطّلب در هشتاد و دو سالگی درگذشت و در حَجُون[۲] دفن شد. و هم گفته‌اند هنگام مرگ یکصد و ده سال داشته است. از پیامبر (ص) سؤال شد که آیا مرگ عبدالمطّلب را در خاطر دارید؟ فرمود: آری من در آن هنگام هشت ساله بودم. ام‌ایمن می‌گوید: رسول خدا را دیدم که پشت تابوت عبدالمطّلب گریه می‌کرد.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش نقل می‌کند * عبدالمطّلب بن هاشم قبل از جنگ فجار و در یکصد و بیست سالگی درگذشته است.

ذکر ابوطالب و کفالت او از رسول خدا و سفر اول او با پیامبر به شام

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از معمر، از ابن ابی نُجَیْح، از مجاهد، و معاذ بن محمد انصاری از عطاء، از ابن‌عباس، و محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن ابی‌حبیبة که سلسله حدیث آنها هم در مواردی مشترک است، می‌گویند * چون عبدالمطّلب درگذشت، ابوطالب پیامبر (ص) را پیش خود برد و پیامبر با او بود. و ابوطالب ثروتی نداشت. و در عین حال نسبت به پیامبر (ص) چنان دوستی و محبت شدیدی ابراز می‌داشت که هیچ‌یک از فرزندان خود را تا آن درجه دوست نمی‌داشت. ابوطالب کنار پیامبر می‌خوابید و هرگاه بیرون می‌رفت همراه رسول خدا بود و چنان دلبستگی شدیدی به پیامبر داشت که نسبت به هیچ چیز چنان نبود و خوراکهای خوب را ویژهٔ آن حضرت قرار می‌داد، و خاندان ابوطالب هرگاه تنها یا دسته‌جمعی غذا می‌خوردند و پیامبر حاضر نبود، احساس سیری نمی‌کردند و

۱. این ابیات در ابن‌هشام، سیره، ج ۱، ص ۱۸۰ به بره دختر دیگر عبدالمطلب نسبت داده شده است. ـ م.

أعَيْنَيّ جودا بِدَمْعٍ دِرَرْ عَلىٰ طيّب الخيم والمعتَصَرْ
على ماجدا الجدّ واری الزناد جميل المحيا عظيم الخَطَر
عَلىٰ شيبة الحمد ذی‌المكرمات و ذی‌المجد والعزّ والمفتخر
وذی‌الحلم والفضل فی النائبات كثير المكارم جمّ الفخر
له فضل مجد على قومه مبين يلوح كضوء القمر
اتته المنايا فَلَمْ تشوه بصرف الليالی و ريب القدر

۲. حجُون، نام کوهی در مکه که مقبره اهالی مکه است و فاصلهٔ آن تا کعبه یک میل ونیم است، رک: معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۲۲۷. ـ م.

هرگاه همراه ایشان غذا می‌خوردند احساس راحتی و سیری می‌کردند، و معمولاً هنگامی که خانوادهٔ ابوطالب می‌خواستند غذا بخورند ابوطالب می‌گفت خودتان می‌دانید که بهتر است تا آمدن پسرم ــ محمد «ص» ــ صبر کنید. و چون پیامبر (ص) می‌آمد و همراه ایشان غذا می‌خورد چیزی از غذای ایشان اضافه می‌آمد و اگر همراه ایشان غذا نمی‌خورد آنها سیر نمی‌شدند و ابوطالب به پیامبر (ص) می‌گفت: تو فرخنده و مبارکی. معمولاً چشمهای پسربچه‌ها هر صبح که از خواب برمی‌خاستند چرک‌آلوده و کثیف بود و حال آنکه چشمهای رسول خدا سرمه‌کشیده و روغن‌زده بود.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن‌عون، از ابن‌القبطیه نقل می‌کرد که می‌گفته است * معمولاً برای ابوطالب در منطقهٔ بَطْحاء[1] تشکی را دولایه پهن می‌کردند و ابوطالب بر آن می‌نشست و تکیه می‌داد، روزی پیامبر (ص) آمد و آن را گسترد و بر آن دراز کشید. گوید، ابوطالب آمد و خواست بر آن بنشیند و تکیه زند، متوجه شد نیست. و چون پرسید، گفتند: برادرزاده‌ات آن را برداشت. گفت: سوگند به بطحاء که این برادرزاده‌ام بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

عثمان بن عمر بن فارس بصری از ابن‌عون، از عمرو بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * برای ابوطالب تشکی می‌انداختند که روی آن می‌نشست. پیامبر (ص) که پسربچه‌یی بود آمد و بر آن نشست. ابوطالب گفت: سوگند به خدای ربیعه که این برادرزادهٔ من بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

خالد بن خداش از معتمر بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم پدرم از ابومِجْلَزْ نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابوطالب یا عبدالمطّلب (و این شک و تردید مربوط به خالد است) چون عبدالله درگذشت نسبت به رسول خدا کمال مهربانی را مبذول می‌داشت. و هیچ سفری نمی‌کرد مگر اینکه محمد (ص) را همراه خود می‌برد و سفری به شام کرد و چون در منزلی فرود آمدند راهبی پیش ایشان آمد و گفت: میان شما مرد نیکوکاری است. گفتند: آری، میان ما مردی هست که از میهمان پذیرایی می‌کند و اسیران را آزاد می‌سازد و کارهای خیر انجام می‌دهد، و نظیر این سخنان. او دوباره گفت: میانِ شما مرد صالحی است و سپس پرسید پدر این پسربچه کجاست؟ به ابوطالب یا عبدالمطّلب اشاره

۱. بطحاء، در لغت به معنی مسیل است که در آن شنهای نرم باشد و بعد چون در مسجدالحرام هم سنگریزه می‌ریخته‌اند به آن هم بطحاء اطلاع شده است، رک: معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۲۱۶. ــ م.

کردند و گفتند این شخص سرپرست اوست. گفت: از این پسر مواظبت کن و او را به شام مبر که یهودیان حسودند و من از ایشان بر او می‌ترسم. گفت: در مورد یهودیان تنها تو چنین نمی‌گویی که خداوند هم چنین می‌فرماید. گوید، پیامبر (ص) را از آنجا برگرداند و گفت: پروردگارا، من محمد (ص) را به تو ودیعه می‌سپارم. و سپس درگذشت.

محمد بن عمر از محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر وابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة از داود بن حصین نقل می‌کنند * چون پیامبر (ص) به دوازده سالگی رسید ابوطالب او را با خود و همراه کاروانی بازرگانی به شام برد، و کنار صومعۀ بُحَیرای راهب فرود آمدند و او به ابوطالب در مورد رسول خدا مطالبی گفت و دستور داد که ابوطالب از پیامبر (ص) سخت مواظبت کند. ابوطالب رسول خدا را همراه خود به مکه برگرداند و آن حضرت تا جوانی خود همچنان در خانه و همراه ابوطالب زندگی می‌کرد و خداوند او را در پناه حفظ خود مصون و محفوظ داشت و نیز مرتکب هیچ کاری از کارهای ناپسند دورۀ جاهلی نشد که خداوند او را گرامی داشته بود. و اگرچه در ظاهر رسول خدا به آیین قوم خود بود ولی چون به مردی رسیده بود از لحاظ جوانمردی و اخلاق و آداب معاشرت و گفتگو و بردباری و امانت از همه برتر بود، و از هرگونه آزار و دشنام دادن به دور بود و هرگز مشاهده نشد که خصومتی یا ستیزه‌یی با کسی کند و آن‌چنان خداوند اخلاق پسندیده به آن حضرت عنایت کرده بود که لقب امین بر او غلبه یافت و در سراسر مکه به امین معروف شد و ابوطالب هم او را سخت حفظ و حراست و کمک و یاری می‌کرد تا هنگامی که درگذشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند * نام اصلی ابوطالب عبدمناف بوده و فرزندانش به این شرح‌اند: طالب که بزرگترین پسر اوست و مشرکان، او و دیگر افراد بنی‌هاشم را به‌طور اجبار به جنگ بدر آوردند؛ طالب به جنگ بدر آمد در حالی‌که این دو بیت را می‌خواند:

خدایا چرا باید طالب مجبور باشد که در گروهی از اسب‌سواران جنگ کند، پروردگارا مغلوب غیر از غالب و آن کس که شکست می‌خورد غیر از شکست‌دهنده باشد. (درواقع اظهار عدم رضایت از جنگ و تقاضای پیروزی مسلمانان است.)

گوید، و چون کافران قریش منهزم شدند، طالب را نه میان اسیران دیدند و نه در کشته‌شدگان بود و نه به مکه برگشت و کسی نفهمید که بر سر او چه آمده و او فرزندی

نداشت. و عقیل پسر ابوطالب که کنیه‌اش ابویزید و ده سال از طالب کوچکتر بود و عالِم به انساب قریش بود، و جعفر بن ابوطالب که فاصلهٔ سنی او با عقیل ده سال بود، او از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران به حبشه بود و در جنگ مؤته شهید شد و دارای دو بال است که در بهشت به هر جا که بخواهد پرواز می‌کند، و علی بن ابوطالب (ع) که ده سال از جعفر کوچکتر است، و ام‌هانی دختر ابوطالب که نامش هند بوده است و دو دختر دیگر به نامهای جُمانَه و رِیْطَة. برخی از مورخان دختر دیگری به نام اسماء را هم نوشته‌اند و مادر همه فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ است، و طلیق بن ابوطالب که نام مادرش عَلّة است و برادر مادری او حویرث بن ابوذباب بن عبداللّه بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرّة است.

محمد بن عمر بن واقد از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از قول پدرش نقل می‌کند * چون مرگ ابوطالب فرارسید پیامبر (ص) پیش او آمد و عبداللّه بن ابوامیه و ابوجهل بن هشام هم حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: عموجان، لا اله الاّ اللّه بگو و من در پیشگاه خداوند گواهی خواهم داد که این کلمه را گفتی. ابوجهل و عبداللّه بن امیه به ابوطالب گفتند: آیا می‌خواهی از دین و آیین عبدالمطّلب برگردی؟ و پیامبر (ص) همچنان اصرار می‌فرمود که عموجان لا اله الاّ اللّه بگو و آن دو نیز همچنان می‌گفتند از آیین عبدالمطّلب برنگردی. و آخرین سخنی که ابوطالب گفت این بود که من بر آیین عبدالمطّلبم. و درگذشت و پیامبر فرمود: تا هنگامی که مرا نهی نکنند برای تو استغفار می‌کنم، و پیامبر (ص) بعد از مرگ ابوطالب برای او استغفار می‌کرد تا این آیه نازل شد:

برای پیامبر (ص) و کسانی که گرویده‌اند، سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند، از پس آنکه روشن شد برای ایشان که آنها دوزخی هستند.[1]

محمد بن عمر واقدی و محمد بن عبداللّه برادرزادهٔ زهری از قول پدرش، از عبداللّه بن ثعلبة بن صُعَیْر عُذْری نقل می‌کردند که * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: ای برادرزاده،

۱. این آیه، یکصد و چهاردهمین آیهٔ سورهٔ توبه است که بنا به روایاتی آخرین سوره است که در مدینه نازل شده است، برای اطلاع از اینکه این آیه مربوط به ابوطالب (ع) نیست، لطفاً مراجعه کنید به ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۶، ص ۱۲۶ که بحثی پاکیزه ایراد شده است و این موضوع را به شدت رد کرده است و کتاب ابوطالب مؤمن قریش تألید عبداللّه الخنیزی که در چند مبحث مخدوش بودن این روایات را بررسی و ثابت کرده است.ــم.

اگر ترس از قریش نبود که می‌گویند من از ترس این کلمه را می‌گویم و مایهٔ سرزنش تو و خانواده‌ات می‌شوند این کلمه را می‌گفتم تا چشم تو را روشن سازم که می‌بینم تو نسبت به من شیفته و سپاسگزار و خیرخواهی.

آن‌گاه ابوطالب بنی‌عبدالمطّلب را فراخواند و به ایشان گفت: تا هنگامی‌که سخنان محمد (ص) را بشنوید و از او پیروی کنید در خیر و سعادت خواهید بود. از او پیروی و یاریش کنید که هدایت خواهید شد. رسول خدا گفت: آیا آنها را دستور می‌دهی که چنین کنند و خودت لا اله الاّ اللّه نمی‌گویی؟ ابوطالب گفت: اگر در هنگام سلامتی من این تقاضا را می‌کردی می‌پذیرفتم ولی خوش ندارم که هنگام مرگ آن را اظهار کنم و قریش تصور کنند که هنگام مرگ از ترس این کلمه را گفتم و در سلامتی خود آن را رد می‌کردم.

محمد بن عمر واقدی گوید، ابن‌جریج و سفیان بن عیینه از قول عمرو بن دینار، از ابوسعید یا از ابن‌عمر نقل می‌کردند که * آیهٔ «تو نمی‌توانی هر که را می‌خواهی و دوست می‌داری هدایت کنی» در مورد ابوطالب نازل شده است.[1]

واقدی از ثَوْری، از حبیب بن ابی‌ثابت، از ابن‌عباس نقل می‌کند که * این آیه «و آنها بازمی‌دارند دیگران را از آزار او و خود از استماع حق کناره می‌گیرند» دربارهٔ ابوطالب نازل شده است که مردم را از آزار رساندن به رسول خدا منع می‌کرد و از مسلمان شدن هم خودداری می‌کرد.[2]

واقدی از معاویة بن عبداللّه بن عبیداللّه بن ابورافع، از قول پدرش، از پدربزرگش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * چون خبر مرگ ابوطالب را به پیامبر (ص) دادم گریست و فرمود: برو او را غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار، خدایش بیامرزد و رحمت فرماید. علی گوید، چنان کردم و پیامبر (ص) مدتها برای او استغفار می‌کرد و از خانهٔ خود بیرون نمی‌آمد تا جبرئیل نازل شد و آیهٔ «برای پیامبر و کسانی که گرویده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند» را آورد، علی (ع)

۱. آیهٔ ۵۶ سورهٔ قصص، شیخ طوسی در تفسیر تبیان، ج ۸، ص ۱۴۶ ضمن نقل این روایت آن را رد کرده است و می‌گوید از امام باقر و امام صادق نقل شده است که ابوطالب مؤمن و مسلمان بوده و این مسأله مورد اتفاق علمای شیعه است. ـ م.

۲. آیهٔ ۲۶ سورهٔ ششم ـ انعام ـ شیخ طبرسی در مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، ص ۲۸۷ این موضوع را رد کرده و می‌گوید اجماع اهل بیت بر اسلام و ایمان ابوطالب است. ـ م.

می‌گفته است، پیامبر (ص) به من فرمودند: پس از غسل پدرم غسل کنم.[۱]

سفیان بن عیینه از عمرو نقل می‌کرد * چون ابوطالب درگذشت پیامبر (ص) خطاب به جسد او فرمود: خدای تو را رحمت کند و بیامرزد، همواره برای تو استغفار خواهم کرد تا هنگامی که خدا مرا از آن نهی فرماید. و مسلمانان هم به استغفار کردن برای اموات مشرک خود پرداختند تا آیهٔ «برای پیامبر و کسانی که گرویده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند» نازل شد.

ابونُعیم فضل بن دُکَین از سفیان، از ابواسحاق، از ناجیة بن کعب از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم عموی گمراه تو درگذشت و مقصود، ابوطالب پدر خود علی (ع) است. گوید، پیامبر (ص) فرمود: برو و او را به خاک بسپار و پس از آن هیچ کاری انجام مده تا پیش من بیایی. من چنان کردم و به حضور پیامبر برگشتم. دستور فرمود غسل کردم و پس از آن برای من دعاهایی فرمود که هیچ چیز به اندازهٔ آنها مرا خوشحال نکرد.

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از قول ابوعوانه، از عبدالملک بن عُمیر، از عبدالله بن حارث بن نوفل، از عباس بن عبدالمطّلب برایم نقل کردند که عباس می‌گفته است * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، آیا شما فایده‌یی برای آخرت ابوطالب داری؟ چون او تو را در حمایت خود داشت و برای خاطر شما به دیگران خشم می‌گرفت. فرمود: آری او بر کنارهٔ آتش است و اگر چنین نبود در پایین‌ترین درجهٔ دوزخ بود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که علی بن حسین (ع) به او گفته است * ابوطالب در زمان رسول خدا درگذشت و جعفر و علی (ع) از او ارث نبردند و طالب و عَقِیل از او ارث بردند و این به آن جهت بود که مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد.

خالد بن مخلد بجلیّ از سلیمان بن بلال، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * قریش تا هنگامی که ابوطالب زنده بود از آزار رساندن به رسول خدا (در حدِّ کشتن) خودداری می‌کردند.

۱. قبلاً گفته شد که سورهٔ توبه مدنی است، غسل علی (ع) هم مسألهٔ عادی است که غسل مس میت از اغسال واجبه شرعیه است. ـ م.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از اسحاق بن عبدالله بن حارث نقل می‌کند * عباس به پیامبر (ص) گفت: آیا برای ابوطالب امید شفاعت دارید؟ فرمود: آری از پروردگار خود امید همهٔ خیرها را دارم.

واقدی می‌گوید * ابوطالب در نیمهٔ شوال سال دهم بعثت پیامبر (ص) در هشتاد و اند سالگی درگذشت و خدیجه هم سی و پنج روز پس از او درگذشت و هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت و برای رسول خدا دو مصیبت بزرگ با یکدیگر جمع شد، مرگ خدیجه دختر خویلد و مرگ عمویش ابوطالب.[۱]

گوسپندچرانی رسول خدا در مکه

عبدالله بن نمیر همدانی از هشام بن عروة، از وهب بن کیسان، از عبید بن عُمیر نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است. گفتند: و شما ای رسول خدا؟ فرمود: آری، و من.

سوید بن سعید و احمد بن محمد ازرقی مکی گفتند، عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص قرشی از قول پدربزرگ خود، سعید، از ابوهُرَیْرَه نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است * خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر اینکه چوپانی گوسپندان را داشته است. اصحاب گفتند: ای رسول خدا، آیا شما هم چوپانی کرده‌ای؟ فرمود: آری من هم در مقابل دریافت چند قیراط برای اهل مکه چوپانی کرده‌ام.

محمد بن عبید طَنافسی و محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از سعد بن ابراهیم، از ابوسلمة بن عبدالرحمن نقل می‌کردند که می‌گفته است * مقداری میوهٔ درخت اراک را از کنار پیامبر (ص) می‌بردند. فرمود: به دانه‌ها و میوه‌های سیاه‌رنگ آن بیشتر توجه کنید که من هنگامی که چوپان بودم از آن می‌چیدم. گفتند: ای رسول خدا، مگر شما گوسپندچرانی کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است.

عمر بن عمر بن فارس از یونس بن یزید، از زهری، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

---

۱. تاریخ وفات خدیجه و ابوطالب از لحاظ اینکه در سال دهم بعثت (۶۱۹ میلادی) اتفاق افتاده است، مورد اختلاف نیست ولی در اینکه کدام‌یک زودتر مرده‌اند و فاصله مرگ آن دو چقدر و در چه ماهی بوده است اختلاف است، رک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵ و بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۱۹ و به دانشنامهٔ ایران و اسلام، ص ۱۰۵۹. ـ م.

* همراه پیامبر (ص) مشغول چیدن میوه‌های درختان اراک بودیم، فرمود: سیاهها را جمع کنید که خوش‌بوتر و بهتر است و من هنگامی که چوپان گوسپندان بودم آنها را می‌چیدم. پرسیدیم شما هم گوسپندچرانی کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر آنکه گوسپند چرانده است.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * میان ساربانان و چوپانان بگومگویی شد. ساربانان بر آنها تکبر می‌فروختند. گوید، گرچه خدا داناتر است ولی به ما گفتند که پیامبر (ص) فرموده است: خداوند موسی (ع) را مبعوث فرمود در حالی که گوسپندچرانی می‌کرد و داود (ع) را مبعوث فرمود و او هم چوپان بود، و من هم هنگامی که به پیامبری مبعوث شدم چوپان گوسپندان خانوادهٔ خود در اجیاد بودم.[1]

حضور رسول خدا (ص) در جنگ فجار[2]

واقدی می‌گوید، ضحاک بن عثمان از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیعة، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تَیمی از قول پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی از یعقوب بن عتبة اخنسی، و غیر از ایشان دیگران هم برایم نقل کردند که * علت جنگ فجار این بود که نعمان بن منذر کاروانی برای بازرگانی به بازار عکاظ فرستاد. عروة بن عتبة بن جابر بن کلاب آن کاروان را در پناه خود گرفت و سرپرستی آن را برعهده داشت. آنها کنار چاهی به نام اُوارَة فرود آمدند، بَرّاض بن قیس که از قبیلهٔ بنی‌بکر بن عبدمنات بن کنانة بود و او را از فرماندهی خلع کرده بودند به عُرْوة حمله کرد و او را کشت و به خیبر گریخت و آنجا پنهان شد. و بشر بن ابوخازم اسدی شاعر را دید و موضوع را به او گفت و دستور داد که آن را به اطلاع عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیرة و حرب بن امیه و نوفل بن معاویه دیلی و بلعاء بن

۱. اجیاد، از محله‌های قدیمی مکه که ذکر آن در ادبیات عرب بسیار زیاد آمده است و در غرب کوه صفا قرار داشته است، رک: معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۲۶. ـ م.

۲. جنگ فجار، نام چند جنگ است که در ماههای حرام اتفاق افتاده و به همین جهت فجار نامیده شده است. این جنگها در سال ۵۸۹ میلادی (تقریباً بیست سالگی رسول خدا «ص») تمام شده است، رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۵، چاپ دارالکتب، ص ۴۳۰ ـ ۴۲۳ و محمد احمد جادالمولی‌بک، علی محمد بجاوی، محمد ابراهیم ابوالفضل، ایام‌العرب، ج ۱، مصر، ص ۳۴۰ ـ ۳۲۲. ـ م.

قیس برساند. او به عکاظ آمد و به ایشان خبر داد و آنها به سوی مکه گریختند که در پناه قرار گیرند. و همان روز به قیس خبر رسید. ابوبراء گفت قریش ما را گول زدند. و به تعقیب آنها پرداختند ولی هنگامی به آنها رسیدند که وارد منطقهٔ حرم شده بودند. مردی از بنی‌عامر به نام اَدْرم بن شعب فریاد برآورد که وعدهٔ ما و شما همین شبها در سال آینده و ما از گرد آوردن سپاه قصور نخواهیم کرد و این شعر را خواند:

ما قریش را با آنکه خوش نداشت وعده دادیم که برای جنگ سخت آماده شود.[۱]

گوید، در آن سال بازار عکاظ برپا نشد، قریش و قبایل دیگر که کنانة و اسد بن خزیمة بودند جمع شدند و گروهی از احابیش هم به ایشان پیوستند و آنها طوایف حارث بن عبدمناف بن کنانه و عَضَلْ و قاره و دِیش و مصطلق از خزاعه بودند که همگان به حارث بن عبدمناف پیوستند و برای این جنگ آماده شدند، و قبیلهٔ قیس عیلان هم آماده شدند و سال بعد حاضر شدند و در آن هنگام سالاران قریش عبدالله بن جدعان و هشام بن مغیرة و حرب بن امیه و ابواُحَیْحَة سعید بن عاص و عتبة بن ربیعه و عاص بن وائل و معمر بن حبیب جُمَحی و عِکْرِمة بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بودند و در حالی که همگی یکدیگر را یاری و راهنمایی می‌کردند بیرون آمدند و گفته شده است که فرمانده قریش عبدالله بن جدعان بود و فرمانده قبیلهٔ قیس ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر، و سُبَیع بن ربیعة بن معاویه نصری و دُرَیْد بن صَمَّة و مسعود بن مُعَتِّب ثَقَفِی و ابوعُروة بن مسعود و عوف بن ابوحارثه مُرّی و عباس بن رِعْل سُلَمی فرماندهی داشتند. و گفته‌اند فرمانده کل ایشان ابوبراء و پرچم در دست او بوده است و صفها را او مرتب می‌کرده است.

چون دو گروه رویاروی شدند در آغاز روز پیروزی از قیس بر قریش و کنانة و همپیمانهای ایشان بود، ولی در آخر روز قریش و کنانة بر قیس پیروز شدند و ایشان را به سختی کشتند چنان‌که عتبة بن ربیعة که در آن روز جوانی بود که به سی سالگی نرسیده بود بانگ برای صلح برداشت و دو گروه با یکدیگر صلح کردند مشروط بر اینکه کشته‌شدگان شمرده شوند و قریش افراد بیشتری را اگر کشته باشند خون‌بها بپردازند. و جنگ آرام گرفت و قریش و قیس برگشتند.

پیامبر (ص) ضمن یاد کردن از جنگ فجار می‌فرمود من همراه عموهای خود در آن

---

۱. لَقَدْ وَعَدْنا قریشاً وهی کارهة بأن تجئ إلیٰ ضرب رعابیل

شرکت داشتم و چند تیر هم انداختم و چقدر دوست می‌داشتم که همان را هم انجام نداده بودم. سن پیامبر (ص) هنگام حضور در این جنگ بیست سال بود که آن در سال بیستم پس از عام‌الفیل اتفاق افتاده است.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عُروة، از حکیم بن حزام نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را دیدم که در جنگ فجار حضور داشت و اعراب دربارهٔ جنگ فجار اشعار زیادی سروده‌اند.

حضور رسول خدا (ص) در حِلفُ‌الفُضول

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عبدالله بن عروة بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم حکیم بن حِزام می‌گفت «حلف‌الفضول» [نام پیمانی است که بسته شده و در سطرهای آینده خواهید دید] پس از بازگشت قریش از جنگ فجار صورت گرفت و پیامبر (ص) بیست ساله بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید کسان دیگری غیر از ضحاک برایم نقل کردند که * جنگ فجار در ماه شوال صورت گرفت و پیمان حِلْفُ‌الْفُضول در ذیقعده بسته شد و بهترین پیمانی بود که صورت گرفت و نخستین کسی که مردم را به بستن آن پیمان دعوت کرد زبیر بن عبدالمطّلب بود. در این پیمان بنی‌هاشم و بنی‌زهره و بنی‌تیم در خانهٔ عبدالله بن جدعان جمع شدند و او برای ایشان غذایی ساخت و با خدا عهد و پیمان بستند که همواره مظلوم را برای رسیدن به حق یاری دهند و در امور زندگی با آنها مواسات کنند و قریش این پیمان را حِلْفُ‌الْفُضول نامیدند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، محمد بن عبدالله از زهری، از طلحة بن عبدالله بن عوف، از عبدالرحمن بن ازهر، از جبیر بن مطعم نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرمود: هرگز دوست نمی‌دارم تعهداتی را که در حِلْف‌الفضول در خانهٔ عبدالله بن جدعان بسته شد و من هم در آن شرکت داشتم با شتران سرخ‌موی عوض کنم یا نسبت به آن پیمان‌شکنی کنم. بنی‌هاشم و بنی‌زهره و بنی‌تیم پیمان بستند که همواره تا هنگامی که دریا پشم را خیس می‌کند مظلوم را یاری دهند و اگر در موردی دعوت می‌شدم، می‌پذیرفتم و آن همان پیمان حلف‌الفضول است.

واقدی می‌گوید، خاندانی غیر از بنی‌هاشم سراغ نداریم که برای انعقاد این پیمان پیشگام شده باشند.

سفر رسول خدا (ص) برای بار دوم به شام

محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبة از عُمیره دختر عبیداللّه بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کرد * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید ابوطالب به او گفت من مردی فقیرم و روزگار هم بر ما سخت گرفته است و کاروان بازرگانی قریش آمادهٔ حرکت است و به شام می‌رود؛ خدیجه دختر خویلد هم گروهی از مردان قوم تو را در کاروانهای بازرگانی خود می‌فرستد. اگر پیش او بروی و تقاضا کنی، حتماً فوری خواهد پذیرفت. اتفاقاً این گفتگوی ابوطالب و پیامبر (ص) به اطلاع خدیجه رسید و خودش کسی پیش رسول خدا فرستاد و گفت: من حق‌الزحمه‌یی که دو برابر آن است که به خویشاوندانت می‌دهم به تو خواهم داد.

عبداللّه بن جعفر رِقّی از ابوالمَلیح، از عبداللّه بن محمد بن عقیل نقل می‌کند که * ابوطالب گفت: ای برادرزاده، شنیده‌ام خدیجه فلان‌کس را به دو شتر اجیر کرده است و ما به چنین اجرتی راضی نیستیم. میل داری در این‌باره با او صحبت کنم؟ پیامبر فرمود: اگر خودت دوست داری انجام بده. و ابوطالب پیش خدیجه رفت و گفت: آیا میل داری محمد (ص) را اجیر کنی؟ ضمناً به ما خبر رسیده است که فلانی را در مقابل پرداخت دو شتر اجیر کرده‌ای و ما در مورد محمد به کمتر از چهار شتر راضی نیستیم. گوید، خدیجه گفت: اگر این تقاضا را در مورد بیگانه‌یی که از او خوشم نیاید می‌کردی برمی‌آوردم تا چه رسد در مورد خویشاوندی مورد علاقه.

واقدی می‌گوید، موسی بن شیبة از عمیره دختر عبیداللّه بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع از نفیسه دختر منیة نقل می‌کند * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: این روزیی است که خداوند به تو روزی فرموده است.

پیامبر (ص) همراه میسرة غلام خدیجه رفت، عموهای پیامبر (ص) توصیهٔ آن حضرت را به عموم اهل کاروان کردند، و چون پیامبر (ص) و میسرة به بُصْریٰ که از مناطق

شام است، رسیدند در سایهٔ درختی فرود آمدند. نسطور راهب با خود گفت زیر این درخت هیچ‌کس جز پیامبران فرو نمی‌آیند، و به مَیْسَرة گفت: آیا در چشمان محمد (ص) رگه‌های سرخ دیده می‌شود؟ گفت: آری همیشه چنین است. راهب گفت: او پیامبر است و آخرین پیامبران. و چون پیامبر (ص) کالاهای خود را فروخت میان او و مردی اختلاف پیش آمد. و آن مرد به پیامبر گفت: به لات و عزّی سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نمی‌خورم و من می‌روم تو هم از لات و عزّی اعراض کن. آن مرد گفت: ادعای شما درست است و به میسرة گفت به خدا سوگند این همان پیامبری است که دانشمندان ما صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند.

و هنگام نیمروز و شدت گرما، میسره دو فرشته را می‌دید که بر رسول خدا (ص) از آفتاب سایه می‌اندازند. میسره تمام این کارها را به دقت بررسی و حفظ می‌کرد و خداوند محبت پیامبر را چنان در دل میسره افکَنده بود که نسبت به آن حضرت همچون برده‌یی رفتار می‌کرد. آن دو کالاهای خود را فروختند و دو برابر حد معمولی سود بردند. و چون برگشتند و به مرّالظهران[1] رسیدند، میسره گفت: خوب است تو زودتر پیش خدیجه بروی و به او خبر دهی که خداوند در این سفر چه سودی برای او فراهم آورده است و او قدردانی خواهد کرد. پیامبر (ص) پیش افتاد و هنگام ظهر وارد مکه شد و خدیجه در غرفه‌یی نشسته بود و متوجه رسول خدا شد که سوار شتر می‌آید و دو فرشته بر او سایه افکَنده‌اند. خدیجه او را به زنهایی که آنجا بودند از دور نشان داد و آنها سخت تعجب کردند. و پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و به او خبر داد که در آن سفر چقدر سود برده‌اند و خدیجه خوشحال شد. و چون میسره پیش خدیجه آمد آنچه دیده بود گفت و اضافه کرد که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام دیده‌ام و آنچه را که راهب و آن مرد دیگر که در مورد کالا اختلاف نظری داشت گفته بودند به اطلاع خدیجه رساند.

پیامبر (ص) از این کاروان دو برابر سود معمول را برای خدیجه آورد و خدیجه هم دو برابر آنچه قرار گذاشته بود به آن حضرت پرداخت کرد.

---

۱. مرالظهران، جایی در یک منزلی مکه است، واقدی می‌گوید فاصلهٔ آن تا مکه پنج میل است، رک: معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۲۱. ــم.

ازدواج پیامبر (ص) با خدیجه دختر خویلد

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن شیبة، از عُمیره دختر عبدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد بن ربیع، از نفیسه دختر منیه نقل می‌کند که می‌گفته است * خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصیّ، بانویی خردمند و دوراندیش و والاگهر بود و خداوند متعال برای او خیر و کرامت اراده فرموده بود. خدیجه از لحاظ نسب و شرف و ثروت گزینه‌ترین زن قریش بود و تمام مردان قریش در آرزوی آن بودند که اگر بتوانند با او ازدواج کنند و خواستگاریها کرده بودند و حاضر شده بودند مهریهٔ سنگین بپردازند.

گوید، [نفیسه دختر منیه] خدیجه پس از بازگشت پیامبر (ص) باکاروان از شام مرا به عنوان خبرگیری پیش او فرستاد. من گفتم: ای محمد چه چیز مانع آن است که ازدواج کنی؟ فرمود: چیزی ندارم که ازدواج کنم. گفتم: اگر از لحاظ مالی مسأله‌ای نباشد و از تو دعوت شود که باکسی که دارای زیبایی و مال و شرف و کفایت است و هم‌شأن تو است ازدواج کنی می‌پذیری؟ فرمود: او چه کسی است؟ گفتم: خدیجه. فرمود: چگونه برای من ممکن است؟ گفتم: برعهدهٔ من. فرمود: باشد من آماده‌ام. نفیسه گوید: من پیش خدیجه برگشتم و به او خبر دادم. او به پیامبر پیغام داد که فلان هنگام پیش من بیا و عمویش عمرو بن اسد را هم دعوت کرد تا او را به عقد پیامبر درآورد. عمویش آمد و پیامبر (ص) هم همراه عموهایش آمد و یکی از ایشان از خدیجه خواستگاری کرد و او را به همسری پیامبر (ص) درآورد. عمرو بن اسد گفت: این ازدواج بس فرخنده است که هرگز سست نمی‌شود. پیامبر (ص) هنگام ازدواج با خدیجه بیست و پنج سال داشت و خدیجه چهل سال داشت که او متولد پانزده سال پیش از سال فیل است.

از محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، و از ابن ابی‌زناد، از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه، و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حُصَیْن، از عِکْرِمَة، از ابن‌عباس نقل شده است که همگی گفته‌اند * عموی خدیجه عمرو بن اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورد که پدرش خویلد پیش از جنگ فجار درگذشته بود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند

* عمرو بن اسد بن عبدالعزّی بن قصیّ عموی خدیجه که پیری فرتوت بود او را به ازدواج پیامبر (ص) درآورد و از فرزندان اسد در آن هنگام کسی غیر از او باقی نمانده بود و عمرو بن اسد خودش فرزندی نداشت.

خالد بن خداش بن عجلان از معمر بن سلیمان نقل می‌کند که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از قول ابومِجْلَز نقل می‌کرد که * خدیجه به خواهر خود گفته است پیش محمد (ص) برو و دربارهٔ من با او صحبت کن. و خواهرش پیش آن حضرت آمد و به او جواب موافق داد و قرار گذاشته شد که پیامبر (ص) او را به همسری بگیرد. گویند، پدر خدیجه را چندان شراب دادند که مست شد و پیامبر (ص) را خواست و خدیجه را به ازدواج او درآورد و بر آن پیرمرد حُلّه‌یی زیبا پوشاندند. و چون به خود آمد، گفت: این حُلّه چیست؟ گفتند: دامادت محمد (ص) آن را به تو پوشانده است. او خشمگین شد و سلاح برگرفت و بنی‌هاشم نیز سلاح برداشتند و گفتند ما را چندان رغبتی به شما نبوده است. و سپس صلح کردند.

گوید، محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری برای ما نقل کرد که * خدیجه پدرش را شراب نوشاند چنان‌که سیاه‌مست شد و ماده گاوی کشت، و لباسهای زیبای یمنی بر او پوشاند و عطر به او مالید و چون پدرش از مستی به هوش آمد گفت: این گاوِ کشته شده و این بوی خوش و این جامهٔ گران‌بهاء چیست؟ خدیجه گفت: مرا به همسری محمد (ص) درآوردی. گفت: من چنین نکردم، چگونه من این کار را می‌کنم و حال آنکه بزرگان قریش تو را خواستگاری کردند و موافقت نکردم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * این روایات همه در نظر ما نادرست و مخدوش است و آنچه در نظر ما ثابت است و از اهل علم نقل شده این است که پدر خدیجه، خویلد بن اسد پیش از جنگ فجار درگذشته است و عمویش اسد او را به ازدواج رسول خدا (ص) درآورده است.

پسران و فرزندان رسول خدا (ص) و نامهای ایشان

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین فرزند رسول خدا که در مکه و پیش از بعثت متولد شد قاسم بود و کنیهٔ آن حضرت هم به نام او و ابوالقاسم بود. سپس به ترتیب زینب و رقیه و فاطمه و ام‌کلثوم متولد شدند و پس از بعثت پسری به نام عبدالله ملقب به طاهر و پسری به نام طیب متولد شدند و مادر همگی ایشان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصیّ بود، و مادر خدیجه، فاطمة دختر زائدة بن اصم بن هرم بن رَواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤیّ است. نخستین فرزند آن حضرت که مرد قاسم و سپس عبدالله و هر دو در مکه مردند و عاص بن وائل سَهْمی گفت نسل او قطع و بی‌عقب شد و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که «سرزنش کنندهٔ تو بلاعقب است.»[1]

واقدی از عمرو بن سلمة هُذَلی بن سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند * قاسم هنگام مرگ دو ساله بوده است.

واقدی می‌گوید * سلمی کنیز صفیه دختر عبدالمطّلب در زایمانهای خدیجه عهده‌دار مامایی بود، و خدیجه معمولاً برای هر پسر دو گوسپند و برای هر دختر یک گوسپند عقیقه می‌کرد. فاصلهٔ میان هر فرزندش یک سال بود و معمولاً برای آنها دایه می‌گرفت و پیش از تولد فرزند دایه را برمی‌گزید.

۱. آخرین آیهٔ سورهٔ صد و هشتم ـ کوثر. ـ م.

ابراهیم پسر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) از حُدَیْبِیّه در ذیقعدهٔ سال ششم هجری مراجعت فرمود، حاطب بن ابی‌بلتعه را پیش مقوقس قبطی فرمانروای اسکندریه فرستاد و همراه او نامه‌یی برایش نوشته شد که ضمن آن او را به اسلام دعوت فرمود، چون مقوقس نامه را خواند پاسخی نیکو گفت و آن نامه سر به مُهر بود. او نامه را در صندوقچه‌یی از عاج قرار داد و بر آن مهر زد و به یکی از کنیزان خود سپرد و برای پیامبر (ص) پاسخ نامه را نوشت. در عین حال که مسلمان نشد ولی ماریه قبطیه و خواهرش سیرین و خر مخصوص خود راکه نامش یعفور و استر سپید خود راکه نامش دلدل بود و در تمام عرب استری به آن رنگ و خوبی نبود به عنوان هدیه به حضور پیامبر (ص) فرستاد.

واقدی از قول ابوسعید که مردی دانشمند بود نقل می‌کرد که * ماریه از حَفْن و از منطقهٔ اَنْصِنا بود.[1]

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی‌صَعْصَعَة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌صَعصَعة نقل می‌کند * پیامبر (ص) ماریهٔ قبطیه را دوست می‌داشت که زیبا و سپید و دارای موهای پیچیده بود. پیامبر او و خواهرش را در خانهٔ ام‌سلیم دختر مِلْحان[2] منزل داد و پیش آن دو رفت و اسلام را بر آنها عرضه فرمود و هر دو مسلمان شدند. با ماریّه بر طبق حکم کنیز هم‌بستر شد و او را به منطقهٔ بالای مدینه در مزرعه‌یی (نخلستانی) که از اموال آن حضرت و اصلاً از اموال بنی‌نضیر بود منتقل فرمود. ماریه در تابستان و فصل خرما چیدن همان‌جا ساکن بود و پیامبر (ص) برای دیدنش به آن‌جا می‌آمد. ماریه بسیار متدین بود. پیامبر (ص) خواهر ماریّه را به حسان بن ثابت شاعر بخشید که برای حسان پسرش عبدالرحمن را زایید. ماریّه هم برای رسول خدا پسرکی آورد که نامش را ابراهیم گذاردند و روز هفتم تولدش

---

۱. حَفْن، از دهکده‌های استان صعید مصر است، انصنا هم از شهرهای قدیمی ناحیه شرقی نیل است. رک: معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۳۵۳. ــم.

۲. ام‌سلیم دختر ملحان، این بانوی محترم مادر انس بن مالک است، از اصحاب رسول خداست، برای اطلاع بیشتر از شرح حال او مراجعه کنید به ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۹۱. ــم.

پیامبر گوسپندی برای او عقیقه کرد و دستور فرمود موهای سرش را تراشیدند و هم‌وزن آن نقره به بینوایان تقسیم فرمود و دستور داد موهای او را دفن کردند. قابلهٔ ماریه، سلمی کنیز آزادکردهٔ رسول خدا بود و او پیش شوهر خود ابورافع آمد و خبر داد که ماریه پسری زاییده است. و ابورافع برای پیامبر (ص) مژدهٔ تولد ابراهیم را آورد و آن حضرت بنده‌یی به عنوان مژدگانی به او بخشید. همسران پیامبر نسبت به ماریه رشک می‌بردند و همین که پیامبر از او دارای پسری شد، این موضوع شدت یافت.

واقدی از ابن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از ابوجعفر ــ منظور حضرت امام محمد باقر است ــ نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) به ماریه دستور داد حجاب داشته باشد و این مسأله بر زنهای پیامبر (ص) دشوار آمد و بر او رشک می‌بردند البته نه آن اندازه که نسبت به عایشه رشک می‌بردند.

واقدی می‌گوید * ماریه، ابراهیم را در ذیحجهٔ سال هشتم هجرت زایید.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کند * چون ابراهیم متولد شد، جبرئیل پیش رسول خدا آمد و گفت: سلام بر تو باد ای ابوابراهیم.

ابومعاویه محمد بن خازم نابینا از اسماعیل بن مسلم، از یونس بن عبید، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * در شبی که ابراهیم متولد شده بود پیامبر (ص) صبح که پیش ما آمد فرمود: دیشب برای من پسرکی متولد شده است و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

شَبابَة بن سَوّار از مبارک بن فضالة، از حسن نقل می‌کند که * پیامبر فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد و او را به نام پدرم ابراهیم نامگذاری کردم.

واقدی گوید ابوبکر بن ابی‌سبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عِکْرِمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * چون ابراهیم متولد شد، پیامبر (ص) فرمود: این پسر مادرش را از بردگی آزاد کرد.

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی‌صَعْصَعَة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌صَعْصَعَة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم متولد شد زنان انصار در مورد اینکه کدامیک او را شیر دهند به رقابت پرداختند و پیامبر او را به ام‌بُرْدَة دختر منذر بن زید بن لبید بن خداش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار سپرد. شوهر ام‌برده، براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن عدی بن نجار است. این بانو ابراهیم را شیر می‌داد و

ابراهیم پیش پدر و مادر رضاعی خود در قبیلهٔ بنی‌نجار بود و پیامبر (ص) آن‌جا می‌آمد و گاهی خواب قیلولهٔ خود را آن‌جا می‌خوابید و ابراهیم را پیش ایشان می‌آوردند.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیرة، از ثابت بنانی[1]، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: دیشب برای من پسری متولد شد که به نام پدرم ابراهیم او را نامگذاری کردم. گوید، رسول خدا او را برای شیر دادن به ام‌سیف سپرد که زن آهنگری به نام ابوسیف در مدینه بود. انس می‌گوید، روزی پیامبر (ص) به راه افتاد و من هم از پی ایشان رفتم و چون پیش ابوسیف رسیدیم مشغول دمیدن در کوره‌اش بود و تمام خانه را دود گرفته بود. من زودتر از پیامبر خود را به ابوسیف رساندم و گفتم دست نگهدار، پیامبر می‌آید. و او دست نگهداشت و پیامبر (ص) کودک را خواست و در آغوش گرفت و سخنانی فرمود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیّة از ایوب، از عمرو بن سعید، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس را به مهربانی پیامبر (ص) نسبت به زن و فرزند ندیده‌ام، ابراهیم در منطقهٔ بالای مدینه در خانواده‌یی دوران شیرخوارگی را می‌گذراند. پیامبر (ص) پیش او می‌رفت و ما نیز همراه آن حضرت می‌رفتیم و آن خانواده آهنگر بودند و گاهی خانه پر از دود بود. پیامبر کودک را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید.

واقدی می‌گوید محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است * چون ابراهیم متولد شد پیامبر (ص) او را پیش من آورد و فرمود: نگاه کن ببین چقدر شبیه من است. گفتم: شباهتی در او نمی‌بینم. پیامبر (ص) فرمود: مگر سپیدی و گوشت‌آلودی او را نمی‌بینی. گفتم: هر کودکی که فقط شیر زنان تازه زایمان کرده را بنوشد سپید و فربه می‌شود. (شیر ماده شتران تازه زاییده را بنوشد).

واقدی با سلسله سند دیگری از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمره، از عایشه، از پیامبر (ص) نیز همین روایت را نقل می‌کند با این تفاوت که پیامبر فرموده است * عایشه گفت: هر کودکی که شیر بز بیاشامد، چاق و سپید می‌شود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * پیامبر (ص) چند گوسپند و ماده شتر داشت و از

۱. ثابت ابن اسلم بنانی، که در طبقات و هم در آثار واقدی از او زیاد نام برده می‌شود، از زاهدان و مورد اعتماد بیشتر علمای حدیث است، برای اطلاع بیشتر، رک: میزان‌الاعتدال، ج ۱، ص ۳۶۲. ـ م.

شیر آنها برای ابراهیم و مادرش می‌فرستاد و ابراهیم و مادرش خوش‌اندام و زیبا بودند.

سفیان بن عُیینَة از ابن ابی‌حسین، از مکحول[1] نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حالی که به عبدالرحمن بن عوف تکیه داده بود، هنگام احتضار ابراهیم حاضر شد و چون ابراهیم درگذشت از چشمان پیامبر (ص) اشک جاری شد. عبدالرحمن گفت: ای رسول خدا، مردم را از این کار نهی فرموده‌ای اکنون اگر ببینند که گریه می‌کنی آنان هم گریه خواهند کرد. گوید، چون اشک پیامبر (ص) خشک شد فرمود: این گریستن نشانهٔ مهر و محبت است و هرکس مهربان نباشد بر او مهربانی نمی‌شود؛ ما مردم را از شیون کردن و زاری کردن و برشمردن صفاتی برای مرده که دارای آن نبوده باشد، منع کرده‌ایم. آن‌گاه فرمود: اگر نه این است که مرگ مسألهٔ همگانی و راهِ رفتنی است و همه از پی یکدیگر بهم می‌پیوندیم همانا بر مرگ ابراهیم بیش از اینها اندوهگین می‌شدیم. اکنون در عین حال که اندوهناکیم و چشم می‌گرید و دل می‌سوزد ولی سخنی نمی‌گوییم که خدای را به خشم آورد. او بقیهٔ دوران شیرخوارگی را در بهشت سپری خواهد کرد.

عبدالله بن نمیر همدانی و ابوالمغیره نضر بن اسماعیل نقل می‌کردند که محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی از عطاء، از جابر بن عبدالله انصاری، از عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) دست مرا گرفت و به نخلستانی رفتیم که ابراهیم آن‌جا بود. پیامبر او را که در حال مرگ بود در دامن خود نهاد و از چشمهای ایشان اشک سرازیر شد. گفتم: ای رسول خدا، گریه می‌کنید، مگر از گریستن بر مرده نهی نفرموده‌اید؟ فرمود: من از بانگ برداشتن در دو مورد که شیوهٔ مردم احمق و بدکار است منع کرده‌ام یکی بانگ شادی ــ قهقهه ــ به هنگام نعمت و سرمستی و لهو و لعب و شنیدن آواهای موسیقی شیطانی و دیگر از بانگ هیاهو گریستن به هنگام مصیبت و چهره خراشیدن و گریبان چاک زدن و هیاهوی شیطانی. عبدالله بن نمیر در دنبالهٔ حدیث خود می‌افزاید که پیامبر (ص) فرمود: این مهربانی و رحمت آوردن است و کسی که مهربانی نکرد بر او مهربانی نمی‌شود، ای ابراهیم اگر نه این بود که مرگ حق و وعده راست است و اگر نه این بود که راهی است همگانی و آخرِ ما هم به اولِ ما ملحق می‌شویم اندوه ما بر تو شدیدتر از این بود؛ اکنون هم برای تو اندوهگین و اشکبار و افسرده‌دلیم ولی چیزی نمی‌گوییم که خدا

۱. مکحول، از بردگان رسول خدا (ص) است که او را همراه کنیزی به خواهر شیری خود شیما سپردند، رک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۱۲. ــ م.

را به خشم آورد.

فَضْل بن دُکَیْن از محمد بن راشد، از مکحول روایت می‌کند * پیامبر (ص) پیش پسرش ابراهیم آمد که در حال مرگ بود، و از چشمهای آن حضرت اشک سرازیر شد. عبدالرحمن بن عوف که همراه بود گفت: گریه می‌کنید و حال آنکه از گریستن نهی فرموده‌ای؟ فرمود: من از هیاهو و با صدای بلند گریستن منع کرده‌ام و اینکه برای میت فضائلی را برشمرند که در او نیست و این نوع گریستن مهربانی و رحمت آوردن است.

فضل بن دُکَیْن از طَلْحَة بن عمرو، از عطاء[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود دل اندوهگین است و چشم می‌گرید و هرگز چیزی که خدا را خوش نیاید نمی‌گوییم و اگر نه این است که مرگ وعدهٔ راستین است و همه را دربر می‌گیرد اندوهِ ما بر تو سخت‌تر بود و به هر حال ای ابراهیم بر تو اندوهناکیم.

موسی بن داود از ابن لَهِیْعَة، از بکیر بن عبدالله بن اَشَجّ نقل می‌کند * رسول خدا (ص) بر مرگ فرزندش ابراهیم آهسته می‌گریست. و اسامة بن زید با صدای بلند و فریاد می‌گریست. پیامبر (ص) او را منع فرمود. گفت: دیدم شما گریه می‌کنید. فرمود: آرام گریستن از رحمت و مهربانی است و بانگ بلند برآوردن از شیطان است.

یعلی بن عبید طنافسی از اجلح، از حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم درگذشت، رسول خدا (ص) فرمود: اگر نه این است که اجل و مرگ برای همه معلوم و معین است بر تو سخت‌تر از این اندوه اندوهگین می‌شدیم؛ چشم می‌گرید و دل اندوهگین است و به خواست خداوند چیزی نمی‌گوییم مگر آنچه خدای به آن خشنود باشد؛ و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم.

مسلم بن ابراهیم از ابان، از قتاده نقل می‌کند * چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت، فرمود چشم می‌گرید و دل اندوهگین است و به خواست خداوند جز خیر نمی‌گوییم و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و فرمود بقیهٔ مدت شیرخوارگی او در بهشت خواهد بود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از عمرو بن سعید نقل می‌کند * چون ابراهیم درگذشت، پیامبر (ص) فرمود: ابراهیم پسر من است و او در شیرخوارگی مرد و برای او در

۱. پنج نفر از اصحاب رسول خدا به نام «عطاء» هستند و نمی‌دانیم این کدامیک است. رک: منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۱۰. ـ م.

بهشت دو دایه خواهد بود که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کنند.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابوخالد، از شعبی نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * برای او در بهشت دایه‌یی است که بقیهٔ مدت شیرخواری او را در بهشت تکمیل خواهد کرد.

وکیع بن جراح و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و یحیی بن عباد از شعبة، از عدی بن ثابت، از براء بن عازب نقل می‌کنند * چون ابراهیم پسر رسول خدا درگذشت، فرمود: همانا برای او دایه‌یی در بهشت خواهد بود.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیرة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفت * دیدم ابراهیم در مقابل پیامبر (ص) در حال مرگ است. اشک پیامبر سرازیر شد و فرمود: چشم می‌گرید و دل اندوهگین است و چیزی نمی‌گوییم جز آنچه خدا را خوش آید، و سوگند به خدا ای ابراهیم، بر تو اندوهناکیم.

عمرو بن عاصم کلابی بصری از همام، از قتاده نقل می‌کند * رسول خدا (ص) فرمود بقیهٔ مدت شیرخوارگی ابراهیم در بهشت خواهد بود.

عبیدالله بن موسی عَبْسی از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابراهیم پسر رسول خدا که مادرش ماریهٔ قبطیه بود در شانزده ماهگی درگذشت، پیامبر (ص) فرمود او را در بهشت دایه‌یی است که شیرخوارگی او را تمام خواهد کرد و او از صدیقان است.

وکیع از سفیان، از جابر، از عامر نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم که در شانزده ماهگی درگذشت، نماز گزارد.

وکیع از اسرائیل، از جابر، از عامر، از براء نقل می‌کرد که پیامبر (ص) فرموده است * ابراهیم را در بهشت دایه‌یی است که مدت شیرخواری او را تمام خواهد کرد و او صدیق و شهید است.

عفان بن مسلم و یحیی بن حماد و موسی بن اسماعیل تبوذکی گفتند، ابوعوانه از اسماعیل سُدّی نقل می‌کرد که گفته است * از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) بر جنازهٔ پسرش ابراهیم نماز گزارد؟ گفت: نمی‌دانم، رحمت خدا بر ابراهیم باد که اگر زنده می‌ماند صدیق و نبی بود.

عبدالله بن نمیر همدانی از عطاء بن عجلان، از انس بن مالک روایت می‌کند

* پیامبر (ص) بر فرزند خود ابراهیم چهار تکبیر گفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر فرزندش ابراهیم هنگامی که درگذشت نماز گزارد.

عبیدالله بن موسی از مسعر، از عدی بن ثابت نقل میکند که او از براء شنیده بوده است که می‌گفته است * برای ابراهیم پسر رسول خدا در بهشت بانوی شیردهنده یا دایه‌یی است و شک در مورد این دو کلمه از مسعر است.

یحیی بن حماد از ابوعوانه، از سلیمان اعمش، از مسلم، از براء نقل می‌کند * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در شانزده ماهگی درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را در بقیع دفن کنید که برای او در بهشت دایه‌یی است. گوید، این پسر از کنیز قبطی آن حضرت بود.

خالد بن مَخْلَدْ بَجَلِی از محمد بن موسی نقل می‌کند که می‌گفته است، محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب (ع) می‌گفت * نخستین کس که در بقیع دفن شد عثمان بن مظعون[1] بود و پس از او ابراهیم فرزند پیامبر (ص)، و با دست خود اشاره کرد که قبر ابراهیم در بقیع کنار آخرین خانهٔ سمت چپ زیر درختی است که پشت دیوار است.

معن بن عیسی اشجعی از ابراهیم بن نوفل بن مُغِیرة بن سعید هاشمی، از قول مردی، از خاندان علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر پس از دفن ابراهیم فرمود: آیا کسی مشک آبی می‌آورد؟ مردی از انصار مشک آبی آورد. فرمود: آن را بر گور ابراهیم بپاش. و می‌گفت گور ابراهیم نزدیک راه است و اشاره به جایی نزدیک خانهٔ عقیل کرد.

فضل بن دُکَینْ از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند * چون گور ابراهیم را با زمین مساوی کردند، پیامبر (ص) در کنار گور سنگی دید که برآمده بود. با انگشت خود آن را صاف فرمود و گفت: هرگاه هرکدام عملی انجام می‌دهید سعی کنید به‌طور تمام و کمال باشد زیرا مایهٔ تسکین مصیبت‌دیده است.

وکیع بن جراح از سفیان، از بُرْد، از مَکْحول نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) کنار گور ابراهیم نشسته بود و در لحد حفره‌یی دید. کلوخی به گورکن داد که آن‌جا را بپوشاند و فرمود: این سود و زیانی نمی‌رساند ولی مایهٔ آرامش خاطر بازماندگان

---

۱. عثمان بن مظعون، چهاردهمین مردی است که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است و از قریشیان است، او نخستین مهاجری است که در سال دوم هجرت در مدینه درگذشته است، رضوان‌الله علیه، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۸۶. ـ م.

است.

عبیداللّه بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از سائب بن مالک نقل می‌کند * روزی که ابراهیم پسر رسول خدا (ص) درگذشت خورشید گرفت.

عبیداللّه بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن علاقه، از مغیرة بن شعبه نقل می‌کند * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند و برای مرگ کسی کسوف و خسوف صورت نمی‌گیرد و چون ماه و خورشید را در حال گرفتگی دیدید بر شما باد به دعا کردن تا هنگامی که باز شوند.

فضل بن دُکَین از عبدالرحمن بن غسیل، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند * روز مرگ ابراهیم خورشید گرفت. مردم گفتند خورشید به واسطهٔ مرگ ابراهیم گرفت. چون رسول خدا (ص) این خبر را شنید بیرون آمد، نخست ستایش و نیایش الهی بجای آورد و سپس فرمود: ای مردم، خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند و برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند، و چون خورشید و ماه گرفتگی می‌بینید به مساجد پناه برید. و در این هنگام گریست. مردم گفتند: ای رسول خدا، شما که پیامبرید گریه می‌کنید؟ فرمود: من هم انسانم، چشم می‌گرید و دل افسرده می‌شود و چیزی نمی‌گوییم که خدا را به خشم آورد، به خدا سوگند ای ابراهیم، ما بر تو اندوهناکیم. گوید، ابراهیم هنگام مرگ هیجده ماهه بود و پیامبر فرمود برای او در بهشت دایه‌یی است.

فَضْل بن دُکَیْن و واقدی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کنند * ابراهیم در هیجده ماهگی درگذشت.

واقدی گوید عبداللّه بن جعفر، از عبداللّه بن عثمان بن خُثَیْم، از شهر بن حوشب، از اسماء دختر یزید برایم نقل کرد که * چون ابراهیم درگذشت پیامبر (ص) گریست. یکی از تسلیت‌گویندگان گفت: ای رسول خدا، شما سزاوارتر و شایسته‌تر کسی هستید که باید حق خداوند را بشناسد. پیامبر فرمود: چشم می‌گرید و دل اندوهگین می‌شود، در عین حال سخنی که خدا را ناخوش آید، نمی‌گوییم، اگر مرگ وعدهٔ راست و همه گیر نبود و اگر نه این است که آخِرِ ما هم به اول خواهد پیوست، همانا ای ابراهیم بر تو اندوهگین‌تر از این بودیم و به هر حال ما از مرگ تو اندوهگینیم.

واقدی گوید اُسامة بن زید لَیْثی، از منذر بن عبید، از عبدالرحمن بن حسان بن ثابت،

از قول مادرش سیرین نقل می‌کرد که می‌گفته است * من نیز هنگام مرگ ابراهیم حضور داشتم. پیش از آنکه ابراهیم بمیرد من و خواهرم را که آه و فریاد می‌کشیدیم رسول خدا منع نمی‌فرمود ولی همین که ابراهیم مرد، پیامبر (ص) ما را از بلند گریستن منع فرمود و در حالی که رسول خدا و عباس نشسته بودند، فضل بن عباس کودک را غسل داد. گوید، آن‌گاه جسد او را بردند و من دیدم رسول خدا (ص) بر لب گور نشسته و عباس کنار او بود و فضل بن عباس و اُسامة بن زید وارد گور او شدند و من همان‌جا می‌گریستم و کسی مرا منع نکرد. در آن روز خورشید گرفت و مردم گفتند برای مرگ ابراهیم خورشید گرفته است و پیامبر (ص) فرمود: خورشید برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرد. و پیامبر سوراخی در لحد دید و دستور فرمود آن را بپوشانند و چون در آن مورد از پیامبر سؤال کردند، فرمود: این نه سودی می‌رساند و نه زیانی ولی موجب آسایش خاطر زندگان است، و خداوند دوست دارد بنده هر کاری که می‌کند آن را استوار انجام دهد. ابراهیم روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاول سال دهم هجرت درگذشت.

واقدی گوید یعقوب بن محمد بن ابی‌صعصعه، از عبداللّه بن عبدالرحمن بن ابی‌صعصعه نقل می‌کرد که * ابراهیم پسر رسول خدا (ص) در بنی‌مازن در خانهٔ ام‌برده درگذشت و پیامبر (ص) فرمود او را دایه‌یی است که مدت شیرخوارگی او را در بهشت تمام می‌کند. جنازهٔ ابراهیم را از خانهٔ ام‌برده بر سریر کوچکی بیرون آوردند. در بقیع رسول خدا (ص) بر آن نماز گزارد و به رسول گفتند او را کجا دفن کنیم، فرمود: کنار گور فقید از دست رفته عثمان بن مظعون. و پیامبر به ام‌برده، نخلستان کوچکی که معروف به نخلستان عبداللّه بن زمعة بن اسود اسدی بود عنایت فرموده بود و او آنجا کوچیده بود.

واقدی می‌گوید عبداللّه بن عاصم حکمی، از عمر بن حکم بن ثوبان نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) دستور فرمود سنگی کنار گور ابراهیم نهادند و روی گور او آب ریختند.

همچنین واقدی از محمد بن عبداللّه بن مسلم نقل می‌کند که می‌گفته است عبداللّه بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای عمویم زهری نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرمود * اگر ابراهیم زنده می‌ماند، پرداخت جزیه را از همهٔ قبطی‌ها برمی‌داشتم.

حکم بن موسی پدر ابوصالح بزاز گوید ولید بن مسلم، از قول پسر جابر نقل می‌کرد که شنیده است مکحول از قول پیامبر (ص) حدیث می‌کرده که فرموده است * اگر ابراهیم

زنده می‌ماند هیچ یک از دایه‌های او (افراد قبطی) برده نمی‌بودند.[۱]

حضور رسول خدا (ص) در ویران کردن و ساختن کعبه

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید از عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش، و عبدالله بن یزید هذلی، از ابوغطفان، از ابن‌عباس، و محمد بن عبدالله[۲] از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم ــ و سلسله سند حدیث ایشان در مواردی مشترک بود ــ برایم نقل کردند که می‌گفته‌اند * کوههای اطراف همگی مشرف بر مکه بود و سیل از نواحی بالای مکه می‌آمد و وارد خانه می‌شد و گاه از بالای خانهٔ کعبه می‌گذشت و ترسیدند که ویران شود. از سوی دیگر مقداری از زیورهای کعبه از جمله آهویی زرین که آراسته به مروارید و گوهر و بر روی زمین کنار کعبه نصب بود، دزدیده شد. اتفاقاً کشتیی از رومیان به سرپرستی باقوم که معمار هم بود در شُعَیْبَة که پیش از جدّه بندرگاه معروف بود، گرفتار طوفان و درهم شکسته بود. ولید بن مغیرة همراه گروهی از سران قریش به شُعَیْبَة آمد و چوبهای کشتی را خریدند و با معمار رومی هم صحبت کردند او نیز همراه ایشان آمد و تصمیم گرفتند و گفتند خانهٔ خدای خود را دوباره بسازیم. دستور دادند سنگ فراوان جمع کردند و پایه‌های ساختمان را کندند که از آن سنگها به کار برند. در همان هنگام رسول خدا (ص) هم که سی و پنج ساله بود همراه مردم سنگ حمل می‌کرد و معمولاً هنگام حمل کردن سنگ، ازار و لنگهای خود را می‌گشودند و آن را بر دوش خود می‌افکندند. پیامبر (ص) نیز چنان کرد که از پای درافتاد و بانگ سروشی شنید که می‌گوید عورت خود را بپوش و این نخستین سروشی بود که آن حضرت شنید. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، لنگ خود را بر سرت بگذار. فرمود: این پیشامد برای این بود که من تعدی کردم و کاری را که نباید انجام دهم انجام دادم و پس از آن هرگز عورت رسول خدا دیده نشد.

و چون تصمیم به خراب کردن خانه گرفتند، یکی از ایشان گفت فقط از اموال پاکیزهٔ خود که در به دست آوردن آن قطع رحم نکرده باشید و نسبت به کسی ستمی روا نداشته باشید، خرج کنید.

---

۱. شرح حال دختران بزرگوار پیامبر (ص) در فصلهای آینده خواهد آمد.ــم.

۲. این شخص که زیاد مورد استناد واقدی و ابن‌سعد است برادرزاده زهری و از راویان اوست.ــم.

ولید بن مغیرة تیشه به دست گرفت و به کندن سنگها پرداخت و می‌گفت: پروردگارا، خشم مگیر که ما قصد خیر و نیکی داریم و قریش نیز همراه او به خراب کردن کعبه پرداختند.

سپس برای ساختن و برآوردن دیوارهای کعبه قرعه‌کشی کردند. فاصلهٔ میان حِجْر اسماعیل و حَجَرالاسود که درِ کعبه هم آنجا و درواقع پیشِ روی کعبه است به خاندان عبدمناف و بنی‌زهره افتاد. و فاصلهٔ میان این سو تا آن سوی حِجْر اسماعیل برعهدهٔ بنی‌اسد بن عبدالعزّی و بنی‌عبدالدار بن قصیّ قرار گرفت. و فاصلهٔ میان حجر اسماعیل و رکن یمانی برعهدهٔ بنی‌تیم و بنی‌مخزوم گذاشته شد. و فاصلهٔ رکن یمانی تا حجرالاسود برعهدهٔ بنی‌سهم و بنی‌جمح و عدیّ و عامر بن لُؤَیّ قرار گرفت.

و چون ساختمان را آغاز کردند و به جایی رساندند که لازم بود حجرالاسود را نصب کنند، هریک از قبایل مدعی شدند که برای نصب حجرالاسود از دیگران شایسته‌ترند و چنان اختلافی پیش آمد که بیم درگیری و کشتار بود. و قرار گذاشتند نخستین کسی که از در بنی‌شیبة وارد شود آن را نصب کند. و همگان گفتند راضی و تسلیم این حکم هستیم. و رسول خدا (ص) نخستین کسی بود که وارد شد و چون او را دیدند گفتند این امین است و به هرچه حکم دهد راضی هستیم و داستان را به آن حضرت گفتند. و پیامبر (ص) ردای خود را برداشت و بر زمین بگسترد و حجرالاسود را در آن نهاد و فرمود چهار نفر از چهار خاندان بزرگ قریش بیایند. از بنی‌عبدمناف عتبة بن ربیعه آمد و ابوزمعه و ابوحُذَیفة بن مغیرة و قیس بن عدی آمدند و رسول خدا فرمود هریک گوشه‌یی از ردا را بگیرید و همگی با هم آن را بلند کنید. و آنها چنان کردند و رسول خدا (ص) سنگ را برداشت و در جای آن که هم‌اکنون نیز همان‌جاست، نصب فرمود. مردی از اهل نجد پیش آمد که حجرالاسود را بردارد و به پیامبر (ص) بدهد، یا سنگی دیگر به رسول خدا بدهد که حجرالاسود را با آن محکم سازد. عباس بن عبدالمطّلب گفت نه. و او را راند و خود سنگی به پیامبر (ص) داد تا حجرالاسود را با آن محکم کند. و پیامبر (ص) فرمود نباید کسی غیر از خود ما همراه ما در ساختن کعبه باشد. گوید، مرد نجدی گفت: خیلی شگفت‌آور است که مردمی اهل شرف و عقل و سن و سال و اموال این‌گونه به کوچکترین خود اعتماد کنند و با وجود فقر او بر خود سالارش کنند و با اینکه خود اهل کرم و جود هستند گویی همگی خدمتگزاران اویند، و به خدا سوگند ایشان را پراکنده خواهد ساخت و همهٔ بهره‌ها و منافع را میان ایشان تقسیم

خواهد کرد. و گویند که او ابلیس بود. در این موقع ابوطالب این ابیات را سرود:

همانا آغاز و فرجامِ آن از ماست، با دادگری و عدالتی که منکر آن نیستیم (در راه خداوند حاکم و عادل که منکرش نیستیم)، کمال کوشش خود را برای آباد ساختن آن به کار برده به بهترین و بیشترین وجه آن را ساخته و پرداخته‌ایم پس اگر حقی باشد بیشترش در ماست.[۱]

همچنان کعبه را تا زیر سقف ساختند و برای سقف پانزده ستون در نظر گرفتند و آن را بر شش پایه قرار دادند و حِجر اسماعیل را هم از کعبه جدا کردند.

واقدی از ابن‌جُرَیْج، از ولید بن عطاء، از حارث بن عبدالله بن ابی‌ربیعه، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) به او گفته است * قوم تو در ساختمان کعبه کوتاهی کردند و اگر نه این است که هنوز مدتی از مشرک بودن ایشان نگذشته است (به‌تازگی از شرک دست برداشته‌اند) آنچه از خانهٔ کعبه را که از آن بیرون کرده‌اند، ضمیمهٔ آن می‌کردم. اگر پس از من خواستند کعبه را تجدید ساختمان کنند بیا تا به تو نشان دهم که چه قسمتهایی از آن خارج کرده‌اند. و نزدیک هفت ذراع از حجر اسماعیل را به عایشه نشان داد. عایشه می‌گوید، پیامبر (ص) در گفتار خود همچنین فرمود: من برای کعبه دو درِ شرقی و غربی که بلند نباشد قرار می‌دادم، آیا می‌دانی چرا قوم تو در کعبه را بلند و در ارتفاع قرار دادند؟ و من گفتم: نه. فرمود: از روی غرور و عزت‌طلبی که هیچ‌کس جز کسانی که ایشان می‌خواهند نتواند وارد کعبه شود، و ایشان معمولاً وقتی خوش نداشتند کسی وارد کعبه شود او را دعوت می‌کردند که وارد کعبه شود و همین که خود را بالا می‌کشید و نزدیک بود وارد کعبه شود او را کنار می‌زدند و فرو می‌افتاد.

واقدی می‌گوید عبدالله بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * قریش در دورهٔ جاهلی در کعبه را روزهای دوشنبه و پنجشنبه می‌گشودند و پرده‌داران کعبه کنار در می‌نشستند و چه‌بسا کسی به زحمت بالا می‌رفت و اگر آنها نمی‌خواستند وارد شود کنارش می‌زدند و فرو می‌افتاد و چه‌بسا که دست و پایش

---

۱. انّ لنا اوّله و آخِره — فی الحکم والعدل الذی لاننکره
وقد جهدنا جهده لنعمره — وَقَدْ عمرنا خیره و اکثره
فان یکن حقا ففینا اوفره

می‌شکست یا می‌مرد. معمولاً به رعایت احترام هیچ‌گاه با کفش وارد کعبه نمی‌شدند بلکه کفشها را در محل نردبان و پلکان قرار می‌دادند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از خالد بن رباح، از مطّلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن‌مرسا غلام قریش نقل می‌کند که می‌گفته است، شنیدم عباس بن عبدالمطّلب می‌گفت * رسول خدا در حج خود بر خانهٔ کعبه جامه‌های گرانبهای سیاه پوشاند.

نبوت رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیّة از خالد کفشدوز، از عبدالله بن شقیق[1] نقل می‌کند * مردی به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا شما از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ مردم به او گفتند ساکت باش، ساکت. پیامبر (ص) فرمود: آزادش بگذارید، من هنگامی که آدم میان روح و جسد بود، پیامبر بودم.

عفان بن مسلم و عمر بن عاصم کِلابی هر دو از قول حماد بن سلمه، از خالد کفشدوز[2]، از عبدالله بن شقیق، از ابن ابی‌الجدعاء نقل می‌کردند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم ای رسول خدا از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ فرمود: از آن زمان که آدم میان روح و جسد بود.

عمر بن عاصم کلابی از ابوهلال، از داود بن ابی‌هند، از مطّرف بن عبدالله بن شخّیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از رسول خدا (ص) پرسید از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ و رسول خدا فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و خاک و گل بود.

فضل بن دُکَیْن از اسرائیل بن یونس، از جابر، از عامر نقل می‌کرد * مردی به پیامبر (ص) گفت از چه هنگام به پیامبری برگزیده شدی؟ فرمود: آن‌گاه که از من عهد و پیمان گرفته شد، آدم میان روح و جسد بود.

---

۱. عبدالله بن شقیق، درباره‌اش ذهبی در میزان‌الاعتدال اظهار نظر کرده است که از نظر برخی مورد اعتماد نیست و از دشمنان امیرالمؤمنین علی (ع) است، رک: میزان‌الاعتدال، ج ۲، ذیل شمارهٔ ۴۳۸۰، ص ۴۳۹. ـ م.

۲. خالد بن مهران، معروف به حَذّاء، درگذشتهٔ ۱۴۱ یا ۱۴۲، مورد اعتماد نسبی علمای حدیث، رک: همان منبع، ذیل شمارهٔ ۲۴۶۶. ـ م.

ابو العلاء حسن بن سَوّار خراسانی از لیث بن سعد، از معاویة بن صالح، از سعید بن سُوَید، از عبدالاعلی بن هلال سلمی، از عرباض بن ساریه[۱] که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من بندهٔ خدا و خاتم پیامبران بودم در آن هنگام که آدم در خاک و گل بود و به شما می‌گویم که من همان دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی به من مژده داده است و مادرم پرتوی دید، و مادران پیامبران چنان پرتوی می‌بینند، و چون مادر رسول خدا آن حضرت را زایید نوری دید که کاخهای شام برای او روشن و نمایان شد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از جُوَیبر، از ضحاک نقل می‌کند * پیامبر فرمود من همان دعای پدرم ابراهیم هستم که هنگام ساختن پایه‌های خانهٔ کعبه گفت «پروردگار ما، میان ایشان رسولی از خودشان برانگیز» و تا آخر آیه را تلاوت فرمود.[۲]

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عمر بن ابی‌انس و همچنین از اسماعیل بن عبدالملک انصاری، از عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر نقل می‌کند * رسول خدا فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم هم مژدهٔ ظهور مرا داده است.

سعید بن منصور از فرج بن فضالة، از لقمان بن عامر، از ابوامامه باهلی نقل می‌کند * به رسول خدا گفته شد آغاز کارش چگونه است؟ فرمود: من همان دعای پدرم ابراهیم هستم و عیسی بن مریم به ظهورم مژده داده است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی‌عروبه، از قتاده و همچنین عمر بن عاصم کلابی از ابوهلال، از قتاده نقل کردند * پیامبر (ص) فرموده است من از لحاظ آفرینش نخستین مردم هستم و آخرین پیامبران از نظر برانگیخته شدن.[۳]

---

۱. عرباض بن ساریه، درگذشته به سال ۷۵ و به قولی دیگر کشته شده در فتنه عبدالله بن زبیر، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۹۹. ـ م.

۲. آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ دوم ـ بقره ـ، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۱، چاپ نجف، ص ۴۶۶. ـ م.

۳. این روایات در غالب ستایشهایی که شاعران بزرگ فارسی از حضرت ختمی‌مرتبت کرده‌اند سایه افکنده و تأثیر گذاشته است. مثلاً سنایی می‌گوید:

بوده اول به خلقت و صورت   وامده آخر از پی دعوت

حدیقه، به اهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۱۹۴. نظامی می‌گوید:

ای ختم پیامبران مرسل   حلوای پسین و ملح اول
نوباوه باغ اولین صلب   لشکرکش عهد آخرین طلب

لیلی و مجنون، چاپ برتلس، ص ۱۱. عطار می‌گوید:

نشانه‌های پیامبری در رسول خدا پیش از آن که به او وحی شود

عبدالوهاب بن عطاء از ثَوْر بن یزید، و واقدی از خالد بن معدان نقل می‌کنند * به پیامبر (ص) گفته شد دربارهٔ خود برای ما صحبت فرمای. فرمود: آری، من نتیجهٔ دعای پدرم ابراهیم و همان کسی هستم که عیسی بن مریم به ظهورش مژده داده است و مادرم چون مرا زایید از او پرتوی سر زد که کاخهای شام را برای او روشن ساخت و میان قبیلهٔ بنی‌سعد بن بکر شیر خوردم. روزی که من همراه برادر شیری خود دورتر از خانه‌های قبیله دامها را می‌چراندیم دو مرد که جامهٔ سپید پوشیده بودند با طشتی زرین که انباشته از برف بود پیش من آمدند و مراگرفتند و شکم مرا دریدند و قلبم را بیرون آوردند و آن را دریدند و تکه خون بستهٔ سیاهی را از آن بیرون کشیدند و دور افکَندند؛ آن‌گاه شکم و دلِ مرا شستند و یکی از ایشان گفت: او را با صد نفر از امتش وزن کن و بسنج. و مرا وزن کردند و من افزون بودم. آن‌گاه گفت: او را با هزار نفر وزن کن. وزن کردند و من افزون بودم. گفت: رهایش کن که اگر او را با همهٔ امتش وزن کنی و بسنجی او افزون خواهد بود.[1]

واقدی از قول موسی بن عبیدة، از برادرش نقل می‌کند * چون رسول خدا متولد شد بر دو دست خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان برافراشت و مشتی خاک به دست گرفت. و چون این خبر به اطلاع مردی از قبیلهٔ لِهِبْ[2] رسید به دوست خود گفت مواظب باش، اگر این سخن درست باشد این نوزاد بر همهٔ اهل زمین پیروز خواهد شد.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بن انس بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر (ص) همراه کودکان بازی می‌کرد که فرشته‌یی آمد و او راگرفت و شکمش را درید و خون بستهٔ سیاهی را از آن برون آورد و دور افکَند و گفت این از شیطان

هنوز آدم میان آب و گل بود — که او شاه جهان جان و دل بود

اسرارنامه، به اهتمام استاد دکتر گوهرین، ص ۱۲. ــم.

۱. قبلاً تذکر داده شد که روایات شق صدر مورد قبول علمای بزرگ شیعه نیست. ــم.

۲. لهب، به نقل منتهی‌الارب نام طایفه‌یی از قبیلهٔ اَزْد است، رک: ابن‌حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون، دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۷۶. ــم.

است. سپس او را در طشتی زرین با آب زمزم شست و محل زخم را به یکدیگر متصل کرد. کودکان به سراغ دایهٔ پیامبر آمدند و گفتند محمد کشته شد، محمد کشته شد. و او خود را به رسول خدا (ص) رساند و دید رنگ چهره‌اش پریده است. انس می‌گوید، ما نشانهٔ محل دوخته شده را در سینهٔ رسول خدا می‌دیدیم.

واقدی از قول عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * حلیمه همراه شوهرش و پسرک شیرخوارش عبدالله و ماده خری خاکستری رنگ کُندرو و ماده شتری سخت لاغر که کره‌اش از لاغری مرده بود به مکه آمدند و در پستان حلیمه قطره‌یی شیر نبود و گفتند می‌خواهیم کودکی را برای شیر دادن بگیریم. زنهای دیگری هم از قبیلهٔ سعد همراهِ آنها آمده بودند، و چند روزی ماندند و هریک از زنها کودکی راگرفتند ولی حلیمه کودکی نگرفته بود، پیامبر (ص) را به او پیشنهاد کردند. گفت، یتیم است و پدر ندارد و سرانجام پذیرفت. زنانِ همراهِ او یک روز زودتر رفته بودند. آمنه به حلیمه گفت: بدان کودکی را انتخاب کردی که دارای شأن و منزلت خاصی است. سوگند به خدا من در تمام مدت بارداری دشواریهایی راکه زنها در مدت آبستنی دارند، نداشتم و فرشته‌یی در خواب من آمد و گفت به‌زودی پسری می‌زایی نامش را احمد بگذار که سرور جهانیان است و او هنگام تولد با هر دو دست خود به زمین تکیه کرد و سر به سوی آسمان برافراشت. گوید، حلیمه پیشِ شوهر خود رفت و این خبر را به او داد که سخت خوشحال شد، و از مکه بیرون آمدند در حالی که ماده الاغ آنها سخت تیزرو و هموار حرکت می‌کرد و پستانهای ماده شترشان چنان پرشیر شد که بامداد و شامگاه می‌دوشیدندش. حلیمه به زنانی که همراهش بودند رسید. همین که او را دیدند، گفتند: چه کسی راگرفتی و چون به آنها خبر داد، گفتند: آرزومندیم فرخنده و مبارک باشد. حلیمه گفت: من برکتِ او را دیده‌ام؛ نمی‌توانستم پسرک خود عبدالله را سیر کنم و شبها از گرسنگی نمی‌گذاشت بخوابیم، اکنون او و برادرش هرچه می‌خواهند می‌نوشند و راحت می‌خوابند و اگر کودک سومی هم باشد، سیر می‌شود، و مادرش به من دستور داده است بسیار مواظب او باشم. حلیمه همراه پیامبر (ص) به سرزمین خود رفت و همان‌جا بود. و چون بازار عکاظ برپا شد، حلیمه رسول خدا را با خود آن‌جا برد تا او را پیش کاهنی از بنی‌هذیل که مردم کودکان خود را به او نشان می‌دادند، ببرد. و چون آن کاهن به پیامبر (ص) نگریست، فریاد کشید که ای گروه هذیل، ای گروه عرب، و همهٔ مردمی که آن‌جا بودند گِردِ او جمع شدند. گفت: این کودک را بکشید. و

حلیمه پیامبر را درربود. مردم می‌گفتند: کدام پسربچه را می‌گویی؟ می‌گفت: همین را. و مردم چیزی نمی‌دیدند، که حلیمه او را درربوده بود. مردم می‌گفتند: او کیست؟ می‌گفت: پسر بچه‌یی دیدم که سوگند به خدایان همهٔ اهل دین شما را خواهد کشت و الهه‌های شما را درهم خواهد شکست و بر همهٔ شما پیروز می‌شود. در تمام عکاظ به جستجوی پیامبر (ص) برآمدند و پیدا نشد، که مادرش او را به جایگاه خویش برگردانده بود و پس از آن هرگز پیامبر را به هیچ کاهنی و به هیچ‌کس از مردم نشان نمی‌داد.

واقدی می‌گوید زیاد بن سعد، از عیسی بن عبدالله بن مالک نقل می‌کند * آن مرد هذلی همچنان فریاد می‌کشید وای بر هذیل و سوگند به خدایان که این شخص منتظر فرمان آسمانی است و شروع به برانگیختن مردم علیه پیامبر کرد و چیزی نگذشت که دیوانه شد و کافر مرد.

واقدی از معاذ بن محمد، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابن‌عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است * حلیمه به جستجوی پیامبر برآمد و او را همراه خواهر شیری دید که هنگام نیمروز و شدت گرما گوسپندان را می‌چرانند، گفت در این گرما؟ دختر حلیمه گفت: مادرجان، این برادرم احساس گرما نمی‌کند، می‌بینم ابری بر سرش سایه می‌افکَند؛ وقتی می‌ایستد ابر هم می‌ایستد و چون حرکت می‌کند ابر هم حرکت می‌کند تا موقعی که به این‌جا می‌رسیم.

واقدی می‌گوید، ابومعشر نُجَیْح برایم نقل کرد * در سایهٔ کعبه برای عبدالمطّلب فرشی گسترده می‌شد و پسران عبدالمطّلب اطراف آن می‌نشستند و منتظر عبدالمطّلب می‌ماندند و پیامبر (ص) که پسربچهٔ چالاکی بود می‌آمد و بر آن فرش می‌نشست. عموهایش می‌گفتند ای محمد از فرشِ پدربزرگت کنار برو و چون عبدالمطّلب چنین می‌دید می‌گفت: این فرزندم با فرمانروایی انس می‌گیرد و مثل اینکه با خود تمرین فرمانروایی می‌کند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالله بن عون، از عمرو بن سعید نقل می‌کرد که ابوطالب می‌گفت * در منطقهٔ ذوالمجاز[1] بودم و این برادرزاده‌ام همراهم بود ــ و مقصودش پیامبر بود ــ من تشنه شدم و به او گفتم ای برادرزاده تشنه‌ام و هنگامی که این سخن را به او گفتم چیزی جز چند مهره نداشت. گوید حرکتی به خود داد و از مرکب پیاده شد و گفت:

۱. ذوالمجاز، نام بازاری از بازارهای دورهٔ جاهلی که در یک فرسنگی عرفات تشکیل می‌شده است، رک: منتهی‌الارب، ذیل ماده (جوز). ــم.

عموجان تشنه‌ای؟ گفتم: آری. با پاشنهٔ پای خود اشاره‌یی به زمین کرد، ناگاه آب بیرون آمد و گفت: عموجان بیاشام. و من آشامیدم.

عبداللّه بن جعفر رقّی از ابوالملیح، از عبداللّه بن محمد بن عقیل نقل می‌کرد که می‌گفت * ابوطالب آهنگ سفر شام کرد. پیامبر (ص) به او گفت: عموجان این‌جا مرا پیش چه کسی می‌گذاری، مادری ندارم که مرا تکفل کند و هیچ‌کس دیگر هم مرا پناه نمی‌دهد. گوید، ابوطالب را دل به او بسوخت و او را پشتِ سرِ خود سوار کرد و همراه او بیرون آمد و بر کنارِ صومعهٔ راهبی فرود آمدند. راهب پرسید: نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: چنین نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب پرسید: برای چه؟ گفت: چهره‌اش چهرهٔ پیامبران و چشم او چشم پیامبران و انبیاست. ابوطالب: پرسید نبی چیست؟ گفت: نبی کسی است که بر او از آسمان وحی می‌شود و او مردم زمین را از احکام و اخبار آسمانی خبر می‌دهد. ابوطالب با تعجب گفت: خدای اجل از آن است که تو می‌گویی. راهب گفت: از یهودیان او را نگهدار. گوید، به راه ادامه دادند و کنار صومعهٔ دیگری فرود آمدند. راهب آن صومعه هم پرسید نسبت این پسر با تو چیست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. راهب گفت: پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. ابوطالب گفت: برای چه؟ گفت: زیرا چهره و چشم او به چهره و چشم پیامبر شبیه است. ابوطالب گفت: سبحان‌اللّه، خداوند اجل از این است که تو می‌گویی. و به پیامبر گفت: ای برادرزاده، می‌شنوی چه می‌گویند؟ پیامبر فرمود: عموجان منکر قدرت خدا مباش.

واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبداللّه بن جعفر زهری و ابن ابی‌حبیبه از داود بن حصین نقل می‌کنند * چون ابوطالب به شام رفت و پیامبر (ص) را برای نخستین بار با خود به شام برد در آن هنگام پیامبر دوازده ساله بود. چون کاروان به شهر بُصریٰ از شهرهای شام رسید نزدیک صومعه‌یی فرود آمدند و در آن راهبی به نام بُحیرا زندگی می‌کرد و دانشمندان مسیحی در آن صومعه کتابهایی را که از دیرباز به ارث برده بودند، می‌خواندند. قبلاً هم کاروانیان قریش همواره کنار همان صومعه فرود می‌آمدند و معمولاً بحیرا با آنها صحبتی نمی‌کرد. در این سفر چون کاروان نزدیک صومعه او فرود آمد، بحیرا برای ایشان غذایی فراهم آورد و آنها را دعوت کرد و علت این کار آن بود که چون کاروان از دور پدیدار شد بحیرا ابری را دید که بر رسول خدا سایه افگَنده است و چون آنها زیر درخت فرود آمدند متوجه شد که ابر بر آن درخت سایه افکَند و شاخه‌های درخت بر رسول خدا

سایه افکَند و شاخه‌ها به سویی که رسول خدا نشسته بود فراهم آمد. بحیرا که چنین دید از صومعهٔ خود به زیر آمد و دستور تهیهٔ خوراک داد. و چون آماده شد کسی پیش کاروانیان فرستاد و پیام داد که ای قرشیان، من برای شما غذایی تهیه کرده‌ام و دوست می‌دارم همگی برای خوردن حاضر شوید و هیچ‌کس نه کوچک و نه بزرگ و نه بنده و نه آزاد از حضور خودداری نکنید و با این کار مرا گرامی خواهید داشت. مردی گفت: امروز خبر تازه‌یی است. تو هیچ‌گاه نسبت به ما چنین رفتار نمی‌کردی؟ بگو هدف تو چیست؟ بحیرا گفت: می‌خواستم شما را گرامی داشته باشم و به هر حال شما را بر من حقی است. همگان آمدند و فقط پیامبر (ص) به واسطهٔ اینکه نوجوان و از همه کوچکتر بود حاضر نشد و کنار بارها زیر درخت نشست. و چون بحیرا به ایشان نگریست متوجه شد صفاتی را که از پیامبر می‌داند در ایشان نمی‌بیند و نگاه کرد و ابر را ندید که بر سر کسی از آنان سایه انداخته باشد. بعد ابر را دید که برفراز سر حضرت ختمی‌مرتبت ایستاده است. به آنان گفت: آیا کسی از شما هست که برای غذا خوردن نیامده باشد؟ گفتند: فقط پسربچه‌یی که از همه کوچکتر است کنار بارها مانده است. گفت: او را بخوانید تا حاضر شود و زشت است که مردی را که از خودِ شماست نیاورده‌اید. گفتند: به خدا سوگند او از لحاظِ نسب از همهٔ ما شریف‌تر و برادرزادهٔ این مرد یعنی ابوطالب است و نوهٔ عبدالمطّلب، حارث بن عبدالمطّلب بن عبدمناف. گفت: به خدا سوگند این مایهٔ سرزنش است که نوهٔ عبدالمطّلب میان ما حاضر نباشد. برخاست و دست پیامبر را گرفت و او را برای غذا خوردن آورد. ابر همچنان بالای سر پیامبر (ص) حرکت می‌کرد. بُحیرا به دقت او را مورد ملاحظه قرار داد و به بعضی از نشانه‌های بدنی پیامبر (ص) که می‌دانست نگریست و چون از سرِ سفره برخاستند و پراکَنده شدند، راهب پیش رسول خدا آمد و گفت: ای پسر، تو را به حق لات و عزی سوگند می‌دهم که از هرچه می‌پرسم به من پاسخ دهی. رسول خدا فرمود: مرا به لات و عزی سوگند مده که به خدا سوگند هیچ چیز را به اندازهٔ آن دو دشمن نمی‌دارم. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که هرچه می‌پرسم پاسخ دهی. فرمود: هرچه می‌خواهی بپرس. راهب به پرسشهایی در مورد حالات رسول خدا و خواب او پرداخت و پیامبر (ص) پاسخ می‌داد و او می‌دید مطابق با آن چیزهایی است که می‌داند. آن‌گاه میان دو چشم پیامبر را نگریست و پشت او را برهنه ساخت و چون مهر نبوت را میان شانه‌های آن حضرت و به همان ترتیب که می‌دانست دید آن را بوسید. قریش گفتند معلوم می‌شود محمد (ص) در نظر راهب دارای قدر و منزلت است. ابوطالب

که چنین دید بر برادرزادهٔ خود ترسید. و راهب از ابوطالب پرسید این پسربچه با تو چه نسبتی دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. گفت: او پسر تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. گفت: این برادرزادهٔ من است. راهب گفت: پدرش چه شد؟ گفت: هنگامی که مادرش به او حامله بود پدرش درگذشت. گفت: مادرش چه شد؟ ابوطالب پاسخ داد که به تازگی درگذشته است. گفت: اکنون راست گفتی. برادرزاده‌ات را به شهر خودش برگردان و از یهودیان بر او بترس که به خدا سوگند اگر او را ببینند و بشناسند و آنچه من دانستم بدانند او را خواهند کشت و برای این برادرزادهٔ تو شأن و منزلت بزرگی است که ما در کتابهای خود دیده‌ایم و از پدران ما برای ما روایت کرده‌اند. و توجه داشته باش که من خیرخواهی کردم و به تو گفتم. چون ابوطالب و دیگران از کارهای بازرگانی خود آسوده شددند، ابوطالب با شتاب همراه پیامبر از شام بیرون آمد. اتفاقاً گروهی از یهودیان که پیامبر (ص) را دیده بودند او را شناخته و تصمیم گرفته بودند که غافلگیرش کنند و بکشندش و پیش بحیرا رفتند که با او مشورت کنند و او به شدت ایشان را نهی کرد و پرسید آیا فهمیدید و شناختید که پیامبر است؟ گفتند: آری. گفت: در این صورت قدرت دسترسی به او نخواهید داشت ــ خداوند خود حافظ اوست. ایشان تصدیق کردند و از اقدام خود دست برداشتند. ابوطالب هم با پیامبر برگشت و پس از آن از ترس هیچ‌گاه آن حضرت را به سفر نبرد.

واقدی از یعقوب بن عبدالله اشعری، از جعفر بن ابومغیرة، از سعید بن عبدالرحمن ابزی نقل می‌کند * بحیرا به ابوطالب گفت: از این پس برادرزاده‌ات را به این‌جا نیاوری که یهود اهل ستیزه و دشمن هستند و این پسر پیامبر این امت و عرب است و یهود بر او رشک می‌برند و می‌خواهند پیامبری فقط در بنی‌اسرائیل باشد و به هر حال مواظب برادرزادهٔ خود باش.

واقدی از موسی بن شیبة، از عُمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از ام‌سعد دختر سعد، از نُفیسَه[1] دختر منیّة که خواهر یعلی بن منیه است نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) به بیست و پنج سالگی رسید و به واسطهٔ صفات پسندیده‌یی که داشت به امین معروف بود، ابوطالب به او گفت ای برادرزاده، من مردی فقیرم و روزگار بر ما سخت شده و این سالها با گرانی و قحطی عجیبی نیز همراه است، و ما هم سرمایه و تجارتی نداریم؛ کاروان بازرگانی

۱. از این بانو در چند مورد دیگر هم روایت شده است، از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می‌شود و ابن‌اثیر نامش را آورده است، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۵۶. ــ م.

قریش آمادهٔ رفتن به شام است و خدیجه دختر خویلد گروهی از مردان قوم تو را به عنوان مزدور در کاروانهای خود می‌فرستد، اگر مایل باشی می‌توانی به او پیشنهاد همکاری بدهی. چون این خبر به خدیجه رسید، خودش کسی را پیش پیامبر فرستاد و برای ایشان دو برابر مزدی که به دیگران می‌داد، تعیین کرد. و پیامبر (ص) همراه میسرة غلام خدیجه بیرون آمد و چون به بُصرای شام رسیدند در بازار بُصری نزدیک صومعهٔ راهبی که نامش نسطور بود زیر سایهٔ درختی فرود آمدند. راهب پیش میسرة آمد که او را از پیش می‌شناخت و پرسید کسی که زیر این درخت نشسته است کیست؟ میسرة گفت: مردی از قریش و اهل مکه است. راهب گفت: هرگز زیر این درخت کسی جز پیامبران ننشسته است. آن‌گاه پرسید آیا در چشمهای او رگه‌های سرخ وجود دارد؟ میسرة گفت: آری، و همواره چشمانش سرخ است. راهب گفت: او هموست، خاتم پیامبران است، ای کاش من تا هنگامی که او برانگیخته می‌شود، زنده باشم و او را درک کنم. آن‌گاه پیامبر (ص) میانِ بازار آمد، کالاهای خود را فروخت و کالاهای دیگری خرید و در آن موقع میان او و مردی اختلافی پیش آمد. آن مرد گفت: اگر راست می‌گویی به لات و عزی سوگند بخور. پیامبر (ص) فرمود: من هرگز به آنها سوگند نخورده‌ام. من از حق خود گذشتم و از آن دو نیز همیشه روگردانم. آن مرد گفت: حق با تو و سخنت درست است. و سپس در خلوت به میسرة گفت: به خدا سوگند این شخص پیامبر است، و سوگند به کسی که جان من در دست اوست این همان کسی است که علمای ما صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند. میسرة این موضوع را به دقت گوش داد، و کاروان بازگشت. میسرة می‌دید هنگام نیمروز و شدت گرما دو فرشته پیامبر را از آفتاب سایه می‌افکَنند و رسول خدا بر شتر خود بود. گویند، خداوند متعال محبت پیامبر (ص) را در دل میسرة افکنده بود و او نسبت به پیامبر همچون برده بود. هنگام بازگشت چون به مرّالظهران رسیدند، میسرة به پیامبر گفت: شما پیشاپیش نزد خدیجه برو و خبر بده که خداوند در این سفر چه خیر و سودی لطف کرده است و خدیجه قدردان شما خواهد بود. پیامبر (ص) جلوتر راه افتاد و هنگام نیمروز وارد مکه شد. خدیجه در غرفه‌یی همراه چند زن که نفیسه دختر منیه[1] هم با ایشان بود نشسته بود. او متوجه پیامبر شد که سوار بر شترش وارد مکه شد و دو فرشته بر او سایه افکَنده بودند. و آن حضرت را به آنها نشان داد و

۱. در اسدالغابه، پدر نفیسه را اُمیه ضبط کرده است. ــ م.

همگی تعجب کردند. پیامبر (ص) پیش خدیجه آمد و خبر داد که چه مقدار سود برده‌اند. خدیجه شاد شد. و چون میسرة آمد دیده‌ها و شنیده‌ها را به خدیجه گفت و اظهار داشت که من این دو فرشته را از هنگام بیرون آمدن از شام می‌دیدم و سخنان نسطور راهب[1] و آن مرد دیگر را که اختلاف‌نظر با پیامبر داشت به اطلاعش رساند. در این سفر کالاهای بازرگانی خدیجه دو برابر دفعات دیگر سود کرد و او هم دو برابر آنچه با پیامبر (ص) قرار گذاشته بود، به ایشان پرداخت.

عبدالحمید حمانی از نضر که پدر ابوعمر خَزّاز است، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * اول نشانه‌یی که پیامبر (ص) از نبوت در کودکی در خود دید آن بود که شنید سروشی می‌گوید عورت خود را بپوش و پس از آن هرگز آن حضرت برهنه دیده نشد.

عبدالحمید حمّانی از سفیان ثوری، از منصور، از موسی بن عبداللّه بن یزید، از قول زنی از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * من نیز هرگز عورت رسول خدا را ندیدم.

واقدی از علی بن محمد بن عبیداللّه بن عبداللّه بن عمر بن خطاب، از منصور بن عبدالرحمن، از مادرش برّه[2] دختر ابوتجرات نقل می‌کند * پیامبر (ص) همواره برای قضای حاجت از مناطق مسکونی دور می‌رفت، چنان‌که هیچ خانه‌یی دیده نشود و معمولاً میان دره‌های دور و صحرا می‌رفت. در آغاز نبوت و آن وقت که خداوند می‌خواست او را گرامی فرماید به هیچ سنگ و درختی عبور نمی‌کرد مگر اینکه به او سلام می‌دادند و می‌گفتند: سلام بر تو ای رسول خدا. پیامبر (ص) به چپ و راست و پشتِ سر خود می‌نگریست و کسی را نمی‌دید.

محمد بن عبداللّه بن یونس از ابوالاحوص، از سعید بن مسروق، از منذر، از ربیع بن خشیم[3] نقل می‌کند که می‌گفته است * در دورهٔ جاهلی و پیش از اسلام پیامبر (ص) را داور قرار می‌دادند و به آن حضرت داوری می‌بردند و این مسأله در اسلام نیز تحکیم شده است و خداوند می‌فرماید هرکس که از رسول خدا اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است.

---

۱. نسطور، ظاهراً لقب و عنوان مذهبی است، رک: برهان قاطع و بخش اعلام فرهنگ معین. ــ م.

۲. بره دختر ابوتجرات، از اصحاب رسول خداست، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۰۸. ــ م.

۳. از تابعی‌هاست درگذشتهٔ سال ۶۳ یا ۶۱ هجری، رک: کاظم مدیرشانه‌چی، مزارات خراسان، که به تفصیل درباره او صحبت کرده‌اند. ــ م.

خالد بن خداش از حمّاد بن زید، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند * قبیلهٔ بنی‌غفار گوساله‌یی را آوردند که برای یکی از بتهای خود قربانی کنند. چون حیوان را بستند بانگ برآورد که ای آل ذریح، کاری که مایهٔ رستگاری است، پیش آمده است. مردی با زبان فصیح در مکه بانگ برداشته است و گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. گوید، چون دقت کردند پیامبر (ص) مبعوث شده بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است ام‌ایمن برایم نقل کرد * در بُوانَة بتی بود که قریش برای بزرگداشت آن می‌رفتند و برای آن قربانی می‌بردند و سرهای خود را می‌تراشیدند و عبادت می‌کردند و یک روز تا شب در آن‌جا می‌ماندند و این کار در هر سال یک روز صورت می‌گرفت. گوید، ابوطالب نیز با قوم خود آن‌جا حاضر می‌شد و اصرار می‌کرد که پیامبر هم در آن عید با ایشان همراهی کند و آن حضرت نمی‌پذیرفت و من دیدم که ابوطالب از این جهت بر او خشم گرفت و دیدم عمه‌های پیامبر هم بر او خشم گرفتند و به شدت خشمگین شدند و می‌گفتند ما بر تو می‌ترسیم زیرا از خدایان ما دوری می‌کنی. و می‌گفتند: ای محمد چه می‌شود که در این عید قوم خود شرکت کنی و زبان جمعی را بر سَرِ ما دراز نکنی. ام‌ایمن گوید، آنها آنقدر اصرار کردند که پیامبر (ص) نیز همراه قوم رفت و چند روزی نبود و بعد ترسان و ناراحت پیش ما آمد. عمه‌هایش گفتند: چه پیش آمده است؟ فرمود: می‌ترسم گرفتار اختلال حواس شده باشم. گفتند: خداوند با این همه صفات خیر که در تو وجود دارد شیطان و دیو را بر تو چیره نخواهد کرد، مگر چه دیده‌ای؟ فرمود: به هر بتی که نزدیک می‌شدم مردی بلندقامت و سپیدچهره به من فریاد می‌زد که ای محمد برگرد و به آن دست مزن. ام‌ایمن می‌گوید: پیش از آنکه عید سال بعد برسد آن حضرت به پیامبری مبعوث شد.

واقدی از سلیمان بن داود بن حُصین، از پدرش، از عکرمة، از ابن‌عباس، از اُبَیّ بن کعب نقل می‌کند * چون تُبَّعْ[1] به مدینه آمد در قنات[2] فرود آمد و کسی پیش دانشمندان یهودی فرستاد و پیام داد که من این شهر را ویران می‌کنم تا آیین یهودی در آن باقی نماند

---

۱. تبع، لقب پادشاهان حمیری یمن که حکومت ایشان تا نزدیک ظهور اسلام طول کشیده است، رک: فرهنگ معین، بخش اعلام، ص ۳۷۸. ـ م.

۲. نام یکی از دشتهای اطراف مدینه است. ـ م.

و دین عرب در آن رایج گردد. گوید، ساموئل یهودی که دانشمندترین ایشان بود گفت: ای پادشاه، این شهر محل هجرت پیامبری از نسل اسماعیل است که زادگاهش مکه و نامش احمد است و در همین‌جا که تو فرود آمده‌ای گروه زیادی از دشمنان و هم از اصحاب او کشته و زخمی خواهند شد. تُبَّعْ گفت: اگر آن‌چنان که می‌پندارید او پیامبر باشد چه کسی در آن هنگام با او جنگ خواهد کرد؟ گفت: قوم خودش به جنگ او می‌آیند و این‌جا کشته خواهند شد. گفت: قبر او کجاست؟ گفت: در همین سرزمین. تُبَّعْ پرسید: هنگام جنگ پیروزی از که خواهد بود؟ گفت: یک مرتبه پیروز می‌شود و یک مرتبه شکست می‌خورد آن هم در همین‌جا که تو منزل کرده‌ای و اصحابش این‌جا بیش از هر جای دیگر کشته می‌شوند ولی سرانجام پیروزی از اوست و بر همه غلبه می‌کند و کسی نمی‌تواند در این مورد با او مبارزه کند. تُبَّعْ پرسید: صفات و نشانیهای آن پیامبر چیست؟ گفت: مردی میانه‌بالاست نه کوتاه و نه بلند، در چشمانش سرخی است، بر شتر سوار می‌شود و حُلّه بر خود می‌پیچد، شمشیرش بر دوش اوست، برای او مهم نیست با چه کسی درگیر شود، خواه برادر باشد خواه عمو و پسرعمو، و پیروز می‌شود و دین خود را آشکار می‌سازد.

تُبَّعْ گفت: برای ویران کردن این شهر راهی نیست و هرگز خرابی آن بر دست من مباد و به سوی یمن بازگشت.

واقدی برای ما از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * زَبِیْر بن باطا که دانشمندترین یهودیان بود می‌گفت: کتابی سر به مُهر از پدرم داشتم که در آن آمده بود احمد پیامبر (ص) در سرزمین بنی‌قریظه ظاهر خواهد شد و صفات نشانیهایش چنین و چنان است. زَبِیْر بعد از مرگ پدرش این موضوع را پیش از ظهور پیامبر (ص) مکرر نقل می‌کرد ولی همین که خبر ظهور پیامبر (ص) را در مکه شنید، مطالب آن کتاب را محو کرد و موضوع را پوشیده داشت و می‌گفت این شخص آن پیامبر نیست.

واقدی برای ما از ضحاک بن عثمان، از مخرمة بن سلمان، از کریب، از ابن‌عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است * یهودیان خیبر و فدک و بنی‌قریظه و بنی‌نضیر صفات و نشانیهای پیامبر (ص) را پیش از بعثت او می‌دانستند و توجه داشتند که مدینه محل هجرت آن حضرت است و چون رسول خدا متولد شد، دانشمندان یهود گفتند امشب احمد متولد شد و ستاره‌اش طالع گردید و چون آن حضرت مبعوث شد گفتند احمد (ص) به پیامبری برانگیخته شد و ستاره‌اش ظاهر گردید، همه این امور را می‌دانستند و به آن اقرار و نشانیها و

صفات او را در نظر داشتند و از رشک و ستم به او نگرویدند.

واقدی برای ما از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة، از نملة بن ابی‌نملة، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * یهود بنی‌قریظه نام و نشان رسول خدا (ص) را در کتابهای خود می‌خواندند و به کودکان خود آموزش می‌دادند که نام و صفات او چیست و محل هجرت او پیشِ ماست، ولی چون رسول خدا ظهور کرد، حسد بردند و ستم کردند و گفتند این او نیست.

واقدی برای ما از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبه، از داود بن حصین، از ابوسفیان غلام ابن ابی‌احمد نقل می‌کرد که می‌گفته است * اسلام ثعلبة بن سَعْیَة[1] و اُسید بن سَعْیة و اسد بن عُبَید پسرعموی ایشان به واسطهٔ مطالبی بود که ابوعُمیر ابن هَیّبان اظهار داشته بود.

این ابوعُمیر که به ابن‌هَیّبان هم معروف است، شخصی یهودی است از یهودیان شام که چند سال پیش از ظهور اسلام به مدینه آمده است. آنها می‌گفته‌اند هیچ‌کس را ندیده‌ام که نمازهای پنجگانه را به خوبی او بگزارد و هرگاه باران نمی‌آمد نیازمند او می‌شدیم و می‌گفتیم: ای ابن‌هَیّبان بیرون بیا و برای ما باران بخواه. می‌گفت: نمی‌شود، مگر آنکه پیش از بیرون شدن صدقه‌یی بدهید. می‌گفتیم: چه مقدار صدقه بدهیم؟ می‌گفت: برای هر کس یک کیلو خرما یا نیم من جو. و چنان می‌کردیم و او به صحرا می‌آمد و به خدا سوگند از آن‌جا خارج نشده بودیم که ابرها ظاهر می‌شد و بر ما باران می‌بارید و این کار را چند مرتبه برای ما انجام داد و هر مرتبه هم باران بارید. او میان ما بود که درگذشت و چون مرگش فرا رسید گفت: ای گروه یهود، می‌دانید چه چیز مرا از سرزمین نان و شراب به این سرزمین بینوایی و گرسنگی آورد؟ گفتند: خود داناتری. گفت: آمدم تا منتظر ظهور پیامبری باشم که زمان ظهورش فرا رسیده است و این شهر محل هجرت اوست و آرزومند بودم که زمانش را درک و از او پیروی کنم، و هرگاه شنیدید که ظاهر شده است کسی از شما به او پیشی نگیرد و اگرچه ممکن است خونهایی ریخته شود و زنان و کودکانی اسیر شوند ولی این موضوع شما را از او بازندارد. و درگذشت.

گوید، شبی که فردای آن حصارهای بنی‌قریظه فتح شد، ثعلبة و اُسید پسران سَعْیَة و اسد بن عُبید که هر سه جوان هم بودند به یهودیان گفتند به خدا سوگند این پیامبر است و

۱. در متن طبقات، در چاپ ادوارد ساخاو و چاپ احسان عباس به صورت ثعلبه بن سعید آمده و مسلماً غلط است، در چند سطر بعد اصلاح شده و به صورت «سعیه» آمده است. ـ م.

همان مردی است که ابن‌هَیّبان برای ما می‌گفت، از خدای بترسید و او را پیروی کنید. گفتند: این او نیست. گفتند: به خدا سوگند که این همان است. و خودشان سه نفر از حصار به زیر آمدند و اسلام آوردند و قوم ایشان از مسلمان شدن خودداری کردند.

واقدی برای ما از محمد بن عبدالله، از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * یک ماه پیش از ظهور رسول خدا، در بُوانه[1] کنار بتی نشسته بودیم و چند گوساله کشته بودیم. ناگاه از درون بتی صدایی به گوش رسید که بلند می‌گفت به این چیز عجیب گوش فرا دهید که استراق وحی از میان رفت و ما را با شهاب می‌رانند و این به واسطهٔ ظهور پیامبری در مکه به‌نام احمد است و محل هجرت او یثرب خواهد بود. گوید، ما تعجب کردیم و دست از کار کشیدیم و همان هنگام رسول خدا (ص) مبعوث شده بود.

واقدی از ابن‌ذئب، از مسلم بن جندب، از نضر بن سفیان هذلی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * با کاروانی به شام رفتیم. آخر شب در منطقهٔ بین زرقاء و معان[2] فرود آمدیم که بخوابیم. ناگاه صدای اسب‌سواری را شنیدیم که بانگ برداشته بود و می‌گفت: ای خفتگان برخیزید که هنگام خفتن نیست، احمد (ص) مبعوث شده است و شیطانها از هر سو رانده شدند. ما ترسیدیم و گروه زیادی بودیم که همگی این سخن را شنیدیم، و چون به خانه‌های خود برگشتیم شنیدیم که از بروز اختلاف میان قریش در مکه صحبت می‌کنند و آن به واسطهٔ مبعث پیامبری از خاندان عبدالمطّلب به نام احمد (ص) بود.

واقدی برای ما از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیعة نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت، من منتظر ظهور پیامبری از خاندان عبدالمطّلب و از اعقاب اسماعیل بودم و اکنون گمان نمی‌کنم او را درک کنم که به او ایمان آورم و تصدیقش کنم و گواهی دهم که پیامبر است. اگر تو تا هنگام ظهورش زنده بودی و او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن و هم‌اکنون صفات و نشانیهای او را به تو می‌گویم تا بر تو پوشیده نماند. گوید، گفتم: بگو. گفت: او مردی میانه‌بالاست، نه کوتاه و نه بلند است، موهایش نه کم و نه زیاد است، چشمانش همواره سرخ‌فام است و میان دوشانه‌اش مُهر نبوت[3]

۱. بوانه، از دهکده‌های ینبع که از شهرهای ساحلی دریای سرخ و نسبتاً نزدیک مدینه است، رک: معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۳۰۰. ـ م.

۲. زرقاء و معان، نام دو شهر از شام قدیم، اردن کنونی، رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۲۶۷. ـ م.

۳. در مورد مهر نبوت، مراجعه شود به مقاله ارزنده آقای دکتر ابوتراب نفیسی استاد دانشگاه اصفهان در نشریهٔ دانشکده

دیده می‌شود، نامش احمد است و این شهر (مکه) زادگاه و محل بعثت اوست، سپس قوم او از مکه بیرونش می‌کنند و اموری را که می‌آورد، خوش ندارند و او به یثرب هجرت می‌کند و کارش بالا می‌گیرد، و بر تو باد که از او غافل نشوی، و بدان که من همهٔ سرزمینها را در جستجوی دین ابراهیم گشتم و از هر یهودی و مسیحی و مجوسی که پرسیدم گفتند این آیین در سرزمین خودت خواهد بود و همگی صفات او را به همین‌گونه که برایت گفتم بیان کردند و گفتند پیامبری غیر از او باقی نمانده است.

عامر بن ربیعة می‌گوید چون اسلام آوردم این موضوع را به پیامبر (ص) گفتم و سلام زید بن عمرو بن نفیل را ابلاغ کردم. پیامبر (ص) پاسخ سلام او را داد و بر او رحمت فرستاد و فرمود او را دامن‌کشان در بهشت دیده‌ام.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف قرشی از اسماعیل بن مجالد، از مجالد شعبی، از عبدالرحمن بن زید بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است * زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت: دین مسیحی و یهودی را بررسی کردم و از هر دو خوشم نیامد و من در شام و مناطق اطراف آن بودم و پیش راهبی در صومعه‌یی رفتم و چند روزی ماندم و به او گفتم از قوم خود دوری می‌گزینم و از پرستش بتها و آیین مسیحی و یهودی نیز نفرت دارم. و او به من گفت: می‌بینم که در جستجوی آیین ابراهیمی؛ ای برادر مکّی، تو در جستجوی دینی هستی که امروز کسی به آن عمل نمی‌کند و آن دین نیای خودت ابراهیم است که حنیف بوده و یهودی و مسیحی نبوده است، و نماز و سجدهٔ خود را به سوی سرزمین تو و کعبه که در شهر تو است انجام می‌داده است؛ اکنون هم تو به شهر خود برگرد و پیامبری از قوم تو و در شهر تو به آیین حنفی و دین ابراهیم ظهور خواهد کرد و او گرامی‌ترینِ مردم پیشِ خداست.

علی بن محمد از ابوعبیدة بن عبدالله بن ابوعبیدة بن محمد بن عمّار یاسر، و کس دیگری از هشام، از عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کردند * مردی یهودی ساکن مکه بود و بازرگانی می‌کرد. در شب تولد رسول خدا (ص) در یکی از مجالس قریش حاضر شد و گفت: آیا امشب فرزندی میان شما متولد شده است؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: به خدا سوگند خطا کردم که آن جایی را که بودم دوست نمی‌داشتم؛ به هر حال ای گروه قریش دقت کنید و آنچه برای شما می‌گویم حساب و بررسی کنید؛ امشب پیامبرِ این امت که احمد و خاتم

الهیات مشهد، شمارهٔ ۱۵، تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی، ص ۲۱ــ۵. ــم.

انبیاست متولد شد، و اگر اشتباه نکرده باشم در فلسطین متولد شده است؛ او را میان شانه‌هایش خالی زرد رنگ است که به سیاهی می‌زند و روی آن چند تار موی پیوسته رسته است. مردم از انجمن پراکنده شدند، و از گفتار او تعجب کرده بودند، و چون به خانه‌های خود آمدند پرسیدند و گفته شد امشب برای عبدالله بن عبدالمطّلب پسری متولد شده که نامش را محمد گذاشته‌اند. فردای آن روز جمع شدند و به خانهٔ آن مرد یهودی رفتند و گفتند: دیشب فرزندی در قریش متولد شده است. گفت: آیا پیش از آن که من گفتم یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن و نامش احمد است. گفت: بیایید پیش خانواده‌اش برویم. بیرون آمدند و پیش آمنه رفتند و او نوزاد را به ایشان نشان داد. مرد یهودی همین که آن خال را دید مدهوش شد و چون به هوش آمد به او گفتند: چه خبر است، تو را چه می‌شود؟ گفت: پیامبری از بنی‌اسرائیل بیرون رفت و کتاب از دست ایشان خارج شد، و سرنوشت این پسر چنان است که ایشان را می‌کشد و اخبار آنها را تمام می‌کند؛ اکنون عرب به پیامبری دست یافت، ای گروه قریش، آیا از این خبر شاد شدید؟ ولی به خدا سوگند او چنان سطوتی بر خود شما پیدا کند که خبرش از خاور به باختر برسد.

علی بن محمد از یحیی بن معن پدر زکریای عجلانی، از یعقوب بن عتبة بن مغیرة بن اخنس نقل می‌کند * نخستین قبیلهٔ عرب که از شهاب و حالت سقوط ستارگان ترسیدند، بنی‌ثقیف بودند و پیش عمرو بن امیة آمدند و گفتند: دیدی چه پیش آمده است؟ گفت: آری، بنگرید اگر ستارگان مشخصی که موجب هدایت و راه‌یابی است و به وسیلهٔ آنها فصلهای سال چون تابستان و زمستان معین می‌شود، سقوط می‌کند و به صورت شهاب درمی‌آید دلیل بر تمام شدن عمر دنیا و نیستی و نابودی همهٔ مردم است و اگر ستارگان دیگر است دلیل بر کاری است که خداوند برای مردم اراده فرموده است و پیامبری میان عرب برانگیخته خواهد شد و به‌زودی اتفاق خواهد افتاد.

علی بن محمد[1] از ابوزکریای عجلانی، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند متعال به یعقوب وحی فرمود که من از میان فرزندان و ذریهٔ تو پیامبران و پادشاهانی برخواهم انگیخت تا گاهی که پیامبر مکی را مبعوث کنم و امت او

---

۱. این شخص که ابن‌سعد مکرر از او روایت نقل می‌کند ظاهراً ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله مدائنی متولد ۱۳۵ و درگذشته به سال ۲۲۵ هجری قمری است که در مغازی و سیرهٔ پیامبر (ص) تألیفاتی دارد، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۱۴۰. ـ م.

هیکل بیت‌المقدس را خواهند ساخت، و او خاتم پیامبران و نامش احمد است.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از حمید بن ابوالبختری، از شعبی نقل می‌کند * در نامهٔ ابراهیم (ع) چنین آمده بود که از فرزندان تو پیامبران و امتهایی خواهند بود تا آن هنگام که پیامبر امّی می‌آید و او خاتم پیامبران است.

علی بن محمد از سلیمان قافلانی، از عطاء، از ابن‌عباس نقل می‌کند * چون ابراهیم (ع) مأمور به بیرون آوردن هاجر از کنعان شد، او را بر براق سوار کردند و چون به سرزمینهای خرم که دشت و دارای آب شیرین بود، می‌رسیدند، ابراهیم (ع) می‌گفت: ای جبرئیل همین‌جا فرود آی، و او می‌گفت: نه. تا به مکه رسیدند. جبرئیل گفت: ای ابراهیم فرود آی. فرمود: این‌جا که نه کشت و زرعی است و نه دامی که شیر داشته باشد. گفت: آری همین‌جا از ذریهٔ فرزندت پیامبری بیرون خواهد آمد که کلمهٔ حق با او به تمام و کمال می‌رسد.

علی بن محمد از ابوعمرو زهری، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کرد * چون هاجر با فرزند خود اسماعیل بیرون آمد، فرشته‌یی به او برخورد و گفت: ای هاجر، این پسر تو پدر قبایل و امتهای زیادی خواهد بود و از جمله فرزندزادگان او یکی هم پیامبر امّی است که در مکه سکونت دارد.

علی بن محمد از ابومعشر، از یزید بن رومان و عاصم بن عمر و همچنین از کسان دیگری غیر از این دو نفر نقل می‌کند * کعب بن اسد به بنی‌قُرَیْظَة در آن هنگامی که پیامبر (ص) ایشان را محاصره فرموده بود، گفت: ای یهودیان از این مرد پیروی کنید، به خدا سوگند این پیامبر است و برای شما روشن است که او پیامبر مرسل است و همان کسی است که صفات او را در کتابهای خود دیده‌اید و همان کسی است که عیسی (ع) مژدهٔ ظهورش را داده است و شما نشانیهای او را می‌دانید. گفتند: آری این هموست ولی ما از تورات جدا نمی‌شویم.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از سالم غلام عبدالله بن مطیع، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر (ص) به آموزشگاه یهودیان آمد و فرمود دانشمندترین خود را حاضر کنید تا گفتگو کنیم. گفتند: عبدالله بن صوریاست. رسول خدا (ص) با او خلوت کرد و او را به دین و نعمتهایی که خدا به ایشان ارزانی داشته است چون مَنّ و سَلْویٰ و سایه افکَندن او بر سر ایشان سوگند داد که آیا نمی‌دانی من رسول خدایم؟ گفت: چرا به

خوبی می‌دانم و همهٔ این قوم هم آنچه من می‌دانم، می‌دانند و صفات و نشانیهای تو در تورات به صورت واضح آمده است، ولی ایشان بر تو رشک و حسد می‌برند. فرمود: چه چیزی مانع از ایمان آوردن خود تو است؟ گفت: دوست نمی‌دارم با قوم خود مخالفت کنم و شاید ایشان از تو پیروی کنند و اسلام آورند و در آن صورت من هم مسلمان می‌شوم.

علی بن محمد از ابومعشر، از محمد بن جعفر بن زبیر و محمد بن عمارة بن غزیّة و از غیر این دو نفر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * نمایندگان نَجران که به حضور پیامبر (ص) آمدند، ابوالحارث بن علقمة بن ربیعه هم همراهشان بود. او سالارشان بود و از امور دینی آگاه و اسقف و استاد مدرسهٔ ایشان و دارای قدر و منزلت بود. اتفاقاً استرش او را به زمین زد. برادرش به‌طور کنایه گفت: مرگ بر این مرد [محمد (ص)] باد. ابوالحارث گفت: مرگ بر خودت باد، مردی را که از پیامبران است و عیسی مژدهٔ ظهورش را داده است و نامش در تورات آمده است، دشنام می‌دهی؟ برادرش گفت: پس چه چیز مانع از آن است که به دین او بگروی؟ گفت: این قوم ما را گرامی داشته بر خود سالار ساخته، به شرف رسانده‌اند و می‌بینی که فقط مخالفت با او را می‌خواهند. برادرش سوگند خورد که دیگر سر برای او فرود نیاورد تا به مدینه رسد و به آن حضرت ایمان آورد. ابوالحارث گفت: ای برادر آرام باش شوخی کردم. گفت: باشد، هرچند شوخی کرده باشی. او مرکب خود را به سرعت راند و این اشعار را می‌خواند:

در حالی که کمربندش از لاغری می‌جنبد به سوی تو می‌آید، گویی جنین او در شکمش اعتراض می‌کند، آری دین او مخالف دین مسیحیان است.[۱]

گوید، آمد و مسلمان شد.

علی بن محمد از ابوعلی عبدی، از محمد بن سائب، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند * قریش، نضر بن حارث بن علقمه و عقبة بن ابی‌معیط و تنی چند غیر از آن دو را پیش یهودیان مدینه فرستادند و گفتند از آنها دربارهٔ پیامبر (ص) سؤال کنید. آنها به مدینه آمدند و گفتند ما به واسطهٔ مسألهٔ تازه‌یی که میان ما رخ داده است پیش شما آمده‌ایم، پسری یتیم و فرومایه گفتار عجیبی می‌گوید و می‌پندارد که رسول رحمن است و ما رحمانی جز

---

۱. إلیکَ یَعْدو قَلِقاً وضینُها	مُعْترضاً فی بَطْنِها جنینُها
مخالفاً دِینَ النصاریٰ دینُها

رحمان یمامة نمی‌شناسیم. گفتند، صفات او را برای ما بیان کنید و صفات پیامبر (ص) را برای آنها گفتند. گفتند، چه کسی از شما از او پیروی می‌کند. گفتند، فرومایگان ما. یکی از دانشمندان یهودی خندید و گفت: این همان پیامبری است که صفاتش را می‌دانیم و می‌دانیم که قومش از همگان با او بیشتر دشمنی دارند.

علی بن محمد از یزید بن عیاض بن جُعْدُبَة، از حرام بن عثمان انصاری نقل می‌کرد که می‌گفت * اسعد بن زرارة[1] از شام همراه چهل نفر از قوم خود برای بازرگانی به مکه آمد، در خواب چنان دید که فرشته‌یی پیش او آمد و گفت: ای ابوامامه پیامبری در مکه ظهور خواهد کرد، از او پیروی کن و نشانه‌اش این است که در یکی از منازل بین راه گرفتار بلایی می‌شوید که فقط تو جان سالم به در می‌بری و فلان دوست تو هم نمی‌میرد ولی کور می‌شود. آنها گرفتار طاعون شدند و همگی غیر از ابوامامه مردند و دوستش هم کور شد.

علی بن محمد از سعید بن خالد و کس دیگری از صالح به‌کیسان نقل کردند که خالد بن سعید[2] می‌گفته است * پیش از مبعث پیامبر (ص) خواب دیدم مکه را چنان ظلمتی فروگرفت که هیچ کوه و زمینی را نمی‌دیدم، آن‌گاه دیدم نوری از چاه زمزم همچون پرتو سپیده‌دم یا چون چراغی سر زد و هرچه بلندتر می‌شد، بزرگتر می‌شد و نخستین جایی را که برای من آشکار و روشن ساخت، خانهٔ کعبه بود و آن نور چنان گسترشی یافت که تمام کوهها و دشتها را روشن ساخت و من همچنان آن را نگاه می‌کردم و سپس به آسمان رفت و به سوی مدینه کوچید به‌طوری که نخلستانهای مدینه و خوشه‌های خرما برای من روشن شد و شنیدم کسی در آن نور می‌گوید، منزه است خداوند، و فرمان الهی کامل شد و شیطان سرکش در ریگزارها و بیشه‌های میان شام و حجاز نابود شد، این امت کامیاب شد، پیامبر امّی آمد و کتاب به زمان خود رسید، مردم این شهر او را دروغگو خواهند دانست و دو مرتبه عذاب می‌شوند و بار سوم توبه‌شان پذیرفته می‌شود، سه چیز باقی مانده است، دو در خاور و یکی در باختر.

خالد بن سعید این خواب را برای برادرش عمرو بن سعید گفت. عمرو گفت: خواب

---

۱. اسعد بن زراره، از اصحاب محترم رسول خدا و از انصار مدینه است. در رمضان سال اول هجرت درگذشت، رک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۷۱.ـ م.

۲. خالد بن سعید، از بزرگان قریش و پیشگامان اسلام است در اسدالغابه این خواب به طریق دیگری نقل شده است، رک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۸۲.ـ م.

شگفتی دیده‌ای و عقیده‌ام بر این است که این کار مربوط به بنی‌عبدالمطّلب است زیرا آن نور را از زمزم دیده‌ای.

علی بن محمد از مسلمة بن علقمه، از داود بن ابی‌هند نقل می‌کند که ابن‌عباس می‌گفته است * خداوند متعال به یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل وحی فرموده که غضب من بر شما سخت است، زیرا فرمان مرا ضایع و تباه کردید، و سوگند خوردم که روح‌القدس پیش شما نیاید تا هنگامی که پیامبر امّی را از سرزمین عرب برانگیزانم که روح‌القدس پیش او خواهد آمد.

علی بن محمد از محمد بن فضل، از ابوحازم نقل می‌کند * کاهنی به مکه آمد، دایهٔ پیامبر (ص) او را که پنج ساله بود به مکه و پیش عبدالمطّلب آورده بود که سالی یک مرتبه آن حضرت را به مکه می‌آورد. چون کاهن پیامبر را همراه عبدالمطّلب دید، فریاد برآورد و گفت: ای گروه قریش این کودک را بکشید که او شما را پراکَنده خواهد ساخت و خواهد کشت. عبدالمطّلب پیامبر را از معرکه بیرون برد و قریش از آن هنگام که کاهن ایشان را از رسول خدا برحذر داشته بود، از او می‌ترسیدند.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از علی بن حسین (ع)[1] نقل می‌کند * زنی از خاندان بنی‌نجار مدینه به نام فاطمه دختر نعمان، همزادی از جن داشت که پیش او آمد، چون هجرت پیامبر (ص) به مدینه صورت گرفت، آن جن آمد و روی دیوار نشست. فاطمه گفت: چرا نمی‌آیی، چه شده است؟ گفت: پیامبری آمده است که زنا و شراب را حرام کرده است.

علی بن محمد از ورقاء بن عُمر، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) مبعوث شد، دیوان و شیاطین از آسمان رانده شدند و با شهاب آنها را می‌زدند و پیش از آن اخبار آسمانی را گوش می‌دادند و هر قبیله‌یی از جن جایگاه خاصی داشت که می‌نشستند و گوش می‌دادند. نخستین گروه از مردم که از این تغییر ترسیدند، اهل طائف بودند که به قربانی کردن گوسپند و شتر برای الهه‌های خود پرداختند و همه روز این کار را انجام می‌دادند، به‌طوری که نزدیک بود اموال ایشان تمام شود. آن‌گاه به خود آمدند و قربانی کردن را متوقف ساختند و بعضی از ایشان گفتند مگر

۱. منظور حضرت امام علی بن الحسین سجاد امام چهارم شیعیان است، متولد ۳۶ یا ۳۸ هجری، متوفی به سال ۹۵ هجری. ـ م.

نمی‌بینید که ستارگان اصلی که مایهٔ راهنمایی است همچنان پابرجاست و چیزی از آن کم نمی‌شود. ابلیس گفت: این موضوعی است که در زمین به وجود آمده است، از هرجا مشتی خاک برای من بیاورید. و هرچه می‌آوردند می‌بویید و دور می‌ریخت تا آنکه خاک تهامه را آوردند. چون آن را بویید گفت: هرچه هست در این سرزمین است.

علی بن محمد از عبداللّه بن محمد قرشی که از خاندان بنی‌اسد بن عبدالعزّی است، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * قبلاً وحی مورد استراق‌سمع واقع می‌شده است و زنی از بنی‌اسد همزادی از جن داشته است که روزی فریادزنان پیش او آمده گفته است فرمانی سخت و دشوار رسیده است، احمد (ص) زنا را حرام کرد. گوید، چون خداوند اسلام را فروفرستاد ایشان از استراق‌وحی و گوش دادن به امور آسمانی ممنوع شدند.

واقدی از عبداللّه بن یزید هذلی، از سعید بن عمرو هذلی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت * باگروهی از بزرگان قوم خود به بتکدهٔ سُواع[1] که بت ما بود رفتیم و قربانیهایی بردیم و من نخستین کس بودم که ماده‌گاو فربهی را پیش بردم و کشتم. بانگی از اندرون آن شنیدم که می‌گفت: عجیب است عجیب که پیامبری میان مردم مکه ظهور می‌کند و زنا و کشتن قربانی را برای بتها حرام می‌سازد و آسمان حراست می‌شود و ما را با شهاب می‌رانند و پراکَنده می‌شویم. گوید، چون به مکه آمدیم پرسیدیم و کسی را ندیدیم که از خبر بعثت پیامبر خبری داشته باشد، تا آنکه ابوبکر صدیق را دیدیم و به او گفتیم ای ابوبکر آیا در مکه کسی به نام احمد ظهور کرده است که مردم را به سوی خدا فراخواند؟ گفت: برای چه این سؤال را می‌کنید؟ و چون موضوع را به او گفتیم، گفت: آری این شخص رسول خداست، و ابوبکر ما را به اسلام دعوت کرد. گفتیم: منتظر می‌مانیم ببینیم قوم ما چکار می‌کنند، و ای کاش همان روز مسلمان شده بودیم، هرچند که بعد مسلمان شدیم.

واقدی برای ما از قول عبداللّه بن یزید هذلی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * دویست میش از گوسپندانم راکه گرفتار بیماری جرب شده بودند برای طلب برکت و شفا به بتخانهٔ بت خودمان سُواع بردم، شنیدم از درون بت سروشی می‌گوید مکر و حیلهٔ جن تمام شد و ما را به مناسبت ظهور پیامبری که نامش احمد است با شهاب می‌رانند. گوید، گفتم این مایهٔ عبرت من است و گوسپندان خود را برداشتم و آهنگ خانهٔ خود کردم و به مردی

۱. سُواع، از بتهای عرب که در قرآن مجید، در سورهٔ نوح آیهٔ ۲۳، هم نام آن آمده است و بیشتر هُذَلیها به آن توجه داشته‌اند. ــ م.

برخوردم که ظهور پیامبر (ص) را به من خبر داد.

علی بن محمد از عبدالرحمن بن عبدالله، از محمد بن عمر شامی، از قول مشایخ او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) در خانهٔ ابوطالب بود و ابوطالب مرد نسبتاً فقیری بود، چند ماده شتر داشت که معمولاً شیر آنها را می‌دوشیدند و برایش می‌آوردند، هرگاه خانوادهٔ ابوطالب به‌طور اجتماع یا به تنهایی بدون حضور پیامبر (ص) غذا می‌خوردند، سیر نمی‌شدند و هرگاه پیامبر (ص) همراه ایشان غذا می‌خورد سیر می‌شدند و هرگاه که ابوطالب می‌خواست بر سفره حاضر شود، می‌گفت صبر کنید تا پسرم حاضر شود و چون رسول خدا (ص) همراه ایشان غذا می‌خورد، چیزی هم از غذا زیاد می‌آمد و معمولاً نخست پیامبر می‌نوشید و پس از او دیگران می‌آشامیدند و ابوطالب می‌گفت: تو فرخنده و مبارکی. معمولاً صبحها بچه‌ها با چشم چرک‌آلود و موی پریشان از خواب برمی‌خاستند و حال آنکه رسول خدا (ص) سرمه کشیده و روغن بر سر مالیده بیدار می‌شد.

ام‌ایمن می‌گوید: هرگز ندیدم پیامبر (ص) در کودکی و بزرگی از تشنگی و گرسنگی شکایت کند، معمولاً صبح زود می‌رفت از زمزم آب می‌نوشید و چون به او غذا می‌دادند، می‌گفت: نمی‌خواهم، سیرم.

کسانی که در جاهلیت به امید آنکه پیامبر شوند، نام خود را محمد گذارده بودند

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف از سلمة بن عثمان، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * اعراب از کاهنان و اهل کتاب می‌شنیدند پیامبری از عرب به نام محمد (ص) مبعوث خواهد شد و هرکس این خبر را شنیده بود، به طمع نبوت نام پسر خود را محمد می‌گذاشت.

علی بن محمد از سَلَمة بن فضل، از محمد بن اسحاق نقل می‌کند * محمد بن خزاعی بن خُزابَة که از بنی‌ذَکْوان از طوایف بنی‌سُلَیْم است، به طمع نبوت نامگذاری شد. او در یمن پیش ابرهة آمد و به آیین او بود تا درگذشت و چون موجه شده بود، برادرش قیس بن خزاعی این بیت را سرود:

این محمد صاحب تاج از ماست و او را دیدم که در حومهٔ مرگ پنهان شد.[۱]
علی بن محمد از مسلمة بن علقمه، از قتادة بن سکن عرنی نقل می‌کرد که می‌گفته است * محمد بن سفیان بن مجاشع، اسقفی بود که چون به پدرش گفته بودند پیامبری برای عرب ظهور می‌کند که نامش محمد است، او را محمد نام گذاشته بود. میان بنی‌سُواءَة هم محمد جُشَمِی را و محمد اُسَیّدیّ و محمد فُقَیْمِی را به طمع اینکه به پیامبری برسند، محمد نام‌گذاری کرده بود.

۱. فـذلکم ذوالتـاج مـنا محمدٌ و رأیتُه فی حومة الموت تـخفق

نشانه‌های نبوت پس از نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابوزید نقل می‌کرد کـه مـی‌گفته است * رسول خدا (ص) افسرده و اندوهگین در حَجون به خداوند متعال عرض کرد: پروردگارا امروز به من آیتی نشان ده که پس از آن به تکذیب هیچ‌کس از قوم خود اعتنا نکنم. در این هنگام درختی راکه در گردنهٔ راه مدینه بود صدا زد و درخت زمین را شکافت و به حضور پیامبر آمد و بر او سلام داد و رسول خدا (ص) فرمان داد تا برگردد و برگشت و فرمود: از این پس هریک از قوم من که مرا تکذیب کنند، اهمیتی نمی‌دهم.

فَضْل بن دُکَیْن از طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حال مسافرت نیاز به قضای حاجت داشت و جایی پیدا نکرد که در پناه آن قرار گیرد، در فاصلهٔ نسبتاً دوری دو درخت دید که به فاصله از یکدیگر قرار داشتند، به ابن‌مسعود فرمود برو و میان آن دو درخت بایست و بگو مرا پیامبر فرستاده می‌گوید به یکدیگر متصل شوید تا در پناه شما قضای حاجت کند. ابن‌مسعود چنان کرد. یکی از آن دو درخت حرکت کرد و به دیگری متصل شد و رسول خدا در پناه آنها قضای حاجت کرد.

وَکیع از اَعْمَش، از مِنْهال بن عمرو، از یَعْلِی بن مُرّة نقل می‌کرد که می‌گفت * در سفری همراه پیامبر (ص) بودم، در منزلی فرود آمدیم. پیامبر (ص) به من فرمود: برو به این دو خرما بن بگو که پیامبر می‌گوید به یکدیگر متصل شوید. آمدم و گفتم یکی از آن دو خرمابن به دیگری پیوست و پیامبر (ص) در پناه آن قضای حاجت فرمود و سپس هریک به جای خود برگشت.

اسماعیل بن ابان ورّاق از عَنْبَسَة بن عبدالرحمن قرشی، از محمد بن زاذان، از ام‌سعد،

از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * به رسول خدا گفتم: شما به قضای حاجت می‌روی و هیچ‌گونه کثافتی دیده نمی‌شود. فرمود: ای عایشه مگر نمی‌دانی که زمین آنچه را از پیامبران دفع شود فرو می‌برد و چیزی از آن دیده نمی‌شود؟

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از ابوعمران، از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است * روزی نشسته بودم که جبرئیل آمد و میان دو شانه‌ام زد، برخاستم و کنار درختی آمدیم که در آن دو جایگاه مانند دو آشیانهٔ پرندگان وجود داشت. جبرئیل در یکی از آنها و من در دیگری نشستیم. و آن درخت چنان برافراشته شد که از شرق تا غرب را فراگرفت، گویی اگر می‌خواستم به آسمان دست بزنم می‌توانستم. برگشتم و به جبرئیل نگریستم دیدم از تواضع چون گلیمی است که بر زمین افکنده باشند و متوجه شدم که علم او به حالات الهی زیاد است. در این هنگام درِ آسمان بر من گشوده شد و در حجابی قرار گرفتم که همه از مروارید و یاقوت بود، پرتو اعظم را دیدم و سپس خداوند مطالبی به من وحی فرمود.

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عُبَیْد اَیادی، از ابومسعود سعید بن ایاس جُرَیْری، از عبدالله بن شقیق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر (ص) حراست و پاسداری می‌شد تا این آیه فرو آمد: «و خدای تو را از مردم حفظ می‌نماید». گوید، در این هنگام پیامبر (ص) سر خود را از خیمه بیرون آورد و فرمود: ای مردم بروید که خداوند مرا از مردم حفظ فرمود.[1]

فضل بن دُکین از طلحة بن عمرو، از عطاء، از قول پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است * ما گروه پیامبران چشمهایمان می‌خوابد و دلهایمان نمی‌خوابد.

هَوْذة بن خلیفة بن عبدالله بن ابی‌بکرة از عوف، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کرد که می‌فرموده است * چشمان من می‌خوابد و دلم نمی‌خوابد.

حَجّاج بن محمد اعور از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی‌هلال، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیش ما آمد و فرمود در خواب چنان

۱. بخشی از آیهٔ ٦٧ سورهٔ پنجم ــ مائده ــ است، به عقیدهٔ ما شیعیان این آیه در مورد خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نازل شده است، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر، ج ۱، بیروت، ۱۳۷۸ هجری، ص ۱۷۱ و تفسیر تبیان، ج ۳، ص ۵۷۴ و ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ٦، ص ۲۷۴ و در منابع اهل سنت واحدی، اسباب‌النزول، ص ۱۵۰ و فخر رازی، تفسیر، ذیل آیهٔ مذکور. ــ م.

دیدم که جبرئیل بالا سرم و میکائیل پایین پایم ایستاده‌اند. یکی از آن دو به دیگری گفت: در مورد محمد (ص) مثلی بزن. او گفت: گوش بده که گوشت شنوا باد و بیندیش که قلب تو همواره با اندیشه و خردمند باد، مَثَل تو و مَثَل امت تو چون مَثَل پادشاهی است که خانه‌یی نیکو بسازد و در آن سفره بیندازد و کسی بفرستد تا مردم را به خوراک او دعوت کند و گروهی دعوت آن شخص را می‌پذیرند و گروهی نمی‌پذیرند. خدای آن پادشاه است و خانه اسلام است و آن غرفه و سفره بهشت است و تو ای محمد، رسول اویی و هرکس دعوت تو را بپذیرد، مسلمان می‌شود و هرکس مسلمان شود به بهشت درمی‌آید و هرکس به بهشت درآید از آنچه در آن است می‌خورد و بهره‌مند می‌شود.

سعید بن محمد ثقفی از محمد بن عمرو، از ابوسلمه نقل می‌کند * رسول خدا از صدقه چیزی نمی‌خورده از هدیه می‌خورده است، زنی یهودی گوسپندی بریان هدیه آورد، پیامبر و یارانش دست به غذا بردند، همان گوسپند بریان به رسول خدا گفت مرا مسموم کرده‌اند. پیامبر فرمود: دست از خوردن بدارید که خبر به مسموم بودن خود می‌دهد. و آنها دست کشیدند و بِشْر بن بَراء از آن درگذشت. پیامبر (ص) آن زن را احضار کرد و فرمود: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: خواستم بدانم که که اگر پیامبری زیانی به تو نمی‌زند و اگر پادشاهی مردم را از تو خلاص کنم. گوید، پیامبر دستور داد او را کشتند.

سعید بن سلیمان از خالد بن عبدالله، از حُصَینْ، از سالم بن ابوالجَعْد نقل می‌کند * پیامبر (ص) دو نفر را به مأموریتی گسیل داشت. آنها گفتند: ای رسول خدا چیزی برای زاد و توشه همراه ما نیست. فرمود: مشکِ آبی بیاورید. آوردند و دستور فرمود آن را از آب پر کردیم. آن‌گاه سر آن را بست و به آن دو فرمود: بروید، چون به فلان‌جا رسیدید خداوند به شما غذا روزی خواهد فرمود. گوید، آن دو رفتند تا آن‌جا که رسول خدا دستور فرموده بود رسیدند، مشک آب خود را باز کردند، در آن شیر و کرهٔ تازهٔ گوسپندی یافتند، خوردند و آشامیدند تا سیر و سیراب شدند.

ابوالنَضْر هاشم بن قاسم کنانی از عبدالحمید بن بهرام، از شَهْر بن حَوْشَبْ، همچنین از قول ابوسعید حَضْرمِی نقل می‌کرد * مردی از قبیلهٔ اَسْلَم هنگامی که در صحرای ذوالحُلَیْفَة مشغول چراندن و برگ کندن برای گوسپندان خود بود، گرگی به گله حمله کرد و میشی از گوسپندان را گرفت، آن مرد گرگ را تعقیب کرد و با سنگ او را زد و گوسپند را پس گرفت، گرگ برگشت و در حالی که روی دم خود تکیه داده بود به مرد گفت: آیا از خدا نترسیدی و

گوسپندی را که او روزی من قرار داده بود از من گرفتی. مرد گفت: به خدا سوگند تا امروز چنین داستانی نشنیده‌ام. گرگ گفت: از چه چیزی تعجب می‌کنی؟ گفت: از گفتگوی گرگ با خودم. گرگ گفت: کاری عجیب‌تر از این موضوع را رها کرده‌ای، این رسول خدا (ص) میان نخلستانها و سنگلاخهای مدینه مردم را از آنچه گذشته و خواهد آمد خبر می‌دهد و تو این جا دنبال گوسپندان خود هستی. چون مرد این سخن گرگ را شنید، گوسپندان خود را به قباء که یکی از دهکده‌های انصار بود آورد و سراغ پیامبر (ص) را گرفت. گفتند در خانهٔ ابوایوب انصاری است. آن‌جا رفت و خبر صحبت کردن گرگ را داد. پیامبر (ص) فرمود: راست می‌گویی هنگام غروب بیا و به مردم که جمع می‌شوند این خبر را بگو. چون مردم جمع شدند و نماز گزارده شد، مرد اسلمی خبر گرگ را به ایشان داد و پیامبر (ص) فرمود: راست گفته است، راست گفته است، هم‌اکنون این‌گونه معجزات و امور خارق‌العاده در اختیار من است، و این سخن را سه مرتبه تکرار کرد و فرمود: سوگند به آن کس که جان محمد (ص) در دست اوست به زودی ممکن است مردی از شما بامداد یا شامگاه از خانه و خانوادهٔ خود بیرون آید و چوبدستی یا کفش او یا تازیانه‌اش به او خبر دهد که خانواده‌اش در غیاب او چه کارها کرده‌اند.

هاشم بن قاسم از عبدالحمید بن بهرام نقل می‌کند که می‌گفته است شهر بن حوشب از قول عبدالله بن عباس نقل می‌کرد * روزی پیامبر (ص) کنار خانهٔ خود در مکه نشسته بود، عثمان بن مظعون عبور کرد و لبخندی زد. پیامبر (ص) فرمود: نمی‌نشینی؟ گفت: چرا و نشست. پیامبر هم روبرویش نشستند. همچنان که عثمان بن مظعون با آن حضرت صحبت می‌کرد ناگاه نگاه پیامبر (ص) به نقطه‌یی از آسمان ثابت ماند و پس از مدتی متوجه سمت راست خود روی زمین شد و بدون توجه به همنشین خود عثمان بن مظعون چشمانش به نقطه‌یی ثابت ماند و با سر خویش و تمام توجه متمایل به آن طرف بود و گاه مانند کسی که می‌خواهد آنچه گفته شود درست بفهمد، سر خود را تکان می‌داد. ابن‌مظعون نیز همچنان می‌نگریست. چون پیامبر (ص) آنچه گفته شد فهمید، دوباره با چشم خود نقطه‌یی را تا آسمان تعقیب کرد و بعد به حالت اول خود که با عثمان بن مظعون نشسته بود، برگشت. عثمان بن مظعون گفت: ای محمد (ص) تاکنون هنگامی که با تو می‌نشستم ندیدم که مثل امروز رفتار کنی. پیامبر فرمود: چکار کردم؟ گفت: من دیدم چشم به سوی آسمان دوختی و سپس به سمت راست خود متوجه شدی و به سوی آن نقطه برگشتی و مرا به حال خود

گذاشتی و سر خود را تکان دادی مثل اینکه می‌خواستی چیزی را بفهمی که برایت گفته می‌شد. پیامبر فرمود: فهمیدی موضوع چه بود و متوجه رفتار من شدی؟ عثمان گفت: آری. پیامبر فرمود: فرشته‌یی که رسول خداوند است در حالی که تو نشسته بودی آمد. عثمان می‌گوید، گفتم: پیام‌آور خدا بود؟ فرمود: آری. گفتم: چه چیزی به تو گفت؟ فرمود: چنین گفت:

همانا خداوند فرمان می‌دهد به دادگری و نیکی کردن و بررسی از خویشاوندان و نهی می‌کند از کار زشت و ناپسندیده و ستم، خدای شما را پند می‌دهد شاید پند بپذیرید.[1]

عثمان بن مظعون می‌گوید، از آن هنگام ایمان در دل من مستقر شد و محمد (ص) را دوست داشتم.

هاشم بن قاسم از عبدالحمید بن بهرام، از شهر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی گروهی از یهودیان پیش رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: ای ابوالقاسم از چند مورد از تو سؤال می‌کنیم که پاسخ دهی و معمولاً پاسخ آن را کسی جز پیامبران نمی‌داند. فرمود: از هرچه می‌خواهید سؤال کنید ولی برای من عهد و پیمانی قرار دهید و خدا را در نظر بگیرید و سفارش یعقوب به فرزندانش را به خاطر آورید که اگر پاسخ صحیح دادم و دانستید که صحیح است از من پیروی کنید و مسلمان شوید. گفتند: این عهد و پیمان برای تو خواهد بود. فرمود: اکنون سؤال کنید. گفتند: از چهار چیز به ما خبر ده، نخست آنکه به ما بگو یعقوب چه چیزهایی را پیش از نزول تورات بر خود حرام کرد، دو دیگر آنکه پس از آمیزش نطفهٔ زن و مرد چگونه نطفه پسر می‌شود و چگونه دختر، سوم اینکه خوابِ تو که می‌گویی پیامبر امّی هستی چگونه است و چهارم آنکه کدامیک از فرشتگان پیش تو می‌آیند؟ فرمود: عهد و پیمان الهی برعهدهٔ شماست که اگر پاسخ صحیح دهم مسلمان شوید. آنان سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند. فرمود: شما را به آن کس که تورات را بر موسی (ع) نازل فرموده است سوگند می‌دهم که تصدیق کنید و خودتان می‌دانید که یعقوب سخت بیمار شد و بیماری او طول کشید و نذر کرد که اگر خداوند او را از بیماری شفا دهد بهترین آشامیدنی که دوست می‌داشت و بهترین خوراک را بر خود حرام کند ــ از خوردن و آشامیدن آن خودداری کند ــ بهترین خوراک گوشت شتر و بهترین

۱. آیهٔ ۹۲، سورهٔ شانزدهم ــ نحل ــ، این موضوع در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷، ص ۱۳۶ هم آمده است. ــ م.

آشامیدنی در نظر او شیر شتر بود. گفتند: همچنین است که می‌گویی. فرمود: خدایا بر ایشان گواه باش. آن‌گاه فرمود: شما را به خدای سوگند می‌دهم که جز او خدایی نیست و او تورات را بر موسی نازل فرموده است مگر نمی‌دانید که نطفهٔ مرد سپید و غلیظ و نطفهٔ زن زردرنگ و رقیق است، هریک از این دو که در امتزاج بر دیگری پیشی گیرد، فرزند از لحاظ جنس و شباهت به فرمان خداوند چنان می‌شود، اگر نطفهٔ مرد پیشی گیرد فرزند به فرمان خدا پسر می‌شود و اگر نطفهٔ زن پیشی گیرد به فرمان خدا دختر می‌شود. گفتند: آری همچنین است که می‌گویی. فرمود: خدایا بر ایشان گواه باش. فرمود: سوگند به خدایی که تورات را به موسی نازل کرده است می‌دانید که این پیامبر امّی چشمش به ظاهر می‌خوابد ولی دلش بیدار است. گفتند: آری همچنین است، اکنون بگو کدامیک از فرشتگان پیش تو می‌آید و چون آن را بگویی مسلمان می‌شویم یا راه ما از راه تو جدا خواهد شد. پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل است و هیچ پیامبری برانگیخته نمی‌شود مگر اینکه همان فرشته بر او نازل می‌شود. گفتند: ما از تو جدا می‌شویم، اگر فرشتهٔ دیگری غیر از جبرئیل می‌بود از تو پیروی می‌کردیم و تو را تصدیق می‌نمودیم. پیامبر (ص) فرمود: چه چیزی مانع از آن است که جبرئیل را تصدیق کنید. گفتند: او دشمن ماست و در این هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

بگو هرکس دشمن جبرئیل باشد، جبرئیل کسی است که به دستور خداوند قرآن را بر دل تو نازل می‌کند... تا آخر آن آیه که می‌فرماید: گویا ایشان نمی‌دانند.[1]

و در این هنگام دچار خشم الهی بر خشمی شدند.

هاشم بن قاسم از قول سلیمان بن مغیره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحة نقل می‌کند * پیامبر (ص) به عیادت سعد[2] آمد که بیمار بود. گرمای نیمروزی را آن‌جا ماند و چون هوا سرد شد و خواست برگردد، سعد دستور داد خری برای رفتن ایشان آماده کنند. اتفاقاً خری کندرو بود، روی آن قطیفه‌یی گستردند و پیامبر (ص) سوار شد. سعد دستور داد پسرش پشت سر پیامبر (ص) سوار شود تا خر را برگرداند. پیامبر فرمودند: اگر او را با من می‌فرستی باید جلو بنشیند. سعد گفت: هرگز باید پشت سر شما بنشیند. پیامبر فرمود: صاحب چهارپا باید به سمت سر حیوان بنشیند. سعد گفت: ضرورتی ندارد او را بفرستم شما خر را پس بفرستید. گوید، پیامبر (ص) حیوان را پس فرستاد که سخت تیزرو و هموار شده بود.

---

۱. آیات ۹۲ تا ۹٦ سورهٔ دوم ـ بقره ـ این موضوع در تفسیر تبیان، ج ۱، ص ۳٦۳، آمده است و تفاوتهایی دارد. ـ م.
۲. منظور سعد بن عباده سالار خزرج است که از بزرگان صحابه و انصار است. ـ م.

هاشم بن قاسم از قول سلیمان، از ثابت بنانی نقل می‌کند * گروهی از منافقان جمع شده بودند و میان خودشان سخنانی گفته بودند. پیامبر (ص) فرمود: گروهی از شما جمع شده و چنین و چنان گفته‌اند، اکنون برخیزید و از خدا آمرزش بخواهید و من هم برای شما طلب آمرزش می‌کنم. آنها برنخاستند. فرمود: شما را چه می‌شود؟ برخیزید و از خدا آمرزش بخواهید و من هم برای شما استغفار می‌کنم. و این موضوع را سه مرتبه تکرار فرمود و سپس گفت: خودتان برمی‌خیزید یا نام ببرم؟ و فرمود: فلانی برخیز. و همگان اندوهگین و رنگ‌پریده برخاستند.

هاشم بن قاسم از سلیمان، از ثابت، از انس بن مالک روایت می‌کند که می‌گفته است * من روز جمعه‌یی کنار منبر ایستاده بودم و پیامبر (ص) خطبه می‌خواند، یکی از حاضران در مسجد گفت: ای رسول خدا مدتهاست باران نیامده و دامها در معرض نابودی و هلاکند، از خدا بخواهید که برای ما باران نازل فرماید. پیامبر دستها را به آسمان برافراشت و در آن هنگام ما ابری در آسمان ندیدیم. ناگاه ابرها ظاهر شد و چنان بارانی باریدن گرفت که من دیدم بسیاری از اشخاص شجاع ترسیدند و تلاش می‌کردند زودتر پیش زن و فرزند و به خانهٔ خود برگردند. گوید، هفت شبانروز یعنی تا جمعهٔ بعد پیوسته باران می‌بارید، در جمعهٔ بعد ضمن خطبهٔ رسول خدا کسی گفت: ای رسول خدا خانه‌ها خراب می‌شود و مسافران از حرکت بازمانده‌اند، از خدا بخواهید تا باران را قطع فرماید. پیامبر (ص) دستها را به آسمان برافراشت و عرض کرد: پروردگارا باران در اطراف ببارد و بر ما نبارد. گوید، ابرها از فراز سر ما و مدینه کنار رفت، گویی ما زیر خیمه‌یی قرار داشتیم که باران در اطراف ما می‌بارید و بر ما فرو نمی‌ریخت.

هاشم بن قاسم از سلیمان، از ثابت، نقل می‌کرد * بانویی از انصار خوراک مختصری برای خود فراهم کرد و پخت و به شوهر خود گفت پیش رسول خدا برو و آهسته ایشان را دعوت کن. گوید، آن مرد به حضور پیامبر آمد و آهسته گفت فلانی غذایی آماده ساخته است و دوست می‌دارم که به خانهٔ ما بیایی. پیامبر (ص) خطاب به مردم گفت: دعوت فلانی را بپذیرید. آن مرد می‌گوید، من برگشتم و گویی پاهای من یارای کشیدن مرا نداشت، و پیامبر (ص) با مردم آمد، به همسرم گفتم: رسوا شدیم که پیامبر (ص) همراه مردم آمدند. گفت: مگر نگفتم آهسته و پوشیده به آن حضرت بگو؟ گفتم: چنین کردم. همسرم گفت: پس خود رسول خدا (ص) داناتر است. مردم آمدند به طوری که صحن حیاط و خانه پر شد

و هنوز در کوچه هم منتظر بودند، غذایی به اندازهٔ کف دستی آورد و رسول خدا آن را در ظرف ریخت و دعاهایی فرمود و خطاب به مردم گفت: بیایید یکی یکی بخورید و هرکس سیر شد برخیزید که دوستش بنشیند. گوید، مردی برمی‌خاست و دیگری می‌نشست و به این ترتیب همهٔ اهل خانه و حجره و کوچه آمدند و خوردند و سیر شدند و غذای ظرف به حال خود باقی بود و پیامبر فرمود: خودتان بخورید و به همسایگان بدهید.[1]

هاشم بن قاسم[2] از سلیمان، از ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * به انس گفتم: ای ابوحمزه چیزی از معجزات و خوارق عاداتی که از رسول خدا دیده باشی برای ما نقل کن و لطفاً از دیگران نقل مکن مگر خودت دیده باشی. گفت: روزی پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد و سپس رفت بر سکویی نشست که معمولاً جبرئیل آن‌جا بر آن حضرت نازل می‌شد، بلال آمد و برای نماز عصر اذان گفت، هر کسی در مدینه خانه داشت برای تجدید وضو و قضای حاجت بیرون رفت و گروهی از مهاجران که خانه نداشتند، همان‌جا نشسته بودند، کاسهٔ دهانه گشادی که در آن آب بود برای پیامبر آوردند، در عین حال کاسه چندان کوچک بود که تمام کف دست رسول خدا در آن جا نمی‌گرفت. پیامبر (ص) چهار انگشت خود را در کاسه نهاد و فرمود بیایید وضو بگیرید. دست آن حضرت همچنان در کاسه بود و همگی از همان آب اندک وضو گرفتند. گوید، گفتم: ای ابوحمزه چند نفر بودند؟ گفت: بین هفتاد تا هشتاد نفر.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و خالد بن خداش همگی از قول حَمّاد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) آب خواست. برایش در کاسهٔ سرگشادی آب آوردند. پیامبر دست خود را در کاسه نهاد و آب از سر انگشتان او چون چشمه می‌جوشید و همگی از آن نوشیدیم. انس می‌گوید، من ایشان را شمردم بین هفتاد تا هشتاد نفر بودیم، ولی خالد بن خداش می‌گوید، آن گروه وضو گرفتند.

عفان بن مسلم از حَمّاد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته

---

۱. در نهایة‌الارب، ج ۱۸، ص ۳۱۴، این موضوع را به جابر بن عبدالله انصاری نسبت داده است. ـ م.

۲. این هاشم بن قاسم که محمد بن سعد در طبقات از او بسیار نقل می‌کند معروف به ابونضر بغدادی و متولد ۱۳۴ و درگذشتهٔ ۲۰۷ هجری و اصلاً خراسانی است. او در بغداد چهار هزار حدیث املاکرده است و اهل بغداد به او مباهات می‌کرده‌اند، رک: میزان‌الاعتدال، ذیل شمارهٔ ۹۱۸۸ و تهذیب‌التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۸ و زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۵۰. ـ م.

است * وقت نماز فرارسید، گروهی که منزل آنها نزدیک و همسایهٔ مسجد بودند برای وضو گرفتن رفتند و حدود هفتاد هشتاد نفر باقی ماندند که راهشان دور بود. پیامبر (ص) پیالهٔ کوچکی را که پرآب هم نبود خواست و انگشتان خود را در آن نهاد و برای آنها آب می‌ریخت و می‌فرمود وضو بگیرید. و همگان وضو گرفتند در حالی که در پیاله به همان اندازه آب وجود داشت.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از حزم بن ابی‌حزم می‌گفت که از حسن بصری شنیده که انس بن مالک می‌گفته است * پیامبر (ص) روزی همراه گروهی از اصحاب در خارج مدینه حرکت می‌فرمود، وقت نماز فرارسید و مردم آب نیافتند که وضو بگیرند و گفتند: ای رسول خدا آب برای وضو نداریم. و مردم از این جهت ناراحت بودند. یکی از آنها قدحی آورد که اندکی آب در آن بود. پیامبر (ص) آن را گرفت، نخست خود وضو ساخت و سپس چهار انگشت خود را در قدح نهاد و فرمود: بیایید وضو بگیرید و مردم همگی وضو گرفتند. از انس پرسیدند شمار آنها چند نفر بود گفت: هفتاد نفر یا حدود آن.

ابوحُذیفه موسی بن مسعود نهدی از عکرمة بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هزار و چهارصد نفر بودیم، به حُدَیْبیة رسیدیم، چاه آب حدیبیه حتی پنجاه گوسفند را سیراب نمی‌کرد و تشنگی می‌کشیدند. پیامبر (ص) بر لبهٔ چاه نشست، دعا فرمود یا آب دهان در چاه افکند. چندان آب از چاه جوشید که همگی آب نوشیدیم و آب برداشتیم.

خلف بن ولید ازدی از خلف بن خلیفه، از ابان بن بشر، از قول پیرمردی از اهل بصره نقل می‌کرد که می‌گفته است * نافع برای ما نقل کرد که همراه پیامبر بودیم و شمار ما چهارصد مرد بود، پیامبر (ص) در جایی که آب نبود، فرود آمد. برای مردم دشوار بود ولی چون دیدند رسول خدا (ص) پیاده شد آنها هم فرود آمدند. ناگاه ماده بزی پیدا شد که دارای شاخهای تیزی بود و پیش رسول خدا آمد. پیامبر او را دوشید و تمام لشکر و خودش از شیرش آشامیدند و سیر و سیراب شدند. گوید، پیامبر فرمود: ای نافع این بز را نگه‌دار گرچه نمی‌بینم که بتوانی آن را نگه‌داری، و چون پیامبر چنین فرمود چوبی را محکم به زمین کوبیدم و قطعه ریسمانی گرفتم و بز را محکم بستم. پیامبر (ص) و مردم خوابیدند، من هم خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم دیدم ریسمان باز شده است و بز نیست. حضور پیامبر آمدم و موضوع را گفتم که بز رفته است. فرمود: مگر به تو نگفتم که نمی‌توانی آن را

نگه‌داری، همان کسی که آوردش همو بردش.

عتاب بن زیاد و ابوالعباس احمد بن حجاج که هر دو خراسانی هستند گفتند عبداللّه بن مبارک، از اَوْزاعی، از مُطَّلِب بن حَنْطَبْ مخزومی، از عبدالرحمن بن ابوعمرة انصاری نقل می‌کردند که می‌گفته است پدرم می‌گفت * در یکی از جنگها همراه رسول خدا بودیم و مردم گرفتار گرسنگی شدند و از پیامبر (ص) اجازه گرفتند که بعضی از شتران خود را بکشند و گفتند ببینیم شاید خداوند پس از آن ما را به گشایشی برساند. چون عمر بن خطاب متوجه شد ممکن است پیامبر اجازه فرمایند گفت: چطور ممکن است مرکبهایمان را بکشیم زیرا فردا با دشمن در حال گرسنگی و پیاده برخورد می‌کنیم، اگر مصلحت بدانید دستور دهید مردم باقی‌ماندها خوراک خود را بیاورند و جمع شود و دعا فرمایید که خداوند برکت دهد. مردم هرکدام اندکی از خوراکشان را که باقی‌مانده بود آوردند، غالباً هر کسی یک مشت و آنکه از همه بیشتر داشت یک کیلو خرما آورد. پیامبر برخاست و مدتی دعا فرمود و آن‌گاه سپاهیان را فراخواند و ایشان با جوالهای خود آمدند و دستور فرمود جوالها را پر کنند، هیچ جوالی باقی نماند مگر اینکه پر شد و هنوز از آن خرما باقی بود. پیامبر (ص) چنان تبسم فرمود که دندانهایش پیدا شد و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و گواهی می‌دهم که من رسول خدایم و خداوند روز قیامت به هیچ بنده‌یی که به این دو موضوع مؤمن باشد، برخورد نمی‌فرماید مگر اینکه از آتش در امان می‌داردش.

هاشم بن قاسم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از عبداللّه بن رباح، از ابوقتادة نقل می‌کند که در یکی از سفرها شامگاهی پیامبر فرمود * شما از اکنون تا فردا باید شب‌روی کنید و ان‌شاءاللّه فردا به آب خواهید رسید. چون شب از نیمه گذشت من دیدم پیامبر روی شتر چرت زد و کمی کج شد، بدون اینکه بیدارش کنم او را روی مرکب راست کردم. پیامبر روی شتر خود درست قرار گرفت و چون مدتی گذشت دوباره چرت زد و من بدون اینکه بیدارش کنم آن حضرت را روی مرکب راست کردم چون اواخر شب و نزدیکیهای سحر فرارسید، پیامبر چرت زد به طوری که خیلی متمایل به زمین شد و نزدیک بود بیفتد. چون ایشان را راست کردم سر خود را بلند فرمود و پرسید: کیستی؟ گفتم: ابوقتاده‌ام. فرمود: از چه وقتی این‌طور کنار من حرکت می‌کنی؟ گفتم: از اول شب تاکنون. فرمود: خداوند تو را حفظ کند که از پیامبرش نگهبانی کردی، و فرمود: آیا ما از سپاه و مردم جدا شده‌ایم؟ آیا کسی را می‌بینی؟ مثل اینکه میل داشت فرود آید و بخوابد. گفتم: این یک سوار که می‌بینم آن هم

سوار دیگر و جمع ما هفت سوار شدیم. پیامبر (ص) از راه به کناری کشید و سر خود را روی دهانهٔ زین نهاد و خوابید و فرمود مواظب باشید نمازمان قضا نشود. ولی نخستین کس که بیدار شد از تابش آفتاب بود و همگی ناراحت برخاستیم. پیامبر فرمود: سوار شوید. و سوار شدیم، آن‌قدر به راه ادامه دادیم تا آفتاب کاملاً بالا آمد، در این هنگام پیامبر (ص) پیاده شد و کوزهٔ آب مرا خواست و همگی یکی یکی وضو گرفتیم و کمی آب در آن باقی ماند. پیامبر (ص) فرمود: این کوزهٔ خودت را حفظ کن که آن را خبر مخصوصی خواهد بود. آن‌گاه اذان گفته شد و پیامبر (ص) نخست دو رکعت نافلهٔ نماز صبح را بجا آورد و سپس نماز صبح را گزارد همان‌طور که همیشه انجام می‌داد، و فرمود سوار شوید. و سوار شدیم، بعضی از ما با دیگری آهسته صحبت می‌کردند. پیامبر (ص) فرمود: چه می‌گویید که نمی‌شنوم. گفتیم: دربارهٔ قضا شدن نمازمان صحبت می‌کنیم. فرمود: مگر نباید به من اقتدا کنید، در خواب ماندن گناهی نیست، گناه از آن کسی است که قضای نمازش را تا وقت فرارسیدن نماز دیگر به تأخیر اندازد، هرکس چنین اتفاقی برایش افتاد هرگاه بیدار شد، نمازش را قضا کند و فردای آن روز هم به موقع و وقت اصلی نمازش را اعاده کند. آن‌گاه فرمود: خیال می‌کنید که مردم چه کرده‌اند؟ گوید، ابوبکر و عمر به مردم می‌گفتند پیامبر (ص) به شما وعده داده است که به آب می‌رسید و امکان ندارد که خلاف آن صورت گیرد یا از شما عقب بماند. برخی از مردم هم به دیگران می‌گفتند پیامبر (ص) همین اطراف است و اگر از ابوبکر و عمر اطاعت کنید کامیاب می‌شوید.

ابوقتاده گوید: نزدیک نیمروز که هوا بشدت گرم شده بود پیش مردم رسیدیم و مردم می‌گفتند: ای رسول خدا از تشنگی هلاک شدیم. فرمود: هلاکی بر شما نیست. پیاده شد و فرمود کاسهٔ کوچک مرا بیاورید و کوزهٔ مرا خواست و از آن در پیاله آب می‌ریخت و به مردم می‌آشاماند. مردم که چنان دیدند هجوم آوردند. فرمود: آرام باشید و راحت آب بخورید، همگی سیراب خواهید شد. و پیامبر (ص) همچنان آب می‌ریخت و به آنها می‌داد به طوری که همگی نوشیدند و کسی جز من و ایشان باقی نماند. پیامبر در کاسه آب ریخت و فرمود: بنوش. گفتم: ای رسول خدا من نمی‌آشامم تا شما بیاشامی. فرمود: ساقی باید آخرین نفری باشد که آب بیاشامد. و من آشامیدم و آن‌گاه پیامبر (ص) آشامید، بعد هم مردم به آب فراوانی رسیدند که همگی آب برداشتند. عبدالله بن رباح می‌گوید: من در همین مسجد جامع شما این حدیث را نقل می‌کردم، عمران بن حصین گفت، ای جوان دقت کن و

با دقت حدیث را بگو و من خودم یکی از مسافران آن شب بودم. من گفتم: ای ابونُجَیْد تو داناتری. او گفت: تو از کدام گروهی؟ گفتم: از انصارم. گفت: شما به حدیث مربوط به خودتان داناترید برای مردم بگو. من گفتم. عمران گفت: من در آن شب حضور داشتم و گمان نمی‌کنم کسی از مردم این موضوع را مانند تو حفظ کرده باشد.

ابومحمد فضیل بن عبدالوهاب غَطْفانی از شریک، از سماک، از ابوظبیان، از ابن‌عباس نقل می‌کند * مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: به چه دلیل تو پیامبری؟ فرمود: اگر چیزی از این درخت خرما بپرسم و به من پاسخ دهد ایمان می آوری؟ گفت: آری. پیامبر آن درخت را صدا زد و پاسخ داد و آن مرد مسلمان شد و ایمان آورد.

هاشم بن قاسم از شعبة، از عمرو بن مرّه، و حصین بن عبدالرحمن از سالم بن ابوالجعد، از جابر بن عبدالله نقل می‌کردند که می‌گفته است * در جنگ حدیبیه گرفتار تشنگی شدیدی شدیم، به حضور پیامبر (ص) رفتیم و برابر ایشان جام آبی بود. انگشتان خود را در آن نهاد و فرمود به نام خدا شروع کنید، و آب از میان انگشتان آن حضرت جوشید همچون چند چشمه، و همگی سیراب شدیم و کفایت کرد. حصین در حدیث خود چنین نقل می‌کرد که جابر گفت، آشامیدیم و وضو گرفتیم.

هاشم بن قاسم از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از عبدالرحمن بن ابولیلی، از مقداد نقل می‌کند که می‌گفته است * من و دو دوستم در حالی به مدینه رسیدیم که از فرط خستگی کور و کر شده بودیم. از اصحاب رسول خدا خواستیم که ما را میهمان کنند ولی کسی نبود که از ما پذیرایی کند، ناچار پیش رسول خدا رفتیم و ما را به خانۀ خود برد، آن‌جا سه بز بود که رسول خدا فرمود شیرشان را بدوشیم و میان خودمان تقسیم کنیم. گوید: ما بزها را می‌دوشیدیم و هرکس سهم خود را می‌آشامید و برای پیامبر (ص) هم کنار گذاشتیم. می‌گوید: پیامبر (ص) معمولاً شبها برمی‌خاست و سلامی می‌داد که نه کسی از خواب بیدار می‌شد و در عین حال کسی که بیدار بود می‌شنید. گوید: پیامبر (ص) به مسجد می‌رفت و نماز می‌گزارد و بعد برمی‌گشت و شیر خود را می‌نوشید. مقداد می‌گوید: شبی شیطان به سراغ من آمد و در من ایجاد وسوسه کرد که پیامبر (ص) در خانۀ انصار چیزی می‌خورد و احتیاجی به این شیر ندارد آن را بخور. و این وسوسه چندان ادامه یافت که من شیر را آشامیدم، همین که آن شیر در شکم من جاگرفت و دیگر کاری از من ساخته نبود، به پشیمان کردن من پرداخت و گفت ای وای بر تو، چکار کردی؟ چرا شیری راکه مخصوص

محمد (ص) بود نوشیدی، او می‌آید و چون شیر را نبیند بر تو نفرین می‌کند و نابود می‌شوی و دنیا و آخرت تو از میان می‌رود. مقداد می‌گوید: من قطیفه‌یی پشمی داشتم و کوتاه بود چنانکه اگر روی سرم می‌کشیدم پاهایم بیرون می‌ماند و اگر روی پاهایم می‌کشیدم سرم بیرون می‌ماند؛ خواب به سراغ من نمی‌آمد ولی دو دوست من راحت خوابیدند. پیامبر (ص) طبق معمول آمد و سلام داد و به مسجد رفت و نماز گزارد و برگشت و روی ظرف شیر خود راکنار زدکه بیاشامد، در آن چیزی ندید. سر به آسمان بلندکرد و من گفتم هم‌اکنون رسول خدا بر من نفرین می‌کند و نابود می‌شوم. ولی پیامبر (ص) فرمود: خدایا هرکس مرا خوراک می‌دهد او را خوراک بده و هرکس به من آب و مایع می‌نوشاند سیرابش فرمای. مقداد می‌گوید: من قطیفه‌ام را به خود پیچیدم و کاردی برداشتم و به سراغ بزها رفتم و به دست کشیدن به پشت و پهلوی آنها پرداختم که ببینم کدامیک چاق‌تر است که همان را برای پیامبر (ص) بکشم. دیدم پستانهای هر سه پرشیر است، ظرفی راکه مخصوص خاندان پیامبر (ص) بود برداشتم و در آن شیر دوشیم به‌طوری که آن ظرف پر شد، برداشتم و حضور پیامبر (ص) آوردم. گوید، پیامبر (ص) فرمود: امشب شیر خود را نوشیده‌اید؟ من گفتم: ای رسول خدا، شما بیاشام. پیامبر آشامید و سپس ظرف را به من داد و فرمود: بیاشام. گفتم: ای رسول خدا، شما بیاشام. آن حضرت دوباره نوشید و بعد به من لطف کرد و من گرفتم و بقیهٔ آن را آشامیدم و چون فهمیدم که پیامبر (ص) کاملاً سیراب شدند و دعای ایشان در مورد من آثار فراوانی خواهد داشت، خندیدم و از شادی چنان می‌خندیدم که به زمین افتادم. پیامبر فرمودند: آرام بخند، صدایت را بگیر. گفتم: ای رسول خدا داستان امشب من چنین و چنان بود و چکاری کردم. فرمود: این رحمتی از خدا بوده است، آیا میل نداری دو دوست خود را هم بیدار کنی و از این شیر بنوشند؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را بر حق مبعوث فرموده است وقتی شما سیراب شدید و خودم هم از آن نوشیدم دیگر برای من مهم نیست هرکس می‌خواهد بیاشامد.

هاشم بن قاسم از ابوخَیْثَمة زهیر، از سلیمان اعمش، از قاسم نقل می‌کند که عبدالله بن مسعود می‌گفت * خیال نمی‌کنم این عنایتی که نسبت به من شده است برای کسانی که پیش از من مسلمان شده باشند صورت گرفته باشد. پیامبر (ص) پیش من آمدند و من مشغول چراندن گوسپندان خانواده‌ام بودم، فرمود: گوسپندانت شیر دارند؟ گفتم: نه. پیامبر میشی را گرفت و دست به پستانش کشید پرشیر شد، به‌طوری که شیر از آن می‌چکید.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسیف قرشی، از ابوزکریای عجلانی، از محمد بن کعب قُرَظِیْ، همچنین علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمرو بن قتاده، از محمود بن لبید، از ابن‌عباس، از سلمان نقل می‌کنند که می‌گفته است * به حضور پیامبر رسیدم و ایشان در تشییع جنازهٔ مردی از اصحاب خود بود و چون دید که من می آیم فرمود پشت سرم برو و ردای خود راکناری زد و من مهر نبوت را دیدم و بوسیدم بعد برگشتم و حضور پیامبر آمدم و برابرش نشستم. فرمود: برای آزادی خودت با صاحبت قراردادی بنویس و قرار شد به صاحب خودم سیصد نهال خرما و چهل وقیه طلا بدهم. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: این برادر خودتان را یاری دهید و هرکس یکی و دو تا و سه تا نهال برای من آوردند تا آنکه سیصد نهال جمع شد. گفتم: اینها را چگونه بکارم، فرمود: برو به دست خودت برای هریک حفره‌یی بکن. من این کار راکردم و به پیامبر (ص) خبر دادم آمد و با دست خویش نهالها را در حفره نهاد و حتی یکی از آنها خشک نشد و همگی سبز شد. پرداخت طلا باقی مانده بود، اتفاقاً همان‌جا بودم که برای ایشان قطعه طلایی به اندازهٔ تخم کبوتری از طلاهای زکات آوردند، فرمود: این بردهٔ فارسی که پیمان‌نامهٔ آزادی برای خودش نوشته بود کجاست؟ من برخاستم، فرمود: این را بگیر و وام خود را بپرداز. گفتم: این کافی نیست پیامبر (ص) بر آن زبان کشید و از آن چهل وقیه وزن کردم و پرداختم و همان‌قدر هم باقی ماند.

علی بن محمد از صلت بن دینار، از عبدالله بن شقیق، از ابوصَخْر عُقَیْلی نقل می‌کند که می‌گفته است * به مدینه رفتم و پیامبر (ص) را دیدم که میان ابوبکر و عمر حرکت می‌کرد، در این هنگام مردی یهودی که بخشی از تورات را همراه داشت و بر بالین برادرزادهٔ بیمارش آن را می‌خواند، دیدیم. پیامبر (ص) فرمود: ای یهودی تو را سوگند می‌دهم به حق کسی که تورات را بر موسی نازل فرموده و دریا را برای ایشان شکافته است آیا در تورات خودت نشانی و صفت و تاریخ خروج مرا نخوانده‌ای؟ او با سر خود اشاره کرد که نه، پسر برادرش گفت: ولی من سوگند به کسی که تورات را فرو فرستاده و دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافته است، شهادت می‌دهم که او نشانیها و صفات و مژدهٔ خروج و زمان مبعث تو را دیده است و من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده و رسول خدایی. پیامبر فرمود: این یهودی را از بالین دوست خود بلند کنید و آن جوان مرد و رسول خدا بر او نماز گزارد و او را دفن فرمود.

علی بن محمد از یعقوب بن داود، از قول پیرمردی از بنی‌جُمَحْ نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) به خیمهٔ ام‌معبد رسید، [به هنگام هجرت] فرمود: غذایی هست و می‌توانی ما را میهمان کنی؟ گفت: نه. پیامبر و ابوبکر رفتند، پسرش با چند بره که آنها را به چرا برده بود برگشت و پرسید این سیاهی که از ما دور می‌شود چیست؟ گفت: دو سه نفری بودند، خواستند میهمانشان کنم گفتم چیزی نداریم. پسر، خود را به پیامبر و همراهان رساند و پوزش خواست و گفت: مادرم زنی ضعیف است و پیش ما آنچه احتیاج داشته باشید، فراهم است. پیامبر (ص) فرمود: برو و میشی از گوسپندانت را بیاور، او آمد و میشی را که پستانهایش خشک بود گرفت. مادرش گفت: کجا می‌بری؟ گفت: او از من ماده گوسپندی خواست، گفت: می‌خواهند چکار کنند؟ گفت: هرچه دوست دارند. پیامبر (ص) به پستان حیوان دست کشید پرشیر شد و آن را دوشید به‌طوری که ظرف پرشیر شد و پستانهای حیوان هم همچنان پرشیر بود. پیامبر فرمود: این را پیش مادرت ببر و میش دیگری بیاور، پسر ظرف شیر را پیش مادر آورد، مادر گفت: این از کجا فراهم شد؟ گفت: از شیر فلان میش. مادر گفت: این چگونه ممکن است، امکان ندارد یک قطره شیر داشته باشد، سوگند به لات که باید این همان مردی باشد که در مکه از آیین برگشته است و از آن شیر نوشید. پسر میش دیگری به حضور پیامبر آورد و رسول خدا آن را دوشید و ظرف را پر کرد و به پسر گفت: بنوش و پستانهای حیوان همچنان پرشیر بود، و فرمود: میش دیگری بیاور و آورد. پیامبر آن را دوشید و به ابوبکر داد که بنوشد و فرمود یکی دیگر بیاور، آورد و دوشید و خود نوشید و پستانهای آنان همچنان همگی پرشیر بود.[۱]

علی بن محمد از حسن بن دینار، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی همچنان‌که پیامبر (ص) در مسجد خود بود، ناگاه شتر نری که رم کرده بود، وارد مسجد شد و سر خود را در دامن پیامبر نهاد و صدایی از گلوی خود برآورد. پیامبر فرمود: این شتر نر می‌گوید از مردی است که می‌خواهد او را برای تهیهٔ گوشتِ میهمانی بکشد و آمده است و کمک می‌خواهد. مردی گفت: ای رسول خدا این شتر از فلان مرد است که چنین تصمیم دارد. پیامبر (ص) آن مرد را احضار فرمود و از او سؤال کرد و گفت که چنین تصمیمی دارم و از او خواست که آن شتر را نکشد و او پذیرفت.

۱. داستان ام‌معبد با تفصیل بیشتری در صفحات آینده، بخش هجرت رسول خدا، خواهد آمد و آنجا به‌گونه دیگری است که ملاحظه خواهید کرد. ـم.

علی بن محمد از حباب بن موسی سعیدی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کرد که علی بن ابوطالب (ع) می‌فرموده است * شبی را بدون غذا به روز آوردیم، من صبح از خانه بیرون رفتم، بعد که برگشتم دیدم فاطمه (ع) اندوهگین است، گفتم: تو را چه می‌شود؟ گفت: دیشب شام نخوردیم امروز هم غذایی نداریم و برای شب هم چیزی نداریم. من بیرون آمدم و پولی قرض کردم و توانستم با یک درهم مقداری گوشت و آرد تهیه کنم، به خانه برگشتم. فاطمه (ع) گوشت و آرد را آماده ساخت و پخت و چون غذا آماده شد، فرمود: چه خوب است بروی و پدرم را دعوت کنی. من به سراغ رسول خدا آمدم و دیدم که میان مسجد دراز کشیده و می‌فرماید از گرسنگی به خدا پناه می‌برم. گفتم: پدر و مادرم فدای شما، ما غذا داریم پیش ما بیایید. پیامبر در حالی که به من تکیه داده بود، وارد خانۀ ما شد و دیگ همچنان می‌جوشید، فرمود: ظرفی برای عایشه فراهم کن و فاطمه (ع) برای عایشه در بشقابی غذا کشید. سپس پیامبر فرمود: برای حفصه و دیگر همسرانش هم از آن غذا جداگانه بکشد و چنان کرد. آن‌گاه فرمود: اکنون برای شوهر و پدرت غذا بکش و چنان کرد. فرمود: برای خودت غذا بکش. می‌گوید، دیگ را برداشتم و آن همچنان پر بود و مدتی از آن دیگ می‌خوردیم.

علی بن محمد از یزید بن عیاض بن جعدبة لَیْثی، از نافع، از سالم، از علی بن ابی‌طالب (ع) نقل می‌کند که می‌فرمود * پیامبر (ص) در مکه به خدیجه دستور داد غذای مختصری تهیه کند و چنان کرد و به من فرمود مردان خاندان عبدالمطلب را دعوت کن و چهل نفر را دعوت کردم. پیامبر فرمود: غذایت را بیاور، من ظرف تریدی آوردم که معمولاً یکی از آنها به تنهایی آن مقدار می‌خورد و همگی از آن خوردند و سیر شدند. آن‌گاه پیامبر فرمود برای آنها آب بیاور و ظرف آب [در برخی روایات شیر] آوردم و به اندازه‌یی بود که یکی از ایشان سیراب می‌شد و حال آنکه همگی نوشیدند و سیراب شدند. ابولهب گفت: محمد (ص) شما را جادو کرده است و پراکنده شدند و رسول خدا چیزی نفرمود. چند روزی گذشت پیامبر (ص) دوباره برای ایشان چنان غذایی تهیه فرمود و به من دستور داد ایشان را جمع کردم و غذا خوردند، آن‌گاه پیامبر به ایشان فرمود: چه کسی مرا در این راه یاری می‌کند و پاسخ مثبت می‌دهد تا در نتیجه برادر من باشد و بهشت هم برای او خواهد بود؟ من که از همه کوچکتر و ضعیفتر بودم، گفتم: من، و ایشان همگی سکوت کردند. سپس گفتند: ای ابوطالب پسرت را می‌بینی؟ گفت: آزادش بگذارید که او از پسرعمویش

هرگز چیزی جز خیر نخواهد دید.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند * چشم قتادة بن نعمان تیر خورد به‌طوری که از حدقه بیرون آمد و روی گونه‌اش آویخته شد، پیامبر (ص) با دست خود چشم او را در جایش نهاد و آن چشم قتاده از چشم دیگرش سالمتر و زیباتر بود.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و یزید بن رومان و اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة و دیگران نقل می‌کند * شمشیر عکاشة بن محصن در جنگ بدر شکست و پیامبر (ص) قطعه چوبی از درختی به او داد که در دست او مبدل به شمشیر بسیار برنده تیز و استواری شد.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از عبدالاعلی بن میمون بن مهران، از پدرش نقل می‌کند که عبدالله بن عباس می‌گفته است * پیامبر (ص) به ستونی که در مسجد بود تکیه می‌داد و خطبه ایراد می‌فرمود و چون منبر را ساختند و پیامبر به منبر رفت، آن ستون شروع به نالیدن کرد و پیامبر (ص) فرو آمد و آن ستون را در آغوش گرفت و آرام شد.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * چون سراقة بن مالک بعد از آنکه با چوبه‌های فالگیری خود فال گرفت و سه مرتبه تیری بیرون آمد که بر آن نوشته بود، بیرون نرود. به تعقیب پیامبر (ص) پرداخت و به ایشان نزدیک شد و پیامبر (ص) دعا فرمود که دست و پای اسبش در زمین فرو شود و چنان شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه که اسب من آزاد شود و من اشخاصی را هم که به تعقیب تو باشند، برمی‌گردانم. پیامبر گفت: پروردگارا اگر راست می‌گوید اسبش را آزاد فرمای و دست و پای اسب او از زمین بیرون آمد.

محمد بن عمر واقدی از حکم بن قاسم، از زکریاء بن عمرو، از قول پیرمردی قرشی نقل می‌کرد * چون بنی‌هاشم از تسلیم کردن پیامبر (ص) به قریش خودداری کردند، قرشیان پیمان‌نامه‌یی نوشتند که به بنی‌هاشم دختری را به همسری ندهند و از ایشان دختری را به همسری نگیرند و چیزی به آنها نفروشند و چیزی از آنها نخرند و در هیچ کاری با آنها همکاری نکنند، حتی با آنها سخن نگویند. بنی‌هاشم سه سال در دره‌یی که به نام ایشان بود، محاصره بودند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم با بنی‌هاشم موافقت کردند و در آن دره سکونت گزیدند و فقط ابولهب مخالفت کرد و همراه بنی‌هاشم نبود، چون سه سال گذشت

خداوند متعال پیامبر را آگاه فرمود که موریانه تمام مواد آن عهدنامه را که حاکی از ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن بوده باقی مانده است. پیامبر (ص) این موضوع را به اطلاع ابوطالب رساند. ابوطالب گفت: ای برادرزاده آیا اینکه می‌گویی راست است؟ فرمود: آری به خدا سوگند، و ابوطالب این موضوع را برای برادران خود گفت و آنها گفتند دربارهٔ این سخن محمد (ص) چگونه تصور می‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند که تاکنون هرگز دروغ نگفته است، گفتند: عقیده‌ات چیست؟ گفت: معتقدم که بهترین جامه‌های خود را بپوشید و پیش قریش برویم و پیش از آنکه این خبر به اطلاع آنها برسد، خودمان بگوییم. گوید، بنی‌هاشم بیرون آمدند و وارد مسجدالحرام شدند و به طرف حجر اسماعیل حرکت کردند که معمولاً فقط سالخوردگان و خردمندان قریش آن‌جا می‌نشینند، آنان برخاستند ببینند ابوطالب چه می‌گوید. ابوطالب گفت: ما برای کاری آمده‌ایم که چون برای شما درستی آن معلوم شد پاسخ به ما دهید، گفتند: خوش آمدید و امیدواریم بتوانیم شما را خوشنود کنیم، چه می‌خواهی؟ ابوطالب گفت: این برادرزاده‌ام که هرگز به من دروغ نگفته است، خبر داده است که خداوند بر پیمان‌نامهٔ شما که نوشته‌اید موریانه انداخته است و موریانه آنچه ظلم و ستم که در آن بوده زدوده و از میان برده است و اموری هم که منجر به قطع پیوند خویشاوندی بوده از میان رفته است و فقط آنچه که نام خدا در آن است باقی‌مانده است، اگر برادرزاده‌ام راست گفته باشد شما از این بداندیشی دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد او را به شما تسلیم می‌کنم، می‌خواهید بکشیدش و می‌خواهید زنده نگهداریدش. گفتند: بسیار پیشنهاد منصفانه‌ای کردی.[1]

فرستادند پیمان‌نامه را آوردند [این پیمان‌نامه در داخل کعبه از سقف آویخته بوده است.]. چون حاضر کردند، ابوطالب گفت آن را بخوانید. چون آن را گشودند دیدند همان‌طوری است که رسول خدا (ص) فرموده است و همه چیز آن جز اسامی خداوند از بین رفته است. گوید، ایشان سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند. ابوطالب گفت: آیا بر شما روشن شد که شما شایسته‌تر برای ظلم و قطع رحم و زشتی هستید؟ و هیچ کس از ایشان پاسخ نداد.

گروهی از مردان قریش دیگران را نسبت به رفتاری که با بنی‌هاشم کرده‌اند سرزنش

۱. موضوع این پیمان‌نامه با شرح و تفصیل بیشتر و اسامی پیشگامان قریش برای لغو آن در منابع دیگر آمده است، به ابن‌هشام، سیره، ج ۱، ص ۳۸۰ ـ ۲۷۵ و بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۴ ـ ۱ مراجعه فرمایید. ـ م.

کردند و اندکی بعد آن پیمان را شکستند.

ابوطالب به دره برگشت و می‌گفت: ای گروه قریش چرا باید ما محاصره و زندانی باشیم و حال آنکه موضوع روشن شد؟ گوید، ابوطالب و یارانش میان پردهٔ کعبه و دیوارِ کعبه رفتند و عرض کردند: پروردگارا ما را به آنها که بر ما ستم و قطع رحم کردند و امور حلال را برای ما حرام ساختند یاری ده و پیروز فرمای، و سپس برگشتند.

عبدالله بن جعفر رقّی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عُقَیْل، از جابر یا از کس دیگری نقل می‌کند * نخستین خبری که در مدینه در مورد پیامبری رسول خدا (ص) شایع شد چنین بود که زنی از مدینه همزادی از جن داشت و به صورت پرنده‌یی آمد و روی دیوار خانه‌اش نشست، زن گفت: فرود آی و بنشین تا سخن بگوییم و به ما خبر بده و ما به تو خبر بگوییم. گفت: در مکه پیامبری برانگیخته شده که زنا را حرام کرده و آرام و قرار را از ما ربوده است.[1]

۱. این خبر قبلاً هم از حضرت علی بن حسین سجاد (ع) نقل شد.ـ م.

مبعث رسول خدا (ص) و آنچه برای آن مبعوث شده است

محمد بن عبدالله اسدی از سُفْیان ثَوْری نقل می‌کند که می‌گفته است * از سُدّی شنیدم در تفسیر این آیه «وَ وَجَدَكَ ضالاً فَهَدىٰ» «تو را گمراه یافت و رهنمون ساخت» مـی‌گوید، پیامبر (ص) چهل سال بر آیین قوم خود بود.[1]

عبدالله بن مَسْلَمة بن قعْنَبْ از سلیمان بن بلال، از معن بن عیسی، از مالک بن انس و همگی از ربیعة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) در آغاز چهلمین سال تولد خود مبعوث شد.

رَوح بن عبادة از هشام بن حسان، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در چهل سالگی مبعوث شد.

ابومعمر، عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از ابوغالب بـاهلی نـقل می‌کند که می‌گفته است * من حاضر بودم که علاء بن زیاد عدوی از انس بن مالک پرسید: ای ابوحمزه[2] پیامبر (ص) به هنگام مبعث در چه سن و سالی بود؟ و او گفت: چهل ساله بود.

---

۱. این تعبیر سُدّی به وسیلهٔ غالب بزرگان مفسران سنی و شیعه رد شده است و ضلال را به معنی عدم اطلاع آن حضرت از احکام و شرایع اسلامی قبل از وحی می‌دانند نه به معنی گمراهی و به آیین شرک و کفار بودن، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۴۲۷؛ تفسیر تبیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹؛ تفسیر مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵؛ ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۲، ص ۱۱۲ که به فارسی شیوا و ساده موضوع را بررسی کرده است. در منابع اهل سنت به قاضی عبدالجبار، تنزیه‌القرآن عن المطاعن، بیروت، ص ۴۶۷؛ زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۴، آفتاب، تهران، ص ۲۶۵؛ شیخ اسماعیل حقی بروسوی، تفسیر روح‌البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷. ـم.

۲. یکی از کنیه‌های انس بن مالک، ابوحمزه است و این در صفحات قبل هم یکی دو بار آمده است. ـم.

پرسید: بعد چه شد؟ گفت: ده سال در مکه و ده سال در مدینه بود، و این فقط قول انس است که می‌گوید پیامبر (ص) در مکه ده سال بوده‌اند و هیچ‌کس دیگر این موضوع را نگفته است.

معلی بن اسد عَمّی از وُهَیْب بن خالد، از داود بن ابوهِنْد، از عامر، و خلف بن ولید ازدی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابوهند، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، سه سال اسرافیل همراه آن حضرت بود و بعد جبرئیل همراه ایشان بود. جبرئیل ده سال در مکه و ده سال پس از هجرت در مدینه ملازم پیامبر (ص) بود و رسول خدا در شصت و سه سالگی رحلت فرمود.

محمد بن سعد می‌گوید * این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: در شهر ما هیچ‌یک از علما معتقد نبودند و نمی‌دانستند که اسرافیل هم ملازم پیامبر (ص) بوده است و علما و اهل سیره می‌گویند از آغاز وحی تا هنگام رحلت فرشته‌یی غیر از جبرئیل ملازم رسول خدا (ص) نبوده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابومحمد نقل می‌کند که می‌گفته است از زرارة بن اَوْفیٰ شنیدم که می‌گفت * هر قرن یکصد و بیست سال است و پیامبر (ص) در قرنی مبعوث شد که آخرین سال آن سال مرگ یزید بن معاویه بود!!

فَضْل بن دُکَیْن از سالم بن علاء انصاری، از عبدالملک، از ابوجعفر (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا فرموده است: من برای سرخ و سیاه مبعوث شده‌ام. عبدالملک می‌گوید، منظور ازسرخ در این‌جا انسانها و منظور از سیاه جنیان هستند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عوف، از حسن نقل می‌کند * رسول خدا فرموده است: من فرستادهٔ خدایم برای همهٔ زندگان روزگار خودم و برای هر کسی که پس از من متولد شود.

محمد بن عمر اسلمی واقدی از ابوعُتْبة اسماعیل بن عباس، از بُحَیْر بن سعد، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) فرمود: من برای عموم مردم برانگیخته شده‌ام و اگر آنان نپذیرفتند برای عرب و اگر آنان نپذیرفتند برای قریش و اگر آنان نپذیرفتند برای بنی‌هاشم و اگر آنان نپذیرفتند برای خودم به تنهایی.

عفان بن مسلم از ابوعوانه، از عمر بن ابی‌اسلمه، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: من برای همگان برانگیخته شدم و نبوت به من پایان پذیرفت.

عبدالله بن نُمَیْر هَمَدانی از مجالد بن سعید، از عامر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته

است * شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: من خاتم هزار پیامبر یا بیشترم.

احمد بن محمد بن ولید مکّی از مسلم بن خالد زنجی، از زیاد بن سعد، از محمد بن منکدر و از صفوان بن سُلَیْم از انس بن مالک روایت می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: من از پی هشت هزار پیامبر برگزیده شده‌ام که چهار هزار نفر از ایشان پیامبران بنی‌اسرائیل هستند.

محمد بن عبید طَنافِسی از بُرْد حریری، از حبیب بن ابی‌ثابت نقل می‌کند * رسول خدا فرموده است: من به آیین حنفی آسان برانگیخته شده‌ام.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن عجلان، از قعقاع، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می‌کند * رسول خدا (ص) فرموده است: من برانگیخته شده‌ام تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

فضل بن دُکین از مِسْعَر، از مَعْبد بن خالد نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: می‌دانید که من رحمت و شاهراه هدایتم، برانگیخته شده‌ام تا گروهی را برکَشَمْ و گروهی دیگر را فروآورم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابوصالح نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: ای مردم همانا من رحمت و وسیلهٔ هدایتم.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که پیامبر فرموده است: من برانگیخته شدم تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می‌کند * رسول خدا فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا لا اله الا الله بگویند و هرکس لا اله الا الله بگوید جان و مال خود را حفظ کرده است مگر در موارد حقوق اسلامی [از قبیل قصاص و زکات] و بررسی حساب او هم برعهدهٔ خداست، و خداوند در کتاب خود هم این مطلب را نازل فرموده است که قومی در این مورد تکبر می‌کرده‌اند و فرموده است «آنان چنان بودند که چون گفته می‌شد لا اله الا الله بگویید تکبر می‌کردند»[1].

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الموالی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از

۱. آیهٔ ۳۵، سورهٔ سی و هفتم ــ الصافات. ــ م.

جابر بن عبدالله نقل می‌کند، و محمد بن هلال هم از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا بگویند لا اله الا الله و چون آن را بگویند جانها و اموال ایشان محفوظ است مگر در موارد حق و بررسی حساب ایشان با خدای عزّوجل است.

روزی که پیامبر (ص) در آن روز برانگیخته شد

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن‌لهیعه، از خالد بن ابی‌عمران، از ابوحَنَشْ صنعانی، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر شما روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد.

موسی بن داود از علی بن عابس کوفی، از مسلم، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة، از ابوجعفر [امام محمد باقر علیه‌السلام] نقل می‌کند که می‌فرموده است * فرشته روز دوشنبه هفدهم رمضان در کوه حراء بر پیامبر (ص) ظاهر و نازل شد و در آن هنگام پیامبر (ص) چهل ساله بود و جبرئیل فرشته‌یی است که وحی را بر آن حضرت می‌آورده است.[1]

نزول وحی بر پیامبر (ص)

ابوسفیان محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید «و او را با روح‌القدس مؤید ساختیم»[2] می‌گوید * روح‌القدس همان جبرئیل است.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از

۱. چون این روایت از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل شده، لازم است توضیح دهم که علمای بزرگ شیعه با توجه به روایات دیگری که از ائمه اطهار نقل شده و با در نظر گرفتن همین روایت، روز بیست و هفتم رجب را روز مبعث می‌دانند، برای اطلاع از روایات نقل شده از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا، رک: بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۹. ـم.

۲. آیهٔ ۲۵۳، سورهٔ دوم ـ بقره ـ، این آیه در مورد حضرت عیسی (ع) است، رک: طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۱، لبنان، ۱۳۷۹ هجری، ص ۱۵۶. ـم.

عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * نخستین نشانهٔ وحی که در رسول خدا (ص) آغاز و پیدا شد رویای صادق بود، یعنی فرشته را در خواب می‌دید و چون سپیده‌دم روشن به نظرش می‌رسید، مدتی چنین گذشت و سپس پیامبر به انزوا و خلوت علاقه‌مند شد و هیچ چیز از آن برای او مطلوب‌تر نبود و معمولاً در غار حراء خلوت می‌فرمود و چندین شب پیاپی را آن‌جا به عبادت می‌گذراند و بعد پیش خدیجه می‌آمد و دوباره زاد و توشهٔ مختصری می‌گرفت و می‌رفت و ناگاه در غار حراء فرشته بر او نازل شد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبة، از داود بن حصین، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * در همان هنگام که رسول خدا طالب خلوت بود در محلهٔ اجیاد مکه در افق آسمان فرشته را دید که یکی از پاهای خود را روی دیگری نهاده بود فریاد می‌کشید که ای محمد (ص) من جبرئیلم، ای محمد (ص) من جبرئیلم. پیامبر (ص) از این موضوع ترسید و هر بار که سر به آسمان بلند می‌کرد او را می‌دید، شتابان پیش خدیجه برگشت و این خبر را به او داد و فرمود: ای خدیجه به خدا قسم هیچ‌گاه هیچ چیزی را به اندازهٔ این بتها و کاهنان دشمن نداشته‌ام و می‌ترسم که من کاهن شده باشم. خدیجه گفت: هرگز، ای پسرعمو چنین مگو که هرگز خداوند با تو چنین نخواهد کرد تو مواظب پیوندهای خویشاوندی هستی و همواره راست می‌گویی و امانت را رد می‌کنی و خلق و خوی تو سخت پسندیده است. خدیجه سپس پیش ورقة بن نوفل رفت و این نخستین بار بود که پیش او می‌رفت و خبری را که رسول خدا (ص) به او داده بود بیان کرد. ورقه گفت: به خدا سوگند پسرعموی تو راستگو است و این آغاز پیامبری اوست و ناموس اکبر به سراغ او می‌آید و به او بگو که آسوده باشد و تصوری جز خیر نداشته باشد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عُرْوة، از عُرْوة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: پرتوی می‌بینم و صدایی می‌شنوم و می‌ترسم که کاهن باشم، و خدیجه گفت: خدای هرگز با تو ای پسر عبدالله چنان نخواهد کرد که راستگفتاری و امانت‌دار و حقوق خویشاوندی را رعایت می‌کنی.

یحیی بن عباد و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار، از یحیی بن عبّاد، حماد بن سلمه می‌گوید خیال می‌کنم از ابن‌عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: من صدایی می‌شنوم و پرتوی می‌بینم و می‌ترسم که نوعی دیوزدگی در من باشد. خدیجه گفت: هرگز خداوند با تو ای پسر عبدالله چنین نخواهد

فرمود. و خدیجه سپس پیش ورقة بن نوفل آمد و موضوع را برای او گفت، ورقه گفت: اگر راستگو باشد این همان ناموسی است که بر موسی (ع) نازل می‌شده است و اگر در زنده بودن من مبعوث شود او را گرامی خواهم داشت و یاری خواهم کرد و به او ایمان خواهم آورد.

نخستین سوره که بر پیامبر (ص) از قرآن نازل و آنچه به او گفته شد

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از محمد بن عبّاد بن جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * از یکی از دانشمندان خودمان شنیدم که می‌گفت نخستین چیزی از قرآن که بر پیامبر (ص) نازل شد اِقْرأ و این آیات از آن سوره بود:

بخوان به نام پروردگارت که آفرید اشیاء را، آفرید انسان را از خون بسته، بخوان پروردگارت را که گرامی‌تر است، آنکه بیاموخت آدمی را با قلم، آموخت آدمی را آنچه نمی‌دانست.

همین آیات اول این سوره در غار حراء بر پیامبر (ص) نازل شد و بقیه بعد از آن نازل شده است.

هاشم بن قاسم کنانی می‌گوید شعبه، از عمرو بن دینار، از عبید بن عبیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * نخستین سوره که بر پیامبر (ص) نازل شده است، اِقْرأ بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید ابراهیم بن محمد بن ابوموسی، از داود بن حصین، از ابوغطفان بن طریف، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از نزول وحی در غار حراء چند روزی پیامبر (ص) جبرئیل را ندید و از این جهت سخت اندوهگین شد، چنان‌که گاه بر کوه ثَبیر و گاه به غار حراء می‌رفت و قصد فرمود که خود را از کوه به زمین اندازد. در همان حال که پیامبر در یکی از این کوهها حرکت می‌فرمود از آسمان آوایی شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر روی کرسی میان زمین و آسمان چهارزانو نشسته و می‌گوید: ای محمد (ص) تو به راستی رسول خدایی و من جبرئیلم. گوید، پیامبر (ص) برگشت در حالی که خداوند دل او را استوار و چشمش را روشن فرموده بود، پس از آن وحی پیاپی و پیوسته صورت گرفت.

محمد بن مصعب قرقسانی[۱] از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرمود: به من گفته شد ای محمد (ص) چشم تو می‌خوابد ولی گوشت شنوا و دلت بیدار خواهد بود و چشم من می‌خوابد ولی قلبم بیدار و گوشم شنواست.

سختی حالت نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از قتاده و حمید، از حسن، از حطان بن عبدالله رقاشی، از عبادة بن صامت نقل می‌کند * چون حالت وحی بر پیامبر (ص) دست می‌داد غمگین به نظر می‌رسید و چهره‌اش افسرده می‌شد.

عبیدالله بن موسی عبسی از اسرائیل، از جابر، از عکرمة نقل می‌کند * چون بر پیامبر (ص) وحی می‌شد ساعتی سست و چون افراد خواب‌آلود بود.

محمد بن عمر اسلمی واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از صالح بن محمد، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابواَرْویٰ دَوْسی[۲] نقل می‌کند که می‌گفته است * شاهد بودم که بر پیامبر (ص) وحی نازل شد در حالی که سوار بر ناقه‌اش بود و در آن حال بر ناقه چنان فشاری می‌آمد که بانگ برداشته بود و چنان دستهایش را به هم می‌پیچید که تصور کردم ساقهایش خواهد شکست، گاه زانو می‌زد و گاه برمی‌خاست در حالی‌که دستهای خود را محکم به زمین می‌فشرد تا هنگامی‌که سنگینی وحی از رسول خدا مرتفع شد و از چهرهٔ پیامبر (ص) هم عرق مثل دانه‌های مروارید می‌ریخت.

حجین بن مثنّی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمه، از قول عمویش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) می‌فرموده است: وحی بر دو گونه به من نازل می‌شود، گاه جبرئیل می‌آید و آن را به من می‌گوید، همان‌طور که کسی چیزی به دیگری القاء می‌کند و می‌گوید و می‌رود و این حالتی است که مشاهده می‌شود، گاهی آوایی چون آوای زنگ می‌شنوم و وحی به قلب من الهام می‌شود که اثر مشهودی برای دیگران ندارد.

---

۱. قرقسانی، درگذشته به سال ۲۰۸ هجری، دربارهٔ او ذهبی در میزان‌الاعتدال نسبتاً مفصل بحث کرده و اقوال گروهی را که دلالت بر ضعف او دارد آورده است: ذیل شمارهٔ ۸۱۸۰. ـ م.

۲. ابواروی دوسی حجازی از اصحاب رسول خدا که ساکن ذوالحُلَیْفه بود، نماز عصر را در مدینه با پیامبر (ص) می‌گزارد و برای نماز مغرب به محل سکونت خود برمی‌گشت، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۳۵. ـ م.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * حارث بن هشام به رسول خدا گفت: چگونه به شما وحی می‌شود؟ پیامبر (ص) فرمود: گاهی آوایی چون آوای زنگ می‌شنوم که آن بسیار دشوار است و مرا درهم می‌شکند و آنچه می‌گوید می‌فهمم و گاه فرشته در نظرم ظاهر و آشکار می‌شود و آنچه می‌گوید گوش می‌دهم. عایشه می‌گوید: من می‌دیدم که گاه در روزی بسیار سرد وحی بر پیامبر نازل می‌شد و چنان او را به تب و تاب می‌انداخت که از چهره‌اش عرق می‌ریخت.

عبیدة بن حمید تیمی از موسی بن ابی‌عایشة، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند * چون وحی بر رسول خدا می‌شد از شدت آن لبهای خود را تکان می‌داد و آیات را تکرار می‌فرمود که مبادا فراموش کند و خداوند بر آن حضرت این آیات را نازل فرمود:

زبانت را برای خواندن قرآن با تعجیل و شتاب حرکت مده بر ماست جمع کردن و خواندن آن، چون جبرئیل به فرمان ما بر تو خواند، خواندن او را پیروی کن»[1]، و مقصود این است که شتاب مکن بر عهدهٔ خود ماست که آن را در سینه‌ات جمع کنیم و تو سکوت کن و ما خود آن را به زبان تو بیان می‌کنیم. گوید، و سینهٔ رسول خدا برای وحی گشایش یافت.

عفان بن مُسلم هم از ابوعوانه، از موسی بن ابی‌عایشة، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس در تفسیر آیات مذکور در روایت قبل، همین موضوع را نقل می‌کند، که گفته است * منظور این است که شتاب مکن بر عهدهٔ ماست که قرآن را در سینهٔ تو جمع و حفظ کنیم و به هنگام وحی سکوت کن و گوش فراده. گوید، پس از نزول این آیات هنگامی که جبرئیل می‌آمد گوش می‌داد و چون جبرئیل می‌رفت آیات را همچنان که بر او خوانده شده بود، می‌خواند.

دعوت کردن و فراخواندنِ پیامبر (ص) مردم را به اسلام

محمد بن عمر واقدی از جاریة بن ابی‌عمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند * به پیامبر (ص) فرمان داده شد که دستورهای خدا را ابلاغ کند و مردم را به سوی خدا فراخواند و از همان آغاز وحی شروع به دعوت فرمود. سه سال پوشیده دعوت می‌کرد تا

۱. آیات ۱۹ ــ ۱۶، سورهٔ هفتاد و پنجم ــ قیامه ــ، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۱۰، چاپ نجف، ص ۱۹۶. ــ م.

آنکه مأمور به دعوت آشکارا شد.

هوذة بن خلیفة از عوف از محمد * در تفسیر این آیه که می‌فرماید:

چه کسی نیکوسخن‌تر از آن کسی است که به سوی خدا فرامی‌خواند و خود عمل نیکو انجام می‌دهد و می‌گوید من از مسلمانانم؛ می‌گفته است، مقصود شخص رسول خدا (ص) است.[1]

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می‌کند * رسول خدا (ص) پنهان و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و گروهی از جوانان و مردم ناتوان دعوت خدا را پذیرفتند، به‌طوری که شمار اشخاصی که به او ایمان آورده بودند زیاد شدند و کافران قریش هم از آنچه پیامبر می‌فرمود چندان ناراحت نمی‌شدند. فقط هرگاه پیامبر (ص) از کنار انجمنهای آنها عبور می‌فرمود اشاره می‌کردند که این پسر بچهٔ خاندان عبدالمطلب مدعی است که از آسمان با او صحبت می‌شود، همچنین بود تا آنکه خداوند متعال الهه‌های آنان را که غیر از خدا می‌پرستیدند، مورد سرزنش قرار داد و یادآور شد که پدران ایشان که در حالت کفر مرده‌اند، بدبخت و نابود شده‌اند. در این هنگام آنان نسبت به رسول خدا ستیزه‌گری و دشمنی را آغاز کردند.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از داود بن حصین، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * چون این آیه نازل شد که «خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده»[2]، پیامبر (ص) بر کوه صفا رفت و بانگ برداشت که ای گروه قریش، قریش گفتند، این محمد (ص) است که از فراز صفا فریاد می‌زند و ما را می‌خواند، جمع شدند و آنجا رفتند و گفتند: چه شده است؟ فرمود: اگر من به شما بگویم که در پشت این کوه گروهی سوار آهنگ شما را دارند آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: آری که تو در نظر ما متهم به دروغگویی نیستی و هرگز از تو دروغی نشنیده‌ایم. فرمود: من شما را از عذاب سخت و شدید می‌ترسانم، ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبدمناف، ای فرزندان زهره، و به این ترتیب همهٔ خاندانهای قریش را نام برد و فرمود: خداوند به من فرمان داده است که خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و من نمی‌توانم هیچ‌گونه سود این جهان و آن جهانی

۱. آیهٔ ۳۱، سورهٔ چهل و یکم ـ فصلت ـ، رک: تفسیر تبیان، ص ۱۲۳. ـ م.

۲. آیهٔ ۲۱۴، سورهٔ بیست و ششم ـ الشعراء ـ، رک: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، تهران، ص ۱۳۱. ـ م.

را برای شما تضمین کنم مگر اینکه لا اله الا الله بگویید. گوید، در این هنگام ابولهب گفت: مرگ و بدبختی بر تو باد، برای این موضوع ما را جمع کرده‌ای؟ و خداوند متعال تمام سورهٔ «تبت یدا ابی‌لهب» را نازل فرمود.

محمد بن عمر واقدی از ابن‌موهب، از یعقوب بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون رسول خدا (ص) و همراهان او اسلام را آشکار ساختند و موضوع در مکه فاش شد، و برخی شروع به دعوت برخی دیگر کردند، ابوبکر در گوشه‌یی پنهانی دعوت می‌کرد و سعید بن زید و عثمان هم همان‌طور رفتار می‌کردند، عُمر و حمزة بن عبدالمطلب و ابوعبیدة بن جراح آشکارا دعوت می‌کردند، قریش خشمگین شدند و حسد و ستم خود را برای رسول خدا ظاهر ساختند. برخی از مردان قریش علنی و آشکارا دشمنی خود را اظهار می‌داشتند و شخص پیامبر (ص) را هدف آزارهای خود قرار دادند. گروهی دیگر پنهانی به این کار دست می‌زدند و با آنها هماهنگ بودند ولی شخصاً علیه پیامبر (ص) قیام نمی‌کردند، و آزاری به شخص آن حضرت نمی‌رساندند. کسانی که آشکارا با رسول خدا و اصحابش ستیزه می‌کردند و خواهان خصومت و جدال بودند، عبارت بودند از:

ابوجهل بن هشام، ابولهب بن عبدالمطلب، اسود بن عبد یغوث، حارث بن قیس بن عدی که معروف به ابن غَیْطَلَة است و غیطله نام مادرش بوده است. ولید بن مغیرة، اُمیّه و اُبی پسران خلف، ابوقیس بن فاکه بن مغیرة، عاص بن وائل، نضر بن حارث، منبّه بن حجّاج، زهیر بن ابی‌اُمیّة، سائب بن صیفی بن عابد، اسود بن عبدالاسد، عاص بن سعید بن عاص، عاص بن هاشم، عقبة بن ابی‌معیط، ابن اَصْدیٔ هذلی و او همان کسی است که اَرْویٔ او را مغلوب ساخت، حکم بن ابی‌العاص، و عدّی بن حمراء، و اینها همسایگان رسول خدا بودند. و کسانی که سران اصلی دشمنی و دشمنان رسول خدا بودند عبارتند از ابوجهل و ابولهب و عقبة بن ابی‌مُعَیط، عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوسفیان بن حرب هم دشمنی می‌کردند ولی هیچ‌گاه رویاروی پیامبر قرار نمی‌گرفتند و مانند دیگر قرشیان رفتار می‌کردند. ابن‌سعد می‌گوید: از آنان هیچ‌کس غیر از ابوسفیان و حکم بن ابی‌العاص مسلمان نشد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌زناد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: میان دو همسایهٔ بسیار بد قرار داشتم. ابولهب و عقبة بن ابی‌معیط و آنها احشاء حیوان و کثافات دیگر را می‌آوردند و بر در خانهٔ من می‌ریختند بلکه کثافات دیگر جاها را هم جمع می‌کردند و بر در خانهٔ من می‌ریختند.

گوید، پیامبر (ص) در حالی که می‌فرمود: ای بنی عبدمناف این چگونه رعایت حق همسایگی است، کثافات را جمع می‌کرد و دور می‌ریخت.

رفتن قریش پیش ابوطالب دربارهٔ کار پیامبر (ص)

محمد بن عمر اسلمی واقدی از محمد بن لوط نوفلی، از عون بن عبدالله بن حارث بن نوفل، و عائذ بن یحیی از ابوالحُوَیرث نقل می‌کند که محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زُهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثَعْلَبَة بن صُعَیْر عُذْری نقل می‌کرد و سلسله اسناد احادیث اینها گاه مشترک است که همگی می‌گفتند * چون قریش آشکار شدن اسلام و نشستن مسلمانان را بر گرد کعبه دیدند بر دست و پای بمردند و سخت نگران شدند و راه افتادند و پیش ابوطالب رفتند و گفتند: تو سرور و سالار مایی و در نظر ما از همه بهتری، می‌بینی که این سفلگان همراه برادرزاده‌ات چه غوغایی به راه انداخته‌اند، پرستش خدایان ما را رها کرده‌اند و ما را نادان می‌دانند و سرزنش می‌کنند، آنها عمارة بن ولید بن مغیرة را هم همراه خود برده بودند و گفتند: ما زیباترین و والانژادترین و تناورترین و خوش‌موترین جوان قریش را آورده‌ایم و او را به تو تسلیم می‌کنیم و همه چیز او و میراث او از تو باشد و تو برادرزادهٔ خود را به ما بسپار تا بکشیمش، این کار برای عشیرهٔ ما بهتر و سرانجامش پسندیده‌تر است. ابوطالب گفت: هیچ انصاف ندادید، پسرتان را به من می‌دهید که او را پرورش دهم و برادرزاده‌ام را به شما بدهم که بکشیدش!؟ نه این انصاف نیست شما می‌خواهید مرا به خواری و درماندگی درآورید. گفتند: بفرست بیاید تا با او به انصاف صحبت کنیم. ابوطالب کسی فرستاد و رسول خدا (ص) آمد، ابوطالب گفت: ای برادرزاده اینها خویشاوندان وبرگزیدگان قوم تو هستند می‌خواهند از در انصاف با تو مذاکره کنند، پیامبر فرمود: بگویید می‌شنوم. گفتند: تو ما را با خدایان ما وابگذار و ما هم تو را با خدای خودت وامی‌گذاریم. ابوطالب گفت: اینها انصاف دادند از ایشان بپذیر، پیامبر فرمود: اگر این پیشنهاد شما را بپذیرم آیا حاضرید کلمه‌یی بگویید که اگر آن را بگویید بر عرب پادشاهی کنید و غیراعراب در برابر شما خوار و زبون شوند؟

ابوجهل گفت: این عجب کلمهٔ سودبخشی است، آری به جان پدرت سوگند که آن کلمه و ده کلمهٔ نظیر آن را خواهیم گفت. فرمود: بگویید لا اله الا الله. آنها اظهار نفرت

کردند و خشمگین شدند و برخاستند و به یکدیگر می‌گفتند «در پرستش خدایان خود پافشاری کنید که این مورد درخواست همه است»[۱]. و می‌گویند کسی که این سخن را گفت عقبة بن ابی‌معیط بود، و گفتند دیگر هرگز پیش ابوطالب نمی‌آییم و چیزی بهتر از آن نیست که او را غافلگیر کنیم و بکشیم. اتفاقاً در آن شب از پیامبر خبری نشد و ابوطالب و عموهای پیامبر (ص) به خانهٔ او آمدند و ایشان را نیافتند، ابوطالب گروهی از جوانان بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را جمع کرد و دستور داد که هر یک کارد تیزی بردارند و درپی او به مسجد آیند و گفت: هریک از شما کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید مخصوصاً ابوجهل را فراموش نکنید که اگر محمد (ص) کشته شده باشد او همه کاره و فتنه‌انگیز بوده است. جوانان گفتند چنین خواهیم کرد، در این هنگام زید بن حارثه سر رسید و ابوطالب را در آن حال دید، ابوطالب پرسید: زید از برادرزاده‌ام چه خبری داری؟ آیا او را دیده‌ای؟ گفت: آری هم‌اکنون همراهش بودم، ابوطالب گفت: به خانهٔ خود نخواهم رفت تا او را ببینم. زید شتابان به سراغ پیامبر (ص) رفت و او در خانه‌یی کنار کوه صفا همراه اصحاب خود گفتگو می‌فرمود. پیامبر (ص) پیش ابوطالب آمد، او گفت: ای برادرزاده گرامی کجایی؟ حالت خوب است؟ فرمود: آری، گفت: به خانه‌ات برو. و پیامبر (ص) به خانهٔ خویش رفت. فردا صبح زود ابوطالب پیش پیامبر آمد و دست او را گرفت و کنار انجمنهای قریش برد، جوانان هاشمی و مطّلبی هم همراهش بودند، ابوطالب گفت: ای قریشیان می‌دانید چه تصمیمی گرفته بودم؟ گفتند: نه. از تصمیم خود آنان را آگاه ساخت و به جوانها گفت آنچه همراه دارید نشان دهید و ایشان رداهای خود را کنار زدند، ناگاه دیدند همراه هریک از ایشان کارد تیزی است. ابوطالب گفت: به خدا سوگند اگر محمد را کشته بودید یا اگر سوء‌قصدی به او بکنید، کسی از شما باقی نخواهد ماند و ما و شما همه از میان خواهیم رفت، آنان همگی شکسته شدند و ابوجهل از همگان بیشتر درهم شکسته شد.

۱. قسمتی از آیهٔ ۷، سورهٔ سی و هشتم ــ ص. ــ م.

هجرت گروهی از یاران پیامبر (ص) به سرزمین حبشه برای بار نخست

محمد بن عمر واقدی از هشام بن سعد، از زهری نقل می‌کند * چون مسلمانان زیاد شدند و ایمان آشکار شد، گروهی از مشرکان و کافران قریش بر کسانی از قبایل خود که ایمان آورده بودند، حمله کردند و آنها را زندانی کردند و شکنجه می‌دادند و می‌خواستند آنها را از دین برگردانند. پیامبر (ص) به آنها فرمود پراکنده شوید. گفتند: ای رسول خدا کجا برویم؟ با دست به سوی حبشه اشاره کرد و پیامبر آن‌جا را برای هجرت اصحاب خود از همه جا بیشتر دوست می‌داشت، گروه قابل ملاحظه‌یی از مسلمانان به آن سرزمین رفتند، برخی تنهایی و برخی همراه همسر و خانواده.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد ظفری، از پدرش، از قول مردی از قومش، و عبیدالله بن عباس هذلی از حارث بن فضیل نقل می‌کردند * آنان کاملاً پوشیده و پنهانی هجرت کردند و یازده مرد و چهار زن بودند و خود را به شعیبه[1] رساندند، برخی از ایشان پیاده و برخی سواره آمده بودند و خداوند هم توفیق مهاجرت را نصیب ایشان کرد که همان ساعت دو کشتی بازرگانی رسید و ایشان را به نصف دینار به حبشه برد، و این بیرون شدن ایشان در ماه رجب سال پنجم مبعث بود، قریش به تعقیب ایشان پرداختند و تا کنار دریا همان‌جایی که سوار شده بودند، رفتند ولی به هیچ یک از ایشان دست نیافتند. آن مسلمانان می‌گفتند در حبشه در کمال آرامش بودیم، نسبت به دین خود درامان بودیم و خدای را عبادت می‌کردیم و آزاری نمی‌دیدیم و ناسزایی نمی‌شنیدیم.

محمد بن عُمر واقدی از یونس بن محمد، از پدرش و عبدالحمید بن جعفر از محمد بن حیان نقل می‌کرد * اسامی زنان و مردان مهاجری که در این هجرت شرکت داشتند چنین است:

عثمان بن عفان همراه همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص)، ابوحُذَیفة بن عتبة بن ربیعة همراه همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو، زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد، مصعب بن

---

۱. نام بندری نزدیک مکه که پیش از جده ساخته شده و بندر بازرگانی مهمی بوده است.ـم.

عُمیر هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، عبدالرحمن بن عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة، ابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن مخزوم همراه همسرش ام‌سلمه دختر ابی‌امیة بن مغیره، عثمان بن مظعون جمحی، عامر بن ربیعه غزی همپیمان بنی‌عدی بن کعب همراه همسرش لیلی دختر ابوحَثمَة، ابوسبرة بن ابورهَم بن عبدالعزّی عامری، حاطب بن عمرو بن عبد شمس، سهیل بن بیضاء از بنی‌حارث بن فهر و عبدالله بن مسعود همپیمان بنی‌زهرة.

سبب بازگشت یاران پیامبر (ص) از سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقدی از یونس به محمد بن فضاله ظفری، از پدرش و کثیر بن زید از مطلّب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کنند * چون پیامبر (ص) دید قوم او از دیدارش خودداری می‌کنند، گاه که تنها نشسته بود، می‌گفت کاش چیزی بر من نازل نمی‌شد که موجب نفرت و رمیدگی ایشان از من شود. پیامبر (ص) به دوستان و خویشاوندان خود نزدیک می‌شد و آنها هم پیش او می‌آمدند، روزی پیامبر (ص) در مجلسی در یکی از انجمن‌خانه‌های قریش دور کعبه نشسته بود و برای آنها سورهٔ والنّجم را می‌خواند و چون به این آیات رسید که می‌فرماید:

«اَفرأیتُم اللاّتَ والعُزّی و مَناة الثالثه الاُخریٰ» «چه بینید ای مشرکان در لات و عزی و منات سوم دیگر»[1] شیطان این دو کلمه را بر زبان آن حضرت جاری ساخت «تِلْکَ الغرانیق العُلیٰ وانّ شَفاعتهن لَتُرتجیٰ» «اینان خوب‌چهرگان بلندمرتبه‌اند و شفاعت ایشان مورد امید است»[2] و سپس پیامبر (ص) تا آخر سوره را خواند و سجده کرد و تمام حاضران سجده کردند و ولید بن مغیره که پیرمردی فرتوت بود و نمی‌توانست سجده کند، مشتی خاک برداشت و بر پیشانی نهاد و گویند شخصی که مشتی خاک برگرفت و به پیشانی نهاد،

۱. آیات ۲۰ ـ ۱۹، سورهٔ پنجاه و سوم. ـ م.

۲. این داستان که مجعول و ساخته و پرداختهٔ مخالفان است اصل و سندی قابل استناد ندارد، در کتابهای مهم حدیث اهل سنت چون صحیح بخاری و صحیح مسلم نیامده است، اسناد آن در میان قطع شده است و مغایرت دارد با آیات دیگر قرآنی. یکی از دانشمندانی که مفصل در این مورد صحبت کرده و بطلان آن را ثابت کرده است قاضی عیاض درگذشته به سال ۵۴۴ هجری است. در کتاب الشفا بتعریف حقوق مصطفی (ع) و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به جلد دوم این کتاب، صفحات ۲۸ و بعد، و به صفحات ۲۴۰ ـ ۲۳۵ از جلد شانزدهم نهایة‌الارب نویری. ـ م.

ابواُحیحه سعید بن عاص بود و او هم پیری فرتوت بود، برخی هم می‌گویند هر دو نفر این کار را کردند، و مردم راضی و خشنود شدند و گفتند معلوم شد که خداوند مـی‌آفریند و می‌میراند و خلق را روزی می‌دهد و به هر حال الهه‌های ما هم پیش خداوند برای ما شفاعت خواهند کرد. و به پیامبر گفتند اکنون که برای خدایان ما بهره و نصیبی قرار دادی ما با تو همراهیم. این سخن بر رسول خدا سخت گران آمد و در خانه نشست. شامگاه جبرئیل بـه حضور رسول خدا آمد، پیامبر (ص) سوره را خواند، جبرئیل گفت: مـن ایـن دو کـلمه را نیاورده‌ام، و پیامبر (ص) فرمود: من چیزی را که خدا نفرموده است بر او بستم و خداوند این آیه را به پیامبر (ص) وحی فرمود:

و اگر خواستند تو را بیازمایند از آنچه وحی فرستادیم به سوی تو، تا بر ما افترا بندی و آن‌گاه تو را دوست خود بگیرند... تا آن‌جا که می‌فرماید پس نمی‌یابی برای خود یاوری بر ما.[1]

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند که می‌گفته است * موضوع این سجده میان مردم شایع شد و خبر به حبشه رسید و آن‌جا چنین گفته شد که ولید بن مغیره و ابـواحـیحه هـم پشت سـر پیامبر (ص) سجده کرده‌اند، آنها گفتند در صورتی که امثال این دو نفر مسلمان شده باشند کسی در مکه باقی نمی‌ماند که سجده نکرده باشد و به هر حال زنـدگی بـا خـویشاوندان خودمان برای ما دوست‌داشتنی‌تر است و از حبشه بیرون آمدند. همین که بـه فـاصلهٔ یک ساعت راه با مکه رسیدند، به گروهی از مسافران بنی‌کنانه برخوردند و از آنها دربارهٔ قریش و چگونگی حال ایشان پرسیدند، گفتند: محمد (ص) خدایان ایشان را به نیکی یاد کرد و همگی از او پیروی کردند، سپس از آن برگشت و خدایان آنها را دشنام می‌دهد آنها هم به همان شرارت خود برگشتند و ما آنها را در این حال ترک کردیم، مسلمانان با یکدیگر برای برگشت به حبشه مشورت کردند و گفتند حالا که تا اینجا رسیده‌ایم برویم ببینیم قریش در چه حالی هستند و تجدید دیداری هم بکنیم و سپس برگردیم.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می‌کند * ایشان وارد مکه شدند و هرکس در جوار کسی قرار گرفت مگر ابـن‌مسعود کـه

---

۱. آیات ۷۵ ــ ۷۳، سورهٔ هفدهم ــ بنی‌اسرائیل ــ و برای اطلاع بیشتر، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ٦، ص ۷ ــ ۵۰۷. ــ م.

اندکی ماند و برگشت.

واقدی می‌گوید: آنان در رجب سال پنجم بیرون شده بودند و تمام ماه شعبان و رمضان را آن‌جا بودند، و موضوع سجده در ماه رمضان صورت گرفت و آنها در شوال سال پنجم برگشتند.

هجرت دوم به سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقدی از سیف بن سلیمان، از ابن ابی‌نجیح و از عُتْبة بن جُبَیْرة اشهلی، از یعقوب بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از پیرمردی مخزومی شنیدم که می‌گفت از ام‌سلمه شنیده است، همچنین عبدالله بن محمد جمحی از پدرش، از عبدالرحمن بن سابط شنیده بود و همگی می‌گفتند * چون اصحاب پیامبر (ص) به مکه برگشتند، قوم ایشان بر ایشان سخت گرفتند و عشایرشان بر آنها هجوم آوردند و از ایشان آزاری سخت دیدند و پیامبر (ص) به ایشان اجازه فرمود تا برای بار دوم به حبشه هجرت کنند. هجرت دوم ایشان به حبشه مشکل‌تر بود و از قریش مشقت زیادی دیدند و چون به قریش خبر رسیده بود که نجاشی نسبت به مسلمانان خوش‌رفتاری می‌کند، بیشتر سخت‌گیری می‌کردند. عثمان بن عفان به هنگام هجرتِ دوم خود به حبشه گفت: ای رسول خدا نه در هجرت اول و نه در این هجرت شما همراه ما نیستی، پیامبر (ص) فرمود: شما به هر حال به سوی خدا و من هجرت می‌کنید و برای شما اجر این هر دو هجرت منظور خواهد شد، عثمان گفت: ای رسول خدا همین موضوع برای ما بس است. در این هجرت شمار افراد هجرت‌کننده هشتاد و سه مرد و یازده زن قرشی و هفت بانوی غیرقرشی بودند، و مهاجران در حبشه به بهترین صورت در پناه نجاشی بودند و چون شنیدند رسول خدا (ص) به مدینه هجرت فرموده است از ایشان سی و سه مرد و هشت زن برگشتند، دو تن از این مردان در مکه مردند و هفت نفر دیگر در مکه زندانی شدند و بیست و چهار نفر از ایشان در جنگ بدر شرکت کردند. و چون ماه ربیع‌الاول سال هفتم هجرت فرارسید، پیامبر (ص) از مدینه نامه‌یی برای نجاشی مرقوم فرمود و او را به اسلام دعوت کرد و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمری برای نجاشی فرستاد، چون نامهٔ رسول خدا برای نجاشی خوانده شد، اسلام آورد و گفت اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم. در آن نامه پیامبر (ص) از نجاشی خواست تا ام‌حبیبه دختر

ابوسفیان بن حرب را که همراه مسلمانان و شوهرش عبیدالله بن جحش به حبشه رفته بود برای آن حضرت عقد کند، شوهر ام‌حبیبه، عبیدالله بن جحش در حبشه مسیحی شده و همان‌جا مرده بود، نجاشی این کار را انجام داد و چهارصد دینار مهریه او کرد و پرداخت و کسی که عهده‌دار عقد گردید، خالد بن سعید بن عاص بود، پیامبر (ص) همچنین برای نجاشی نوشته بود تا بقیهٔ اصحاب را که آنجا مانده‌اند، روانه کند. نجاشی چنان کرد و با دو کشتی آنها را روانه ساخت و ایشان در ساحل بولا که همان ساحل جار است، پیاده شدند و از آن‌جا برای مدینه شتر کرایه کردند و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در خیبر است و آن‌جا رفتند. هنگامی رسیدند که فتح خیبر تمام شده بود، پیامبر (ص) با مسلمانان صحبت فرمود که آنها را در غنایم شریک سازند و پذیرفتند و چنان کردند.

محاصره کردن قریش رسول خدا (ص) و بنی‌هاشم را در دره

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از ابوسلمه حضرمی، از ابن‌عباس، همچنین معاذ بن محمد انصاری از عاصم بن عمر بن قتادة و محمد بن عبدالله از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کردند، همچنین عبدالله بن عثمان بن ابی‌سلیمان بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می‌کرد و سلسلهٔ اسناد ایشان در مواردی مشترک بود، همگی می‌گفتند * چون رفتار نجاشی نسبت به جعفر و همراهان او و گرامی داشتن او ایشان را به اطلاع قریش رسید، این کار بر آنها دشوار آمد و نسبت به رسول خدا (ص) و یاران آن حضرت سخت خشمگین شدند و تصمیم گرفتند که رسول خدا (ص) را بکشند و پیمان‌نامه‌یی علیه بنی‌هاشم نوشتند که با آنها هیچ‌گونه داد و ستدی انجام ندهند و با آنها ازدواج نکنند و هیچ‌گونه آمیزشی با ایشان نداشته باشند، کسی که پیمان‌نامه را نوشت منصور بن عکرمه عبدری بود که دستش شل شد، پیمان‌نامه را در داخل کعبه آویختند، برخی هم گفته‌اند نزد اُم‌الجُلاس دختر مخربه حنظلیه خالهٔ ابوجهل بوده است.

بنی‌هاشم شب اول محرم سال هفتم بعثت پیامبر (ص) در آن دره محاصره شدند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم همراه ابوطالب و بنی‌هاشم در آن دوره اقامت کردند ولی

ابولهب پیش قریش رفت و آنها را علیه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب یاری داد. قریش از رسیدن هرگونه خواربار به آن دره جلوگیری می‌کردند و بنی‌هاشم هم فقط در موسم حج از دره بیرون می‌آمدند و کارشان به سختی کشید چنان‌که صدای گریهٔ کودکان ایشان شنیده می‌شد برخی از قریشیان از این موضوع خوشحال بودند و گروهی افسرده بودند، آن‌گاه رسول خدا (ص) را خداوند آگاه فرمود که چه بر سر پیمان‌نامهٔ ایشان آمده است و موریانه همه موادی را که مشتمل بر ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن ذکر شده بوده باقی مانده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن فیاض، از عکرمه نقل می‌کند * قریش عهدنامه‌یی در مورد رفتار با رسول خدا نوشتند و بر آن سه مهر زدند [آن را در سه صندوقچه تو در تو قرار دادند] با وجود آن خداوند موریانه را بر آن مسلط فرمود که همه چیز آن جز نام خدا را از میان برد.

عبیدالله بن موسی[1] از اسرائیل، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است محمد بن علی و عکرمه می‌گفته‌اند * موریانه همه چیز نامه را جز کلمهٔ «باسمک اللهم» را از میان برده بود.

عبیدالله موسی از اسرائیل، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است پیرمردی از اهل مکه که عهدنامه پیش پدربزرگش بوده است، می‌گفت * موریانه همه چیز آن جز کلمهٔ «باسمک اللهم» را خورده بود.

محمد بن عمر واقدی در دنبالهٔ سخن خود می‌گوید: پیامبر (ص) موضوع مسلط شدن موریانه بر عهدنامه را به ابوطالب فرمود و ابوطالب آن را به برادران خود گفت و همگی به مسجدالحرام آمدند. ابوطالب به کافران قریش گفت: برادرزاده‌ام که هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید به من خبر داده است که خداوند بر پیمان‌نامهٔ شما موریانه را مسلط فرموده و هر مطلبی را که مربوط به ظلم و جور و قطع رحم بوده است خورده و از میان برده است و آنچه که در آن نام خدا بوده باقی مانده است، اگر برادرزاده‌ام راست گفته باشد، شما از این همه بداندیشی و بدرفتاری دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد، او را به شما می‌سپرم تا بکشیدش و اگر هم خواستید او را زنده نگه دارید. گفتند: انصاف دادی و فرستادند

۱. عبیدالله بن موسی، که ابن‌سعد در طبقات مکرر از او روایت نقل کرده است از بزرگان محدثان شیعه و در عین حال از مشایخ مورد احترام بخاری است. برای اطلاع از زهد و مقام علمی او از دیدگاه اهل سنت، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۳، ذیل شمارهٔ ۵۴۰۰. ـ م.

پیمان‌نامه را آوردند، و چون آن را گشودند همچنان بود که پیامبر فرموده بود، سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند، ابوطالب گفت: چرا باید پس از روشن شدن موضوع ما همچنان زندانی و محاصره باشیم؟ و میان پرده و دیوار کعبه رفتند و ابوطالب عرض کرد: پروردگارا ما را به آنان که بر ما ستم کردند و حقوق خویشاوندی را بریدند و انجام کارهای ناروا را نسبت به ما روا دانستند، یاری فرمای و پیروزگردان و سپس به دره برگشتند. گروهی از سران قریش این رفتار با بنی‌هاشم را مورد نکوهش قرار دادند که از جمله ایشان مطعم بن عدی، عدیّ بن قیس، زمعة بن اسود، ابوالبختری بن هاشم، زهیر بن ابی‌امیة بودند و آنان جامه و سلاح جنگی پوشیدند و پیش بنی‌هاشم و بنی‌مطلب رفتند و دستور دادند بیرون آیند و به خانه‌های خود بروند و چون قریش چنین دیدند، درمانده شدند و دانستند که آنان بنی‌هاشم را تسلیم نخواهند کرد، بیرون آمدن بنی‌هاشم از آن دره در سال دهم بعثت صورت گرفت.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی [ظاهراً مقصود حضرت امام باقر (ع) است] نقل می‌کند * رسول خدا (ص) و خاندان ایشان دو سال در دره محصور بودند و حکم می‌گوید چند سال.

علت رفتن رسول خدا (ص) به طائف

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و منذر بن عبدالله از بعضی از اصحاب خود، از حکیم بن حزام، همچنین محمد بن عبدالله از پدرش، از عبدالله بن ثعلبة بن صُعَیْر نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * چون ابوطالب و خدیجه در فاصلهٔ سی و پنج روز درگذشتند، دو مصیبت بزرگ به پیامبر (ص) رسید که در خانهٔ خود نشست و کمتر از خانه بیرون می‌آمد و قریش هم سخت آن حضرت را آزار می‌دادند و هرگز چنان نکرده بودند و آن طمع را هم نداشتند که کار به آن‌جا کشد، این موضوع به اطلاع ابولهب رسید، پیش آن حضرت آمد و گفت به همان طریق که زمان زندگی ابوطالب رفتار می‌کردی رفتار کن که سوگند به لات تا من زنده باشم کسی بر تو دست نخواهد یافت. اتفاقاً ابن عیطله پیامبر (ص) را دشنام داد و ابولهب به او حمله کرد، ابن عیطله در حالی که می‌گریخت فریاد می‌کشید: ای گروه قریش، ابوعتبه از دین برگشته است. قریش آمدند و دور ابولهب جمع

شدند، ابولهب گفت: من از دین عبدالمطلب برنگشته‌ام ولی از برادرزادهٔ خود دفاع می‌کنم و نباید به او ستم شود و باید آنچه می‌خواهد انجام دهد، گفتند نیکو و پسندیده کردی و صله‌رحم بجا آوردی. و چند روز پیامبر (ص) رفت و آمد می‌کرد و کسی از قریش مزاحم او نمی‌شد و از ابولهب می‌ترسیدند تا اینکه عقبة بن ابی‌معیط و ابوجهل بن هشام پیش ابولهب آمدند و پرسیدند: آیا برادرزاده‌ات به تو گفته است پدرت کجاست؟ ابولهب از پیامبر (ص) پرسید: عبدالمطلب کجاست؟ فرمود: همراه قوم خودش، ابولهب پیش آن دو رفت و گفت: پرسیدم و گفت که همراه قوم خود خواهد بود. آن دو گفتند: او می‌پندارد که عبدالمطلب در آتش است، ابولهب پرسید: ای محمد آیا عبدالمطلب در دوزخ است؟ فرمود: آری او و هرکس که بر آن آیین مرده باشد در دوزخ است، ابولهب گفت: به خدا سوگند هرگز دشمن را از تو دفع نمی‌کنم، چگونه تصور می‌کنی که عبدالمطلب در آتش است و او و افراد دیگر قریش سخت‌گیری کردند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالحویرث، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند * چون ابوطالب درگذشت، قریش شروع به آزار رسول خدا کردند و بی‌باکانه رفتار می‌کردند، پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه در اواخر شوال سال دهم بعثت به طائف رفت.

محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری نقل می‌کند * پیامبر (ص) ده روز در طائف ماند و هیچ‌یک از اشراف ایشان را فراموش نکرد و پیش آنها رفت و به اسلام دعوتشان فرمود، هیچ‌کدام پاسخ مثبت ندادند و بر جوانان خود ترسیدند و گفتند از شهر ما بیرون برو و جایی برو که دعوت تو را بپذیرند، سفلگان را هم شوراندند و شروع به سنگ زدن به پیامبر (ص) کردند، آن‌چنان که پاهای پیامبر مجروح شد و زید بن حارثه با جان خود آن حضرت را حفظ می‌کرد به‌طوری که سرش چند شکاف برداشت و پیامبر (ص) از طائف به سوی مکه برگشت و از این جهت که هیچ مرد و زنی دعوتش را نپذیرفته بود، اندوهگین بود. چون به محل نخله رسید برای نماز شب برخاست و تنی چند از جنّ پیش او آمدند که هفت نفر از جن نصیبین بودند و قرآن گوش دادند و رسول خدا تا این آیه نازل نشده بود متوجه ایشان نبود «و هنگامی که متوجه گردانیدیم به تو جماعتی از جن را که می‌شنیدند

قرآن را»[1] و این گروه از جن همانهایی بودند که در نخله متوجه آن حضرت شدند.

پیامبر (ص) چند روزی در نخله اقامت کرد، زید بن حارثه گفت: با اینکه قریش شما را بیرون کرده‌اند چگونه دوباره می‌خواهی آنجا بروی؟ فرمود: خداوند برای این سختی که می‌بینی گشایش و راه خروجی قرار خواهد داد و خداوند آیین خود و پیامبر خویش را یاری خواهد فرمود و به غار حرا آمد و مردی از خزاعه را پیش مطعم بن عدی فرستاد و پیام داد آیا من در پناه تو می‌توانم به مکه بیایم؟ او گفت: آری، و فرزندان و خویشاوندان را فراخواند و سلاح برگرفتند و در گوشه‌های کعبه ایستادند و گفت: من محمد (ص) را در پناه خود گرفته‌ام و پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه وارد مسجدالحرام شد. مطعم بن عدی همچنان که بر شتر خود سوار بود گفت: ای گروه قریش، من محمد (ص) را پناه داده‌ام و هیچ‌یک از شما نباید معترض او شود، پیامبر (ص) خود را به حجرالاسود رساند و استلام فرمود و دو رکعت نماز گزارد و به خانهٔ خود برگشت و مطعم بن عدی و فرزندانش آن حضرت را احاطه کرده و در میان خود گرفته بودند.

۱. آیهٔ ۲۸، سورهٔ چهل و ششم ـ احقاف. ـ م.

خبر معراج و واجب شدن نماز

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرة و رجال دیگر خود، نقل می‌کند * پیامبر (ص) از خداوند مسألت می‌کرد که بهشت و دوزخ را به او ارائه فرماید، چون شب شنبه هفدهم رمضان هیجده ماه قبل از هجرت فرا رسید، در حالی‌که پیامبر (ص) در خانهٔ خود به پشت خفته بود، جبرئیل و میکائیل پیش او آمدند و گفتند برای دیدار آنچه از خداوند مسألت کرده بودی حرکت کن و آن حضرت را با خود میان مقام ابراهیم و زمزم آوردند و نردبانی آوردند که از همه چیز نیک‌منظرتر بود و او را به یک‌یک آسمانها بردند و در آن با پیامبران دیدار کرد و تا سِدْرَةُ المُنْتَهیٰ پیش رفت و بهشت و دوزخ را به او نشان دادند. پیامبر (ص) می‌گوید، و چون به آسمان هفتم رسیدم چیزی جز صدای حرکت قلمها را نمی‌شنیدم، و در این هنگام نمازهای پنجگانه بر پیامبر (ص) واجب شد و جبرئیل آمد و همراه پیامبر نمازهای پنجگانه را به هنگام خود گزارد.

خبرِ شبی که پیامبر (ص) را شبانه به بیت‌المقدس بردند

محمد بن عمر واقدی از اُسامة بن زید لیثی، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدربزرگش، همچنین از موسی بن یعقوب زمعی، از پدرش، از پدربزرگش، از ام‌سلمه، و موسی بن یعقوب با اسناد دیگری از ابوالاسود، از عُروة، از عایشه و همچنین واقدی از اسحاق بن حازم، از وَهْب بن کیسان، از ابومره غلام عقیل، از ام‌هانی دختر ابوطالب و همچنین عبدالله بن جعفر از زکریا بن عمرو، از ابن ابی‌مُلَیْکة، از ابن‌عباس و دیگران که سلسله اسنادشان هم

در مواردی مشترک بود برایم نقل کردند * رسول خدا (ص) را شب هفدهم ربیع‌الاول یک سال پیش از هجرت از درهٔ ابوطالب شبانه به بیت‌المقدس بردند. پیامبر (ص) می‌فرماید: مرا بر چهارپای سپیدی که از خر بزرگتر و از استر کوچک‌تر بود و بر دو ران دو بال داشت که پاهای خود را با آنها به حرکت درمی‌آورد، بردند، و چون نزدیک شدم که سوار شوم تکانی به خود داد و چموشی کرد. جبرئیل دست بر گردن آن نهاد و گفت: ای براق از این کاری که کردی آزرم نمی‌کنی؟ به خدا سوگند پیش از محمد (ص) بنده‌یی گرامی‌تر از او در پیش خدا بر تو سوار نشده است و براق چنان شرمگین شد که عرق فرو می‌ریخت و آرام گرفت و من سوار شدم و سخت شتابان و تیز پرواز می‌کرد و بسیار سریع می‌رفت؛ پشت آن کشیده و گوشهایش بلند بود و جبرئیل هم شانه به شانهٔ من حرکت می‌کرد تا مرا به بیت‌المقدس رساند و براق در جایی که می‌باید توقف کند، توقف کرد و جبرئیل او را آن‌جا بست و برای دیگر پیامبران پیش از رسول خدا هم همان‌جا آن را می‌بسته است. پیامبر می‌فرماید: همه پیامبران را دیدم که برای دیدار من جمع شده‌اند، ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام را دیدم با خود پنداشتم که لابد کسی بر ایشان برای نماز امامت خواهد کرد و در این هنگام جبرئیل مرا پیش برد و برابر ایشان نماز گزاردم و از ایشان سؤال کردم و همگی گفتند ما هم برای بیان یکتاپرستی مبعوث شده بودیم.

برخی دیگر می‌گویند، در شب معراج، رسول خدا (ص) مدتی گم بود به طوری که فرزندان عبدالمطلب همگی به جستجوی او برآمدند و عباس بن عبدالمطلب خود را به ذوطُویٰ رساند و شروع به فریاد کشیدن کرد که یا محمد، یا محمد (ص)، پیامبر (ص) پاسخ او را داد، عباس گفت: ای برادرزاده قوم خود را امشب به زحمت انداختی کجا بودی؟ فرمود: هم‌اکنون از بیت‌المقدس می‌آیم، عباس گفت: همین امشب؟ فرمود: آری. گفت: جز خیر چیزی دیگری هم بود؟ فرمود: هیچ چیز جز خیر نبود.

ام‌هانی دختر عبدالمطلب می‌گوید، پیامبر (ص) به سیر شبانه نرفت مگر از خانهٔ ما. گوید، آن شب چون نماز عشاء را گزارد در خانهٔ ما بود و خوابید و پیش از طلوع سپیده‌دم او را برای نماز صبح بیدار کردیم و چون برخاست که نماز صبح بگزارد، فرمود: ای ام‌هانی همچنان‌که دیدی نماز عشاء را با شما در اینجا گزاردم آن‌گاه به بیت‌المقدس رفتم و آن‌جا نماز گزاردم و اکنون هم نماز صبح را با شما می‌گزارم و برخاست که بیرون رود من گفتم این موضوع را به مردم مگو تو را تکذیب می‌کنند و آزار می‌دهند. فرمود: به خدا سوگند برای

آنها خواهم گفت و چون این خبر را به آنان داد تعجب کردند و گفتند هرگز چنین چیزی نشنیده‌ایم. پیامبر (ص) به جبرئیل گفت: قوم من سخن مرا تصدیق نمی‌کنند، او گفت: ابوبکر که صدیق است تو را تصدیق خواهد کرد و من پیش جمع زیادی آمدم که نماز خود را گزارده و سلام داده بودند، و میان حجر اسماعیل ایستادم و بیت‌المقدس در نظرم ظاهر شد و شروع به خبر دادن از نشانه‌های آن به مردم کردم یکی از ایشان پرسید بیت‌المقدس و مسجد اقصی، چند در دارد؟ و من درهای مسجد را نشمرده بودم و همچنان به مسجد اقصی می‌نگریستم و درها را می‌شمردم و به آنها خبر می‌دادم، همچنین از کاروانهای قریش که بین راه بودند و نشانیهای آنها را برای قریش گفتم و آنها تمام آنچه که گفتم به همان طریق صحت آن را فهمیدند و در این مورد خداوند متعال این آیه را بر رسول خدا نازل فرمود «و قرار ندادیم آن خوابی را که به تو نشان دادیم مگر وسیلهٔ آزمایش مردم»[1]. و گوید، آن خواب نبود بلکه دیداری واقعی با چشم بود.

حُجَیْن بن مثنّی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی‌سَلَمَة، از عبدالله بن فُضَیْل، از ابوسلمه، از ابوهُریره نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: گویی هم‌اکنون خود را در حجر اسماعیل می‌بینم که قریش در مورد سفر شبانهٔ من از من سؤال می‌کنند و در مورد بیت‌المقدس سؤالهایی می‌کردند که من آنها را در نظر نداشتم و از این جهت سخت اندوهگین شدم و هرگز آن قدر اندوهگین نشده بودم و خداوند متعال مسجد اقصی را در نظرم آورد و هر پرسشی که داشتند می‌نگریستم و جواب می‌دادم و گویی هم‌اکنون خویش را میان جماعتی از پیامبران می‌بینم و موسی (ع) را می‌بینم که در حال نماز است؛ مردی تنومند و دارای موهای پیچیده و شبیه مردان قبیلهٔ اَزْد شنوءَة بود، و هم عیسی بن مریم (ع) در حال نماز بود و از همهٔ مردم عُروة بن مسعود ثقفی به او شبیه‌تر است، و ابراهیم (ع) هم نماز می‌گزارد که شبیه‌ترین مردم به او پیامبر شماست و چون هنگام نماز رسید خودم بر آنان امامت کردم و چون از نماز فارغ شدم، گوینده‌یی به من گفت: ای محمد این مالک دوزخ است بر او سلام کن، برگشتم که ببینمش و سلام دهم و او بر سلام پیشی گرفت.

۱. این آیهٔ ۶۰ سورهٔ هفدهم ــ بنی‌اسرائیل ــ است، میان علمای شیعه در اینکه این آیه مربوط به معراج باشد، اختلاف نظر است، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۹۴، و به بحث مستوفای مرحوم مجلسی دربارهٔ معراج در بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۴۰۷ ــ ۲۸۳. ــ م.

فراخواندن پیامبر (ص) قبایل عرب را به اسلام در موسم حج

محمد بن عمر واقدی از ایوب بن نعمان، از پدرش، از عبدالله بن کعب بن مالک و همچنین محمد بن عبدالله از زهری و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده و از یزید بن رومان و جز ایشان دیگران هم برایم نقل کردند * پیامبر (ص) سه سال اول نبوت خود در مکه پوشیده مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و سپس در سال چهارم آشکارا شروع به دعوت فرمود و ده سال در مکه این کار را انجام داد، و هر سال به هنگام حج به سراغ حاجیان می‌رفت و در بازار عُکاظ و ذُالمَجاز و مَجنّة آنها را دعوت می‌فرمود که از آن حضرت دفاع کنند و او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای ایشان باشد و هیچ‌کس را نیافت که به دعوتش پاسخ مثبت بدهد و آن حضرت را یاری کند. حتی پیامبر (ص) به سراغ یک یک افراد قبایل می‌رفت و می‌فرمود: ای مردم لا اله الا الله بگویید تا رستگار شوید و در پناه آن بر عرب حکومت کنید و غیرعرب هم برای شما خوار و زبون شوند و چون ایمان آورید پادشاهان بهشت هم خواهید بود. در همین حال ابولهب پشت سر رسول خدا حرکت می‌کرد و می‌گفت: از او اطاعت نکنید که از دین برگشته است و دروغ می‌گوید، و آنها هم با زشت‌ترین کلمات پاسخ پیامبر را می‌دادند و او را می‌آزردند و می‌گفتند خاندان و عشیره‌ات تو را بهتر می‌شناسند که هیچ‌کس از ایشان از تو پیروی نکرده است و آنها با پیامبر بحث و جدال می‌کردند و آن حضرت ایشان را به سوی خدا دعوت می‌فرمود و عرض می‌کرد پروردگارا اگر تو بخواهی آنان چنین نخواهند بود. از جمله قبایلی که پیامبر (ص) برای دعوت پیش آنها رفت و کوشید که خود را در پناه ایشان قرار دهد، عبارت بودند از: بنوعامر بن صَعْصَعَة، مُحارب بن خَصَفَة، فَزارة، غَسّان، مُرّة، حنیفه، سُلَیْم، عَبْس، بنونضر، بنوبَکّاء، کِنْدة، کَلْب، حارث بن کَعْب، عُذْرة، حَضارِمة، و هیچ‌کس از این قبایل دعوت آن حضرت را نپذیرفت.

خبر دعوت رسول خدا از اَوْس و خَزْرَج

محمد بن عمر واقدی از نافع بن کثیر، از عبدالرحمن بن قاسم بن محمد، از پدرش، از عایشه

و همچنین از اسحاق بن ابراهیم بن ابی‌منصور، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، از ام‌سَعْد دختر سعد بن ربیع و نیز از داود بن عبدالرحمن بن عطار، از عبدالله بن عثمان بن خُثَیْم از ابوالزبیر، از جابر و از هشام بن سَعْد، از زید بن اسلم، از پدرش، از عمر بن خطاب، همچنین اسامة بن زید بن اسلم از نافع پدر محمد، از قول ابوهریره و همچنین عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعة بن رافع، از قول پدرش، از جدش، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید همگی نقل می‌کردند * رسول خدا (ص) در مدت اقامت در مکه، همه سال در موسم حج و مواقع دیگر قبایل عرب را به سوی خدا فرا می‌خواند و در عکاظ و مجنّه و منی از مردم می‌خواست او را در پناه خود بگیرند تا بتواند رسالت الهی خود را تبلیغ کند و در عوض بهشت برای آنها باشد و نه‌تنها هیچ قبیله‌یی نمی‌پذیرفت بلکه رسول خدا آزار می‌دید و دشنام می‌شنید، تا اینکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود و پیامبر خویش را یاری دهد و وعده‌یی را که به پیامبر داده است برآورده فرماید و آن حضرت را به سوی افراد این دو قبیلهٔ انصار کشاند که خداوند بر ایشان کرامت بخشید. پیامبر (ص) پیش تنی چند از ایشان رسید که مشغول تراشیدن سر خود بودند، کنارشان نشست و برای آنها قرآن خواند و آنها دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند و با سرعت ایمان آوردند و آن حضرت را تصدیق کردند و پناه دادند و یاری کردند و مواسات نمودند، و به خدا قسم که از همهٔ مردم زبان‌آورتر و دارای شمشیر برنده‌تر بودند.

در مورد اینکه نخستین کسی که از انصار مسلمان شده، چه کسی بوده است، اختلاف است، برخی شخص معینی را ذکر کرده‌اند و برخی دو نفر را گفته‌اند و برخی هم گفته‌اند شش نفر با هم مسلمان شدند و برخی هم گفته‌اند هشت نفر با هم مسلمان شدند و ما همهٔ این موارد را نوشته‌ایم ــ مقصود، واقدی است که در آثار خودش نوشته است. بعضی می‌گویند، نخستین کسی که از انصار مسلمان شد، اَسْعَدْ بن زُرارَة و ذَکْوان بن قیس بودند که به مکه آمدند و پیش عتبة بن ربیعه رفتند و او به آن دو گفت این کسی که مردم را دعوت می‌کند و نماز می‌گزارد ما را از همهٔ کارها واداشته است. گوید، اسعد بن زراره و ابوالهیثم بن تَیِّهان در مدینه سخن از یکتاپرستی می‌گفتند، ذکوان بن عبدقیس پس از شنیدن سخن عتبه به اسعد بن زراره گفت: مواظب باش که این باید همان دینی باشد که تو داری. و هر دو برخاستند و پیش پیامبر (ص) رفتند و رسول خدا اسلام را بر ایشان عرضه داشت و هر دو مسلمان شدند و به مدینه برگشتند. اسعد به دیدار ابوالهَیْثَمْ رفت و به او خبر داد که مسلمان شده است و گفتار

رسول خدا و مبانی دعوت آن حضرت را برای او گفت، ابوالهیثَمْ گفت: من همراه تو گواهی می‌دهم که او رسول خداست و مسلمان شد.

و گفته می‌شود که رافع بن مالک زرقی و معاذ بن عفراء برای انجام عمره به مکه آمدند و موضوع دعوت رسول خدا به آنها گفته شد و آن دو پیش رسول آمدند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و مسلمان شدند و آن دو نفر نخستین کسانی از انصارند که مسلمان شدند و به مدینه برگشتند و نخستین مسجد مدینه که در آن قرآن خوانده شد، مسجد بنی‌زُرَیْق بود.

و گفته شده است که رسول خدا (ص) از مکه بیرون آمد و در مِنیٰ با هشت نفر از اهل مدینه برخورد که از قبیلهٔ بنی‌نجار، معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و از بنی‌زریق رافع بن مالک و ذکوان بن قیس و از بنی‌سالم عبادة بن صامت و ابوعبدالرحمن یزید بن ثَعْلَبَة و از بنی‌عبدالاشهل ابوالهیثم بن تیهّان که اصلا از قبیلهٔ بَلِیّ و همپیمان ایشان بود و از بنی‌عمرو بن عوف عُوَیْم بن ساعدة بودند و پیامبر (ص) اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) به آنها فرمود: از من حمایت و پشتیبانی کنید تا بتوانم رسالت پروردگارم را تبلیغ کنم. گفتند: ای رسول خدا ما در راه خدا و رسول کوشش خواهیم کرد، ولی می‌دانی که ما در مدینه با یکدیگر دشمن و در حال ستیزیم، جنگ بعاث هم از جنگهایی است که در آن یکدیگر را کشته‌ایم اگر ما در این حال باشیم و شما بیایی امکان اینکه همگان در یاری شما هماهنگ باشیم نیست، اجازه فرمای تا ما پیش عشایر خود برگردیم شاید خداوند میان ما را اصلاح کند و موعد ما و شما سال آینده در مراسم حج.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در همان موسم حج شش نفر از انصار را دید و کنار ایشان ایستاد و فرمود: آیا شما همپیمانان یهودیان هستید؟ گفتند: آری. آنان را به سوی خدا دعوت و اسلام را بر آنان عرضه فرمود، و قرآن برایشان تلاوت کرد و همگی مسلمان شدند. آن شش نفر عبارتند از اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن عفراء از قبیلهٔ بنی‌نجار، رافع بن مالک از بنی‌زریق، قطبة بن عامر بن حدیده از بنی‌سلمة، عُقْبة بن عامر بن نابئ از بنی‌حرام بن کعب و جابر بن عبدالله بن رئاب از بنی‌عبید بن عدی بن سلمه.

پیش از ایشان هیچ‌کس از انصار مسلمان نبوده است، واقدی می‌گوید: این صحیح‌ترین مطلبی است که ما شنیده‌ایم و در این مورد اجماع است و اختلافی نیست.

محمد بن عمر واقدی از قول زکریاء بن زید، از پدرش نقل می‌کند * ابوالهیثم بن

تیهان هم یکی از آن شش نفر بوده است و بعد در دنبالهٔ حدیث قبلی می‌گوید ایشان به مدینه آمدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و هیچ خانه‌یی از خانه‌های انصار باقی نماند مگر اینکه در آن خانه صحبت از رسول خدا (ص) بود.

خبرِ بیعت عقبهٔ نخستین که دوازده نفر بودند

در مورد این دوازده نفر اختلافی نیست. واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید، همچنین از یونس بن محمد ظفری، از پدرش و هم از عبدالحمید بن جعفر از پدرش و از یزید بن ابی حبیب، از ابوالخیر، از عبدالرحمن بن عُسَیْلَة صُنابِجی، از عبادة بن صامت، نقل می‌کنند * سال بعد از ملاقات پیامبر با آن شش نفر، دوازده نفر به دیدار پیامبر (ص) آمدند و این دیدار معروف به عقبهٔ نخستین است، این دوازده نفر از این قرارند؛ از بنی‌نجار: اسعد بن زرارة، عوف، و معاذ پسران حارث که به پسران عفراء هم معروفند، از بنی‌زُرَیْق: ذکوان بن عبد قیس و رافع بن مالک، از بنی‌عوف بن خزرج: عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه پدر عبدالرحمن، از بنی‌عامر بن عوف: عباس بن عبادة بن نضلة، از بنی‌سلمه: عقبة بن عامر بن نابیٔ، از بنی‌سواد: قطبة بن عامر بن حدیده و این ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند، دو نفر هم از اوس بودند که عبارتند از ابوالهیثم بن تیّهان که از طایفهٔ بلی و همپیمان بنی‌عبدالاشهل است و از بنی‌عمرو بن عوف: عُوَیْم بن ساعدة.

این گروه مسلمان شدند و بیعت کردند به روش بیعت زنان[1]، و گفتند: بیعت می‌کنیم به انکه هیچ‌کس را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم و به هیچ‌کس بهتان و افترایی نزنیم و در هیچ کار خوبی سرکشی نکنیم. پیامبر (ص) هم فرمود: هرکدام از شما که به همین وعده وفا کنید، بهشت برای شما خواهد بود و هرکس چیزی از این امور را انجام ندهد، کارش با خدا خواهد بود، اگر بخواهد عذابش می‌کند و اگر بخواهد می‌بخشدش. در آن هنگام هنوز جهاد واجب نشده بود. آنها به مدینه برگشتند و خداوند اسلام را یاری داد و آشکار فرمود. اسعد بن زرارة کسانی را که در مدینه اسلام می‌آوردند، جمع می‌کرد.

۱. این تعبیر، در چند جای این کتاب و مغازی واقدی و منابع دیگر دیده می‌شود و برای موردی به کار می‌رود که بیعت بدون تعهد دربارهٔ جهاد و شرکت در جنگ انجام شود. ـ م.

قبایل اوس و خزرج برای پیامبر (ص) نوشتند که قرآن‌خوانی برای ما بفرست که به ما قرآن بیاموزد، و رسول خدا (ص) مُصْعَب بن عُمَیْر عَبْدَرِی را گسیل فرمود و او به خانهٔ اسعد بن زرارة فرود آمد و برای آنان قرآن می‌خواند، برخی روایت کرده‌اند که مصعب مسلمان را جمع کرد و سپس همراه هفتاد تن از مردم مدینه برای انجام مراسم حج همراه رسول خدا (ص) به مکه آمد.

خبرِ عقبهٔ دوم
یعنی هفتاد نفری که با رسول خدا (ص) بیعت کردند

محمد بن عمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل، از پدرش، از جدش، از ابوبُردة بن نَیار، همچنین اسامة بن زید لیثی از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت، از عبادة بن صامت، همچنین از عبدالله بن یزید، از ابوالبَدّاح بن عاصم، از عبدالرحمن بن عُوَیم بن ساعده، از پدرش، و عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعة و ابن ابی حبیبه از داود بن حُصَیْن، از ابوسفیان، و ابن ابی سبرة از حارث بن فضل، از سفیان بن ابوالعَوْجاء، و محمد بن صالح از عاصم بن عُمر بن قتاده و یزید بن رومان، که سلسلهٔ اسناد احادیث ایشان در مواردی مشترک بود، همگی نقل می‌کنند * چون فصل حج فرا رسید، اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند، با یکدیگر دیدار کردند و قرار گذاشتند که به حج بروند و با رسول خدا ملاقات کنند و اسلام در آن هنگام در مدینه آشکارا شده بود، و آنها که هفتاد و یک یا دو نفر بودند، همراه اوس و خزرج که پانصد نفر بودند، بیرون آمدند، در مکه آن هفتاد و یکی دو نفر با پیامبر ملاقات کردند و رسول خدا (ص) قرار گذاشت که در منی در شب اولی که فردای آن از منی کوچ خواهند کرد ــ شب دوازدهم ذیحجه ــ پس از اینکه مردم آرام گرفتند، در درهٔ سمت راست، از منی به سوی گردنه که امروز محل مسجد خیف است با آنها ملاقات کند و دستور فرمود که هیچ خوابیده‌یی را بیدار نکنند و منتظر کسی هم نشوند.

گوید، آنها پس از اینکه مردم در آن شب آرام گرفتند یکی یکی یا دو تا دو تا آهسته به وعده‌گاه آمدند و پیامبر (ص) همراه عباس بن عبدالمطلب قبلاً آن‌جا حاضر شد و هیچ‌کس غیر از عباس همراه آن حضرت نبود، نخستین کس از آن عده که به حضور پیامبر (ص) رسید رافع بن مالک زرقی بود و سپس همگی جمع شدند و همراه ایشان دو نفر

زن هم بودند.

اسعد بن زراره می‌گوید: در آن شب اول کسی که سخن گفت عباس بن عبدالمطلب بود. عباس چنین اظهار داشت:

ای گروه خزرجیان شما پیامبر (ص) را دعوت کرده‌اید که به سوی شما بیاید، بدانید که محمد (ص) میان عشیرهٔ خود از گرامی‌ترین مردم است هرکس که به او اعتقاد و ایمان دارد روی عقیده از او دفاع می‌کند و هرکس از ما که به او اعتقاد ندارد برای حفظ شرف و حرمت خانوادگی از او دفاع می‌کند و محمد (ص) از قبول دعوت دیگران غیر از شما خودداری فرموده است. اکنون بنگرید و درست فکر کنید اگر واقعاً نیروی این کار و چالاکی و آشنایی به فنون جنگ را دارید، اقدام کنید. و بدانید که ممکن است تمام اعراب با شما جنگ کنند و به هر حال هم‌اکنون درست بیندیشید و هماهنگ شوید و پراکنده گویی نکنید و هر پیشنهادی می‌دهید مورد توافق همهٔ شما باشد و بدانید بهترین گفتار راست‌ترین آن است.

براء بن معرور گفت: ما سخنان تو را شنیدیم و به خدا قسم اگر چیزی جز این در دل داشتیم، می‌گفتیم. ما می‌خواهیم راستی و وفاداری کنیم و جان خود را در راه رسول خدا می‌افشانیم.

گوید، در این هنگام رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن تلاوت فرمود و آنها را به سوی خدا دعوت کرد و برای ورود به اسلام آنها را تشویق کرد و یادآوری فرمود که برای چه منظور و مقصودی جمع شده‌اند. براء بن معرور در پاسخ پیامبر (ص) ایمان و تصدیق انصار را بیان کرد و گفت: ای رسول خدا با ما بیعت کنید که ما اهل سلاح و جنگیم و این موضوع را از دیرباز ارث برده‌ایم. و هم گفته‌اند نخستین کسی که صحبت کرد ابوالهیثم بن التّیهان بود که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت و آن حضرت را تصدیق کرد و همگان گفتند ما این بیعت را در حد بذل مال و از میان رفتن ثروت و کشتن و کشته شدن اشراف می‌پذیریم و هیاهو کردند. عباس در حالی که دست پیامبر (ص) را گرفته بود گفت: آرام باشید و هیاهو نکنید که بر ما جاسوسانی گماشته‌اند و بزرگترها و سالخوردگان خود را بفرستید و آنان پیامها را رد و بدل کنند که ما از قوم خود شما بر شما می‌ترسیم و پس از اینکه بیعت کردید به جای خود پراکنده شوید. براء بن معرور هم سخنانی گفت و عباس بن عبدالمطلب پاسخ داد، سپس براء گفت: ای رسول خدا دست پیش آور و نخستین کس که

دست بر دست رسول خدا (ص) زد براء بن معرور بود و گفته شده است نخستین کس ابوالهیثم بن تیهان یا اسعد بن زراره بوده است و سپس تمام هفتاد نفر دست در دست رسول خدا نهادند و بیعت کردند، و پیامبر (ص) فرمود: موسی (ع) از بنی‌اسرائیل دوازده نقیب برگزید، من هم دوازده نقیب برمی‌گزینم و چون جبرئیل (ع) برای من آنها را برمی‌گزیند، کسی افسرده نشود که چرا دیگری برگزیده شده است، و چون ایشان را برگزید به ایشان فرمود شما کفیل دیگرانید همچنان که حواریون عیسی بن مریم (ع) بودند و من هم کفیل قوم خود هستم، گفتند: آری چنین خواهد بود.

و چون ایشان بیعت کردند شیطان برفراز گردنه با صدای بسیار بلند بانگ برداشت که ای مردم مکه آیا می‌دانید که محمد (ص) و از دین‌برگشتگان برای جنگ با شما جمع شده‌اند و پیمان بسته‌اند؟ رسول خدا (ص) فرمود: پراکنده شوید و کنار بارهای خود برگردید. عباس بن عبادة بن نضله گفت: ای رسول خدا سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است اگر دوست داشته باشی با شمشیرهای خود به اهل منی حمله می‌کنیم و در آن شب همراه هیچ‌کس غیر از او اسلحه و شمشیر نبود، پیامبر (ص) فرمود: ما به این کار مأمور نیستیم برگردید و کنار بارهای خود پراکنده شوید و آنان چنان کردند.[1]

فردا صبح بزرگان قریش و اشراف ایشان به سراغ انصار آمدند و در درّه‌یی که ایشان بودند، رفتند و گفتند: ای گروه خزرج به ما خبر رسیده است که شما دیشب با این مرد ملاقات کرده‌اید و با او پیمان بسته‌اید که در مورد جنگ با ما، از او پیروی کنید و به خدا قسم هیچ دوست نمی‌داریم که میان ما و شما جنگ دربگیرد و نسبت به شما از همهٔ قبایل دیگر عرب حساسیت بیشتری داریم. در این هنگام مشرکان خزرج بپا خاستند و سوگند خوردند که اصلاً اطلاعی از این موضوع ندارند و آنان چنان کاری نکرده‌اند، ابن اُبَیّ می‌گفت: این ادعای باطلی است قوم من هرگز بدون اطلاع من چنین کاری نمی‌کنند، اگر در مدینه می‌بودم بدون اطلاع و مشورت و اجازهٔ من چنین کاری صورت نمی‌گرفت تا چه رسد به این‌جا. و چون قریش رفتند، براء بن معرور حرکت کرد و خود را به منطقه یَأْجَجْ رساند و آن‌جا با یاران خود ملاقات کرد و حرکت کردند و قریش از هر طرف به جستجوی ایشان

---

۱. موضوع بیعت انصار و بیعت عقبهٔ اول و دوم در منابع معاصر با ابن‌سعد و در منابع بعد با شرح و تفصیل و ضبط اسامی تمام شرکت‌کنندگان آمده است، رک: ابن‌هشام، سیره، ج ۲، ص ۷۴ ـ ۷۳ و به نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۶، ص ۲۰ ـ ۳۱۰، و به ترجمهٔ آن، به قلم نگارنده. ـ م.

برآمدند و دسته دسته به تعقیب آنها پرداختند و سعد بن عباده را گرفتند دستهایش را با طناب بر گردنش بستند و شروع به زدن و کشیدن موهایش کردند و او موهای بلندی داشت. چون سعد بن عباده را به مکه آوردند، مطعم بن عدی و حارث بن امیّه بن عبد شَمْس او را نجات دادند، انصار چون متوجه گرفتاری سعد شدند تصمیم گرفتند برای رهاندن او حمله کنند که ناگاه سعد را دیدند که برگشت و همگی به مدینه برگشتند.

مدت توقف پیامبر (ص) از هنگام بعثت تا هنگام هجرت در مکه

انس بن عیاض[1] و یزید بن هارون و عبدالله بن نمیر از قول یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند * بر پیامبر (ص) در سن چهل و سه سالگی قرآن نازل شده و پس از آن ده سال در مکه اقامت فرموده است.

انس بن عیاض از ربیعة بن ابی‌عبدالرحمن، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) پس از بعثت ده سال در مکه بوده است.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین از سفیان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه نقل می‌کنند که می‌گفته است عایشه و ابن‌عباس برایم نقل کردند * پیامبر پس از نزول قرآن ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت داشت.

موسی بن داود از ابن‌لهیعه، از یزید بن ابی‌حبیب نقل می‌کند * پیامبر (ص) ده سال در مکه اقامت فرمود و در ماه صفر از مکه بیرون آمد و در ماه ربیع‌الاول وارد مدینه شد.

یحیی بن عبّاد و عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار آزادکردهٔ بنی‌هاشم، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) پس از بعثت پانزده سال در مکه اقامت داشت. هفت سال آن را نور و پرتوی می‌دید و سخنی نمی‌شنید و هشت سال به آن حضرت وحی می‌شد، عفان در حدیث خود می‌افزاید که ده سال هم در مدینه اقامت داشت.

عبدالله بن نُمیر از علاء بن صالح، از منهال بن عمرو، از سعید بن جبیر نقل می‌کند * مردی پیش ابن‌عباس آمد و گفت: این درست است که ده سال در مکه و ده سال در مدینه به پیامبر (ص) وحی شده است؟ گفت: چه کسی چنین گفته است؟ همانا در مکه پانزده سال

---

۱. انس بن عیاض، متولد ۱۰۴ و درگذشتهٔ ۲۰۰ هجری، از محدثان بزرگ مدینه است، رک: اردبیلی، جامع‌الرواه، ج ۲، ص ۱۰۶ و به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۵. ــ م.

به پیامبر (ص) وحی شده است بلکه بیشتر.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابورجاء نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم حسن ضمن قرائت این آیه از قرآن:

و قرآنی راکه پراکنده فرستادیم تا بخوانی آن را برای مردم با تأنی و فرو فرستادیم آن را فرو فرستادنی.[1]

می‌گفت، خداوند قرآن را اندک اندک و برخی را پیش از برخی دیگر نازل فرمود که می‌دانست همهٔ آن میان مردم باقی خواهد ماند، و حدیث می‌کرد که به ما خبر رسیده است که فاصلهٔ میان اول تا آخر نزول قرآن هیجده سال بوده است، هشت سال در مکه پیش از هجرت و ده سال در مدینه.

رَوْح بن عبادة[2] از زکریا بن اسحاق، از عمرو بن دینار، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) بعد از بعثت، سیزده سال در مکه بود.

روح بن عبادة از هشام بن حسّان، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) پس از بعثت، سیزده سال در مکه بود و به آن حضرت وحی می‌شد و سپس مأمور به هجرت شد.

کثیر بن هشام و موسی بن داود و موسی بن اسماعیل از حمّاد بن سلمه، از ابوحمزه نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن‌عباس شنیدم می‌گفت * پیامبر (ص) سیزده سال پس از نزول وحی در مکه مقیم بود.

اجازه دادن رسول خدا به مسلمانان برای هجرت به مدینة

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از ابوامامة بن سهل بن حنیف و از عُروة، از عایشه روایت می‌کند * چون آن هفتاد نفر از حضور رسول خدا (ص) رفتند پیامبر اطمینان یافت که خداوند برای حمایت از او قومی راکه آشنا به فنون جنگ و دارای ساز و برگ و چالاکی بودند، تعیین فرموده است.

مشرکان هم چون احساس کرده بودند که مسلمانان بیرون خواهند رفت، بر

۱. آیهٔ ۱۷ سورهٔ صد و هفتم ــ بنی‌اسرائیل، ــ م.

۲. روح بن عباده، درگذشته به سال ۲۰۵ هجری، از محدثان بزرگ بصره، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۶۳. ــ م.

سخت‌گیری خود افزودند و کار را بر اصحاب رسول خدا تنگ گرفتند و آنان را بیش از آنچه قبلاً آزار و دشنام می‌دادند، آزار دادند، یاران پیامبر (ص) از این موضوع به آن حضرت شکایت کردند و اجازهٔ هجرت خواستند. فرمود من محل هجرت شما را در خواب دیده‌ام که زمینی شوره‌زار و دارای نخلستان و میان دو منطقهٔ سنگلاخ قرار دارد و اگر منطقهٔ سَراة[1] دارای درختان خرما و شوره گز بود می‌گفتم لابد همان‌جاست.

چند روزی گذشت و پیامبر (ص) شادمان پیش یاران خود آمد و فرمود: به من خبر داده شده که محل هجرت شما یثرب[2] است هرکس می‌خواهد هجرت کند، آن‌جا برود.

مسلمانان شروع به آماده کردن خود برای هجرت شدند و موافقت کردند و پوشیده به یثرب می‌رفتند، نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه رسید، ابوسلمة بن عبدالاسد بود و پس از او عامر بن ربیعة همراه همسر خود لیلی دختر ابوحثمة، و این بانو نخستین زنی است که به مدینه هجرت کرد. سپس بقیهٔ یاران رسول خدا به تدریج گروه گروه به مدینه هجرت کردند و در خانه‌های انصار فرود می‌آمدند و انصار آنان را پناه دادند و یاری کردند و با ایشان مواسات کردند، سالم آزادکردهٔ ابوحُذَیفه پیش از آمدن رسول خدا به قبا عهده‌دار امامت نماز مهاجران بود.

چون مسلمانان به مدینه هجرت می‌کردند، قریش بر ایشان سخت خشمگین شدند و ستیزه‌جویی می‌کردند و خصوصاً از هجرت جوانان سخت خشمگین بودند.

تنی چند از انصار که با پیامبر (ص) در عقبهٔ دوم بیعت کرده و به مدینه بازگشته بودند، پس از اینکه اولین دسته از مهاجران به قباء رسیدند، به مکه آمدند تا اصحاب رسول خدا را در هجرت همراهی کنند و آنها درواقع هم از انصارند و هم از مهاجران و عبارتند از ذکوان بن عبد قیس، عقبة بن وهب بن کلدة، عباس بن عبادة بن نضلة، زیاد بن لبید، و مسلمانان همگی به مدینه هجرت کردند و در مکه کسی جز پیامبر (ص) و علی (ع) و ابوبکر باقی نماند مگر کسانی که از دین برگشته بودند یا زندانی و بیمار یا ناتوان از هجرت بودند.

۱. سَراة، منطقه‌یی میان تهامه و نجد که کوهستانی است، رک: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۵۹. ـم.

۲. نام قدیمی مدینه است که پس از هجرت رسول خدا، به صورت مدینةالنبی به کار می‌رفته و اندک اندک به صورت مدینه باقی مانده است. ـم.

بیرون آمدن رسول خدا (ص) و ابوبکر برای هجرت به مدینه

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عُرْوة، از عایشه، همچنین از ابن ابی حبیبة، از داود بن حُصَیْن بن ابی‌غَطَفان، از ابن‌عباس، و همچنین از قدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامة، و نیز از قول عبدالله بن محمد بن عُمر بن علی بن ابی‌طالب، از قول پدرش، از عبیدالله بن ابی‌رافع از علی (ع) و هم از قول معمر، از زهری، از عبدالرحمن بن مالک بن جعشم، از سراقة بن جعشم که سلسلهٔ احادیث ایشان هم در مواردی مشترک است، نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * چون مشرکان دیدند یاران رسول خدا (ص) زن و فرزند خود را هم پیش اوس و خزرج منتقل می‌کنند، دانستند که آن‌جا پایگاه مسلمانان خواهد شد و اوس و خزرج مردمی جنگجو و دارای سلاح بودند، از بیرون رفتن رسول خدا به سوی مدینه سخت ترسیدند و در دارالندوة جمع شدند و هیچ‌کس از خردمندان ایشان از آن جلسه غیبت نکردند تا در مورد پیامبر مشورت کنند، ابلیس هم به صورت پیرمردی سالخورده از اهل نجد در حالی که جامهٔ گرانبها و مرتبی پوشیده بود، در آن مجلس حاضر شد، و مذاکره در مورد رسول خدا را شروع کردند. هرکس از ایشان راهی را پیشنهاد می‌کرد و چیزی می‌گفت و ابلیس آن را رد می‌کرد و نمی‌پسندید تا آنکه ابوجهل گفت عقیدهٔ من این است که از هر قبیله جوان ورزیده و چالاکی را انتخاب کنیم و شمشیری برنده به او بدهیم و همگی با هم و یک مرتبه به محمد (ص) حمله کنند و خون او را بریزند تا در نتیجهٔ همهٔ قبایل در ریختن خون محمد (ص) شریک باشند و بنی‌عبدمناف نتوانند کاری بکنند. پیرمرد نجدی گفت: آفرین بر این جوان که رأی و راه درست را او پیشنهاد کرد و دیگر راهها چیزی نیست، و با این تصمیم پراکنده شدند.

جبرئیل به حضور پیامبر آمد و این خبر را آورد و دستور داد که در آن شب پیامبر (ص) در خوابگاه خود نخوابد. پیامبر (ص) پیش ابوبکر آمد و فرمود: خداوند متعال به من اجازهٔ هجرت فرمود. ابوبکر گفت: آیا من هم می‌توانم همراه شما باشم؟ فرمود: آری، ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یکی از این دو شتری را که آماده کرده‌ام برای خود انتخاب کن، پیامبر (ص) فرمود: به شرط آنکه بهایش را پرداخت کنم و ابوبکر آن شترها را که از شتران بنی‌قشیر بود به هشتصد درهم خریده بود. پیامبر (ص) یکی از آن ماده شترها را برگزید که همان ناقه قصوای آن حضرت است.

پیامبر (ص) به علی (ع) دستور داد که آن شب را در بستر و خوابگاه پیامبر به جای ایشان بخوابد و علی (ع) چنان کرد و قطیفهٔ سرخ‌رنگ حضرمی پیامبر (ص) را که معمولاً در آن می‌خوابید، روی خود کشید.

آن عده از قریش که مأمور انجام نقشهٔ خود بودند، بر درِ خانهٔ پیامبر (ص) جمع شدند و از شکاف در نگاه می‌کردند و سرک می‌کشیدند و در کمین بودند و مشورت می‌کردند که کدامیک باید اول حمله کنند و آن کسی را که خفته است، بکشند. و رسول خدا (ص) در همان حال که دشمنان بر در خانه نشسته بودند، بیرون آمد، مشتی شن برداشت و بر سر آنان پاشید و چند آیهٔ اول سورهٔ یس را تلاوت فرمود تا آن آیه که خداوند می‌فرماید:

برای ایشان یکسان است چه پندشان دهی و چه بیم و پندشان ندهی ایمان نمی‌آورند؛ و رفت.

در این هنگام کسی به آنها گفت: منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: در کمین محمدیم، گفت: اشتباه می‌کنید و زیان کردید، به خدا سوگند محمد (ص) از کنار شما عبور فرمود و بر سر شما خاک ریخت. گفتند: ما که او را ندیدیم و برخاستند و خاکها را از سر خود پاک می‌کردند و آنها عبارت بودند از ابوجهل و حکم بن ابی‌العاص و عقبة بن ابی‌معیط و نضر بن حارث و امیة بن خلف و ابن‌غیطلة و زمعة بن اسود و طعیمة بن عدی و ابولهب و اُبَیّ بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج.

و چون سپیده دمید علی (ع) از بستر برخاست، آنها از او پرسیدند: پیامبر کجاست؟ گفت: اطلاع ندارم، و پیامبر (ص) به خانهٔ ابوبکر رفت و تا شب آن‌جا بود. آن‌گاه همراه ابوبکر بیرون آمد و به غار ثور رفتند و وارد غار شدند و عنکبوت بر در غار تارهای ضخیم

تنید، و قریش با شدت تمام به جستجوی پیامبر (ص) پرداختند و بر در غار هم رسیدند، یکی از ایشان گفت: این تار عنکبوت پیش از تولد محمد (ص) در اینجا تنیده شده است، و برگشتند.

مسلم بن ابراهیم از عون بن عمرو قیسی برادر ریاح قیسی، از ابومصعب مکی نقل می‌کند که می‌گفته است من زید بن ارقم و انس بن مالک و مغیرة بن شعبه را دیده‌ام و از هر سه شنیدم که می‌گفتند * در شب اقامت پیامبر (ص) در غار خداوند فرمان داد تا درختی بر در غار روییده شد که پیامبر را از نظرها پوشیده می‌داشت و دستور فرمود عنکبوت بر در غار تار تنید و موجب استتار بیشتری شد و به کبوتران وحشی فرمان داد که بر دهانۀ غار لانه ساختند و نشستند. در این هنگام جوانان قریش از هر خانواده یک نفر با شمشیر و تبر و چوبدستیهای خود تا فاصلۀ چهل ذراعی غار و محل پیامبر (ص) رسیدند آن کسی که از همه جلوتر بود نگاه کرد و دو کبوتر وحشی را بر دهانۀ غار دید و برگشت، دیگران گفتند: چرا به دهانۀ غار نزدیک نشدی و نگاه نکردی؟ گفت: دو کبوتر وحشی دیدم و فهمیدم که در غار هیچ‌کس نیست و پیامبر (ص) که این سخن را شنید متوجه شد که خداوند به واسطۀ وجود آن دو کبوتر بلا را از او دفع فرموده است، بدین جهت رسول خدا (ص) دستور رعایت کبوتران وحشی را داد و نسل آنها در حرم خدا زیاد شد. گویند، ابوبکر چند ماده بز و میش داشت که عامر بن فهیره آنها را به چرا می‌برد و شبانگاه بر در غار می‌آمد و آنها را می‌دوشید و سپیده‌دم همراه دیگران به چرا می‌رفت.

عایشه می‌گوید: زاد و توشۀ مناسبی برای پیامبر (ص) و ابوبکر فراهم آوردیم و برای آنها سفره‌یی در جوال کوچکی بستیم و اسماء دختر ابوبکر قطعه‌یی از پارچۀ دامن خود را برید و بر گرد آن بست و رشتۀ دیگری هم برید و آن را مانند دستگیره‌یی برای دهانۀ آن درست کرد و به همین جهت به اسماء ذات‌النطاقین معروف شد. پیامبر و ابوبکر سه شب در غار توقف کردند و شبها عبدالله بن ابوبکر پیش آنها می‌رفت، و ابوبکر مردی از بنی‌دیل را که راهنمای ورزیده‌یی بود، اجیر کرد، نامش عبدالله بن اُریقط و کافر بود، ولی امین و مورد اعتماد رسول خدا و ابوبکر بود. پیامبر و ابوبکر در حالی که عامر بن فهیره هم همراهشان بود، حرکت کردند و عبدالله بن اُریقط در حالی که رجز می‌خواند، راهنمایی ایشان را برعهده گرفت و قریش نفهمیدند که پیامبر (ص) به کدام طرف رفته است تا آنکه آوایی از جن در منطقۀ پایین شهر شنیدند که چنین می‌خواند و کسی دیده نمی‌شد:

خداوند که پروردگار مردم است به دو دوستی که آهنگ خیمهٔ ام‌معبد کردند، پاداش دهاد. آن دو با نیکی کوچیدند و با خیر و نیکی فرود آمدند و هرکس که همراه محمد (ص) باشد رستگار می‌شود.[۱]

حارث از قول تنی چند، از جمله محمد بن مثنی بزاز و دیگران نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند محمد بن بشر بن محمد واسطی که کنیه‌اش ابواحمد سکری بود، از عبدالملک بن وهب مذحجی، از حر بن صیاح، از ابومعبد خزاعی نقل می‌کرد * پیامبر (ص) و ابوبکر و عامر بن فهیرة غلام ابوبکر و راهنمای ایشان عبدالله بن اُریقط لیثی به کنار خیمه‌های ام‌معبد خزاعی رسیدند. ام‌معبد زنی چابک و چالاک بود، معمولاً جامه‌اش را به خود می‌پیچید و کنار خیمه‌اش می‌نشست و به مسافران آب و خوراک می‌داد، ایشان از ام‌معبد خواستند که اگر خرما یا گوشت دارد به آنها بفروشد و چیزی پیش او نیافتند که آنان دچار قحطی و گرفتار بودند. ام‌معبد گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می‌داشتیم از پذیرایی شما مضایقه نمی‌شد. پیامبر (ص) در کنار خیمه ماده بزی را دید و سؤال فرمود که این ماده بز چیست؟ گفت: این حیوان از فرط لاغری و خستگی از رفتن با دیگر بزها بازمانده است. پیامبر فرمود: شیر ندارد؟ گفت: درمانده‌تر از این است که شیر داشته باشد. پیامبر فرمود: به من اجازه می‌دهی آن را بدوشم؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در آن می‌بینی بدوش. پیامبر (ص) آن را نزدیک آورد و دست به پستان حیوان کشید و نام خدا را بر زبان آورد و عرض کرد پروردگارا بزها و میشهای این زن را برکت بده. پستانهای حیوان پرشیر و آکنده شد و ظرف بزرگی که همه را سیراب کند خواست و حیوان را دوشید، چندان که آن ظرف پر از شیر شد و رسول خدا نخست به ام‌معبد داد و او چندان نوشید که سیراب شد، سپس به همراهان خود داد که آشامیدند و پیامبر (ص) خود آخرین کسی بود که آشامید و فرمود: ساقی جماعت باید پس از همه بیاشامد، و همگی هرکدام دو بار نوشیدند و چون کاملاً سیراب شدند، رسول خدا دوباره آن ماده بز را دوشید و ظرف را پر از شیر فرمود و برای ام‌معبد گذاشت و رفتند.

اندکی گذشت، شوهر ام‌معبد آمد و چند ماده بز لاغر را که استخوانهای آنها هم از

---

۱. جزی اللهُ ربّ الناس خیر جزائه رفیقین قالا خیمتی ام‌معبد
هُما نزلا بالبرّ و ارتحلا به فقد فاز من اَمْسیٰ رفیق محمد

لاغری پوک شده بود و یارای راه رفتن هم نداشتند، همراه داشت. ابومعبد چون شیر را دید تعجب کرد و گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید و حال آنکه این ماده بز پستانش خشک بود و جانور دیگری هم که قابل دوشیدن باشد این‌جا نیست؟

گفت: به خدا قسم مرد فرخنده‌یی از این‌جا گذشت و چنین و چنان گفت. ابومعبد گفت: به خدا قسم خیال می‌کنم که او همان پیامبر قریش است که اکنون همگی در جستجوی اویند، صفات او را برای من بگو. و ام‌معبد چنین گفت:

مردی دیدم با چهره‌یی سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی‌تناسب بود، چهره‌اش گیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراخته داشت، ریش او پرپشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخنی می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد. سخنانش چون رشتهٔ گوهر بود که پراکنده می‌شد ــ شاید هم منظور دندانهای آن حضرت باشد که به رشتهٔ مروارید تشبیه کرده است. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود، به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود، از دور سخت شکوهمند و با هیبت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار. نه کوته‌قامت بود و نه بلندقامت، چون شاخه نورسته‌یی میان دو شاخهٔ دیگر، از هر سه نفر نکومنظرتر و زیباتر بود. دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می‌زد سراپا گوش بودند و اگر دستوری می‌داد، به انجام آن مبادرت می‌کردند، نه اخمی بر چهره داشت و نه سخن بی‌موردی می‌گفت و نه بی‌سپاس بود.

ابومعبد گفت: به خدا سوگند این همان پیامبر قریش است که درباره‌اش برای ما مطالبی گفته‌اند و اگر پیش او بودم اجازه می‌گرفتم در خدمتش باشم و اگر راهی برای این کار بیابم انجام خواهم داد، و فردای آن روز در مکه میان آسمان و زمین صدای بلندی شنیده شد که این اشعار را می‌خواند و خواننده دیده نمی‌شد:

پروردگارِ مردم بهترین پاداش را به دو دوستی بدهد که آهنگ خیمه ام‌معبد کردند، آن دو با خیر و نیکی فرود آمدند و با خیر و نیکی کوچیدند و هرکس که رفیق محمد (ص) باشد رستگار است، خوشا به فرزندان قصی که خداوند به وسیلهٔ او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم می‌آورد. از خواهر خود ــ ام‌معبد ــ دربارهٔ بز او و ظرف شیرش بپرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد، پیامبر (ص) از او ماده بزی را که پستانش خشک بود خواست و آن ماده بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با

کره و سرشیر داشت، رسول خدا آن بز را پیش ام‌معبد گذاشت که پیاپی برای او شیر خواهد داد.[۱]

مردم چون پیامبر (ص) را گم کرده بودند پس از شنیدن این آواز، آهنگ خیمهٔ ام‌معبد کردند که به پیامبر بپیوندند. گوید حسان بن ثابت در پاسخ این ابیات، ابیاتی چنین سرود:

مردمی که پیامبرشان از پیش ایشان رفت، زیان کردند و کسانی که پیامبر (ص) پیش ایشان رفت، مقدس شدند، او از میان گروهی کوچید و خردهای ایشان از میان رفت و بر قومی دیگر با پرتو تازه کننده و حیات‌بخش وارد شد، آیا گمراهان قومی که در کوری پاهایشان فرو رفته است با کسانی که به وجود مقدسی راهنمایی شده‌اند یکسان هستند؟ پیامبری که می‌بیند آنچه را مردم بر اطراف خود نمی‌بینند و در هر جا کتاب خدا را می‌خواند، اگر روزی سخنی گوید که مربوط به امور غیبی باشد، همان روز یا فردای آن درستی گفتارش آشکار می‌شود و آن امر صورت می‌گیرد، این سعادت و کامیابی بر ابوبکر که مصاحب او بود گوارا باد و هرکه را خداوند کامیاب سازد کامیاب است، مقام جوانمرد بنی‌کعب بر ایشان فرخنده باد و توجه او به مؤمنان مبارک باد.[۲]

عبدالملک گوید، برای ما نقل کرده‌اند که ام‌معبد به حضور پیامبر (ص) آمده و هجرت کرده و مسلمان شده است.

پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع‌الاول از غار بیرون آمد و نزدیک ظهر روز سه‌شنبه در قُدید[۳] فرود آمد و چون از قدید حرکت فرمود، سراقة بن مالک بن جعشم در

---

۱. جزی اللهُ رَبُّ الناس خیر جزائه   رفیقین حَلاّ خیمتی اُم مَعْبد
هُما نزلا بالبرّ و ارتحلا به   فافْلَح من اَمْسیٰ رفیق محمّد
فیالَ قُصَی مازوی اللهُ عنکم   به مِنْ فعال لایجازیٰ و سودد
سَلُوا اختکُم عَنْ شاتِها و انائها   فانکم اِنْ تسألوا الشاة تشهد
دعاها بشاة حائل فتَحلبَّتْ   لَهُ بصریحٍ ضرّة الشاة مُزْبد
فغا دره رهنا لَدیها لحالب   تدر بها فی مصدر ثم مورد

۲. برای اطلاع از اشعار حسان بن ثابت و اختلاف الفاظ آن، رک: دیوان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۲، و بیهقی، دلائل‌النبوه، ج ۱، چاپ مدینه منوره، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۲۰۶ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده.ـ م.

۳. قُدَید، نام جایی نزدیک مکه است.ـ م.

حالی که سوار بر اسب بود به تعقیب آن حضرت پرداخت و رسول خدا او را نفرین فرمود و دست و پای اسب او به زمین فرو شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه تا اسب مرا نجات دهد من برمی‌گردم و کسانی را که در تعقیب تو هستند برمی‌گردانم. پیامبر (ص) چنان فرمود و سراقه برگشت و به گروهی از مردم برخورد که در جستجوی پیامبر (ص) بودند، به آنها گفت برگردید که من تمام اطراف را جستجو کردم و می‌دانید که من نشانه‌های پای اشخاص را خوب می‌شناسم و آنان از تعقیب دست برداشتند.

عثمان بن عُمر از ابن‌عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) همراه ابوبکر بیرون آمد. سراقه به تعقیب ایشان پرداخت و دست و پای اسبش به زمین فرو شد. سراقه گفت: خدا را فراخوانید که مرا نجات دهد و من متعهد می‌شوم که این کار را تکرار نکنم. دعا کردند و اسبش از زمین بیرون آمد ولی دوباره به تعقیب پرداخت و باز دست و پای اسبش فرو شد و گفت: لطفاً برای من دعا کنید و قول می‌دهم تکرار نکنم. گوید، در این هنگام سراقه مقداری زاد و توشه پیش آورد. گفتند: شر خودت را کم کن چیزی از تو نمی‌خواهیم و چنان کرد.

در دنبالهٔ حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) منطقهٔ خرار[1] را پیمود سپس گردنهٔ مَرَة را پشت سر گذاشت، آن‌گاه لقف[2] را پیمود و از کنار چاههای آب آن گذشت و چاههای آب مجاج[3] را پشت سر گذاشت و از مناطق ذات کشد و حدائد و اذاخر و ریغ[4] عبور فرمود و نماز مغرب را آن‌جا گزارد و از منطقهٔ ذوسلم و چاههای آب آن و عثمانیه و قاحه و عرج عبور فرمود، سپس منطقهٔ جدوات و غابر را که در سمت راست رکوبه است پیمود و سپس وادی عقیق را طی کرد و به جثجاثه رسید و فرمود: کسی می‌تواند بدون اینکه به مدینه نزدیک شویم ما را به محل قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف راهنمایی کند؟ و از منطقهٔ ظبی (آهوان) عبور کرد و از عُصْبَة سر درآورد.

گوید، مهاجران نگران بودند و فکر می‌کردند ممکن است پیامبر (ص) در آمدن به

---

۱. خرار، نام جایی نزدیک حجفه است.ــم.
۲. لقف، جایی نسبتاً پرآب و در عین حال شوره‌زار.ــم.
۳. مجاج، به فتح میم نام جایی است.ــم.
۴. اسامی مناطق بین راه که در منابع مختلف تفاوتهایی هم دارد و برای اطلاع بیشتر، رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۶، چاپ دارالکتب، ص ۹ ــ ۳۳۸ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده.ــم.

مدینه تأخیر فرماید، در عین حال همه روزه صبح همراه انصار بیرون می‌آمدند و تا نزدیک سنگلاخ عصبه می‌آمدند و تا نزدیک ظهر منتظر می‌ماندند و چون گرما شدت پیدا می‌کرد به خانه‌های خود برمی‌گشتند.

روزی که پیامبر (ص) به مدینه رسید، دوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول بود.[۱] و گویند دوازدهم آن ماه بوده است، آنان همچنان منتظر بودند و چون گرما سخت شد به خانه‌های خود برگشتند، ناگاه دیدند مردی از یهود برفراز برج مدینه فریاد می‌کشد و شنیدند می‌گوید: ای انصار بیایید که پیامبرتان آمد، و از منازل خود بیرون آمدند و صدای هیاهو و تکبیر را از قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف شنیدند و مسلمانان سلاح برداشتند و پیامبر و سه نفر همراه ایشان را دیدند. پیامبر (ص) چون به منطقهٔ قباء رسید، نشست و ابوبکر برخاست و به موعظهٔ مردم پرداخت و مسلمانان می‌آمدند و به پیامبر سلام می‌دادند و آن حضرت در خانهٔ کلثوم بن هدم فرود آمد و همین خبر صحیح‌ترین خبر است ولی برای گفتگو و مذاکره با اصحاب در خانهٔ سعد بن خیثمه که معروف به خانهٔ اشخاص مجرد بود، حاضر می‌شد و به این جهت برخی گفته‌اند که آن حضرت در خانهٔ سعد بن خیثمة منزل کرده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سَلَمة، از ثابت، از انس نقل می‌کند * ابوبکر صدیق میان مکه و مدینه پشت سر پیامبر (ص) سوار بود و چون ابوبکر به شام رفت و آمد می‌کرد او را می‌شناختند و پیامبر (ص) را نمی‌شناختند. مردم به ابوبکر می‌گفتند: این کیست؟ می‌گفت: مرا راهنمایی می‌کند، و چون نزدیک مدینه رسیدند، در منطقهٔ حره فرود آمدند و کسی پیش انصار فرستادند که آمدند و گفتند برخیزید و در کمال اطمینان و امان خواهید بود. گوید: خود دیدم که پیامبر (ص) وارد مدینه شد و هیچ روزی بهتر و روشن‌تر از آن روز ندیده‌ام، روزی که رسول خدا رحلت فرمود نیز در مدینه حاضر بودم و هیچ روزی را زشت‌تر و تاریک‌تر از آن روز ندیده‌ام.

هاشم بن قاسم کنانی از ابومعشر، از ابووَهْب غلام ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) ناقهٔ خود را از پی ناقهٔ ابوبکر حرکت می‌داد، هرکس ابوبکر را می‌دید می‌پرسید: تو کیستی؟ می‌گفت: مسافری که در جستجوی مقصدم، می‌گفتند: این کسی که پشت سرت حرکت می‌کند کیست؟ می‌گفت: راهنمایی که مرا رهنمایی می‌کند.

---

۱. قبلاً در آغاز این روایت نقل کرد که پیامبر (ص) شب دوشنبه چهارم ربیع‌الاول از غار بیرون آمدند، بنابراین همان دوازدهم ربیع‌الاول صحیح‌تر است. ـ م.

مسلم بن ابراهیم از جعفر بن سلیمان، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * در روز ورود رسول خدا به مدینه، همه چیز آن رخشنده و همراه شادی بود.

وَهْب بن جریر بن حازم می‌گوید شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است * هنگامی‌که پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه وارد شد، هرگز ندیده بودم که مردم مدینه از چیزی به اندازهٔ ورود پیامبر (ص) به مدینه شادمان شوند و خودم شنیدم که زنان و کودکان و کنیزان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است.

یحیی بن عباد و عفان بن مسلم هردو می‌گفتند شعبه، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد که می‌گفته است * نخستین کس از اصحاب پیامبر که به مدینه هجرت کردند، مصعب بن عمیر و ابن ام‌مکتوم بودند که برای مردم قرآن می‌خواندند و سپس عمار و بلال و سعد آمدند. آن‌گاه عمر بن خطاب همراه بیست نفر آمد و پس از آنها پیامبر (ص) آمد. گوید، هرگز ندیده‌ام مردم از چیزی به اندازهٔ آمدن پیامبر (ص) به مدینه خوشنود و شاد شده باشند و شنیدم که مادران و کودکان با شادی می‌گفتند این رسول خداست که آمده است و تا هنگامی که آن حضرت وارد مدینه شد، من سورهٔ سبح اسم ربک الاعلی و چند سورهٔ مفصل را خواندم.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی می‌گوید عوف بن زرارة بن اوفی می‌گفت، عبدالله بن سلام برایم نقل کرد * هنگام ورود پیامبر (ص) به مدینه مردم شتابان پیش او می‌رفتند و چون مردم رفتند من هم همراه ایشان رفتم تا چهرهٔ رسول خدا را ببینم و متوجه شدم که چهرهٔ او چهرهٔ دروغگویان نیست و نخستین سخنی که از پیامبر شنیدم این بود که می‌فرمود: ای مردم به یکدیگر سلام بدهید و به مردم خوراک بدهید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید و به هنگامی که مردم خفته‌اند نماز بگزارید ــ نماز شب بخوانید ــ و به سلامتی وارد بهشت شوید.

عفان بن مسلم از عبدالوارث، از ابوالتّیاح، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در منطقهٔ بالای مدینه میان قبیله‌یی به نام بنی‌عمرو بن عوف فرود آمد و چهارده شب آن‌جا بود، آن‌گاه کسی پیش بزرگان بنی‌نجار فرستاد و آنها در حالی‌که شمشیرها را بر دوش افکنده بودند، به حضور پیامبر آمدند. انس می‌گوید: گویی من هم‌اکنون دارم می‌بینم که پیامبر (ص) سوار بر ناقه و ابوبکر پشت سر او سوار شده است و

بزرگان بنی‌نجار اطراف اویند و کنار خانهٔ ابوایوب فرود آمده است.

ابومعمر منقری از عبدالوارث، از عبدالعزیز بن صُهَیْب، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حالی‌که ابوبکر پشت سر او سوار بود، عازم مدینه شد. گوید، ابوبکر دارای موهای سپید بود که شناخته می‌شد و پیامبر (ص) دارای موهای سیاه بود و صفت مشخصه‌یی نداشت و مردم چون به ابوبکر می‌رسیدند، می‌پرسیدند: ای ابوبکر این کیست؟ و او می‌گفت: مردی است که راه را به من نشان می‌دهد. مردم می‌پنداشتند که منظور این است که پیامبر بلد و راهنمای اوست و منظور ابوبکر هدایت و راهنمایی معنوی بود. گوید، ناگاه ابوبکر متوجه شد که اسب‌سواری نزدیک است به آنها برسد، و به پیامبر (ص) گفت: این سوار هم‌اکنون به ما می‌رسد. پیامبر (ص) نگاهی فرمود و گفت: پروردگارا او را از پای درآور. گوید، اسب او به زمین خورد و برخاست و شروع به شیهه کشیدن کرد. گوید، سراقه به پیامبر گفت: ای رسول خدا به من دستور فرمای که چه کنم. فرمود: همین‌جا باش و اجازه مده کسی ما را تعقیب کند. سراقه صبح اول آن روز نسبت به رسول خدا ستیزه‌جو بود و آخر آن روز نگهبان آن حضرت شد.

گوید، پیامبر (ص) کنار سنگلاخ مدینه فرود آمد و کسی پیش انصار فرستاد و آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند و به ایشان و ابوبکر سلام دادند و گفتند سوار شوید که در امان هستید و فرمانده ما خواهید بود. پیامبر و ابوبکر سوار شدند و انصار در حالی که مسلح بودند، اطراف ایشان را گرفتند. در مدینه شایع شد که پیامبر خدا آمد و مردم در حالی که برای دیدار آن حضرت می‌آمدند، شعار می‌دادند که رسول خدا آمد، رسول خدا آمد و پیامبر (ص) همچنان به حرکت خود ادامه داد تا نزدیک خانهٔ ابوایوب انصاری فرود آمد. گوید، در این هنگام عبدالله بن سلام در نخلستانی که متعلق به همسرش بود، مشغول کار بود. همینکه شنید پیامبر (ص) وارد شده است، شتابان کار خود را تمام کرد و همراه همسرش به حضور رسول خدا آمد و سخنان ایشان را گوش داد و پیش خانوادهٔ خود برگشت.

در این هنگام پیامبر فرمود: کدام خانه به ما نزدیک‌تر است؟ ابوایوب گفت: ای رسول خدا این خانهٔ من و این در آن است. پیامبر فرمود: برو و برای ما جایی فراهم کن، ابوایوب رفت و جایی فراهم آورد و برگشت و گفت: ای رسول خدا برای شما محل استراحتی فراهم آوردم، برخیزید و در پناه لطف و برکت خدا استراحت کنید.

در دنبالهٔ این حدیث می‌گوید، پیامبر (ص) روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه آن هفته را در قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف توقف فرمود و روز جمعه حرکت کرد و نماز جمعه را در قبیلهٔ بنی‌سالم گزارد. برخی هم گفته‌اند پیامبر (ص) چهارده شب در قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف اقامت فرمود و روز جمعه اول صبح ناقهٔ خود را خواست و مسلمانان سلاح برگرفتند و جمع شدند و پیامبر (ص) بر ناقهٔ خود سوار شد و مردم در دو طرف ایشان حرکت می‌کردند، انصار هم به استقبال آمدند و پیامبر (ص) از هر محله‌یی که عبور می‌فرمود، انصار می‌گفتند ای رسول خدا همین‌جا فرود آی که ثروت و نیرو و دفاع آماده است. پیامبر (ص) ضمن آنکه برای ایشان دعا می‌فرمود، می‌گفت راه ناقهٔ مرا باز کنید او مأمور است هر کجا که صلاح باشد، زانو به زمین خواهد گذاشت. و چون به محل مسجد بنی‌سالم رسید، به اتفاق مسلمانانی که همراه بودند و شمارشان به صد می‌رسید، نماز جمعه گزاردند.

یحیی بن محمد جاری از قول مجمع بن یعقوب نقل می‌کرد که می‌گفته است از شُرَحْبیل بن سعد شنیده است که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) تصمیم گرفت از قباء حرکت کند، افراد قبیلهٔ بنی‌سالم جلو آمدند و لگام ناقهٔ پیامبر (ص) را گرفتند و گفتند: پیش ما فرود آی که شمار و سلاح و ابزار و وسایل دفاعی ما زیاد است. فرمود: ناقهٔ مرا آزاد بگذارید که خودش مأمور است. سپس بنی‌حارث بن خزرج جلو آمدند و همین تقاضا را کردند و به ایشان هم همان‌گونه فرمود. بعد بنی‌عدی جلو آمدند و همان تقاضا را تکرار کردند و همان پاسخ را فرمود تا ناقه‌اش در آن‌جا که مأمور بود، زانو به زمین زد. در دنبالهٔ این حدیث آمده است که پیامبر (ص) سوار بر ناقهٔ خود شد و از سمت راست حرکت فرمود تا اینکه به منطقهٔ بُلْحَبْلی [1] رسید و از آن‌جا گذشت و چون به محل مسجد رسید ناقه‌اش زانو به زمین زد و خوابید. مردم از آن حضرت تقاضا می‌کردند که به خانه‌های ایشان وارد شود و مسکن فرماید. تا آنکه ابوایوب [2] خالد بن زید بن کلیب بارهای پیامبر (ص) را گشود و به

۱. بُلْحَبْلی، نام یکی از قبیله‌های ساکن مدینه است، در جلد اول مغازی واقدی هم نام این قبیله در صفحات ۱۶۶ و ۳۶۰ آمده است. ـ م.

۲. جناب خالد بن زید معروف به ابوایوب انصاری از قبیلهٔ خزرج است که در بیعت عقبه و جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها شرکت داشته و از اصحاب مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است که در جنگ صفین و نهروان در خدمت آن حضرت بوده است. ابوایوب در سال ۵۱ هجری به هنگام فتح قسطنطنیه درگذشت و او را کنار باروی آن شهر دفن کردند، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۴۳. ـ م.

خانهٔ خود برد و پیامبر (ص) فرمود: آدمی همراه بار و بنه خویشتن است.

و گویند، اسعد بن زراره آمد و مهار ناقهٔ رسول خدا راگرفت و قرار شد ناقه را او در خانه‌اش نگهداری کند و ناقهٔ پیامبر (ص) پیش او بود و این خبر صحیح است.

زید بن ثابت می‌گوید: نخستین هدیه‌یی که برای رسول خدا (ص) در خانهٔ ابوایوب آوردند، هدیه‌یی بود که من بردم و آن کاسه‌یی بود پر از ترید نان و روغن و شیر و گفتم این کاسه را مادرم به حضورتان فرستاده است، و پیامبر فرمود: خداوند به تو برکت بدهد و اصحاب خود را فراخواند و همگی از آن خوردند. و هنوز از در خانه بیرون نیامده بودم که کاسه ارسالی سعد بن عبادة رسید و محتوی ترید و استخوان همراه گوشت بود. همه شب بر در خانهٔ پیامبر سه چهار نفر دیده می‌شدند که خوراکی می آوردند و انصار در این باره نوبت داشتند تا آنکه پیامبر (ص) از خانهٔ ابوایوب به خانهٔ خود منتقل شد و مدت اقامت آن حضرت در خانهٔ ابوایوب هفت ماه بود.

پیامبر (ص) هنگامی‌که در خانهٔ ابوایوب مقیم بودند، زید بن حارثه و ابورافع را به مکه فرستاد و به آنها دو شتر و پانصد درهم داد و آن دو فاطمه (ع) و ام‌کلثوم دختران رسول خدا (ص) و سوده دختر زمعه همسر آن حضرت و اسامة بن زید را به مدینه آوردند. رقیه دختر رسول خدا (ص) همراه عثمان بن عفان همسر خود قبلاً به مدینه هجرت کرده بود. ابوالعاص بن ربیع همسر زینب دختر رسول خدا زینب را در مکه نگه داشت.

زید بن حارثه همسر خود ام‌ایمن را همراه پسرش اسامة بن زید به مدینه آورد. عبدالله بن ابوبکر هم همراه خانوادهٔ ابوبکر که عایشه هم با ایشان بود، به اتفاق همین گروه به مدینه آمد و پیامبر (ص) آنها را در خانهٔ حارثة بن نعمان منزل داد.

ایجاد عقد برادری به وسیلهٔ رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار

واقدی از محمد بن عبدالله از زهری، و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، و از عبدالرحمن بن ابی‌زناد، از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت، و از موسی بن ضَمُرة بن سعید، از پدرش نقل می‌کرد که همگان گفته‌اند * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، میان برخی از مهاجران و انصار عقد برادری بست. میان آنان پیمان برادری و داشتن حق مساوی نسبت به یکدیگر و اینکه بعد از مرگ همچون خویشاوندان از یکدیگر ارث برند بسته می‌شد. این پیمان برادری میان نود نفر بسته شد که چهل و پنج تن از مهاجران و چهل و پنج تن از انصار بودند و گفته شده است صد نفر بودند، از هر گروه پنجاه نفر.

این پیمان پیش از جنگ بدر بود و چون در جنگ بدر خداوند این آیه را نازل فرمود:

و خویشاوندان برخی بر برخی دیگر سزاوارترند در کتاب خدا، به درستی که خدا به هر چیزی داناست[1]، قراردادهای قبلی از نظر ارث بردن منسوخ شد و میراث هر کس مخصوص خویشاوندان نسبی او شد.

عَفّان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم احول، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) این پیمان میان مهاجران و انصار را در خانهٔ انس منعقد فرمود.

---

۱. بخشی از آخرین آیهٔ سورهٔ هشتم ــ انفال. ــ م.

ساختنِ رسول خدا (ص) مسجد مدینه را

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می‌کند * ناقهٔ رسول خدا در محل مسجد آن حضرت زانو به زمین زد، و آن‌جا زمینی بود از سهیل و سهل که دو پسربچه یتیم انصاری و تحت تکفل ابواُمامه اسعد بن زراره انصاری بودند. زمین مذکور محل خشک کردن خرما و نگهداری گوسپندان بود. گروهی از مردان مسلمان قبلاً هم در آن محل نماز می‌گزاردند.

پیامبر (ص) آن دو کودک را خواست و پیشنهاد فرمود تا زمین خود را برای محل مسجد بفروشند. گفتند آن را بدون دریافت بهاء پیشکش می‌کنیم. رسول (ص) نپذیرفت و از ایشان خرید و قیمت آن را پرداخت فرمود.

واقدی از کس دیگری غیر از معمر، از زهری نقل می‌کند * رسول خدا، ابوبکر را فرمود تا ده دینار بهای زمین را بپردازد. و آن زمین به صورت چهار دیواری بدون سقفی بود، و قبله‌اش به جانب بیت‌المقدس بود که اسعد بن زراره آن را ساخته و با یاران خود آن‌جا نماز می‌گزارد و پیش از آمدن رسول خدا نماز جمعه را هم آن‌جا می‌گزاردند.

پیامبر (ص) فرمان داد تا درختان خرما و درختان خاردار دیگری راکه در آن زمین بود بریدند و خشت خام زدند و دستور فرمود تا چندگور راکه از دورهٔ جاهلیت در آن بود، نبش کردند و استخوانها را در جای دیگر دفن نمودند، در بخشی از زمین آبی بود که آن را کشیدند تا خشک شد و مسجد را بنیان نهادند، طول آن از محل محراب تا آخر مسجد صد ذراع و عرض آن هم همچنان و مسجد مربع بود و برخی گفته‌اند کمتر از صد ذراع بوده است. پایه‌های اصلی را به اندازهٔ سه ذراع با سنگ بنا کردند و بقیه را با خشت خام، و پیامبر (ص) همراه یاران خود در ساختن شرکت داشت و خود سنگ حمل می‌فرمود و این بیت را می‌خواند:

پروردگارا زندگی جز زندگی آن جهانی نیست، خدایا انصار و مهاجران را بیامرز.[1]

و نیز این بیت را می‌خواند:

---

۱. اللهم لاعَیْشَ الاعیشُ الآخرة فاغفر لِلأنصار والمهاجرة

اینها بارهای پربرکت است نه بارهای خیبر آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.[۱]

قبلهٔ آن مسجد را به سوی بیت‌المقدس نهادند و سه در برای آن قرار دادند، دری در آخر مسجد و دری دیگر که آن را در رحمت نامگذاری کردند و این همان دری است که به در عاتکه هم معروف است، و در سوم مخصوص آمد و شد رسول (ص) بود، و آن در به طرف خانه‌های خاندان عثمان قرار داشت. تمام دیوارها ساده بود و تنه درختان خرما را ستون قرار دادند و آن را با شاخ و برگ خرما پوشاندند. به پیامبر (ص) گفته شد: آیا برای مسجد سقف نمی‌سازی؟ فرمود: نه. سایبانی چون سایبان موسی (ع) کافیست، مقداری چوبهای کوتاه و برگ، اجل شتابان‌تر از این است. و کنار مسجد خانه‌هایی با خشت خام ساختند و سقف آنها را هم با چوب خرما و شاخ و برگ آن پوشاندند، و چون خانه‌ها تمام شد، در آن خانه که درش به سوی مسجد بود، با عایشه زندگی مشترک خود را شروع فرمود و سوده را هم در آن خانه که درش کنار در دیگر مسجد بود، سکونت داد.

عفان بن مسلم از عبدالوارث بن سعید، از ابوالتّیّاح، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در هر کجا که وقت نماز می‌رسید، همان‌جا نماز می‌گزارد و گاه در محل نگهداری گوسپندان و چهار دیواری‌هایی که وجود داشت نماز می‌خواند، سپس دستور فرمود مسجد ساخته شود و به سراغ بزرگان بنی‌نجار فرستاد که به حضورش آمدند و گفت: این زمین را به من بفروشید. گفتند: نه به خدا سوگند بهای آن را نمی‌خواهیم و در راه خدا می‌دهیم.

انس می‌گوید، در آن زمین چند درخت خرما و گورهایی از مشرکان و خرابه‌هایی وجود داشت.

پیامبر (ص) دستور داد تا نخلها را قطع و گورها را نبش و خرابه‌ها را هموار کنند. گوید، تنهٔ درختان خرما را در سمت قبله کار بردند و دو طرف آن را سنگ نهادند و مسلمانان رجز می‌خواندند. پیامبر (ص) هم همراه ایشان بود و چنین می‌فرمود:

پروردگارا خیری جز خیر آن جهانی نیست خدایا انصار و مهاجران را یاری

---

۱. هذا الحمال لا احمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر

ده.[۱]

ابو التیّاح می‌گوید، ابن ابی‌الهُذَیْل برایم نقل می‌کرد که عمار مردی نیرومند بود و در هر بار دو سنگ را حمل می‌کرد و پیامبر (ص) می‌فرمود: ای پسر سمیّه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

عفان بن مسلم از معمّر بن سلیمان تیمی نقل می‌کند که می‌گفته است از معمر بن راشد شنیدم که از زهری روایت می‌کرد * به هنگام ساختن مسجد پیامبر (ص) این بیت را می‌خواند:

اینها بارهای پربرکت است نه بارهای خیبر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.

گوید، زهری می‌گفته است پیامبر (ص) هیچ‌گاه شعر نگفته است، بلکه اشعاری را که سروده شده بود، گاهی می‌خواند و آن را تغییر هم می‌داد، غیر از این شعر که آن را تغییر نداد.

برگشتن قبله از بیت‌المقدس به کعبه

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از داود بن حصین، از عِکْرَمَة، از ابن‌عباس، همچنین از عبدالله بن جعفر زهری، از عثمان بن محمد اخنسی و از قول کسان دیگری غیر از این دو نفر هم نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * چون رسول (ص) به مدینه هجرت کرد، شانزده ماه به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گزارد و دوست می‌داشت که به سوی کعبه نماز بگزارد و به جبرئیل فرمود: دوست می‌دارم خداوند چهره مرا از قبلهٔ یهودیان برگرداند. جبرئیل گفت: من بنده‌یی بیش نیستم، دعا کن و از خدای خود این موضوع را بخواه. و هرگاه که رسول خدا به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گزارد سر به سوی آسمان بلند می‌کرد و در این مورد این آیه نازل شد:

گردیدن روی تو را به سوی آسمان می‌بینم و برای تو قبله‌یی که آن را می‌خواهی،

---

۱. اللهم لاخیرا لاخیر الاخره	فانصر الانصار والمهاجره

قبله خواهیم گرداند.[۱]

و پیامبر (ص) روی به سوی کعبه گرداند و به سمت ناودان کعبه بود.

و گفته شده است، پیامبر (ص) دو رکعت از نماز ظهر را در مسجد خود با مسلمانان خوانده بود که مأمور شد روی خود را به جانب مسجدالحرام برگرداند و به آن سوی برگشت و مسلمانان هم برگشتند.

و گفته شده است که پیامبر (ص) در محل قبیلهٔ بنی‌سلمه به دیدار مادر بِشْر بن بَراء بن مَعْرور رفت و او غذایی آماده کرد و وقت نماز ظهر فرا رسید، پیامبر (ص) همراه یاران خود نماز گزارد و در همان حال مأمور شد که روی خود را به سوی کعبه برگرداند و به سوی کعبه برگشت که روبروی ناودان قرار می‌گرفت. و آن مسجد، مسجد دو قبله نامیده شد. این موضوع روز دوشنبه نیمهٔ ماه رجب که هفدهمین ماه هجرت بود، صورت گرفت، و روزه ماه رمضان هم در ماه شعبان که هیجدهمین ماه هجرت بود، واجب شد. واقدی می‌گوید این خبر در نظر ما ثابت است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مُسَیّب نقل می‌کند * رسول (ص) پس از هجرت به مدینه شانزده ماه به سوی بیت‌المقدس نماز گزارد و دو ماه پیش از جنگ بدر مأمور شد تا سوی کعبه نماز گزارد.

فضل بن دُکَیْن از زُهَیْر، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند * رسول خدا (ص) شانزده یا هفده ماه به سوی بیت‌المقدس نماز گزارد و بسیار دوست می‌داشت که قبله‌اش کعبه باشد، و پیامبر (ص) مشغول نماز ظهر یا نماز عصر بود و گروهی با او نماز می‌گزاردند که قبله تغییر یافت. مردی از آنان که با پیامبر نماز گزارده بودند بیرون آمد و به مسجدی عبور کرد که مردم در حال رکوع بودند، گفت گواهی می‌دهم که با پیامبر (ص) نماز گزاردم و رو به سوی کعبه کردیم، آنان همچنان که در رکوع بودند به سوی کعبه برگشتند.

عفان بن مسلم از حمّاد بن سَلَمة، از ثابت، از انس بن مالک نقل کرد * پیامبر (ص) سوی بیت‌المقدس نماز می‌گزارد که این آیه نازل شد:

گردانیدن چهره‌ات را به سوی آسمان می‌بینیم، قبله‌یی را که دوست می‌داری برای تو قبله می‌گردانیم، چهره‌ات را به سوی مسجدالحرام برگردان.

۱. بخشی از آیهٔ ۱۳۹، سورهٔ دوم ـ بقره. ـ م.

مردی از بنی‌سلمه به گروهی گذشت که نماز صبح می‌خواندند و یک رکعت گزارده بودند، بانگ برداشت که قبله به سوی کعبه تغییر کرده است و آنها در همان حال به سوی کعبه برگشتند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواُوَیْس مدنی از کثیر بن عبدالله مُزنی، از پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون رسول خدا به مدینه آمد، همراهش بودیم و هفده ماه به سوی بیت‌المقدس نماز گزارد.

فضل بن دُکین از قیس بن ربیع، از زیاد بن علاقه، از عُمارة بن اَوْس انصاری نقل می‌کرد که می‌گفته است * مشغول گزاردن یکی از نمازهای شب ـ مغرب یا عشاء ـ بودیم، در همان حال مردی بر در مسجد ایستاد و گفت: قبلهٔ نماز به سوی کعبه تغییر کرد. پیشنماز ما به سوی کعبه برگشت، ما و زنها و بچه‌ها هم که نماز می‌گزاردیم، به سوی کعبه برگشتیم.

یحیی بن حمّاد از ابوعَوانه، از سلیمان اعمش، از مجاهد، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) به هنگامی که در مکه بود در حالی که کعبه هم روبرویش قرار داشت، به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گزارد. پس از هجرت به مدینه هم شانزده ماه به سوی بیت‌المقدس نماز گزارد و سپس روی به کعبه کرد.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز پیامبری با پیامبر دیگری در مسأله قبله و سنت نماز گزاردن به سوی بیت‌المقدس مخالفت نکرده است، مگر رسول خدا (ص) که چون به مدینه آمد، شانزده ماه به جانب بیت‌المقدس نماز گزارد و سپس این آیه را که نازل شده بود تلاوت فرمود:

خداوند قرار داد برای شما از دین آنچه وصیت کرد به آن نوح را و آنچه وحی کردیم به سوی تو و آنچه وصیت کردیم به آن ابراهیم و موسی و عیسی را... .[1]

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از براء نقل میکند * چون رسول خدا (ص) به مدینه آمد، نخست پیش نیاکان مادری یا داییهایش از انصار منزل کرد و شانزده یا هفده ماه به سوی بیت‌المقدس نماز گزارد ولی خوش می‌داشت که قبله‌اش کعبه باشد و نخستین نمازی که به جانب کعبه گزارد، نماز عصر بود که گروهی با آن حضرت نماز گزاردند. یکی از کسانی که نماز گزارده بود بیرون آمد و از کنار مسجدی عبور کرد که مردم نماز

۱. بخشی از آیهٔ ۱۲، سورهٔ چهل و دوم ـ شوری ـ، این سوره مکی است. ـ م.

می‌گزاردند و به طرف بیت‌المقدس و در حال رکوع بودند، آن مرد بانگ برداشت و گفت: گواهی می‌دهم که من همراه رسول خدا به سوی کعبه نماز گزاردم، و آنان همچنان که در حال رکوع بودند به جانب کعبه برگشتند. پیامبر (ص) دوست می‌داشت که قبله به سوی کعبه تغییر کند و حال آنکه یهودیان و اهل کتاب دوست می‌داشتند که قبله همچنان به سوی بیت‌المقدس باشد و چون پیامبر (ص) چهره خود را به سوی کعبه برگرداند، آن را سخت ناخوش داشتند.

همین راوی با همین سلسله اسناد از قول براء در دنبالهٔ همین حدیث نقل می‌کند که گروهی پیش از تغییر قبله مردند یا در سریه‌ها کشته شدند و نمی‌دانستیم سرانجام آنان چگونه می‌شود و خداوند این آیه را نازل فرمود:

خداوند ایمان شما را تباه نمی‌سازد که خدای نسبت به مردم لطف کننده و بسیار بخشاینده است.[1]

خبرِ مسجد قبا که بر تقویٰ بنیان نهاده شده است

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عمران بن ابوانس، از سهل بن سعد، و عبدالعزیز بن محمد و سلیمان بن بلال از اسحاق بن مُسْتَوْرِدْ، از محمد بن عُمر بن جاریه، از ابوغُزَیَّة، و عبدالله بن محمد از پدرش، از جدش، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که همگی می‌گفته‌اند * چون قبله از بیت‌المقدس به کعبه تغییر پیدا کرد، پیامبر (ص) به محل مسجد قبا آمد و دیوار آن را در همین محل که امروز قرار دارد بنا نهاد و فرمود جبرئیل جهت قبله را برای من تعیین می‌کند و خود آن حضرت و یارانش برای ساختن آن مسجد سنگ حمل می‌کردند و پیامبر (ص) هر روز شنبه پیاده به مسجد قبا می‌آمد و می‌فرمود: هرکس در خانهٔ خود وضو بگیرد و به مسجد قبا بیاید و در آن نماز گزارد برای او پاداش عمره منظور خواهد شد.

عُمر روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه به مسجد قبا می‌آمد و می‌گفت: اگر مسجد قبا در ناحیهٔ دوری هم قرار داشت، شتران خود را به آن سوی می‌راندیم.

ابوایوب انصاری می‌گفت: این همان مسجدی است که بنای آن بر تقوی نهاده شده

۱. بخشی از آیهٔ ۱۴۲، سورهٔ دوم ـ بقره ـ، ضمناً از کلمهٔ ایمان به نماز تفسیر شده است. ـ م.

است، ولی ابی بن کعب و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر می‌گفتند منظور از مسجدی که بر تقوی بنا نهاده شده، مسجد پیامبر (ص) است.

محمد بن صلت از ابوکُدَیْنَة، از هشام بن عُروة، از پدرش در تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید «هرآینه مسجدی که بر تقوی بنا نهاده شده است»[1] نقل می‌کرد * منظور مسجد قباست.

سفیان بن عُیَیْنَة از زید بن عُمر، از ابن‌عمر نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) به مسجد بنی‌عمرو بن عوف که همان مسجد قباء است، آمد و گروهی از مردان انصار وارد مسجد شدند و به رسول خدا سلام می‌دادند. ابن‌عُمر می‌گوید: صُهَیب هم همراه پیامبر (ص) بود و من از او پرسیدم هنگامی که رسول خدا مشغول نمازگزاردن است و مردم سلام می‌دهند چه می‌فرماید؟ گفت: در آن حال با دست خود اشاره می‌کند.

ابوضَمْرَة انس بن عیاض از شُرَیْک بن عبدالله بن ابونَمِرْ، از عبدالرحمن بن ابوسعید خُدری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * روز دوشنبه‌یی همراه رسول خدا (ص) به قبا رفتم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از سالم یا از نافع، از قول ابن‌عمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * من پیامبر (ص) را می‌دیدم که گاه سواره و گاه پیاده به مسجد قبا می‌آمد.

محمد بن عُبَیْد طنافِسی از عبیدالله بن عُمر، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند * پیامبر به مسجد قبا می‌آمده و در آن دو رکعت نماز می‌گزارده است.

مَعْن بن عیسی و فضل بن دُکَیْن از قول هشام بن سعید، از نافع، از عبدالله بن عُمر نقل می‌کردند که می‌گفته است * همراه رسول خدا (ص) به مسجد قبا رفتیم، پیامبر (ص) به نماز ایستاد و انصار می‌آمدند و بر او سلام می‌دادند، ابن‌عمر می‌گوید: از بلال پرسیدم رسول خدا (ص) در حال نماز چگونه پاسخ سلام آنها را می‌داد؟ گفت: همچنان که مشغول نماز بود با دست اشاره می‌فرمود.

خالد بن مَخْلَدْ و ابوعامر عَقَدی از قول عبدالله بن جعفر، از عمه‌اش ام‌بکر دختر مِسْوَرْ نقل می‌کردند که عمر بن خطاب می‌گفته است * اگر مسجد قبا در منطقه‌یی دوردست هم می‌بود، شتران خود را به آن سو می‌راندیم.

---

۱. بخشی از آیات ۱۰۸ و ۱۰۹، سورهٔ نهم ـ توبه ـ، موضوع مسجد قبا و مسجد ضرار ذیل این آیات در تفاسیر فارسی و عربی و هم در کتابهای تاریخ اسلام و سیره به‌طور مشروح آمده است. ـ م.

عبدالله بن محمد بن ابی‌شیبة از ابواسامة، از عبدالحمید بن جعفر، از ابوالأَبْرَدْ وابسته بنی‌خَطْمه، از اسد بن طُهَیر که از اصحاب پیامبر (ص) است نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هرکس به مسجد قبا آید و در آن نماز گزارد پاداشی چون پاداش عمره اوراست.

خبر اذان

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از سلیمان بن سُلَیْم قاری، از سلیمان بن سُحَیْم، از نافع بن جُبَیْر، همچنین از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر و نیز از هشام بن سعید، از زید بن اسلم و از معمر بن زاهد، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که همگی گفته‌اند * در روزگار رسول خدا پیش از آنکه فرمان اذان برسد، معمولاً منادی پیامبر (ص) ندا می‌داد «اَلصَّلاة جامِعَة» و مردم جمع می‌شدند و چون قبله تغییر کرد، اذان معمول شد و چنین بود که پیامبر در مورد اذان دل‌مشغولی داشت. مسلمانان پیشنهادهایی کردند، برخی گفتند از شیپور استفاده شود و برخی گفتند از ناقوس. در آن حال عبدالله بن زید خزرجی در خواب دید که مردی در حالی که دو جامه سبز پوشیده و ناقوسی به دست دارد، از کنارش عبور کرد. عبدالله به او گفت: آیا ناقوست را می‌فروشی؟ مرد گفت: برای چه کاری می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم آن را بخرم که به هنگام نمازها آن را به صدا درآورم تا مردم برای نماز جمع شوند. گفت: من چیزی که بهتر از این است به تو می‌آموزم، به هنگام نماز بگو، الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول‌الله، حی علی‌الصلاة، حی علی‌الفلاح، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله.

عبدالله بن زید پیش رسول خدا آمد و این موضوع را به اطلاع رساند، فرمود: برخیز همراه بلال برو و آنچه به تو آموخته شده است به بلال بگو تا با صدای بلند بگوید، و چنان کرد. در این هنگام عمر آمد و گفت: من هم چنان خوابی دیده‌ام. پیامبر فرمود: سپاس و حمد خدا را. و این خبر صحیح‌ترین خبر اذان است. گویند، از آن پس اذان گفتن معمول شد، و شعار «الصلاة جامعه» برای موارد دیگری از قبیل اعلان خبر فتح و پیروزی به کار می‌رفت و معمولاً در مواقعی که وقت نماز نبود و لازم بود در مسجدی جمع شوند، گفته می‌شد.

محمد بن کثیر عَبْدی از سلیمان بن کثیر، از حُصَین، از عبدالرحمن بـن ابـولیلی، از عبدالله بن زید انصاری که از قبیلهٔ بنی‌نجار بوده است، نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در مورد اذان با مردم مشورت کرد و فرمود: تصمیم دارم چند مرد را مأمور کنم که به هنگام نماز روی بامهای ساختمانهای مدینه بایستند و مردم را به نماز فراخوانند. مردم مدینه تـصمیم داشتند از ناقوس استفاده کنند و نزدیک بود این کار صورت گیرد. در این هنگام شبی عبدالله بن زید به خانه‌اش آمد و چون از او پرسیدند: آیا غذای شب برایت بیاوریم؟ گفت: نه چیزی نمی‌خورم و اضافه کرد که می‌بینم مسأله اعلام وقت نماز فکر پیامبر را به خود مشغول داشته است. عبدالله خوابید و در خواب دید مردی که جامهٔ سبز پوشیده است، بالای بام مسجد ایستاد و اذان گفت، آن‌گاه اندکی نشست و دوباره برخاست و اقامه گفت. عبدالله از خواب برخاست و به حضور پیامبر (ص) آمد و آنچه را در خواب دیده و شنیده بود گزارش داد. پیامبر (ص) او را فرمان داد تا به بلال بیاموزد و بلال چنان کرد و چون مردم آن را شنیدند آمدند، عمر بن خطاب هم آمد و گفت: من هم همچنان که او خواب دیده است، خواب دیدم. پیامبر (ص) پرسید: چه چیز مانع آن شد که پیش من بیایی و خبر بدهی؟ گفت: حیا کردم که به اظهار خواب خود پیشی گیرم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از عبدالرحیم بن عُمر، از ابن‌شهاب، از سالم بن عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عُمر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌خواست برای اعلان وقت نماز و اعلام مردم برای جمع شدن در مسجد از چیزی استفاده فرماید. گروهی در مورد شیپور و استفاده کنندگان از آن توضیح دادند که آن را نپسندید. گروهی دیگر در مورد ناقوس و مردمی که از آن استفاده می‌کنند مطالبی گفتند که همچنان مورد پسند واقع نشد. در این هنگام مردی از انصار به نام عبدالله بن زید اذان را در خواب دید و در همان شب عمر بن خطاب هم همچنان خواب دید، عمر با خود گفت صبح پیش پـیامبر (ص) می‌روم و خبر می‌دهم. اما آن مرد انصاری همان شبانه به حضور پیامبر (ص) آمد و خواب خود را به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر به بلال دستور فرمود تا برای نماز با آن کلمات اذان بگوید و از آن روز متداول شد. گوید، بلال برای نماز صبح این جمله را «الصلاة خیرٌ من‌النوم» «نماز از خواب بهتر است» را افزود و پیامبر (ص) هم آن را تصویب فرمود و این

جمله در اذانی که مرد انصاری در خواب دیده بود، نیست.[۱]

خبر واجب شدن روزهٔ ماه رمضان و زکات فطر و نماز دو عید و استحباب قربانی کردن

واقدی از عبدالله بن عبدالرحمن جمحی، از زُهری، از عروة، از عایشه و از عبیدالله بن عُمر، از نافع، از ابن‌عُمر و از عبدالعزیز بن محمد، از رُبَیْح بن عبدالرحمن بن ابوسعید خُدری، از پدرش، از جدش برای ما نقل کرد که ایشان همگی گفته‌اند * یک ماه پس از تغییر قبله در ماه شعبان که هیجدهمین ماه هجرت بود احکام واجب شدن روزهٔ ماه رمضان نازل شد و در همین سال پیامبر (ص) دستور فرمود که زکات فطر پرداخت شود و این پیش از واجب شد زکات اموال بود. رسول خدا فرمان داد که افراد متمکن زکات فطر را از طرف خود و خانوادهٔ خود برای کوچک و بزرگ و آزاد و برده و زن و مرد پرداخت کنند و مقدار آن را یک صاع[۲] خرما یا یک صاع کشمش یا جو، و یا دو مُد[۳] گندم تعیین فرمود. معمولاً پیامبر (ص) دو روز پیش از عید فطر خطبه‌یی ایراد می‌کرد و مقرر می‌داشت که پیش از رفتن به مُصلیٰ برای نماز گزاردن آن را از اموال خود بیرون کنند و می‌فرمود: امروز بینوایان را بی‌نیاز کنید که حداقل همین امروز را راحت باشند و چون از نماز برمی‌گشت آنها را تقسیم می‌کرد. گوید، پیامبر (ص) روز عید فطر در مُصلیٰ پیش از آنکه خطبه ایراد فرماید، نماز می‌گزارد، همچنین روز عید قربان نماز عید گزارد و دستور فرمود هرکس استطاعت دارد قربانی کند. پیامبر در تمام مدت ده سال اقامت در مدینه روز عید قربان، قربانی می‌کرد.

عبدالله بن نُمیر از حجاج، از نافع نقل می‌کرد * از ابن‌عُمر در مورد قربانی پرسیدند، او گفت: پیامبر (ص) ده سال که در مدینه بود هیچ سالی قربانی را ترک نفرمود.

واقدی در دنبالهٔ حدیث خود می‌گوید: همه می‌گفتند، پیامبر (ص) نماز عید فطر و

---

۱. معروف است که این جمله از افزوده‌های عمر است که در دورهٔ خلافت خود افزود، صورت کامل اذان در ابن‌هشام، سیره، ج ۲، ص ۱۵۵ آمده است. ــ م.

۲. صاع واحد وزن و پیمانه‌یی معادل چهار من، برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ معین، تألیف مرحوم دکتر معین. ــ م.

۳. مُد، واحد وزن و پیمانه‌یی معادل یک من، برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ معین، تألیف مرحوم دکتر معین، ذیل کلمهٔ مُد که به تفصیل بحث شده است. ــ م.

قربان را قبل از ایراد خطبه و بدون گفتن اذان و اقامه مـی‌گزارد، روز عـید قـربان بـزها را پیشاپیش برای قربانی می‌بردند و بزها از زبیر بن عوام بود که با خود از حبشه آورده بود و پیامبر (ص) از او خریده بودند.

حَماد بن خالد خیاط از عُمری، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند * روز عید قربان بزی را می‌بردند و پیامبر (ص) که نماز می‌گزارد آن بز را هم رو به قبله نگاه می‌داشتند.

واقدی می‌گوید: پیامبر (ص) چون نماز عید قربان را می‌گزارده دو گوسپند قـوچ و فربه را که خریده بود پس از نماز و ایراد خطبه، یکی را می‌آوردند و پیامبر همچنان که در جایگاه نماز ایستاده بود، به دست خود آن را با کارد می‌کشت و می‌گفت: پروردگارا این قربانی را از طرف تمام امت خود که به یگانگی تو و رسالت من گواهی داده‌اند، انجام دادم، آن‌گاه قوچ دیگر را می‌آوردند آن را هم بـه دست خـویش قـربانی مـی‌کرد و مـی‌گفت: پروردگارا این قربانی از طرف مـحمد (ص) و خـانوادهٔ اوست. و خـود و خـانواده‌اش از گوشت قربانی می‌خوردند و درویشان را اطعام می‌فرمود.

پیامبر (ص) در کوچه‌یی که خانهٔ معاویه در آن است قربانی می‌کرد، واقدی می‌گوید: در روزگار ما هم ائمه در مدینه همان‌جا قربانی می‌کنند.

خبر منبر رسول خدا (ص)

واقدی از محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌زناد، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمه، از ابوهُریره و همچنین از دیگران نقل می‌کرد * پیامبر (ص) روزهای جمعه کـنار سـتونی در مسـجد ایستاده خطبه ایراد می‌کرد، پس از مدتی فرمود: ایستادن برای من دشوار است. تمیم‌داری گفت: آیا برای شما منبری به آن‌گونه که در شام دیده‌ام بسازم؟ پیامبر (ص) در این مورد با مسلمانان مشورت فرمود و آنان تصویب کردند. عباس بن عبدالمطلب گفت: غلام من که نامش کِلاب است از همگان بهتر می‌سازد. پیامبر (ص) فرمود: به او بگو بسازد. عباس او را به بیشه‌یی فرستاد و مقداری چوب جنگلی قطع کرد و آورد و با آنها منبری ساخت که دو پله داشت و جایگاهی برای نشستن، و آن را آورد و در همین‌جا که امروز منبر قرار دارد، قرار داد. پیامبر (ص) آمد و روی منبر ایستاد و فرمود: این منبر من در کنار جـویباری از جویبارهای بهشت قرار دارد و پایه‌هایش در بهشت استوار است، و هم فرمود: منبر من کنار

حوض من قرار خواهد داشت، و هم فرمود: میان منبر و خانهٔ من باغی از باغهای بهشت است. و پیامبر (ص) مراسم سوگند خوردن در موارد حقوقی را کنار منبر معمول ساخت و می‌فرمود: هرکس کنار منبرم سوگند دروغ گوید هرچند برای یک چوبهٔ مسواک باشد جایگاه او در آتش خواهد بود.

معمولاً هنگامی که پیامبر (ص) بر منبر می‌رفت، نخست سلام می‌داد و چون می‌نشست اذان‌گو اذان می‌گفت و دو خطبه ایراد می‌کرد و دو بار می‌نشست و با انگشت خود اشاره می‌کرد و مردم آمین می‌گفتند. هنگام ایراد خطبه به عصایی که از چوب شَوْحَطْ[۱] بود تکیه می‌داد و به هنگام خطبه مردم روبروی آن حضرت می‌نشستند و سراپاگوش بودند و چشم به او می‌دوختند، و چون آفتاب به سوی مغرب میل می‌کرد نماز جمعه را می‌گزارد. بُردی یمنی به طول شش ذراع و عرض سه ذراع و یک وجب داشت که بر دوش می‌انداخت و لنگی از بافته‌های عمان به طول چهار ذراع و یک وجب و در عرض دو ذراع و یک وجب داشت که بر کمر می‌بست و روزهای جمعه و عید فطر و قربان این جامه را می‌پوشید و سپس آن را جمع می‌کرد و کناری می‌گذاشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس مدنی خواهرزادهٔ مالک بن انس از سلیمان بن بلال، از سعد بن سعید بن قیس، از عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش نقل می‌کرد * پیامبر (ص) روزهای جمعه کنار ستونی که دارای دو لبه بود می‌ایستاد و خطبه می‌خواند، و خیال می‌کنم آن ستون از چوب درخت کُنار بود و نزدیک محراب قرار داشت و رسول خدا به آن تکیه می‌کرد، اصحاب پیامبر گفتند: مردم زیاد شده‌اند اگر مایل باشید چیزی فراهم آوریم که به هنگام ایراد خطبه بر آن بایستی تا مردم شما را ببینند. فرمود: هرطور می‌خواهید فراهم سازید. سهل می‌گوید: در مدینه فقط یک درودگر بود که من همراه او به بیشه رفتیم و به اندازهٔ لازم چوب جنگلی فراهم آوردیم و منبر ساخته شد. گوید، چون پیامبر (ص) بر آن منبر رفت و ایستاد، آن ستون شروع به زاری کرد، پیامبر (ص) فرمود: آیا از زاری این ستون تعجب می‌کنید؟ مردم جمع شدند و از زاری آن ستون چندان رقت کردند که گریستند و چون گریهٔ ایشان زیاد شد، پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و به کنار ستون رسید و دست بر آن نهاد که آرام گرفت و دستور فرمود آن ستون را زیر منبر دفن کنند یا در

۱. شوحط، نوعی از درختان کوهی که دارای چوب بسیار محکم است.ـم.

سقف مسجد به کار برند.[۱]

یحیی بن محمد جاری از عبدالمُهَیْمن بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش، از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است * از چوبهای بیشه به اندازهٔ منبری که دارای سه پله باشد بریدند و سهل هم از کسانی بوده است که آن چوبها را حمل کرده و آورده و در جای منبر نهاده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که او می‌گفته است از قول جابر بن عبدالله برایش نقل کرده‌اند * پیامبر (ص) کنار تنهٔ تنهٔ درخت خرمایی که در مسجد نصب بود می‌ایستاد و ایراد خطبه می‌فرمود تا آنکه تصمیم گرفت که برای خود منبری تهیه فرماید. با خردمندان مسلمانان مشورت فرمود و چون صلاح دانستند منبر فراهم شد. چون روز جمعه فرا رسید، پیامبر (ص) آمد و بر منبر نشست، در این هنگام آن تنهٔ درخت چنان زاری کرد که مردم ترسیدند و رسول (ص) بیامد و چون کنار آن رسید، ایستاد و بر آن دست کشید و آرام گرفت و پس از آن تا امروز بانگی از آن نشنیده‌اند.

عبدالله بن جعفر رقّی از عبیدالله بن عمرو، از ابن‌عقیل، از طُفَیل بن اُبَی بن کعب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن هنگامی که مسجد سقف نداشت، رسول خدا (ص) کنار تنهٔ خرمایی نماز می‌گزارد و به هنگام ایراد خطبه به آن تکیه می‌داد. مردی از اصحاب گفت: اجازه می‌فرمایی تا برای تو منبری بسازم که روز جمعه بر آن بایستی تا مردم تو را ببینند و خطبه را بهتر بشنوند؟ فرمود: آری. او منبری ساخت که دارای سه پله بود و آن همان سه پله‌یی است که اکنون بالای منبر قرار دارد. و چون منبر ساخته و در جای خود گذاشته شد و پیامبر برخاست و سوی آن حرکت فرمود، آن ستون چنان بانگی کرد که شکافته شد، پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و به آن ستون دست کشید تا آرام گرفت و آن‌گاه به سوی منبر برگشت. و پیامبر (ص) چون نماز می‌گزارد کنار آن ستون می‌ایستاد. چون مسجد را خراب کردند و وضع آن تغییر کرد، آن ستون را اُبَیّ بن کعب به خانهٔ خود برد و آن‌جا موریانه آن را خورد و خاک شد.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه، از عمار بن ابوعمّار، از ابن‌عباس نقل می‌کرد

۱. موضوع این ستون در دفتر اول مثنوی آمده است و نتیجه گیری مولوی از آن خواندنی و پندآموز است، رک: استاد فقید فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۶۲. ـ م.

* پیامبر (ص) کنار تنهٔ درخت خرمایی خطبه ایراد می‌فرمود و چون برای خود منبر فراهم فرمود و به سوی آن حرکت کرد، آن ستون چندان زاری کرد که پیامبر بیامد و آن را در آغوش گرفت و فرمود: اگر آن را در آغوش نمی‌گرفتم تا روز قیامت ناله می‌کرد.

عبدالله بن مَسلمة بن قَعْنَبْ حارثی از عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم از سهل بن سعد در مورد منبر سؤال می‌کردند که از چه چوبی ساخته شده است؟ و او می‌گفت: رسول خدا (ص) کسی را پیش فلان بانو فرستاد (سهل نام آن زن را می‌گفت و من یعنی ابوحازم فراموش کرده‌ام) و فرمود: به غلام درودگر خود بگو برای من چوبهایی را متصل به یکدیگر بسازد تا بالای آن با مردم صحبت بدارم. و او این سه پله را از چوبهای جنگلی ساخت، و پیامبر (ص) دستور داد همین‌جا آن را نهادند. سهل گوید: نخستین روزی که پیامبر (ص) بر آن منبر نشست حاضر بودم، نخست تکبیرةالاحرام فرمود و مردم پشت سرش تکبیر گفتند، آن‌گاه همچنان برفراز منبر رکوع کرد و سر برداشت و پایین آمد و کنار منبر سجده فرمود و دو مرتبه بالای منبر رفت و مثل رکعت اول عمل کرد و چون نماز تمام شد روی به مردم کرد و فرمود: این را ساختم که مرا درست در مقابل خود ببینید و چگونگی نمازگزاردن مرا فراگیرید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از حفص بن عبیدالله بن انس بن مالک انصاری نقل می‌کرد که از جابر بن عبدالله شنیده است * مسجد مدینه در زمان رسول خدا با تنه‌های درخت خرما پوشیده شده بود و چون پیامبر (ص) خطبه می‌خواند، به یکی از آن ستونها که پایهٔ سقف بود، تکیه می‌کرد و چون منبر برای پیامبر ساختند و پیامبر به منبر رفت از آن ستون بانگی چون بانگ شتران شنیدم و پیامبر (ص) آمد و دست بر آن نهاد تا آرام گرفت.

همین ابوبکر بن عبدالله از سلیمان بن بلال، از محمد بن عمرو بن عَلْقَمة، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کرد * پیامبر می‌فرمود: این منبر من کنار دری از درهای بهشت قرار دارد.

عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَبْ از عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کند * ما می‌گفتیم منبر پیامبر (ص) کنار ترعه‌یی از ترعه‌های بهشت است. گوید، سهل به حاضران گفت: می‌دانید ترعه یعنی چه؟ گفتند: آری یعنی در. و سهل می‌گفت: صحیح است.

محمد بن عُبَید طنافسی از عبیدالله بن عُمر، از حبیب بن عبدالرحمن، از حفص بن

عاصم، از ابوهریره نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرمود: میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است و منبر من کنار حوض من قرار خواهد داشت.

قَبِیْصَة بن عُقبَة از عمار دُهْنِی، از ابوسلمه، از ام‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: پایه‌های منبر من در بهشت استوار است.

انس بن عیاض لیثی از هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص زهری، از عبدالله بن نسطاس نقل می‌کرد که می‌گفت از جابر بن عبدالله شنیدم * پیامبر فرموده است: هرکس کنار منبر من سوگند دروغ بگوید، اگرچه در مورد چوب مسواکی باشد، جایگاهش در آتش خواهد بود.

ضحاک بن مخلد از حسن بن یزید که پدر یونس ضمری معروف است، از ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هیچ‌کس کنار این منبر یا کنار منبر من سوگند دروغ نمی‌خورد هرچند در مورد چوب مسواک باشد، مگر اینکه جهنم برای او واجب می‌شود.

مَعن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن ابوبکر، از عباد بن تمیم، از عبدالله بن زید مازنی نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک از ابن ابوذئب، از حمزة بن ابوجعفر، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم ابن‌عمر دست خود را بر آن جای منبر که رسول خدا می‌نشست گذارد و سپس آن را به چهره خود کشید.

عبدالله بن مسلمة بن قَعْنَبْ حارثی و خالد بن مخلد بَجَلِی هر دو از ابومودود عبدالعزیز وابسته هُذیل، از یزید بن عبدالله بن قُسَیْط نقل می‌کردند که می‌گفته است * گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که چون مسجد خلوت می‌شد، دستگیرهٔ منبر را که به طرف مرقد مطهر قرار دارد در دست می‌گرفتند و دعا می‌کردند.

محمد بن سعد می‌گوید، عبدالله بن مسلمه گفته است دستگیره تراش داده شده ولی خالد گفته است دستگیره ـ بدون ذکر آن صفت.[1]

۱. این دستگیره‌ها به رُمّانه (انار) به علاقه شباهت موسوم بوده است. ـ م.

خبر صُفّة و کسانی از اصحاب پیامبر (ص) که در آن بودند

محمد بن عمر واقدی از واقد بن ابویاسر تمیمی، از یزید بن عبدالله بن قُسَیْط نقل می‌کرد * اصحاب صفه گروهی از یاران رسول خدا بودند که خانه نداشتند و به روزگار رسول (ص) در مسجد می‌خوابیدند و روزها هم همان‌جا سایه می‌گرفتند و جای دیگری غیر از آن نداشتند. پیامبر (ص) شبها به هنگام غذا خوردن آنها را فرامی‌خواند، گروهی را میان یاران خود تقسیم می‌فرمود که با آنها غذا بخورند و گروهی هم با خود رسول (ص) غذا می‌خوردند و چنان بود تا اینکه خداوند متعال آنان را ثروتی عنایت فرمود.

واقدی از محمد بن مسلمة، از عمر بن عبدالله، از پسر کعب قرظی در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید: «برای درویشانی که در راه خدا محبوس شده‌اند»[1]، روایت می‌کرد * منظور اصحاب صفه‌اند که در مدینه نه خانه‌یی داشتند و نه خویشاوندی و خداوند مردم را به پرداخت صدقه به ایشان تحریض فرموده است.

واقدی از محمد بن نُعَیْم بن عبدالله مُجَمِّر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است از ابوهُریره شنیدم که می‌گفت * سی مرد از اهل صفه را دیدم که بدون ردا پشت سر پیامبر (ص) نماز می‌گزاردند.

واقدی از زید بن فراس، از محمد بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است از واثلة بن اسقع شنیدم که می‌گفت * سی نفر از یاران رسول خدا را دیدم که فقط لنگ داشتند و پشت سر رسول (ص) نماز می‌گزاردند و من خود یکی از ایشان بودم.

واقدی از محمد بن خُوْط، از اسحاق بن سالم، از ابوهُریره نقل می‌کرد * پیامبر (ص) شبی بیرون آمد و فرمود یاران مرا فراخوانید و منظور آن حضرت اصحاب صفه بود. گوید، من یکی یکی ایشان را از خواب بیدار کردم و جمع شدیم و بر درِ خانهٔ پیامبر (ص) آمدیم، و اجازه ورود خواستیم که اجازه فرمود و کاسه بزرگی که در آن نوعی غذای ساخته شده از جو بود، پیش ما نهاد و دست بر آن گذاشت و فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید. و ما هر اندازه که خواستیم خوردیم و چون سیر شدیم دست کشیدیم. گوید، پیامبر (ص) چون

۱. بخشی از آیهٔ ۲۷۳، سورهٔ دوم ــ بقره ــ، ضمن این آیات راهنمایی برای پرداخت صدقه شده است. ــ م.

کاسه را پیش ما نهاد، فرمود: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست در خانوادهٔ محمد خوراکی دیگر غیر از آنچه می‌بینید نیست. گوید، به ابوهریره گفتیم هنگامی که همگی سیر شدید و از غذا خوردن دست کشیدید چه اندازه باقی ماند؟ گفت: به همان اندازه که آن راگذاشته بود و فقط نشانهٔ انگشتان روی آن باقی بود.

واقدی از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم در روزگار پیامبر (ص) از اصحاب صفه بودم، و گاهی از گرسنگی در فاصلهٔ میان خانهٔ عایشه و ام‌سلمه بیهوش می‌شدم.

واقدی از موسی بن عُبیدة، از نعیم بن عبدالله مُجَمِّر، از پدرش، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * من هم از اهل صفه بودم.

واقدی از شیبان پدر معاویة بن شیبان، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از یعیش بن قیس بن طِهْفَة غفاری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من هم از اصحاب صفه بودم.[1]

خبر جایگاهی که پیامبر (ص) بر جنازه‌ها نماز میت می‌گزارد

محمد بن عمر واقدی از فُلَیْح بن سُلیمان، از سعید بن عبید بن سبّاق، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که می‌گفته است * در آغاز ورود پیامبر (ص) به مدینه هرگاه کسی از ما به حالت مرگ و احتضار می‌افتاد، پیش پیامبر (ص) می‌رفتیم و خبر می‌دادیم و رسول (ص) می‌آمد و برای او طلب آمرزش می‌فرمود و چون آن شخص می‌مرد، پیامبر (ص) با همراهان خود مراجعت می‌کرد و گاه تا هنگام دفن توقف می‌فرمود و این کار گاهی به طول می‌انجامید و آن حضرت را از کار باز می‌داشت و چون ترسیدیم این کار برای پیامبر (ص) همراه با مشقت باشد، یکی از ماگفت مناسب است پیش از مرگ کسی، پیامبر (ص) را آگاه نسازیم و پس از مرگ اشخاص، ایشان را آگاه سازیم که برای ایشان مشقتی نباشد و معطل نگردند و از آن پس چنان رفتار می‌کردیم و پس از مرگ خبر می‌دادیم و می‌آمد و بر میت نماز می‌گزارد و استغفار می‌فرمود. گاه پس از انجام این کار برمی‌گشت و گاهی تا هنگامی که

۱. طِهْفَة بن قَیْس که نامش به صورت طخفة هم ضبط شده از قبیلهٔ غِفار و از اصحاب صفه است، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ٦٧. ــ م.

میت را دفن می‌کردند، توقف می‌فرمود. مدتی این‌چنین رفتار کردیم، بعد گفتند به خدا سوگند بهتر این است که به سراغ پیامبر (ص) نفرستیم بلکه میت را کنار خانهٔ پیامبر ببریم و بعد خبر دهیم که برای نماز گزاردن بیاید و این کار برای ایشان آسوده‌تر خواهد بود و پس از آن چنین رفتار می‌کردیم.

واقدی می‌گوید، به همین علت آن‌جا به جایگاه جنازه‌ها نامگذاری شده است، زیرا جنازه‌ها را آن‌جا می‌بردند و این سنت تا به امروز باقی مانده و مردم جنازه‌ها را برای نماز به آن‌جا حمل می‌کنند.

خبر گسیل داشتن پیامبر (ص) نمایندگان خود را با نامه پیش شاهان و دعوت آنان به اسلام، و آنچه رسول خدا برای برخی از اعراب و دیگران نوشته است

محمد بن سعد از واقدی، از قول معمر بن راشد و محمد بن عبدالله از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة از ابن‌عباس و ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة از مِسْوَر بن رفاعة، و عبدالحمید بن جعفر از پدرش و عمر بن سلیمان بن ابوحثمه از قول برادرش ابوبکر، از قول مادربزرگش شفاء[1] و ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید، از علاء بن حَضْرَمی و معاذ بن محمد انصاری از جعفر بن عمرو بن جعفر بن عمرو بن امیّه ضمری، از قول همسرش، از عمرو بن امیه ضمری، که سلسلهٔ اسنادشان و مطالبی که اظهار می‌داشتند، در مواردی یکسان بود، همگی می‌گفته‌اند * چون در ذیحجهٔ سال ششم، پیامبر (ص) از صلح حُدَیْبِیة برگشت، سفیران خود را پیش پادشاهان فرستاد و برای ایشان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت فرمود، و چون گفته شد پادشاهان نامهٔ بدون مهر را نمی‌خوانند، انگشتری از نقره که نگین سر خود بود، تهیه فرمود ـ نگین جداگانه نداشت ـ و روی آن در سه سطر نوشته شده بود، محمد رسول‌الله. و با آن انگشتر نامه‌ها را مهر می‌فرمود. و در روز معینی شش نفر از سفیران آن حضرت از مدینه بیرون آمدند و این در ماه محرم سال هفتم بود و هریک از ایشان به زبان قومی که پیش ایشان فرستاده می‌شد، صحبت می‌کرد.

---

۱. شفاء، دختر عبدالله بن عبدشمس، از زنان قرشی است، از زنان پیش‌کسوت مسلمان است و به مدینه هجرت کرد، او را با شفاء مادر عبدالرحمن بن عَوْف نباید اشتباه کرد، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۸۷؛ ابن‌سعد، طبقات‌الکبیر، ج ۳، بخش اول، ۱۳۲۱ هجری، ص ۲۰۸. ـم.

و نخستین سفیری که رسول خدا (ص) گسیل داشت، عمرو بن اُمَیّه ضمری بود که او را با دو نامه نزد نجاشی روانه فرمود. ضمن یکی از نامه‌ها نجاشی را به اسلام دعوت کرده و برایش آیاتی از قرآن را نوشته بود. نجاشی نامهٔ پیامبر (ص) را گرفت و بر دیده نهاد و برای ابراز تواضع از تخت به زیر آمد و بر زمین نشست و اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند و گفت: اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم و نامه‌یی حاکی از پذیرفتن اسلام و تصدیق خود نگاشت و ضمن آن گفت که در راه خدا مسلمان شده است و همراه جعفر بن ابوطالب فرستاد.

در نامهٔ دوم رسول خدا (ص) به نجاشی دستور داده بود تا ام‌حبیبَة دختر ابوسفیان بن حرب را برای آن حضرت عقد کند. ام‌حبیبه همراه شوهر خود عبیدالله بن جحش اسدی[1] به حبشه مهاجرت کرده بود. در حبشه عبیدالله مسیحی شد و همان‌جا درگذشت. پیامبر (ص) همچنین در نامه به نجاشی دستور فرموده بود تا وسیلهٔ حرکت اصحاب پیامبر را که در حبشه بودند، فراهم سازد و چنان کرد. ام‌حبیبه را به همسری رسول خدا درآورد و چهارصد دینار مهریه برایش تعیین کرد و وسایل بازگشت یاران پیامبر را فراهم ساخت و آنان را در دو کشتی همراه عمرو بن امیّه ضمرّی روانه کرد، آن‌گاه جعبه‌یی از عاج خواست و هر دو نامهٔ پیامبر (ص) را در آن نهاد و گفت: همواره تا این دو نامه میان مردم حبشه باشد در خیر و نیکی خواهند بود.

گویند، و رسول خدا دَحْیَة بن خَلیفة کَلْبِی را که یکی از آن شش نفر بود، پیش قیصر فرستاد و نامه‌یی با او همراه کرد و فرمود آن نامه را به فرماندار بُصْریٰ بدهد تا او آن را به قیصر بدهد. در آن هنگام قیصر در شهر حمص بود و نذر کرده بود که اگر رومیها بر ایرانیان غلبه کنند، پیاده از قسطنطنیه به ایلیاء (بیت‌المقدس) بیاید. فرماندار بصری چون نامهٔ پیامبر (ص) را به قیصر داد، نخست نامه را خواند و سپس آنان را به کاخ حمص دعوت کرد و گفت: ای بزرگان روم آیا می‌خواهید به سعادت و کامیابی برسید؟ و پادشاهی شما استوار گردد و از فرمان عیسی بن مریم (ع) پیروی کرده باشید؟ گفتند: آری و چه کار باید کرد؟ گفت: از این پیامبر عرب پیروی کنید. گوید، آنان همچون گورخر رم کردند و صلیبها را برافراشتند و قیصر که چنان دید از مسلمان شدن ایشان ناامید شد و بر جان و پادشاهی خود

۱. عبیدالله برادر عبدالله بن جَحْش و زینب دختر جَحش و پسرعمه پیامبر است، رک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۳۱. ـ م.

ترسید و آنان را آرام ساخت و گفت: این سخن را گفتم تا اندازهٔ پایداری شما را در دین بیازمایم. و دیدم چنان‌اید که من می‌خواهم و آنان برای قیصر (هرقل) به خاک افتادند و سجده کردند.

گویند، رسول خدا (ص)، عبدالله بن حذاقة سهمی[1] را هم که یکی دیگر از آن شش نفر بود با نامه‌یی پیش خسرو فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. عبدالله می‌گوید: نامهٔ پیامبر را دادم و همینکه آن را برایش خواندند، نامه را گرفت و پاره پاره ساخت. و چون این خبر به رسول خدا رسید، گفت: پروردگارا پادشاهی او را برانداز. خسرو نامه‌یی به باذان فرماندار خود در یمن نوشت و گفت دو مرد چابک را به حجاز فرست تا خبری از این مرد برای من بیاورند. باذان فرماندهٔ لشکر خود و مرد دیگری را با نامه‌یی به مدینه فرستاد آن دو آمدند و نامهٔ باذان را به پیامبر (ص) دادند. رسول خدا تبسم کرد و آن دو را در حالی که می‌لرزیدند به اسلام دعوت کرد و فرمود: بروید فردا پیش من بیایید تا آنچه باید به شما بگویم. فردا که آمدند، پیامبر فرمود: به سالار خود بگویید که پروردگار من خدایگان او را دیشب هفت ساعت از شب گذشته از میان برد و کشت. و آن شب، شب سه‌شنبه هشتم جمادی‌الاولی سال هفتم هجرت بود. پیامبر (ص) اضافه فرمود که خدای تعالی پسر خسرو شیرویه را بر او چیره گردانید و او خسرو را کشت. آن دو پیش باذان برگشتند و باذان و تمام ایرانیانی که در یمن بودند، مسلمان شدند.

گویند، رسول خدا، حاطب بن ابوبلتعة لخمی[2] را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، همراه نامه‌یی پیش مقوقس فرمانروای اسکندریه که سالار قبطیها بود، فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود، حاطب نامه را به او داد. مقوقس نامه را خواند و برای او دعا کرد و نامه را در جعبه‌یی از عاج قرار داد و سر آن را مهر کرد و به کنیز خود سپرد، و نامه‌یی به پیامبر (ص) نوشت که من می‌دانم یک پیامبر باقی مانده است که مبعوث خواهد شد و می‌پندارم که خروج او در ناحیهٔ شام باشد و فرستادهٔ تو را گرامی داشتم، اکنون هم دو کنیز که میان قبطیها دارای منزلت بزرگ بودند، برای تو فرستادم و جامه هدیه دادم و استری که بر

۱. از یاران محترم رسول خدا که در دورهٔ خلافت عثمان در مصر درگذشت، رک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۴۳. ـ م.

۲. حاطب، از اصحاب رسول خدا که در شصت و پنج سالگی در سال ۳۰ هجری درگذشت و او همان کسی است که نامه‌یی به اهل مکه نوشت و خبر حرکت پیامبر را داد و رسول خدا او را عفو فرمود، رک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۶۱. ـ م.

آن سوار شوی. و چیز دیگری ننوشت و مسلمان هم نشد.

پیامبر (ص) هدیه او را پذیرفت و هر دو کنیز را که یکی ماریّة مادر ابراهیم پسر رسول خدا و دیگری خواهرش سیرین بود، قبول کرد. استری هم که فرستاده بود، استری سپید بود که تا آن روز در عرب غیر از آن وجود نداشت و آن همان دُلْدُل است. پیامبر (ص) فرمود: آن خبیث در مورد پادشاهی خود دلبستگی نشان داد و حال آنکه پادشاهیش دوامی نخواهد داشت. حاطب می‌گفته است، مقوقس مرا گرامی می‌داشت و میهمانی شایسته‌یی کرد و بر درگاه مرا معطل نکرد و من بیش از پنج روز آن‌جا نبودم.

گویند، رسول خدا، شجاع بن وهب اسدی [1] را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، پیش حارث بن ابوشِمّر غسّانی فرستاد و نامه‌یی نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود. شجاع می‌گوید: پیش او که در غوطهٔ دمشق [2] بود، رفتم و او مشغول فراهم آوردن وسایل پذیرایی از قیصر بود که می‌خواست که از حمص به ایلیاء بیاید و من دو یا سه روز بر درگاهش منتظر ماندم و به پرده‌دار او گفتم من فرستادهٔ رسول خدایم. گفت: به او دسترسی نخواهی داشت تا در فلان روز بیرون آید. نام پرده‌دار او که رومی بود، مُری بود و شروع به پرس و جو دربارهٔ صفات رسول خدا کرد و من صفات پیامبر و اینکه آن حضرت مردم را به چه آیینی دعوت می‌کند، گفتم و او رقت کرد و گریست و گفت: من نشانیهای این پیامبر را در انجیل خوانده‌ام و من به او ایمان آوردم و او را تصدیق می‌کنم ولی از حارث بر جان خود بیم دارم که اگر آشکار کنم مرا خواهد کشت. مُری مرا گرامی می‌داشت و پذیرایی می‌کرد. روزی حارث از اندرون بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و به من اجازهٔ ورود داد و چون نامهٔ پیامبر (ص) را به او دادم، آن را خواند و به گوشه‌یی انداخت و گفت: چه کسی می‌تواند پادشاهی مرا از من بگیرد؟ من به سراغ او خواهم آمد اگرچه در یمن باشد. آن‌گاه فریاد برآورد مردم را خبر کنید و همچنان یاوه‌سرایی می‌کرد و برخاست و دستور داد اسبها را نعل کنند و گفت: به سالار خودت آنچه را می‌بینی خبر بده، و برای قیصر نامه نوشت و موضوع آمدن مرا و تصمیمی را که گرفته است به اطلاع او رساند. قیصر در پاسخ نوشت به سوی محمد (ص) حرکت مکن و از این کار درگذر و به بیت‌المقدس پیش من بیا. چون پاسخ نامهٔ

---

۱. شجاع، از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه است در جنگ یمامه کشته شد، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۸۶. ـم.

۲. غوطهٔ دمشق، یکی از خوش‌آب و هواترین مناطق و از گردشگاههای دمشق است، رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۲۷۷. ـم.

حارث از قیصر رسید، مرا خواست و گفت: چه وقت می‌خواهی پیش سالارت برگردی؟ گفتم: فردا. دستور داد صد مثقال طلا به من دادند. مُری هم پیش من آمد و هزینه و جامه به من داد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسان.

شجاع می‌گوید: چون پیش رسول خدا آمدم و خبر دادم، فرمود: پادشاهیش نابود شد و چون سلام مُری را ابلاغ کردم فرمود: راست می‌گوید. حارث بن ابوشِمِرْ در سال فتح مکه درگذشت.

گویند، فَرْوة بن عَمْرو جُذامِی از سوی قیصر فرماندار عمان از سرزمینهای بلقاء بود.[۱] پیامبر (ص) برای او نامه‌یی ننوشت ولی او خودش مسلمان شد و نامه‌یی مشعر بر اسلام آوردن خود به رسول خدا نوشت و هدیه‌یی همراه یکی از افراد قوم خود به نام مسعود بن سعد فرستاد. پیامبر (ص) نامه‌اش را خواند و هدیه‌اش را پذیرفت و پاسخ نامه‌اش را داد و به مسعود بن سعد دوازده و نیم وقیه نقره که معادل پانصد درهم است جایزه مرحمت فرمود.[۲]

گویند، رسول خدا سلیط بن عمرو عامری[۳] را که یکی دیگر از آن شش نفر بود، همراه نامه‌یی پیش هَوْذة بن علی حنفی فرستاد و او را به اسلام دعوت فرمود. هوذه به سلیط خوشامد گفت و او را فرود آورد و نامهٔ پیامبر (ص) را خواند و جواب صریحی نداد و به پیامبر (ص) نامه نوشت که آنچه به آن دعوت می‌کنی بسیار پسندیده و نیکوست، من شاعر و سخنور قوم خود هستم و عرب از من می‌ترسند، برای من فرماندهی منطقه‌یی را تعیین کن تا از تو پیروی کنم. و پاداشی به سلیط داد و مقداری پارچه و لباسهای بافت هُجَرْ. سُلَیْط همه را پیش پیامبر (ص) آورد و گفتار او را به اطلاع رساند. پیامبر نامهٔ او را خواند و فرمود: اگر یک خوشه خرمای سرزمینی را بخواهد به او نخواهم داد، خودش و هرچه در دست اوست نابود شد. و چون پیامبر (ص) از فتح مکه برگشت، جبرئیل خبر مرگ هوذة بن علی را برای آن حضرت آورد.

گویند، پیامبر (ص) در ذیقعده سال هشتم عمرو بن عاص را همراه نامه‌یی سر به مُهر پیش جَیْفَرْ و عَبْد پسران جُلَنْدیٰ فرستاد که از قبیلهٔ اَزْد بودند و جیفر پادشاه بود.

---

۱. منظور عمانی است که امروز پایتخت اردن است و قرینه آن این است که می‌گوید در سرزمین بلقاء بوده است. ـ م.

۲. این بزرگوار بعد مورد خشم قیصر قرار گرفت و به همین جهت محکوم به اعدام شد و او را دار کشیدند، رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۸، چاپ دارالکتب، ص ۲۹ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده. ـ م.

۳. از مهاجران به حبشه، گویند در جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت کشته شد، رک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۴۴. ـ م.

عمرو می‌گوید: چون به عُمان رسیدم پیش عبد رفتم که بردبارتر و خوش‌خلق‌تر بود و گفتم من فرستادهٔ رسول خدایم و مرا پیش تو و برادرت گسیل فرموده است. گفت: برادرم از من بزرگتر و پادشاه است، من تو را پیش او می‌برم تا نامه‌ات را بخواند. چند روزی منتظر ماندم تا مرا احضار کرد و من نامه را همچنان که سر به مُهر بود دادم. او مُهر نامه را شکست و تا آخر خواند و به برادرش داد و او هم نامه را خواند و من احساس کردم که عبد بیشتر تحت تأثیر قرار گرفته است. جَیْفَرْ گفت: امروز مرا آزاد بگذار و فردا پیش من بیا. فردا که پیش او رفتم گفت: من در این‌باره فکر کردم و می‌بینم که ضعیف‌ترین پادشاه عربم و بر فرض که از کسی تمکین کنم چیزی برای یاری در دست ندارم. گفتم: من فردا به مدینه برخواهم گشت. چون یقین پیدا کرد که برمی‌گردم صبح کسی را پیش من فرستاد و فراخواند. چون پیش او رفتم خود و برادرش و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) را تصدیق کردند و اجازه دادند تا زکات را جمع کنم و میان ایشان حکم نمایم و هر دو در مقابل مخالفان مرا یاری می‌دادند و من صدقات و زکات را از توانگران ایشان می‌گرفتم و میان بینوایان تقسیم می‌کردم، و همان‌جا بودم تا هنگامی که خبر وفات پیامبر (ص) به ما رسید.

گویند، پیامبر (ص) هنگام بازگشت از جعرّانه[1] علاء بن حضرمی را پیش منذر بن ساوی عبدی که در بحرین بود، فرستاد و نامه‌یی برای او نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود. منذر بن ساوی نامه‌یی به پیامبر (ص) نوشت و اسلام خود را به اطلاع رساند و نوشت که من نامهٔ شما را برای مردم هجر خواندم، گروهی اسلام را خوش داشتند و مسلمان شدند و برخی هم ناخوش می‌دارند و در این سرزمین گروهی یهودی و مجوسی هم زندگی می‌کنند، در مورد آنان دستور خود را برای من بنویس.

پیامبر (ص) در پاسخ نوشت، تا زمانی که نیکوکار و شایسته باشی، تو را از فرمانداری عزل نمی‌کنیم و هرکس می‌خواهد یهودی یا مجوسی باقی بماند باید جزیه پردازد. همچنین پیامبر (ص) برای مجوسیان هَجَرنامه‌یی نوشت و اسلام را بر ایشان عرضه فرمود و مقرر داشت در صورتی‌که نپذیرند باید جزیه بپردازند و کسی نباید با زنان مجوسی ازدواج کند و از جانورانی هم که می‌کشند، نباید بخورد. پیامبر (ص) ابوهریره را هم همراه علاء حضرمی

۱. جعرانه، نزدیک طائف است، غنایم جنگ حنین را آن‌جا جمع کرده بودند که رسول خدا همان‌جا تقسیم فرمود. ــ م.

فرستاد و دربارهٔ او سفارش به نیکی فرمود.

هَیْثَم بن عدی طائی از قول مجالد بن سعید و زکریا بن ابی‌زائده از شعبی نقل می‌کرد * رسول خدا در آغاز مانند قریش در اول نامه می‌نوشت «باسمکَ اللهمّ» و چون این آیه نازل شد که «اَرْکَبُوا فِیْها بِسْمِ‌اللّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» «در کشتی سوار شوید به نام خدا که روان‌کننده و نگاه‌دارندهٔ آن است»[1] در آغاز نامه‌های خود می‌نوشت «بسم‌الله» و چون این آیه نازل شد که «قُلِ ادعُوا اللّهَ اَوِادْعُوا اَلرحْمنَ» «بگو بخوانید الله را یا رحمن را»[2]، مرقوم می‌فرمود بسم‌الله الرحمن، و چون این آیه نازل شد که «اِنَّه مِنْ سُلیْمانَ وَ اِنَّه بِسْمِ‌اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم» «آن نامه از سلیمان است و به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان»[3] در آغاز نامه‌های خود بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌نوشت.

گوید، هیثم بن عدی[4] از دَلْهَم بن صالح و ابوبکر هُذَلی، از عبدالله بن بریده، از پدرش بُرَیْدة بن حُصَیْب اسلمی و محمد بن اسحاق از یزید بن رومان و زُهری، و حسن بن عُماره از فراس از شعبی نقل می‌کردند * پیامبر (ص) به اصحاب خود که آنان را برای سفارت برگزیده بود، فرمود: همگی سپیده‌دم در نماز صبح حاضر باشید و معمول پیامبر (ص) بر این بود که چون نماز صبح می‌گزارد مدت کمی همچنان در جای خود می‌نشست و دعا می‌خواند و تسبیح می‌کرد، آن‌گاه به مردم توجه می‌کرد و گروهی را پیش گروه دیگری روانه می‌فرمود، به ایشان می‌گفت برای رضای خدا نسبت به بندگان خدا خیرخواهی کنید، هرکس عهده‌دار کاری از امور مردم گردد و برای ایشان خیرخواهی نکند خداوند بهشت را بر او حرام می‌فرماید، بروید و چنان مکنید که سفیران عیسی (ع) کردند که به افراد نزدیک رسیدند و پیش آنها رفتند و آنان را که دور بودند، رها کردند. گوید، اشخاصی که به سفارت برگزیده شده بودند چنان شدند که به زبان قومی که پیش ایشان فرستاده شده بودند، صحبت می‌کردند و چون این موضوع به پیامبر گفته شد، فرمود: این بزرگترین حقی است که خداوند بر آنها پیدا کرده است که در کار بندگان خدا کمال توجه را

۱. بخشی از آیهٔ ۴۰، سورهٔ هود. ـ م.
۲. بخشی از آیهٔ ۱۰۹، سورهٔ هفدهم ـ بنی‌اسرائیل. ـ م.
۳. آیهٔ ۳۰، سورهٔ بیست و هفتم ـ نمل. ـ م.
۴. هیثم بن عدی، بخاری او را مورد اعتماد نمی‌داند، ابوداود هم او را دروغگو می‌داند، در سال ۲۰۷ در نود و سه سالگی درگذشت، رک: میزان‌الاعتدال، ذیل شمارهٔ ۹۳۱۱. ـ م.

داشته باشند.

گوید، و رسول خدا (ص) نامه‌یی برای اهل یمن نوشت و شرایع اسلام و حد نصاب زکات را در مورد دامها و اموال برای آنان مرقوم فرمود و در مورد اصحاب و سفیران خود سفارش به نیکی کرد. فرستادگان رسول خدا پیش مردم یمن، معاذ بن جبل و مالک بن مرارة بودند و نیز پیامبر (ص) به اهل یمن اطلاع داد که فرستادهٔ ایشان آمده و پیامهای آنـها را ابلاغ کرده است.

گویند، رسول خدا (ص) برای گروهی از اهل یمن از جمله حارث بن عَبْد کُلال و شُرَیْح بن عبد کُلال و نُعَیْم بن عبد کُلال و نُعْمان قَیْل ذِیْ یَزَنْ، و مَعافر و هَمدان و زُرْعة ذی رُعَیْن نامه‌یی نوشت. قبیلهٔ زرعه ذی رعین از اول قبایل حِمْیَرْ بودند که مسلمان شده بودند. پیامبر (ص) در آن نامه به آنان دستور فرمود که زکات و جزیه را جمع کنند و به معاذ بن جبل و مالک بن مراره پرداخت کنند و هم دستور فرمود نسبت به آن دو خیراندیش باشند. مالک بن مراره فرستاده اهل یمن به حضور پیامبر بود که خبر اسلام و فرمانبرداری ایشان را به اطلاع رساند. همچنین پیامبر (ص) برای ایشان نوشت که مالک بن مراره خبرها را رسانده و حفظ‌الغیب کرده است.

گویند، رسول خدا برای بنی‌معاویه هم که از قبیلهٔ کِنْدة بودند چنان نامه‌یی نوشت. گویند، همچنین پیامبر (ص) برای بنی‌عمرو که از قبیلهٔ حِمْیَر بودند نامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت فرمود. در متن نامه چنین آمده بود که این نامه را خالد بن سعید بن عاص نوشته است.

گویند، پیامبر (ص) نامه‌یی هم برای جَبَلة بن اَیْهَمْ پادشاه غسان نوشت و او را به اسلام دعوت فرمود که مسلمان شد و نامه‌یی همراه هدیه‌یی برای پیامبر فرستاد و اسلام خود را به اطلاع رساند و تا زمان عمر بن خطاب مسلمان بود. در آن هنگام در بازار دمشق پای‌مردی از افراد مُزَینَة را بدون آنکه متوجه باشد لگد کرد. آن مرد برجست و سیلی به چهره جبلة زد، او را گرفتند و پیش ابوعُبَیدة بن جَرّاح بردند و گفتند: این به صورت جبله سیلی زده است گفت: جبله هم او را سیلی بزند. گفتند: نباید او را کشت؟ گفت: نه. گفتند: نباید دست او را برید؟ گفت: نه. فرمان خداوند تبارک و تعالی برای همه یکسان است. جبله گفت: عقیده شما این است که چهره و آبروی من همتای چهره بزی است که از صحرا آمده است! این دین بدی است و مسیحی شد و پیش قوم خود کوچید و بعد هم به سرزمینهای روم رفت. این خبر

به عُمر رسید و بر او گران آمد و به حسان بن ثابت گفت: ای ابوولید می‌دانی که دوست تو جبلة بن ایهم مرتد و مسیحی شده است؟ حسان گفت: اناللہ و انا الیه راجعون چرا مسیحی شده است؟ گفت: مردی از مُزَینة او را سیلی زده است. حسان گفت: پس حق داشته است. عُمر برخاست و با تازیانهٔ خود حسان را زد.

گویند، رسول خدا جَریر بن عبدالله بَجَلی را پیش ذُوالکُلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تُبّع و پیش ذوعمرو فرستاد و آن دو را به اسلام دعوت فرمود که هر دو مسلمان شدند. ضُرَیبَة دختر ابرهة بن صباح که همسر ذوالکُلاع بود نیز مسلمان شد و هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود جریر بن عبدالله همچنان پیش آن دو بود و ذوعمرو خبر رحلت رسول خدا را به او داد.

گویند، پیامبر (ص) برای معدی کرب بن ابرهه نوشت که هر مقدار از سرزمینهای خَوْلان که اسلام آورند در حیطه فرمانداری او باشد.

گویند، پیامبر (ص) برای اسقف قبیلهٔ بنی‌حارث بن کعب و اسقفهای نجران و کاهنان و راهبان و پیروان ایشان نوشت که آنچه در اختیار ایشان است، بی‌کم و بیش و صومعه‌ها و پیشوایی و مراسم نمازگزاری به ضمیمهٔ در پناه خدا و رسول خدا بودن از آنِ ایشان خواهد بود و هیچ اسقفی را از مرتبهٔ اسقف بودن و هیچ راهبی را از راهب بودن معزول نخواهد فرمود. همچنین کاهنان را به حال خود خواهد گذاشت و هیچ حقی از حقوق ایشان و قدرت آنان تغییر نخواهد یافت مشروط بر آنکه خیرخواه باشند و به اصلاح بکوشند و ستمی به کسی روا ندارند. و این نامه به خط مغیره بود.

گویند، پیامبر (ص) برای رَبیعة بن ذومَرْحَب حَضْرَمِی و برادران و عموهای او عهدنامه‌یی نوشت که اموال و نخلستانها (یا کندوهای عسل)[1] و بردگان و چاههای آب و درختان و آبهای جاری و حق آبیاری و گیاهان و چوب حضرموت و تمام ثروتِ خاندان ذومرحب در اختیار خودشان باشد و اگر زمینی در رهن باشد، درختان و میوه هم از جمله رهن است و تمام محصول ایشان متعلق به خودشان خواهد بود و خدا و رسول او از گرفتن منافع ایشان بی‌نیازند، مشروط بر آنکه آنان گروههای مسلمان را یاری کنند، و سرزمین ایشان از هر جو رو ستمی به دور خواهد بود و جانها و اموال و منافع نخلستانها و مزارع

۱. اگر نخل باشد یعنی نخلستان و اگر نحل باشد یعنی کندوهای عسل.ــم.

سلطنتی که از خاندان قیس بوده، محفوظ خواهد بود و خدا و رسولش عهده‌دار این تعهدند، و این عهدنامه را معاویه نوشت.[۱]

گویند[۲]، و رسول خدا (ص) برای مسلمانان طایفهٔ حَدَس که از قبیله لَخْم بودند، چنین نوشت: هرکس که نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد و حقوق خدا و رسولش را رعایت کند و از مشرکان دوری جوید، در پناه ذمه خدا و ذمه محمد (ص) خواهد بود و هرکس از دین خود برگردد، ذمه خدا و ذمه محمد (ص) از او برداشته است و هرکس را که یک نفر مسلمان شهادت دهد که او مسلمان است در امان بدارید که او در پناه محمد (ص) و از مسلمانان است. و این نامه را عبدالله بن زید نوشت.

گویند[۳]، رسول خدا (ص) برای خالد بن ضِماد اَزْدی چنین نوشت:

سرزمینهای خالد بن ضماد از خود اوست مشروط بر اینکه به خدا ایمان آورد و شریکی برای او قائل نباشد و گواهی دهد که محمد (ص) بنده و فرستادهٔ خداست، و به شرط آنکه نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد و ماه رمضان را روزه بگیرد و حج گزارد و فتنه‌انگیزی را پناه ندهد و شک و تردیدی نکند، و به شرط آنکه برای خدا و رسولش خیرخواه باشد و دوستداران خدا را دوست و دشمنان خدا را دشمن بدارد و برعهدهٔ محمد (ص) نبی خداست که از جان و مال و خاندان او همچنان که از جان و مال و خاندان خود دفاع می‌کند، دفاع کند و تا هنگامی که خالد ازدی به شرایط این عهدنامه وفادار باشد، در پناه خدا و رسول اوست. و این نامه را اُبَیّ نوشت.

گویند، رسول خدا هنگامی که عمرو بن حزم را به یمن گسیل فرمود، برای او فرمانی نوشته شد که ضمن آن شرایع اسلامی و حد نصاب و حدود تعیین شده بود و آن عهدنامه را اُبَیّ نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد برای نُعَیْم بن اَوْس برادر تمیم‌داری عهدنامه‌یی نوشته شود که حِبْریٰ عَینون[۴] که از دهکده‌های شام است متعلق به اوست. تمام زمینهای آن، اعم

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و نامه‌های دیگر، رک: کتاب ارزندهٔ مکاتیب‌الرسول فراهم آوردهٔ دانشمند محترم آقای علی بن حسینعلی احمدی. این نامه در ج ۱، قم، ۱۳۳۹ خورشیدی، ص ۳۱۳ آمده است.ــ م.

۲. این نامه‌ها ذیل شماره‌های ۶۴ و ۶۵ کتاب مکاتیب‌الرسول آمده است.ــ م.

۳. این نامه‌ها ذیل شماره‌های ۶۴ و ۶۵ کتاب مکاتیب‌الرسول آمده است.ــ م.

۴. یاقوت حموی در معجم‌البلدان می‌گوید عینون کلمه عبری است و گفته‌اند از دهکده‌های اطراف بیت‌المقدس است، رک: ج ۶، ص ۳۵۸.ــ م.

از کوه و دشت و آبهای آن و محصول کشاورزی و قناتها و دامهای آن از نعیم و پس از او از بازماندگان اوست و نباید هیچ‌کس به او حمله کند و به زور وارد آن سرزمین شود و هرکس به ایشان ستم کند و به ناروا چیزی از ایشان بگیرد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگان بر اوست. و این عهدنامه را علی (ع) نوشت.

گویند، رسول خدا دستور داد فرمانی برای حُصَیْن بن اَوْس اَسْلَمی نوشته شود که فُرْغین و ذات اَعْشاش [1] از اوست و نباید کسی در آن مورد با او ستیزه کند. این نامه را علی (ع) نوشت.

گویند، و رسول خدا (ص) برای خاندان بنی‌قُرّة بن عبدالله بن ابونُجَیْح که از قبیلهٔ بزرگ نَبْهان بودند، فرمانی نوشت که منطقهٔ مظلّه در اختیارشان باشد و تمام آن سرزمین و آبهای آن و کوه و دشت آن منطقه مخصوص چرای چهارپایان ایشان باشد. این فرمان را معاویه نوشت.[2]

گویند، پیامبر (ص) برای بنی‌ضَبابْ که از قبیلهٔ بنی‌حارث بن کعب بودند، فرمانی نوشت که ساربه و مناطق بالای آن از ایشان است و تا هنگامی که نماز گزارند و زکات بپردازند و از خدا و رسولش اطاعت کنند و از مشرکان دوری جویند، کسی نباید در آن مورد با آنان ستیزه کند. این نامه را مغیره نوشت.

گویند، رسول خدا دستور داد فرمانی برای یزید بن طُفَیْل حارثی نوشته شود که تمام مَضَّة در اختیار اوست و تا هنگامی که نماز بگزارد و زکات بپردازد و با مشرکان جنگ کند، کسی نباید در این مورد با او ستیزه کند. و این فرمان را جُهَیْم بن صَلْت نوشت.

گویند، و پیامبر (ص) برای خاندان قنان بن ثعلبه که از بنی‌حارث بودند فرمانی صادر فرمود که منطقهٔ مَجَسّ در اختیار ایشان است و آنان در جان و مال خود در امان هستند. این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، و پیامبر (ص) برای عَبْد یَغُوثْ بن وَعْلَة حارثی فرمانی صادر فرمود که سرزمین او و نخلستانهای آن‌جا تا هنگامی که نماز بگزارد و زکات و خمس بپردازد از آن اوست و از کسانی که از او پیروی کنند و لازم نیست که عشر اموال بپردازند و مأمور

۱. ظاهراً باید دو دهکده کوچک باشد، زیرا نام هیچ‌کدام در معجم‌البلدان نیامده است فرغ از سرزمینهای بنی‌تمیم است و شاید هم منظور دو فرغ باشد که به صورت فرغ قُبَة و فرغ خَضْر آمده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ص ۴۶۵. ـ م.

۲. مظلّة، از سرزمینهای وسیع قبیلهٔ نبهان است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۴۶۶. ـ م.

جمع‌آوری زکات باید آن‌جا برود.[۱] و این عهد را اَرْقَمْ بن ابی‌اَرْقَمْ مخزومی نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای خاندان زیاد بن حارث حارثی فرمانی نوشته شود که جمّاء و اَذْنبَة از ایشان است و تا هنگامی‌که نماز گزارند و زکات بپردازند و با مشرکان جنگ کنند در اختیار ایشان خواهد بود. و این فرمان را علی (ع) نوشت.[۲]

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود برای یزید بن مُحجَّلْ حارثی بنویسند که منطقهٔ نمره و قناتهای آن و وادی رخمن و بیشه‌های آن در اختیار او و قومش باشد و یزید بر قوم خود که از قبایل بنی‌مالک و عقبه بودند، فرماندار باشد و آنان را به جنگ فرانخوانند و مأموران وصول زکات آن‌جا بروند. و این فرمان را مغیرة بن شعبه نوشت.[۳]

گویند، پیامبر (ص) به تقاضای قیس بن حصین ذوالغُصَّة امان‌نامه‌یی برای برادران او که از بنی‌حارث بودند و برای بنی‌نهد فرستاد که در آن نوشته شده بود تا هنگامی‌که نماز بگزارند و زکات بپردازند و از مشرکان دوری جویند در پناه امان خدا و رسول خدا خواهند بود و خود باید مقر به اسلام باشند و از اموال خود حقی برای مسلمانان در نظر گیرند. بنی‌نهد همپیمان بنی‌حارث بودند.

گویند، رسول خدا برای خاندان قَنان بن یزید که حارثی بودند، عهدنامه‌یی نوشت که منطقهٔ مِذْوَدْ و قناتهای آن تا هنگامی‌که نماز بگزارند و زکات بپردازند و از مشرکان دوری جویند و راهها را امن نگه‌دارند و اقرار به اسلام داشته باشند، در اختیار ایشان باشد.

گویند، پیامبر (ص) برای عاصم بن حارث حارثی فرمانی صادر فرمود که منطقهٔ نَجْمَة از محل راکس در اختیار او باشد و کسی در آن‌باره با او ستیزه نکند و عهدنامه را ارقم نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود امان‌نامه‌یی برای خاندان معاویة بن جَرْوَلْ که از قبیلهٔ طی بودند، نوشته شود و نامه در مورد مسلمانان ایشان بود که هرکس نماز بگزارد و زکات بپردازد و خدای و رسولش را اطاعت کند و خمس غنایم و سهم پیامبر (ص) را بپردازد و از مشرکان دوری جوید و همواره اقرار به اسلام داشته باشد، در امان خدا و

۱. یکی از موارد احترام این بوده است که مأمور جمع‌آوری زکات به منطقه مراجعه کند نه اینکه آنها مجبور شوند راهی را برای پرداخت زکات خود طی کنند. ــم.
۲. ظاهراً نام دو منطقه از نجران است. ــم.
۳. نمره نام چند موضع است که چون یزید از اشراف نجران است باید این منطقه آن‌جا باشد. ــم.

رسولش خواهد بود و سرزمینهایی که تسلیم ایشان شوند از آنان خواهد بود به اندازه مسافتی که در یک شبانه‌روز گوسپند می‌پیماید. و این امان‌نامه را زبیر بن عوام نوشت.

گویند، رسول خدا برای عامر بن اسود بن عامر بن جوین طائی فرمانی نوشت که تمام سرزمین و آبهای مناطق طی که مسلمان شوند در صورت بپا داشتن نماز و پرداخت زکات و دوری جستن از مشرکان در اختیار او و قومش خواهد بود. و این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای کسانی از طایفهٔ بنی جُوَیْن که مسلمان شده بودند، این فرمان را صادر فرمود که هرکس نماز را برپا دارد و زکات بپردازد و از مشرکان دوری جوید و خدای و رسول را فرمانبردار باشد و از غنایم خمس، آن راکه سهم خدا و رسول است، بپردازد و در اسلام خود پایدار باشد در امان خدا و رسول است و زمین و آب آن از او خواهد بود و سرزمینهایی که تسلیم او شوند در همین حکم است و به اندازهٔ راهی که گوسپند از سحرگاه تا غروب می‌پیماید در حیطهٔ تصرف او خواهد بود. این فرمان را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی‌معن که از طوایف طئ بودند، فرمانی صادر فرمود که در صورت بپا داشتن نماز و پرداخت زکات و فرمانبرداری از خدا و رسول و دوری جستن از مشرکان و پایداری در اسلام و در امان نگه داشتن راهها، زمینهایی که می‌گشایند و آبهای آن در اختیار ایشان خواهد بود و این فرمان را علاء نوشت و بر صدور آن گواهی داد.

گویند، رسول خدا (ص) چنین فرمانی صادر فرمود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، از محمد نبی (ص) به بنی‌اسد، سلام بر شما باد، من خدایی راکه جز او خدایی نیست می‌ستایم، و بعد شما به سرزمین و آبهای قبیلهٔ طئ نزدیک نشوید که تصرف آبهای ایشان برای شما روا نیست، و نباید کسی به سرزمین آنان وارد شود و کسی که از این فرمان سرپیچی کند از ذمه و عهد محمد (ص) بیرون است و قضاعی بن عمرو برای اجرای این دستور قیام کند.[1] و این را خالد بن سعید نوشت، قضاعی بن عمرو از بنی‌عُذْرَة و فرماندارشان بوده است.

گویند، پیامبر (ص) برای جُنادة اَزْدِی و قوم و پیروان او این فرمان را صادر فرمود که تا هنگامی که نماز بگزارند و زکات بپردازند و خدای و رسول را فرمان برند و از غنایم سهم

۱. قضاعی بن عمرو، به نقل ابن‌حجر در اصابة، ج ۳، ذیل شمارهٔ ۷۱۱۷، یکی از دو عاملی است که رسول خدا برای بنی‌اسد تعیین فرموده است و این موضوع پس از حَجّةالوداع بوده است. ـم.

خدا و رسول را بپردازند و از مشرکان دوری جویند در پناه عهد خدا و رسول خدا محمد بن عبدالله (ص) خواهند بود. این فرمان را اُبَیّ نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای طایفهٔ سعد هُذَیْم که از قُضاعَة هستند و برای طایفهٔ جذام نامهٔ یکسانی صادر فرمود که ضمن آن حد نصاب زکات را برای ایشان شرح داد و مقرر فرمود که زکات خود را به یکی از دو فرستادهٔ آن حضرت که اُبَیّ، و عَنْبَسَة بودند یا به کسی که آن دو او را بفرستند بپردازند. و محمد بن سعد می‌گوید نسب اُبَیّ و عَنْبَسَة را برای ما نگفتند.

گویند، رسول خدا (ص) برای بنی‌زُرعة و بنی‌ربعة که از جُهَیْنَة[1] بودند، این فرمان را صادر فرمود، که آنان بر جان و مال خود در امان هستند و هرکس به ایشان ظلم کند یا جنگ نماید برعهدهٔ مسلمانان است که آن دو قبیله را یاری کنند مگر آنکه با مسلمانان درگیر شوند. یا نسبت به زن و فرزند کسی ستم کنند که در آن صورت یاری داده نخواهند شد. ضمناً این فرمان در مورد مردم صحراهای اطراف هم به شرط اینکه نکوکار و پرهیزگار باشند معتبر است و از خداوند یاری می‌خواهیم.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی‌جُعَیْل که از قبیلهٔ بزرگ بَلِیّ و از وابستگان خاندان بنی‌عبدمناف قریش هستند، این نامه را نوشت که آنان مانند مسلمانان هستند و آنچه به سود مسلمانان یا به ضررشان است در مورد آنها هم همچنان خواهد بود و از آنان یک‌دهم اموال گرفته نخواهد شد و لازم نیست برای پرداخت زکات به جای دیگر بروند، اموال آنان متعلق به خودشان است و پرداخت زکات طوایف نَصْر و سعد بن بکر و ثُمالَة و هُذَیل[2] هم برعهدهٔ ایشان است که جمع کنند و بپردازند. رسول خدا در این مورد با عاصم بن ابی‌صیفی و عمرو بن ابی‌صیفی بیعت فرمود و هم با اعجم بن سفیان و علیّ بن سعد و بر این عهدنامه عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی‌طالب (ع) و عثمان بن عفان و ابوسفیان بن حرب گواهند. در مورد این عهدنامه شهود از بنی‌عبدمناف تعیین شده‌اند زیرا با بنی‌جعیل هم‌پیمان بودند.

گویند، پیامبر (ص) مقرر فرمود برای طایفهٔ اسلم که از بنی‌خزاعه بودند، چنین نوشته شود که کسانی از ایشان که ایمان آورند و نماز گزارند و زکات بپردازند و در دین خدا

---

۱. جُهَیْنه از قبایل بزرگ عرب و برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و نامهٔ قبل مراجعه شود به مکاتیب‌الرسول، ص ۳۴۳ـ۷. ـ م.

۲. این طوایف ساکن اطراف مکه بودند. ـ م.

خیرخواهی کنند در صورتی که کسی به آنها ستمی کند برعهدهٔ مسلمانان است که آنان را یاری دهند و نیز برعهدهٔ ایشان است که چون پیامبر (ص) ایشان را فراخواند برای یاری حاضر شوند و برای صحرانشینان ایشان هم همین تعهد خواهد بود و آنان هر کجا که باشند در حکم مهاجرند. این فرمان را علاء حضرمی نوشت و گواه آن بود.

گویند، پیامبر(ص) دستورفرمود این فرمان برای عَوْسَجَة بن حَرْمَلَة جُهَنِیّ نوشته شود.

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان این سندی است که رسول خدا به عوسجة بن حرمله جهنی داده است و بخشی از ذِیْ المَرْوَة را که میان بَلکَثَة تا مصنعه [1] و جفلات و جد، که کوه جانب قبله است را به او واگذار فرمود و در این مورد کسی نباید با او ستیزه کند و هرکس ادعایی کند حق با او نیست، بلکه حق عوسجه است، این فرمان را عقبه نوشت و گواه آن بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود این فرمان برای طایفهٔ بنی‌شَنْخ که از جُهَیْنَةاند نوشته شود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این سندی است که محمد نبی (ص) به طایفهٔ بنی‌شَنْخ از جهینه عطا کرده است که آنچه از منطقهٔ صُفَیْنَة [2] راکشاورزی کنند و خانه بسازند از ایشان است و هرکس در این مورد ادعایی کند حق با ایشان است و او حقی ندارد. این سند را علاء بن عُقْبَة نوشت و گواه آن بود.

گویند، رسول خدا دستور فرمود برای بنی‌جُرْمُزْ بن ربیعه که از قبیلهٔ جُهینه بودند بنویسند که ایشان در سرزمینهای خود در امان هستند و آنچه فتح کنند از ایشان خواهد بود. این نامه را مغیره نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای عمرو بن معبد جهنی و بنی‌حُرَقَه که از جهینه بودند و بنی‌جرمز دستور داد فرمانی نوشته شود که کسانی که مسلمان شوند و نماز بگزارند و زکات بپردازند و از خدا و رسول فرمانبری کنند و از غنایم خمس و سهم پیامبر (ص) را بدهند و اقرار به اسلام داشته باشند و از مشرکان دوری جویند در امان خدا و رسول خواهند بود و اینکه طلب خود را از مسلمانان بدون ربا و به اندازهٔ مبلغ اصلی وام دریافت دارند و ربای در رهن هم باطل است و در مورد غلات زکات معادل یک‌دهم محصول است و هرکس هم به

---

۱. در مورد این کلمه بحث است که شاید طیبه صحیح باشد، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۴۷۲. ـم.

۲. نام منطقه‌یی میان قباء و سالم از اطراف مدینه است. ـم.

آنها ملحق شود همین حکم دربارهٔ اوست.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای بلال بن حارثی مزنی این فرمان نوشته شود که منطقهٔ نخل و دهکده‌اش و نخلستانهای اطراف آن در اختیار اوست و وسایل و ابزاری که موجب بهبود کشاورزی گردد در اختیارش قرار گیرد و در صورتی که در اسلام خود راست‌گفتار باشد مَضّه و جزع و غیلة هم از آن او خواهد بود. این فرمان را معاویه نوشت.[1]

گویند، رسول خدا (ص) برای بُدَیل و بُسر و بزرگان بنی‌عمرو چنین نوشت:

من نسبت به مال شما سوءنظری ندارم و در برابر شما لشکری را قرار نمی‌دهم گرامی‌ترین و نزدیک‌ترین مردم تهامه در نظر من شما هستید و کسانی که از مطیبین باشند و از شما پیروی کنند،[2] من برای کسانی از شما که هجرت کنند، همان شرایط را پیشنهاد می‌کنم که برای خودم. هرچند آن کس در سرزمین خود از جایی به جایی برود یا ساکن مکه باشد یا برای حج و عمره حرکت کند و بهر حال پس از اینکه با شما آهنگ صلح کرده‌ام به سوی شما لشکرکشی نخواهم کرد و شما از سوی من هیچ‌گونه بیمی نداشته باشید. و بعد عَلْقَمَة بن عُلاثَة و دو پسر هَوْذَة مسلمان شدند و آن دو هجرت کردند و از طرف خود و کسانی که از طایفهٔ عکرمه و پیرو ایشانند بیعت کردند و همهٔ ما در مقابل امور حلال و حرام یکسان هستیم و به خدا سوگند که من به شما دروغ نمی‌گویم و پروردگار شما شما را دوست می‌دارد.

گوید، علت آنکه در این نامه سلام نوشته نشده این است که پیش از نزول حکم سلام این فرمان صادر شده است. نسب علقمة بن عُلاثه چنین است: علقمة بن علاثه بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب، و منظور از دو پسر هوذه، عدّاء و عمرو پسران خالد بن هوذه از قبیلهٔ بنی‌عمرو بن ربیعة بن عامر بن صَعصَعه‌اند، و مقصود از طایفهٔ عکرمه، طایفهٔ عکرمة بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان است و مقصود از مطیبین خاندانهای بنی‌هاشم و بنی‌زهره و بنی‌حارث بن فهر و تیم بن مره و اسد بن عبدالعزی است.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای عدّاء بن خالد بن هوذه و پیروان او نوشته شود که سرزمینهای میان مصباعَة تا زجّ و لَوّابة در اختیارشان گذاشته شود و منظور منطقهٔ لوّابة

---

۱. غیر از این نامه، دو نامهٔ دیگر هم خطاب به بلال بن حارث در مآخذ دیگر آمده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۲، ص ۸۰ ـ ۲۷۴ و توضیح و شرح استاد محترم آقای علی احمدی. ـم.

۲. منظور کسانی هستند که در پیمان مطیبین شرکت داشته‌اند و در چند سطر بعد توضیح داده است. ـم.

خرّار است. و این دستور را خالد بن سعید نوشت.[۱]

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی به مسیلمه کذاب نوشته شود و او را به اسلام دعوت فرمود و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمری برای او فرستاد. مسیلمه پاسخ نامه را نوشت و مدعی شد که او هم پیامبری مثل رسول خداست و از پیامبر خواست که سرزمینهای اسلامی را با او تقسیم کند و متذکر شد که قریش عدالت و دادگری نمی‌کنند. پیامبر (ص) دستور فرمود پاسخ او را نوشتند و به مسلمانان گفت او را لعنت کنید که خدایش لعنت کناد، و در نامه چنین نوشتند: نامهٔ سراپا دروغ و افترای تو رسید، همانا زمین از آن خداست که به هریک از بندگان خود بخواهد آن را ارث می‌دهد و سرانجام خوب و نیکو از پرهیزگاران است و سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند. گوید، این پاسخ را وسیلهٔ سائب بن عوّام برادر زُبیر بن عوّام فرستادند.[۲]

گویند، رسول خدا (ص) برای سلمة بن مالک بن ابوعامر سلمی که از بنی‌حارثه بود، این فرمان را صادر کرد که سرزمین مَدْفُوّ را به او بخشیده است و ادعای کسی در آن مورد پذیرفته نیست و حق اوست.

گویند، رسول خدا برای عباس بن مرداس سلمی فرمانی صادر کرد که مدفوّ را به او بخشیده است و اگر کسی مدعی شود حقی ندارد. این فرمان را علاء بن عقبه نوشت و گواه آن بود.[۳]

گویند، پیامبر (ص) برای هَوْذَة بن نُبَیْشة سُلَمی که از خاندان بنی‌عُصَیّة است فرمانی صادر فرمود که منطقهٔ جَفْر و اطراف آن در اختیار او باشد.

گویند، رسول خدا برای اَجَبّ که مردی از بنی‌سُلیم بود فرمانی صادر فرمود که فالِس را در اختیار او گذاشتند، و این فرمان را ارقم نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد این فرمان برای راشد بن عبدالسَلْمیٰ صادر شود که از منطقهٔ رُهاط به اندازهٔ پرتاب دو تیر یا دو سنگ از آنِ اوست و کسی در این مورد نباید

---

۱. در مورد مصباعة و زج و لوابه که احتمالاً به صورتهای دیگری صحیح است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۴۵۵. ـ م.

۲. این نامه در مکاتیب‌الرسول نخست از قلم افتاده است و در استدراک کتاب به آن اشاره شده و پروفسور حمیدالله آن را در مجموعهٔ وثائق آورده است. ـ م.

۳. خوانندگان عزیز توجه دارند که محتوای این نامه‌ها بدون بررسی دقیق جهات اصولی و فقهی و رجالی نمی‌تواند ملاک صدور حکم قرار گیرد و فقط در عهده فقیه مستنبط است که اظهارنظر کند. ـ م.

ادعایی کند و حق اوست. و فرمان را خالد بن سعید نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای خاندان حرام بن عبدعوف که از قبیلهٔ بنی‌سلیم هستند این فرمان را صادر فرمود که منطقهٔ اذام علاوه بر آنچه از شواق در اختیار ایشان است در اختیارشان گذاشته شود و بر هیچ‌کس جایز نیست که بر آنها ستم کند و آنان هم نباید بر هیچ‌کس ستم کنند. و فرمان را خالد بن سعید نوشت.

گویند، رسول خدا دستور فرمود این نامه برای نُعَیْم بن مسعود[1] نوشته شود:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان، این پیمان‌نامهٔ نعیم بن مسعود بن رُخیله اشجعی است که در مورد یاری دادن و خیرخواهی بسته است و تا هنگامی که کوه احد پابرجاست و دریا پشم را خیس می‌کند به قوت خود باقی است. و علی (ع) نامه را نوشت.

گویند، پیامبر (ص) این فرمان را برای زبیر بن عوام صادر فرمود:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان، این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خدا برای زبیر بن عوّام است که من مناطق بالا و پایین شواق را به او دادم و نباید کسی نسبت به او ادعایی داشته باشد. و نامه را علی (ع) نوشت.

گویند، پیامبر دستور فرمود برای جَمِیل بن رِزام عدوی بنویسند که پیامبر زمین رَمْداء را به او بخشیده است و کسی در آن مورد نباید مدعی او شود. این فرمان را علی (ع) نوشت.

همچنین دستور فرمود نوشته شود منطقهٔ ارام و کسّة از حصین بن نضله اسدی است و نباید کسی در این مورد ادعایی کند. و نامه را مغیرة بن شعبه نوشت.

گویند، پیامبر (ص) این نامه را برای بنی‌غِفار نوشت که ایشان از مسلمانانند و همهٔ احکامی که برای مسلمانان است برای ایشان هم جاری است و اگر کسی شروع به ظلم و ستم به ایشان بکند حق ایشان است که یاری داده شوند و پیامبر (ص) آنان را در پناه خدا و حمایت مسلمانان قرار داد و جان و مال ایشان محفوظ است و چون پیامبر از ایشان یاری بخواهد باید یاری دهند و دعوت او را بپذیرند مگر در موارد جنگهای دینی که آنان را معاف فرمود و این پیمان همیشگی است و در عین حال مشروط به آن است که بنی‌غفار مرتکب گناه نشوند.

---

۱. نُعَیْم بن مسعود اشجعی، در جنگ خندق مسلمان شد و توانست به نفع مسلمانان میان یهود بنی‌قریظه و غطفان و قریش اختلاف ایجاد کند و آنان از همکاری با یکدیگر خودداری کردند، رک: واقدی، مغازی، چاپ مارسدون جونس، ۱۹٦٦ میلادی، ص ۴۸۰ و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده. ــ م.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی‌ضَمْرة بن بکر بن عبدمنات بن کنانه دستور فرمود چنین نوشته شود که نسبت به جان و اموال خود در امانند و هر کس به ایشان ظلم کند مسلمانان آنان را یاری می‌دهند و برعهدهٔ ایشان است که پیامبر را یاری دهند و این پیمان همیشگی است مگر در موارد جنگهای دینی و در موارد دیگر، و در صورتی که پیامبر را یاری کنند در ذمهٔ خدا و رسول خواهند بود و نسبت به نیکان و پرهیزگاران ایشان، مسلمانان باید آنها را یاری دهند.

گویند، پیامبر (ص) برای هلال فرماندار بحرین دستور داد که چنین نویسند:[1]

به سلامت باشی، من خدای یگانه‌یی را که جز او خدایی نیست و شریک ندارد می‌ستایم و تو را به خدای یگانه و یکتا فرامی‌خوانم، به خدا ایمان بیاور و فرمانبردار باش و همراه جماعت مسلمانان باش که برای تو بهتر است، و سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند.

گویند، پیامبر (ص) برای اُسَیْبختْ بن عبدالله[2] فرمانروای هَجَر چنین نوشت:

اَقْرَعْ نامهٔ تو را که ضمن آن برای قوم خود شفاعت کرده بودی آورد، من شفاعت تو را پذیرفتم و آنچه فرستاده‌ات گفت، تصدیق کردم، در مورد آنچه خواستی بر تو مژده باد که پذیرفتم و دوست می‌دارم که واقعاً آن را بدانم و تو به دیدار من بیایی. اگر پیش ما بیایی تو را گرامی می‌دارم و اگر هم نیایی و در جای خود بنشینی باز هم تو را گرامی می‌دارم، من هدیه کسی را طالب نیستم در عین حال اگر تو برای من هدیه‌یی بفرستی، خواهم پذیرفت. کارگزاران من کردارهای تو را ستوده‌اند و سفارش می‌کنم که بهتر از این مواظب نماز و زکات و مبحت نسبت به مؤمنان باشی. من قوم تو را فرزندان عبدالله نامگذاری کردم آنان را هم به نماز گزاردن و نیک‌رفتاری دستور ده و بر تو و بر قوم مؤمن تو مژده باد.

گویند، رسول خدا (ص) برای مردم هَجَر چنین نوشت:[3]

شما را به پرهیزگاری و ترس از خدا سفارش می‌کنم و سخت بر خود باشید که پس از آنکه هدایت شده‌اید گمراه نشوید و پس از آنکه نیک‌بخت شده‌اید بدبخت نشوید.

۱. ظاهراً این نامه فقط در طبقات آمده است. ـ م.

۲. اُسَیْبخت، به صورتهای مختلف اُسیخب و اُسیحب هم آمده است، این مرد مرزبان هَجَر بوده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۱۵۹. ـ م.

۳. این نامه در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۴، بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۹۰ هم آمده است. ـ م.

نمایندگان شما پیش من آمدند و من فقط کارهایی را که مایهٔ خوشنودی ایشان شد، پیشنهاد کردم و حال آنکه اگر می‌خواستم چنان که باید و شاید عمل کنم می‌بایست شما را از هجر بیرون کنم و اکنون بر آنهایی که آمدند نیکی و احسان کردم و شفاعت ایشان را دربارهٔ آنها که نیامدند، پذیرفتم و نعمت خدا را بر خود فراياد آورید. اعمال شما را به من خبر دادند هرکس از شما که نکوکاری کند، من گناه گنهکاران را بـه حسـاب او نـمی‌گذارم و چـون فرماندهان پیش شما آمدند از ایشان فرمانبری کنید و در مورد اجرای فرمان خدا و در راه خدا آنها را یاری دهید و هرکس از شما که کار پسندیده انجام دهد در پیشگاه خدا و در نظر من گمراه نخواهد بود.

گویند، پیامبر (ص) دستور فرمود برای مُنْذِر بن ساوَی چنین نوشتند و نامه را همراه علاوء بن حضرمی فرستادند:[1]

همانا فرستادگان من تو را ستوده‌اند تا هنگامی که تو نکوکار باشی من هم با تو نیکی خواهم کرد و برای کارهای پسندیده‌ات پاداش می‌دهم و به هر حال برای خدا و رسول خدا خیرخواه باش و درود بر تو باد.

گویند، پیامبر (ص) نامهٔ دیگری برای منذر بن ساوی فرستاد که در آن نوشته شده بود: من قُدامَة و ابوهریره را پیش تو گسیل داشتم آنچه جزیه از سرزمین تو جمع شـده است به ایشان بپرداز والسلام. و این نامه را اُبَیّ نوشت.

گویند، پیامبر (ص) دستور داد برای علاء بن حضرمی چنین نوشتند:

من کسی پیش منذر بن ساوی فرستادم که آنچه از جزیه فراهم آمده است بگیرد، او را وادار کن در این مورد عجله کند و آنچه از زکات و صدقات که پیش تو جمع شده است، همراه آن بفرست، والسلام. این نامه را هم اُبَیّ نوشت.

گویند، پیامبر (ص) برای ضَغاطِرْ[2] که از اسقفهای مسیحی بود چنین مرقوم فرمود:

سلام بر هرکس که ایمان آورده است، عیسی بن مریم روح خدا و کلمهٔ اوست که به مریم آن را القاء فرموده است، من به خدا و آنچه بر ما نازل شده است و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اَسباط نازل شده است و به آنچه که بر موسی و عیسی و دیگر

۱. منذر بن ساوی فرماندار بحرین است. نامه‌های دیگری هم برای او فرستاده شده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۱۴۱. ـ م.

۲. ضغاطِرْ، به صورت تغاطر هم ضبط شده است. ـ م.

پیامبران از سوی پروردگارشان وحی شده است ایمان دارم و میان هیچ‌یک از پیامبران فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم فرمان خداییم و سلام بر هرکس که از هدایت او پیروی کند. این نامه را همراه دحیة بن خلیفة کلبی فرستاد.

گویند، پیامبر (ص) برای بنی جَنْبَة که یهودیان مقیم مَقْنا[1] هستند و برای مردم مقناکه نزدیک ایلة است دستور فرمود چنین نویسند:

فرستادگان شما پیش من آمدند و اکنون نزد شما برمی‌گردند، چون این نامه به دست شما رسید، شما در امان خواهید بود و در ذمهٔ خدا و رسول خدا خواهید بود، رسول خدا کارهای زشت و گناهانی راکه مرتکب شده‌اید می‌بخشد و به هر حال در پناه پیمان خدا و رسولید. بر شما ستمی نخواهد بود و بر شما حمله و غارت نخواهند آورد و رسول خدا شما را در پناه خود خواهد داشت و همچنان‌که از خویشتن دفاع می‌کند از شما دفاع خواهد کرد. اکنون پارچه‌ها و بردگان و سلاح و اسبهای شما متعلق به رسول خداست مگر آنچه که رسول خدا یا نمایندهٔ او آن را معاف دارد و پس از این برعهدهٔ شماست که یک‌چهارم از محصول خرمای خود و یک‌چهارم از درآمد صید ماهی و یک‌چهارم از هرچه زنها می‌بافند بپردازید و از هرگونه مالیات دیگری معاف هستید. اگر این مطالب را شنیدید و اطاعت کردید برعهدهٔ رسول خدا خواهد بود که نیکوکاران شما را گرامی دارد و از گناه گناهکاران شما درگذرد و برعهدهٔ مسلمانان و مؤمنان است که بدانند اگر نسبت به مردم مقنا نیکی کنند به خود نیکی کرده‌اند و اگر نسبت به آنان بدکنند به خود بدکرده‌اند. و برای شما امیر و فرمانده تعیین نمی‌شود مگر از خود شما یا از خاندان رسول خدا، والسلام.[2]

گویند، پیامبر (ص) برای یُحَنّة بن رُوبة[3] و مردم ایله و ساکنان کوهپایه‌های آن چنین مرقوم فرمود:

به سلامت باشید، من برای شما خداوندی راکه خدایی غیر از او نیست می‌ستایم. من با شما جنگ نکردم تا آنکه برای شما نامه بنویسم اکنون مسلمان شوید یا جزیه بپردازید و از خدای و رسولش و فرستادگان رسول پیروی و فرمانبرداری کنید. فرستادگان مراگرامی دار و

۱. مَقْنا، از مناطق نزدیک ایلة است و ایله در ساحل شمالی دریای احمر است. ــم.

۲. دربارهٔ این نامه و مطالبی که در مورد صحت و سقم آن گفته شده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۲۸۸ــ۹۳. ــم.

۳. به صورت یوحنا هم آمده است. ــم.

جامه‌های نیکو غیر از جامهٔ جنگی به ایشان بده و زید را هم جامه‌یی نیکو بپوشان تا هنگامی که فرستادگان من از شما راضی باشند، من هم راضی خواهم بود. میزان جزیه هم معلوم است، اگر می‌خواهید که زمین و دریا در امان باشد از خدا و رسول خدا اطاعت کنید و در این صورت محفوظ خواهید بود و لازم نیست هیچ مالیات دیگری غیر از آنچه حق خدا و رسول است به عرب و عجم بپردازید و اگر فرستادگان مرا نپذیری و آنان را راضی نگردانی هیچ عذر و بهانه‌یی از شما نخواهم پذیرفت و با شما جنگ خواهم کرد و در آن صورت کودکان را اسیر و مردان را خواهم کشت و من به حق فرستاده و رسول خدایم، به خداوند و کتابها و رسولان او ایمان دارم و به مسیح بن مریم ایمان دارم و معتقدم که او کلمهٔ خداست و او را رسول خدا می‌دانم و پیش از آنکه بدبختی شما را فرو گیرد، تسلیم شوید و من به فرستادگان خود دربارهٔ شما سفارش کرده‌ام، به حرمله سه خروار جو بده که او برای شما شفاعت کرد و اگر به خاطر خدا و این موضوع نبود من با شما مکاتبه نمی‌کردم تا آنکه ناگاه خود را در مقابل سپاه ببینی، اگر از فرستادگان من اطاعت کنید خداوند و محمد (ص) و مسلمانان شما را پناه می‌دهند. فرستادگان من عبارتند از شَرحْبیل، اُبَیّ، حَرْمَلَة و حُرَیْث بن زید طائی و آنها هر حکم و فرمانی صادر کنند من به آن راضی هستم و در آن صورت در پناه پیمان خدا و محمد (ص) که رسول خداست خواهید بود و اگر فرمانبردار باشید درود بر شما باد و مردم سرزمین مقنا را به دیار خود بفرستید.

گویند، رسول خدا (ص) برای گروهی که در کوهستان تهامه جمع بودند و حق عبور قبایل کنانة و مزینه و حَکَمْ و قارة را غصب کرده و بسته بودند و گروهی از بردگان که همراه ایشان بودند و پس از ظهور اسلام و پیروزی رسول خدا نمایندگانی به حضور آن حضرت فرستاده بودند، چنین مرقوم فرمود:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان، این نامه‌یی از محمد رسول خداست برای بندگان آزاده خداوند که اگر ایشان ایمان آورند و نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند، بردگان ایشان هم همگی آزاده و مولای ایشان محمد (ص) است. هرکس از هر قبیله که پیش آنهاست نباید او را برگردانند، هر خونی که ریخته و هر مالی که گرفته باشند از خود ایشان است و هر طلبی که از مردم دارند باید به ایشان برگردانده شود هیچ ستم و ظلمی بر ایشان روا نیست و آنان در پناه خدا و در پناه محمدند، والسلام علیکم. این نامه را اُبَیّ بن کعب نوشته است.

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود این نامه نوشته شود:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان، این نامه‌یی از محمد رسول خدا (ص) برای بنی‌غادیاست[1]، که آنها در ذمه خواهند بود و باید جزیه بپردازند و هیچ‌گونه ستمی بر ایشان نخواهد بود و آنها را تبعید هم نخواهند کرد ــ مجبور به کوچیدن به منطقهٔ دیگر نمی‌کنند. این نامه را خالد بن سعید نوشت و می‌گویند ایشان یهودی بودند.

گویند، پیامبر (ص) این نامه را نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای بنی‌عَریض و خواربارى که رسول خدا برای ایشان تعیین کرده است ده خروار گندم[2] ده خروار جو و پنجاه خروار خرما که همه ساله به هنگام برداشت محصول بدون تأخیر باید به آنها پرداخت شود و نباید به ایشان ستم شود. این نامه را خالد بن سعید نوشت. بنی‌عریض گروهی از یهودند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیّة از جریری، از ابوالعلاء نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه مطرّف در بازار شترفروشان بودم مرد عربی آمد که همراه خود قطعه چرمی داشت و گفت: چه کسی از شما می‌تواند بخواند؟ گفتم: من. گفت: این را بگیر و بخوان که رسول خدا برای من نوشته است و در آن چنین نوشته بود:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان این نامه از محمد نبی (ص) است برای زَهیر بن اُقَیْس که خاندانی از قبیلهٔ عُکْل هستند که اگر ایشان شهادت به یگانگی خداوند و پیامبری محمد (ص) بدهند و از مشرکان کناره گیرند و در غنایم خود خمس و سهم پیامبر را منظور دارند در امان خدا و رسول خدایند.

کسی به او گفت: آیا از رسول خدا (ص) چیزی شنیده‌ای که برای ما حدیث کنی؟ گفت: آری. گفتند: خدایت رحمت کناد برای ما بگو. گفت: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود هرکس می‌خواهد بسیاری از کینه‌ها و خشمها از سینه‌اش زدوده شود و این کار او را خوشنود و شاد می‌سازد، ماه رمضان و سه روز از هر ماه را روزه بگیرد. کسی به او گفت: آیا خودت این را از پیامبر (ص) شنیدی؟ گفت: چنین می‌بینم که می‌ترسید من به رسول خدا دروغ ببندم به خدا سوگند که دیگر حدیثی برای شما نمی‌گویم.

---

۱. بنی‌غادیا، در برخی از منابع دیگر به صورت یتماء و عادیا آمده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۴۳۵. ــم.

۲. وَسق معادل شصت صاع است و در ترجمه به طور تقریب کلمهٔ خروار انتخاب شد. ــم.

هشام بن محمد بن سائب از لوط بن یحیی ازدی[1] نقل می‌کرد * پیامبر (ص) برای ابوظبیان ازدی که از طایفهٔ غامد بود، نامه‌یی مرقوم فرمود و او و قومش را به اسلام دعوت کرد. ابوظبیان همراه تنی چند از قوم خود به مکه آمد و دعوت آن حضرت را پذیرفت. از جمله همراهان او که به مکه آمدند، مخْنَفْ و عبدالله و زُهیر پسران سُلیم بودند و عبدشمس بن عفیف بن زهیر. در مدینه هم از آنان جَحنْ بن مرَّقعْ و جندب بن زهیر و جندب بن کعب آمدند. بعد هم چهل نفر دیگر همراه حکم از طایفهٔ مغفل در مکه به حضور پیامبر آمدند و رسول خدا (ص) برای ابوظبیان فرمانی نوشت و او از اصحاب رسول خداست و تا زمان خلافت عمر زنده بود.

هشام بن محمد بن سائب از قول جمیل بن مرثد نقل می‌کند * مردی از قبیلهٔ أجاء که نامش حبیب بن عمرو بود، پیش پیامبر (ص) آمد. رسول خدا برای او این نامه را مرقوم فرمود:

این نامه‌یی است از محمد (ص) رسول خدا برای حبیب بن عمرو که از قبیلهٔ أجاء است و برای مسلمانان قوم او که هرکس نماز را برپا دارد و زکات را بپردازد، زمین و آبش از آن اوست، چه مسکونی و چه زراعی، و پیمان خدا و رسول اوست.

هشام بن محمد از قول مردی از خاندان بنی‌بُحتُر که از قبیلهٔ طئ هستند، نقل می‌کرد * ولید بن جابر بن ظالم بن حارثة بن عتاب بن ابی‌حارثة بن جدی بن تَدول بن بُحْتُرْ به حضور رسول خدا آمد و مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او فرمانی نوشت که نزد افراد خانواده‌اش در جبلین محفوظ است.

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و محمد بن کعب و از یزید بن عیاض بن جعدبة لیثی، از زُهری و از دیگران نقل می‌کرد * پیامبر (ص) برای سِعمان بن عمرو بن قریط بن عُبید بن ابوبکر بن کلاب همراه عبدالله بن عوسجة عَرَنی نامه‌یی فرستاد. او به عنوان تحقیر، نامهٔ پیامبر (ص) را به سطل آب خود دوخت و به همین جهت به بنی‌راقع معروف شدند. بعدها سمعان مسلمان شد و به حضور پیامبر (ص) آمد و این بیت را

---

۱. لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی، معروف به ابومخنف درگذشته به سال ۱۵۷ هجری از مورخان و راویان شیعه و دارای تألیفات سودمند است، از جمله فتوح شام، فتوح عراق، جمل، صفین، نهروان، مقتل حضرت علی (ع) و مقتل حضرت سیدالشهدا، رک: ابن‌شاکر کتبی، فوات‌الوفیات، ج ۲، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ۱۹۵۱، ص ۲۸۸. ـ م.

می‌خواند:

همچنان که ورد را امان دادی از گناه من درگذر اکنون که به حضورت آمده‌ام گناهکارتر از ورد نیستم.[۱]

علی بن محمد از حماد بن سلمه، از حجاج بن ارطاة، از ابواسحق همدانی نقل می‌کرد * نامه‌یی از پیامبر (ص) برای عرنی رسید و او آن را به سطل خود دوخت.[۲] دخترش به او گفت: مصیبت درهم کوبنده‌یی به تو خواهد رسید، نامهٔ سالار و سرور عرب برای تو می‌رسد و تو آن را به سطل خود می‌دوزی؟ اتفاقاً لشکری از مسلمانان بر او گذشتند و همه چیز او را حلال دانستند و غارت کردند. او مسلمان شد و نزد رسول خدا آمد و این خبر را گفت. پیامبر (ص) فرمود: به آنچه از مال خودت پیش از آنکه مسلمانان آن را تقسیم کنند دست‌یابی از آن خودت باشد که به آن سزاوارتری.

علی بن محمد از عمرو بن عبدالرحمن زهری، از زامل بن عمرو جُذامی نقل می‌کرد * فَرْوَة بن عمرو جُذامی از طرف رومیان فرماندار عمان یا معان بود که از شهرهای بلقاست[۳]، مسلمان شد و خبر اسلام خود را برای رسول خدا نوشت و همراه مردی از خویشاوندان خود به نام مسعود بن سعد فرستاد و اسبی و استری سپید و خری و جامه‌های لطیف و قبایی زردوزی شده هم به عنوان هدیه تقدیم داشت. رسول خدا (ص) برای او چنین مرقوم فرمود:

از محمد (ص) رسول خدا به فَرْوة بن عَمْرو، فرستاده‌ات پیش ما آمد و پیام تو را و اخبار منطقهٔ شما و اسلام تو را گزارش داد و مژده داد که خدای تو را به هدایت خویش رهنمایی فرموده است و منوط به آن است که نیکوکار و فرمانبردار خدا و رسولش باشی و نماز را برپا داری و زکات را بپردازی. و به بلال دستور فرمود تا به مسعود بن سعد فرستادهٔ او دوازده و نیم وقیه نقره پاداش دهد.

گوید، خبر مسلمانی فروة به اطلاع پادشاه روم رسید، او را فراخواند و به او گفت: از

---

۱. اَقِلْنی کما اَمَّنْتَ وَرْداً وَلَمْ اَکُن   بِاَسْوء ذَنْباً اِذْ اَتَیْتُکَ مِنْ وَرْدْ
۲. نامه‌ها معمولاً بر روی پوست دباغی شده نوشته می‌شده است و برای تحقیر آن را به سطلهای پوستی وصله می‌زده‌اند. ـ م.
۳. عمان بزرگترین شهر کشور اردن و پایتخت آن است، شهر معان هم امروز از شهرهای اردن است. ـ م.

آیین خود برگرد تا تو را همچنان به پادشاهی بگماریم. گفت: از دین محمد (ص) دست برنمی‌دارم و تو خود می‌دانی که عیسی مژده ظهورش را داده است ولی از پادشاهی خود می‌ترسی که آن را از دست دهی. مدتی او را زندانی کرد و سپس او را کشت و بر دار کشید.

علی بن محمد از سعید بن ابوعروبة، از قتاده، از قول مردی از بنی‌سدوس نقل می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) برای قبیلهٔ بکر بن وائل مرقوم فرمود، مسلمان شوید تا در سلامت باشید. قتاده می‌گوید: کسی را نیافتند که آن را بخواند تا اینکه مردی از بنی ضبیعة بن ربیعة آمد و آن نامه را خواند و ایشان را بنی‌کاتب نامیدند. کسی که نامه پیامبر (ص) را برای ایشان آورده بود طبیان بن مرثد سدوسی بود.

علی بن محمد از مُعْتَمِر، از مردی از اصحاب او به نام عطاء، از عبدالله بن یحیی بن سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است * یکی از پسران سُعَیْر بن عَدّاء نامه‌یی از رسول خدا (ص) را به او نشان داده است و متن آن چنین بوده است:

از محمد (ص) رسول خدا به سُعَیْر بن عَدّاء من ناحیهٔ رحیح را در اختیار تو گذاشتم و آنچه از مصرف راهگذران هم بیشتر بود از آن تو است.[1]

علی بن محمد از یزید بن عیاض، از زهری نقل می‌کند * رسول خدا (ص) این نامه را برای حارث و مَسْروح و نُعَیْم بن عبدکُلال از قبیلهٔ حِمْیَرْ مرقوم فرمود:

به سلامت باشید، مشروط بر آنکه به خدا و رسول او ایمان آورید و اقرار کنید که خداوند یکتاست و شریک ندارد، موسی را با آیات خویش مبعوث فرمود و عیسی را با کلمات خود بیافرید، یهودیان می‌گویند عُزَیْر پسر خداست و مسیحیان به تثلیث معتقدند و می‌گویند عیسی پسر خداست.

گوید، این نامه را همراه عیاش بن ابی‌ربیعة مخزومی گسیل فرمود و به او گفت: چون به سرزمین ایشان رسیدی شبانه وارد مشو، صبر کن صبح شود وضویی پاکیزه بساز و دو رکعت نماز بگزار و از خدای رستگاری و پذیرش دعوت خود را بخواه و به خدا پناه ببر و نامهٔ مرا به دست راست خود بگیر و با همان دست به دست راست ایشان بده که ایشان خواهند پذیرفت و در آن هنگام برای ایشان سورهٔ لَمْ یکن الذین کفروا[2]، را بخوان و چون از خواندن آن فارغ شدی، بگو محمد (ص) ایمان آورده است و من هم از نخستین

۱. برای اطلاع بیشتر و شرح این نامه، رک: مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۴۶۰. ـ م.
۲. نود و هشتمین سورهٔ قرآن که بینه هم نامیده می‌شود. ـ م.

مؤمنانم، هیچ دلیل و برهانی نخواهند آورد مگر اینکه درهم کوبیده خواهد شد و هیچ کتاب زراندودی نخواهند آورد مگر آنکه پرتو آن از میان می‌رود، و آنها برای تو چیزهایی خواهند خواند، چون فارغ شدند بگو ترجمه کنید و بگو خدای مرا بسنده و کافی است، من به کتابهایی که خداوند نازل کرده است ایمان آورده و مأمورم که میان شما دادگری کنم، خدای پروردگار ما و شماست اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شماست خصومتی میان ما و شما نیست و خداوند میان ما و شما را جمع می‌فرماید و بازگشت به سوی اوست. و چون مسلمان شدند سه چوبدستی آنان را که هرگاه می‌آورند در مقابل آنها سجده می‌کنند بخواه، و آن چوبدستها یکی از شورهٔ گز است که با سیم و زر آراسته‌اند، دیگری چوبدستی بند بند و شبیه خیزران است و سومی چوبدستی سیاه یکدست و شبیه آبنوس است، آن‌گاه هر سه چوبدستی را بیرون ببر و در بازارشان بسوزان.

عیاش می‌گوید: بیرون آمدم و همچنان که رسول خدا (ص) فرمان داده بود رفتار کردم و چون وارد شدم دیدم مردم بهترین جامه و زیور را پوشیده‌اند، پیش رفتم تا ایشان را ببینم به جایی رسیدم که بر درِ سه خانه که تو در تو بود و پرده‌های ضخیم افکنده بود منتهی شد، پرده را کنار زدم و کنار درِ خانه میانی رسیدم و وارد شدم و در حیاط خانه به جمعی برخوردم و گفتم من فرستادهٔ رسول خدایم و آنچه رسول فرموده بود بجای آوردم و همچنان شد که فرموده بود.

با همین اسناد نقل کرده‌اند * رسول خدا (ص) برای افراد قبیلهٔ عبدالقیس چنین مرقوم فرمود:

از محمد (ص) رسول خدا به اکبر بن عبدالقیس[1]، ایشان با وجود گناهانی که در دورهٔ جاهلی انجام داده‌اند در امان خدا و امان رسول خدایند و برعهدهٔ ایشان است که به آنچه عهد کرده‌اند وفا کنند و برای آنهاست که کسی خوابار را از ایشان قطع نکند و ایشان را از آبهای باران که جمع می‌شود محروم نسازند و از استفادهٔ آنها از میوه‌های رسیده به میزان سدجوع و حق عبور جلوگیری نکنند و علاء بن حضرمی در خشکی و دریا و شهر و صحرای آنجا امین و مورد اعتماد رسول خداست. اهل بحرین و قبیلهٔ عبدالقیس در پناه اویند و باید او را در مقابل ستمگران یاری دهند و در جنگهایی که صورت گیرد او را

۱. ظاهراً اکبر بن عبدالقیس درست نیست، شاید کیز بن عبدالقیس صحیح باشد و به هر حال برای اطلاع بیشتر، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۳۳۵.ــم.

نصرت دهند. در این مورد عهد و میثاق الهی برعهدهٔ ایشان است و نباید هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در این بدهند و نباید آهنگ تفرقه کنند و ایشان در مورد غنایم و دادگری و حکم و روش پسندیده مانند لشکریان مسلمانان هستند، و این فرمان برای طرفین به قوت خود باقی است و خدا و رسولش گواه برآنند.

گویند، رسول خدا (ص) برای مهتران و بزرگان حضرموت نامه مرقوم فرمود، همچنین برای قبایل زُرْعَه و قَهْد و بَسِیّ و بُحَیْریٰ و عبدکُلال و ربیعه و حجر نیز نامه مرقوم فرمود و شاعری برخی از مهتران ایشان را ستوده و چنین گفته است:

همانا بهتر از همه مردم قهدند و پس از ایشان عبدکلال از همگان بهترند.[۱]

شاعر دیگری زُرعة را ستوده و چنین سروده است:

همانا پس از محمد (ص) زرعه بهترین مردم است اگر قبیلهٔ بحیری اسلام می‌آورد.[۲]

گویند، و پیامبر (ص) برای نُفاثة بن فَروهْ دُئَلِی پادشاه سماوه[۳] نامه‌یی مرقوم فرموده است. و گویند، همچنین برای قبیلهٔ عُذْرة بر روی استخوانی نامه نوشت و آن را همراه مردی از بنی‌عُذْرة گسیل داشت، وَرْد بن مرداس که از قبیلهٔ سعد هذیم بود بر او حمله کرد و آن استخوان را گرفت و شکست. ورد بعداً مسلمان شد و همراه زید بن حارثه در جنگ وادی‌القریٰ یا جنگ قَرَدَة به شهادت رسید.

گویند، رسول خدا (ص) برای مطرّف بن کاهن باهلی چنین مرقوم فرمود:

این نامه و فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای مطرف بن کاهن و برای ساکنان بیشه که از قبیلهٔ باهله‌اند که هرکس زمین موات خشکی را زنده کند و در آن محل نگهداری چهارپایان و جای استراحت شبانه ایجاد کند آن زمین از اوست، و بر آنان است که در هر سی گاو یک گاو میانسال زکات دهند و در هر چهل گوسپند یک گوسپند یکساله و در هر پنجاه شتر یک گوسپند[۴] بپردازند و پرداخت‌کننده زکات باید آن را در چراگاه بپردازد ــ مجبور نیست بیاید و در محل دیگری بپردازد ــ و ایشان در امان خدایند.

---

۱. اَلا اِنّ خَیْرَالنّاسِ کُلِّهِم قَهْدُ / و عَبْدُ کُلال خیرُ سائرِهم بَعْدُ

۲. اَلا انّ خیْرَالنّاسِ بَعْدَ مُحمدٍ / لَزُرْعَةُ اِنْ کان الْبُحَیْریّ اَسْلَما

۳. از سرزمینهای میان کوفه و شام است، رک: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۱۲۰.ــم.

۴. ظاهراً اشتباه است و باید پنج شتر باشد نه پنجاه شتر.ــم.

گویند، رسول خدا (ص) برای نَهْشَل بن مالک وائِلی که از قبیلهٔ باهِلة بود، این نامه را مرقوم فرمود:

بِاسْمِکَ اللّهُمَّ[۱] این نامه محمد (ص) رسول خدا برای نهشل بن مالک و همراهان او از بنی‌وائل است، هرکس از ایشان که مسلمان شود و نماز گزارد و زکات بپردازد و از خدای و رسولش اطاعت کند و از غنایم خمس و سهم رسول را بپردازد و از خدای و رسولش اطاعت کند و از غنایم خمس و سهم رسول را بپردازد و مقربه اسلام خود باشد و از مشرکان دوری جوید در امان خداست و پیامبر از هرگونه ستمی نسبت به او بیزار است و برای آنهاست که مأمور زکات برای دریافت آن مراجعه کند و ده یک از ایشان گرفته شود و فرماندارشان از خودشان باشد، این نامه را عثمان بن عفان نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای قبیلهٔ ثقیف عهدنامه‌یی مرقوم فرمود که به شرط رعایت مواد آن در پناه امان خدا و پیامبر خواهند بود. این نامه را خالد بن سعید نوشت و حسن و حسین (ع) گواه بودند، پیامبر این نامه را به نُمَیْر بن خَرَشَة تسلیم فرمود.

گویند، نمایندگان ثقیف از پیامبر (ص) استدعا کردند که منطقهٔ وَجّ را برای ایشان حرم قرار دهد و این فرمان برای ایشان صادر شد، این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای مؤمنان که درختان و شکارهای منطقهٔ وج نباید قطع و شکار شود، هرکس این کار را انجام دهد او را باید بگیرند و به حضور پیامبر آورند و این فرمان محمد بن عبدالله رسول خداست که خالد بن سعید آن را نوشته است و نباید هیچ‌کس خلاف آن رفتار و نسبت به عدم اجرای دستور رسول خدا به خود ستم کند.[۲]

گویند، رسول خدا (ص) برای سعید بن سفیان رِعْلی این فرمان را صادر فرمود: این فرمانی است که رسول خدا (ص) درختان خرمای سُوارقیة[۳] و قصر آن را به سعید بن سفیان رِعْلِی عطا کرده است و هیچ‌کس در آن مورد نباید مدعی شود و هرکس هم مدعی شود، حقی ندارد و حق اوست و این را خالد بن سعید نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای عُتْبَة بن فَرْقَدْ این فرمان را صادر فرمود:

بر طبق این نامه، پیامبر (ص) به عُتْبَة بن فَرْقَد مقدار زمینی برای ساختن خانه در مکه

۱. شروع این نامه با باسمک اللهم عجیب است زیرا در آن تاریخ ابن کلمه دیگر به کار نمی‌رفت. ـم.

۲. ظاهراً این قسمت بخشی از نامهٔ مشروحی است که برای ثقیف نوشته شده است، وَجّ بخشی از طائف است. ـم.

۳. سوارقیه، نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه و دارای باغها و نخلستانهای فراوانی است، رِعْل نام قبیله است. ـم.

در طرف مروه عطا فرمود و نباید هیچ‌کس در آن مورد مدعی شود و هرکس هم مدعی شود، حقی ندارد و حق اوست. و این نامه را معاویه نوشت.

گویند، رسول خدا (ص) برای سَلَمَة بن مالک سُلَمی این فرمان را صادر فرمود:

بر طبق این نامه، رسول خدا (ص) منطقهٔ میان ذات‌الحَناظِی و ذات‌الاَساوِدْ را در اختیار سلمه می‌گذارد و کسی نباید در این مورد مدعی او شود. علی بن ابی‌طالب (ع) و حاطب بن ابی‌بلتعه گواهند.[۱]

گویند، رسول خدا (ص) برای بنی‌خباب که از قبیلهٔ کلب هستند، این فرمان را صادر فرمود:[۲]

این نامه‌یی است از رسول خدا (ص) برای بنی‌خباب و همپیمانان ایشان و کسانی که ایشان را یاری می‌دهند که نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند و به ایمان تمسک جویند و به عهد و پیمان وفادار باشند و بر ایشان است که در قبال هر پنج شتر چراکننده یک گوسپند مادهٔ سالم بپردازند و در مورد شتران بارکش که خواربار حمل می‌کنند از زکات معافند، در مورد زکات محصول زمینهای دیم و زمینهایی که باید آب بدهند، میزان زکات همان است که امین ــ کارگزار زکات ــ تعیین کند و این وظیفه‌یی است که چیزی بر آن افزوده نمی‌شود. سَعْد بن عُبادة و عبدالله بن اُنَیْس و دحیة بن خلیفه کلبی گواهند.

گویند، رسول خدا (ص) این فرمان را صادر فرمود:

این نامه‌یی است از محمد (ص) رسول خدا برای مهری بن ابیض و کسانی از قبیلهٔ مَهْرة که ایمان آورده‌اند، نسبت به ایشان هیچ‌گونه ظلم و ستمی نخواهد شد و بر آنان غارت برده نمی‌شود و هیچ کار دشواری بر ایشان تحمیل نخواهد شد و برعهدهٔ ایشان است که دستورهای اسلام را انجام دهند، و هرکس دین خود را مبدل سازد، چنان است که با خدا جنگ کرده است و هر آن کس ایمان آورد، در پناه خدا و رسولش خواهد بود، اشیاء گمشده باید به صاحبش مسترد شود و زکات دامها باید پرداخت شود، لغت تَفَثْ به معنی کار زشت است و لغت رَفَثْ به معنی جماع و گناه است. و این نامه را محمد بن مسلمه نوشته است.[۳]

---

۱. ذات‌الحناظی و ذات‌الاساود از منازل میان کوفه و شام است. ــ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این نامه و شرح آن به مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۴۲۲ ــ ۴۱۷ مراجعه شود. ــ م.

۳. ظاهراً معانی کلمات تفث و رفث را نمی‌دانسته‌اند و پرسیده بوده‌اند و رسول خدا (ص) ضمن این نامه پاسخ فرموده

گویند، رسول خدا این فرمان را برای خَثْعَمْ صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای افراد قبیلهٔ خثعم کسانی که در بیشه و صحراهای آن زندگی می‌کنند، هر خونی که در جاهلیت ریخته‌اید از گردن شما برداشته است، هرکس از شما که با رغبت یا زور مسلمان شده و در دست او زمینی است که به‌طور دیم یا آبی محصول می‌دهد، در سالهای سخت و قحطی بر اوست که محصول خود را بردارد و بخورد و بفروشد و پراکنده سازد ــ احتکار نکند ــ، در مورد زمینهای دیمی یک‌دهم و در مورد زمینهای آبی یک‌بیستم باید زکات بدهند. جریر بن عبدالله و کسانی که با او بودند گواه این فرمان بودند.[1]

گویند، پیامبر (ص) برای نمایندگان قبیلهٔ ثُمالَه و حُدّان چنین مرقوم فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای ساکنان کنار دریا و صحراهای اطراف صُحار که لازم نیست برای نخلستانهای ایشان قبلاً مقوّم فرستاده و وزن شود تا آن‌گاه که محصول خود را جمع و انبار کنند، و باید در مقابل هر ششصد صاع خرما شصت صاع زکات بپردازند. این فرمان را ثابت بن قیس بن شماس نوشت و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه گواه بودند.[2]

گویند، پیامبر (ص) برای قبیلهٔ بارِق که از اَزد هستند، این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای قبیلهٔ بارق که هیچ‌کس حق ندارد درختان میوهٔ ایشان را قطع کند یا محصول آن را بچیند و در بهار یا تابستان بدون اجازهٔ ایشان در مراتع آنها دامهای خود را به چرا برد، ضمناً هریک از مسلمانان که در سالهای سخت از کنار ایشان بگذرد بر آنهاست که سه روز او را میهمان کنند و هنگامی‌که میوه‌های ایشان برسد رهگذران حق دارند که از میوه‌های فروریختهٔ پای درختان به مقدار خوراک خود استفاده کنند بدون اینکه اندوخته کنند یا با خود ببرند. ابوعبیدهٔ بن جراح و حُذیفة بن یمان گواهند. و نامه را اُبَیّ بن کعب نوشته است.[3]

گویند، چون وائل بن حُجر خواست به سرزمین خود برگردد، به رسول خدا گفت به

است. ــم.

۱. خَثْعَم از قبایل بزرگ و بیشهٔ نزدیک مکه است. ــم.

۲. ثُماله و حُدّان دو قبیلهٔ بزرگ هستند و برای شرح بیشتر، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۳۰۸، ۴۱۲، ۴۱۵. ــم.

۳. برخی از لغات را ابن‌سعد شخصاً توضیح داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. ــم.

وسیلهٔ من برای قوم من نامه‌یی بنویسید و پیامبر (ص) به معاویه فرمود چنین بنویس:

برای بزرگان عیاهله، بر ایشان است که نماز بگزارند و زکات بپردازند در نخستین نصاب شتر یا دامهای دیگر باید یک گوسپند پرداخت شود و آنچه میان دو نصاب است از صاحب آن است، نباید دامها را با یکدیگر مخلوط کرد و نباید آنها را پنهان نگه داشت، ازدواج خواهر در مقابل اینکه خواهر بدهند صحیح نیست ــ کسی خواهرش را به همسری مردی درآورد مشروط بر اینکه او خواهرش را به او بدهد ــ و جمع‌کنندگان زکات نباید پرداخت‌کنندگان زکات را از محل خود به جای دیگر احضار کنند، پرداخت‌کنندگان زکات هم حق ندارند مال خود را در جمع با مال دیگری محاسبه کنند ــ یعنی مثلاً اگر کسی هفت شتر دارد بگوید برادرم دو شتر دارد جمع شتران ما نه شتر می‌شود و هیچ‌کدام پنج شتر نداریم که زکات بپردازیم ــ و بر آنهاست که لشکرهای مسلمانان را یاری دهند، و بر مقدار ده خروار زکات واجب است، و هر آن کس که زکات بپردازد مال و ثروتش بیشتر و افزون خواهد شد. وائل به رسول خدا گفت در مورد سرزمینهایی که در تصرف من بوده است چیزی بنویس و بزرگان حمیر و حضرموت هم در این‌باره گواهی دادند و رسول خدا فرمود تا برای او چنین نوشته شود:[1]

این فرمانی است از محمد نبی (ص) برای وائل بن حجر سالار حضرموت، اگر مسلمان شوی و تا هنگامی که مسلمان باشی سرزمینها و حصارهایی که در تصرف تو است همچنان در اختیار تو خواهد بود و باید یک‌دهم از محصول خود را به تقویم ارزیابی دو نفر عادل بپردازی و مقرر می‌داریم که بر تو تا این دین برپاست ستمی نشود و پیامبر و مؤمنان تو را یاری دهند.

گویند، اشعث و اشخاص دیگری از قبیلهٔ کندة با وائل بن حجر در مورد زمینهای حضرموت نزاع کردند؛ حتی در محضر رسول خدا مدعی آن شدند و در آن هنگام پیامبر (ص) نامهٔ فوق را برای وائل بن حجر صادر فرمود.

گویند، رسول خدا (ص) برای اهل نَجْران این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی است از محمد (ص) رسول خدا برای اهل نجران، که برعهدهٔ ایشان است که در مقابل تمام محصول کشاورزی و طلا و نقره و بردگان و مزارع سرسبز خود فقط دو

۱. برای شرح و اطلاع بیشتر، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۳ ــ ۴۰۱.ــم.

هزار حُلّه که قیمت هریک معادل چهل درم باشد بپردازند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر، اگر ارزش حله‌ها کمتر یا بیشتر از چهل درم باشد، محاسبه خواهد شد و اگر ضمن سال اسب یا زره یا کالای دیگری از ایشان گرفته شود، حساب خواهد شد، مدت توقف و اقامت فرستادگان من در نجران بیست روز یا کمتر خواهد بود و نباید ایشان را بیش از یک ماه معطل کنند و در صورتی که در یمن جنگی پیش آید برعهدهٔ ایشان است که سی زره و سی اسب و سی شتر به عاریه بدهند و آنچه فرستادگان من در این مورد عاریه بگیرند، ضمانت شده است و باید آن را به اهالی نجران برگردانند و اگر از میان برود باید بهای آن را بپردازند، و برای مردم نجران و ساکنان اطراف آن امان خواهد بود و ایشان جانشان و آیین و سرزمین و اموالشان و صومعه‌ها و سنتهای دینی و حاضر و غائب ایشان همگی در پناه خدا و رسول خدایند، هیچ اسقف و کشیش و راهبی از مقام خود عزل نمی‌شود و هرچه در دست ایشان است از کم و بیش از آن خودشان است، هیچ‌یک از خونهای جاهلیت و هیچ ربایی اعتبار ندارد و هرکس از ایشان حقی بخواهد برعهدهٔ ایشان است که با دادگری حل کنند؛ نباید بر کسی ستم کنند و نباید بر ایشان ستم شود، و هرکس از ایشان ربا بخورد پیمان من از او برداشته شده است و نباید هیچ‌یک از ایشان به گناه دیگری گرفته شود، و تا هنگامی که نکوکار و خیراندیش باشند، این عهدنامه به قوت خود باقی است و در پناه خدا و رسول خدا قرار خواهند داشت و بر آنان ستمی نخواهد شد تا آنکه خدای فرمان خود را در این مورد بیاورد. ابوسفیان بن حرب و غیلان بن عمرو و مالک بن عوف نصری و اقرع بن حابس و مستورد بن عمرو که از قبیلهٔ بَلّی است و مغیرة بن شعبه و عامر خدمتگزار ابوبکر گواهند.[1]

محمد بن عمر واقدی از قول پیرمردی، از اهل دَوْمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) برای اُکَیْدِرْ نامه‌یی نوشته است، واقدی می‌گوید نامه را پیش من آورد و من برای خود نسخه‌یی از آن برداشتم و چنین بود:

این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خداست برای اُکَیدِرْ، اکنون که اسلام آورده و بتها راکنار گذاشته و همراه خالد بن ولید شمشیر خدا[2] در دومة‌الجندل و اطراف آن در قلع و قمع شرک یاری کرده است سرزمینهای اطراف که دارای آب است و سرزمینهای بایر و ناشناخته و اسلحه و اسب و حصارها و نخلستانهای شما و آبهای روان و گوارا از خود

۱. این نامه در منابع دیگر هم آمده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۲۲ ـ ۳۱۸. ـ م.

۲. لقب سیف‌الله (شمشیر خدا)، ظاهراً در دورهٔ خلافت ابوبکر و عمر به خالد داده شده است. ـ م.

شماست و پس از آنکه خمس غنایم را بپردازید، دامهای شما از چرا باز داشته نمی‌شود و به اموال شما که در حد نصاب نباشد زکات تعلق نمی‌گیرد. در هیچ نقطه از کشاورزی شما جلوگیری نخواهد شد و فقط از شما یک‌دهم محصول خرمای نخلستانهای کهن گرفته خواهد شد؛ نماز را در اول وقت بگزارید و زکات را به اندازه و به موقع بپردازید، برعهده شماست که به این عهد و پیمان عمل کنید و متقابلاً صدق و وفا خواهید دید، خداوند و کسانی از مسلمانان که حضور دارند گواهند.[1]

گوید، مردم دومة و اَیْلَة و تَیْماء[2] همینکه دیدند اعراب مسلمان شدند از پیامبر (ص) ترسیدند، و به همین جهت یَحُنّة بن رؤبة که پادشاه ایله بود ترسید که پیامبر (ص) همان‌طور که کسی را به سراغ اُکَیْدر فرستادند، به سراغ او هم بفرستند. همراه گروهی از اهل شام و یمن و ساکنان کنار دریا و گروهی از قبایل جربا و اذرح به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت با ایشان صلح فرمود و جزیه‌یی مقطوع معلوم فرمود و برای ایشان نامه‌یی نوشت که چنین است:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این امان‌نامه‌یی است از محمد نبی، رسول خدا برای یحنّة بن رَؤُبة و مردم ایله و برای کشتیها و کاروانهای ایشان در دریا و خشکی و همهٔ آنان در پناه خدا و رسول خدایند، همچنین برای همراهان ایشان از مردم شام و یمن و جزایر و هرکس فتنه‌انگیزی کند مال او جانش را حفظ نخواهد کرد و خون او بر هرکس که او را بگیرد حلال است و فِدْیَة هم پرداخت نخواهد شد، روا نیست که ایشان را از آبی که می‌خواهند کنار آن جمع شوند منع کنند و نباید آنان را از راههای دریایی و خشکی باز داشت. این نامه را جُهَیْم بن صلت و شرَحبیل بن حسنه به فرمان رسول خدا نوشتند.

محمد بن عمر واقدی از یعقوب بن محمد ظفری، از عاصم بن عمر بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که یُحنّة بن رؤبه به حضور پیامبر (ص) آمد، دیدم که صلیبی زرین بر گردن دارد و موهای جلو پیشانی را گره زده بود و چون رسول خدا را دید سر فرود آورد و با سر خود اشاره و تعظیم کرد و پیامبر (ص) اشاره فرمود که سرت را بلند کن و با او صلح کرد و بردی یمنی بر او پوشاندند و دستور فرمود در خانهٔ بلال او را منزل دهند. او می‌گفت: اُکَیْدِر را هم وقتی خالد به حضور

۱. این نامه در منابع متعدد دیگری هم آمده است، رک: مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۳۱۸.ــم.
۲. نام سه شهر و سه منطقه است. قبلاً مکرر در پاورقیها توضیح داده شده است.ــم.

پیامبر آورد دیدم که صلیبی زرین بر گردن و جامهٔ دیبا بر تن داشت. محمد بن عُمر می‌گوید، از نامه‌یی که پیامبر (ص) برای مردم اذرح نوشته بود نیز رونوشتی تهیه کردم و آن نامه چنین بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان این نامه‌یی از محمد نبی (ص) است برای مردم اَذْرح که ایشان در امان خدا و امان رسول خدایند و برعهدهٔ ایشان است که سالیانه یکصد دینار در ماه رجب به‌طور کامل و با خرسندی بپردازند و خدای کفیل ایشان است و باید نسبت به مسلمانان نکوکار و خیرخواه باشند و هرکس از مسلمانان از ترس و بیم دشمن به ایشان پناه ببرد باید با او نکوکاری کنند، و ایشان فعلاً در امان هستند تا آنکه پیامبر (ص) پیش از خروج از تبوک برای ایشان دستوری صادر کند.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل ایله که سیصد نفر بودند سالیانه سیصد دینار جزیه تعیین فرمود.

گوید، پیامبر (ص) برای اهل جِرباء و اذرح فرمانی صادر فرمود که چنین بود:

این نامه‌یی از محمد (ص) نبی است برای اهل جربا و اذرح که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که در هر ماه رجب صد دینار کامل بپردازند و خداوند کفیل بر ایشان است.

گوید، رسول خدا (ص) برای اهل مقنا فرمانی صادر فرمود که ایشان در امان خدا و امان محمدند و برعهدهٔ ایشان است که یک‌چهارم پارچه‌های بافته شده و یک‌چهارم میوه‌هایشان را بپردازند.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از قول صالح غلام تومه نقل می‌کرد * پیامبر (ص) با اهل مقنا صلح فرمود مشروط بر آنکه ایشان یک‌چهارم میوه‌ها و یک‌چهارم بافته‌های خود را بپردازند.

واقدی می‌گوید، مردم مقنا یهودیان ساکن کنارِ دریا بودند و مردم جربا و اذرح هم یهودی هستند.

خبر آمدن نمایندگان قبایل عرب به حضور رسول خدا (ص)

نمایندگان مُزَیْنَة

محمد بن عمر واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که می‌گفته است * نخستین نمایندگان قبایل که به حضور پیامبر (ص) آمدند، چهارصد نفر از طایفهٔ مُضَرْ از قبیلهٔ مُزَیْنَة بودند، و این در ماه رجب سال هفتم بود. پیامبر (ص) محل هجرت ایشان را همان سرزمینهای خودشان را قرار داد و فرمود: شما در هر جا که باشید مهاجر محسوب می‌شوید و به سرزمین خود برگردید، و ایشان برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول ابومسکین و ابوعبدالرحمن عجلانی نقل می‌کند که هر دو می‌گفتند * تنی چند از مُزَیْنَة به حضور پیامبر (ص) آمدند که از جملهٔ ایشان خزاعیّ بن عبد نُهْم[1] بود که از طرف قوم خود یعنی قبیلهٔ مُزینه هم با پیامبر (ص) بیعت کرد، ده نفر دیگر هم با او آمده بودند که از جملهٔ ایشان بلال بن حارث و نعمان بن مقرن و ابواسماء و اُسامة و عبیدالله بن برده و عبدالله بن دُرّه و بشر بن مُحْتفِزْ بودند.

محمد بن سعد می‌گوید: کس دیگری غیر از هشام برایم نقل کرد که دُکین بن سعید و عمرو بن عوف هم همراه ایشان بودند. گوید، هشام ضمن مطالب خود می‌گفت پس از اینکه خزاعی پیش قوم خود برگشت، ایشان را آن‌چنان که پنداشته بود، نیافت ناچار همان‌جا ماند

۱. نُهْم، نام بتی است. ـم.

و از او خبری نشد. پیامبر (ص) حسان بن ثابت را احضار کرد و فرمود بدون اینکه خزاعی را هجو کنی چیزی درباره‌اش بگو و حسان این اشعار را سرود:

پیامی به خزاعی برسان و بگو نکوهش را وفای به پیمان می‌شوید، تو بهترین فرد خاندان عثمان بن عمرو هستی و چون روشنی سنجیده شود از همه رخشنده‌تری، تو با رسول خدا بیعت کردی و خیر بر خیر بود و ستایش تو افزونی یافت، بر فرض که از انجام هر کار عاجز باشی از دعوت عداء که ناتوان نیستی.[1]

گوید، عداء خاندان بزرگی است که خزاعی از آن خاندان است. گوید، خزاعی برخاست و به قوم خود گفت: می‌بینید که شاعر پیامبر از شما نام برده است. شما را به خدا سوگند می‌دهم کوتاهی نکنید، گفتند: ما در مورد خواستهٔ تو کوتاهی نمی‌کنیم و همگی مسلمان شدند و به حضور پیامبر (ص) آمدند.

پیامبر (ص) روز فتح مکه پرچم مُزَینة را که هزار نفر بودند، به خُزاعی سپرد، خزاعی برادر مُغَفَّل پدر عبدالله بن مغفل و برادر عبدالله ذوالبِجادَیْن است.

نمایندگان اسد

واقدی از هشام بن سعد، از محمد بن کَعْب قُرَظِیْ، و هشام بن محمد کَلْبی از قول پدرش نقل می‌کردند * در آغاز سال نهم هجرت ده گروه از قبیلهٔ بنی‌اسد بن خزیمه به حضور رسول خدا آمدند که از جملهٔ ایشان حَضْرَمِی بن عامر، ضرار بن ازور، وابِصَة بن معبد، قتادة بن قایِف، سَلَمة بن حَبَیْش، طَلْحَة بن خُوَیْلِد و نَقادة بن عبدالله بن خَلَفْ بودند.

حضرمی بن عامر به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا ما در خشکسالی در حالی که شبهای تاریک را تا صبح راه پیموده‌ایم به حضورت آمدیم، در حالی که شما کسی به سراغ ما نفرستادی و این آیه در مورد ایشان نازل شد، «بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو

---

۱. اَلا اَبلِغْ خُزاعِیّا رَسُولاً	بِاَنَّ الذَمَّ یَغسِلُه الوَفاءُ
وَاِنَّکَ خَیْرُ عُثمانِ بن عُمرٍو	و اَسْناها اذا ذُکِر السَناءُ
وَبایَعْتَ الرسول وکان خیراً	اِلیٰ خَیْرٍ و اَداکَ الثَراءُ
فما یُعْجِزْکَ اَوْ مالاٰ تُطِقْهُ	مِنَ الاَشْیاءِ لا تَعْجِزْ عِداءُ

با اسلام آوردن خود بر من منت منهید.....».[۱]

گروهی از بنی‌زَبِنَة که همان بنی‌مالک بن مالک بن ثَعْلَبة بن دودان بن اسدند، نیز همراه ایشان بودند و پیامبر (ص) به ایشان فرمود شما بنی‌رَشَدَة ــ فرزندان رهنمون‌شدگان ــ هستید و ایشان گفتند امیدواریم مانند بنی‌محوّله نباشیم و مقصودشان بنی‌عبدالله بن غَطَفان بود.

هشام بن محمد از قول ابوسفیان نخعی، از قول مردی، از خـاندان بـنی‌مالک بـن مالک که از قبیلهٔ بنی‌اسدند، نقل می‌کرد * پیامبر (ص) به نقادة بن عبدالله بـن خـلف بـن عمیرة بن مریّ بن سعد بن مالک اسدی فرمود: ای نقاده برای من ماده شتر پرشیری که برای سواری هم راهوار باشد پیدا کن به شرطی که از کره‌اش جدایش نسازی. نقاده میان شتران خود چنان شتری نیافت ولی پیش پسرعموی خود که نامش سنان بن ظفیر بود پیداکرد و آن را فراهم کرد و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا به پستان حیوان دست کشید و نقاده را احضار فرمود تا آن را بدوشد. نقاده ماده شتر را دوشید و هنوز مقداری شیر در پستان حیوان باقی بود که پیامبر فرمود: بس است بقیه را بگذار. آن‌گاه رسول خدا (ص) خود و اصحابش از شیر آن ناقه نوشیدند و نقاده باقی مانده شیری راکه پیامبر نوشیده بود نوشید. پیامبر فرمود: خدایا به این ناقه و به کسی که آن را بخشیده است برکت بده. نقاده می‌گوید: گفتم ای رسول خدا آیا دربارهٔ کسی که آن را آورده است دعا نمی‌فرمایید؟ و پیامبر فرمود: و به آن کس که آورده است، برکت عنایت فرمای.

نمایندگان تَمِیْم

محمد بن عمر واقدی از قول محمد بن عبدالله، از زهری و عبدالله بن یزید، از سعید بـن عمرو نقل می‌کردند * پیامبر (ص)، بِشْر بن سفیان یا نَحّام عَدَویّ را برای جمع کردن زکات بنی‌کعب که از قبیلهٔ خُزاعَة بودند گسیل فرمود، و او آن‌جا رفت. در آن هنگام بنی‌عمرو بن جُنْدَبْ بن عنبر بن عمرو بن تمیم هم آن‌جا آمده بودند، چون بنی‌خزاعه دامهای خـود را برای پرداخت زکات جمع کردند، بنی‌تمیمی‌ها مانع شدند و دست به کمانهای خود بردند و

۱. بخشی از آیهٔ ۱۷، سورهٔ چهل و نهم ــ حجرات. ــ م.

شمشیرها را کشیدند. کارگزار زکات به حضور پیامبر (ص) برگشت و خبر داد. پیامبر فرمود: چه کسی به مقابلهٔ ایشان می‌رود؟ عُیَیْنَة بن بَدْر فزاری داوطلب شد و پیامبر (ص) او را همراه پنجاه سوار که میان ایشان هیچ‌کس از مهاجر و انصار نبود روانه فرمود. او بر آنها شبیخون زد و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان گرفت و به مدینه آمد. گروهی از بزرگان بنی‌تمیم برای استخلاص ایشان به مدینه آمدند که از جملهٔ ایشان عطارد بن حاجب و زَبْرِقان بن بَدْر و قیس بن عاصم و قیس بن حارث و نُعَیْم بن سعد و اَقْرَعْ بن حابس و رِیاح بن حارث و عمرو بن اَهْتَم بودند.

همچنین گفته شده است، شمارشان هشتاد یا نود مرده بوده است، آنان هنگامی که وارد مسجد مدینه شدند، بلال اذان ظهر راگفته بود و مردم منتظر بیرون آمدن پیامبر بودند، آنها عجله کردند و فریاد کشیدند که ای محمد (ص) زودتر بیرون بیا. چون رسول خدا بیرون آمد، بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد. آن‌گاه آنها پیش پیامبر آمدند، اقرع گفت: ای محمد (ص) به من اجازه سخن گفتن بده که ستایش من از کسی موجب آراستگی و نکوهش من مایه بدنامی است. پیامبر (ص) فرمود: دروغ می‌گویی این صفت مخصوص خداوند تبارک و تعالی است. سپس پیامبر (ص) از محراب بیرون آمد و نشست و خطیب ایشان که عُطارد بن حاجب بود خطابه‌یی ایراد کرد. پیامبر (ص) به ثابت بن قَیْس بن شَمّاس فرمود: برخیز و خطبه‌اش را پاسخ گوی. و او چنان کرد. آن‌گاه گفتند: ای محمد (ص) اجازه بده تا شاعر ما شعر بخواند و چون اجازه فرمود زَبَرقان بن بدر برخاست و اشعاری خواند. پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: برخیز و شعرش را پاسخ بده. و حسان چنان کرد. ایشان گفتند: به خدا سوگند که خطیب او از خطیب ما سخنورتر و شاعرش از شاعر ما برتر و خودشان از ما خردمندترند.[1]

و دربارهٔ ایشان این آیه نازل شد، «کسانی که تو را از بیرون خانه‌ها فریاد می‌زنند بیشترشان نابخردند»[2]، و رسول خدا (ص) در مورد قیس بن عاصم فرمود که سالار صحرانشینان است، و اسیران و کودکان را به ایشان پس داد، و دستور فرمود همچنان‌که به نمایندگان دیگر جایزه می‌دهند به آنان هم جایزه بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ربیعة بن عثمان، از قول پیرمردی نقل می‌کرد که می‌گفته

۱. برای اطلاع از خطبه‌ها و اشعار، رک: نهایة الارب، ج ۱۸، ص ۴۱ ـ ۳۲ و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده. ـ م.
۲. آیهٔ ۴، سورهٔ چهل و نهم ـ حجرات. ـ م.

است * بانویی از بنی‌نجار برایم گفت من تماشا می‌کردم که آنان جوایز خود را که معادل دوازده و نیم وقیه بود چگونه از بلال می‌گرفتند و پسرکی را دیدم که از همه کوچکتر بود و بلال پنج وقیه به او پاداش داد. آن پسرک عمرو بن اهتم بوده است.

هشام بن محمد از قول مردی، از قبیلهٔ عبدالقیس نقل می‌کرد که می‌گفته است محمد بن جَناح که از قبیلهٔ بنی‌کعب بن عمرو بن تمیم بود می‌گفت * سفیان بن عُذَیْل بن حارث بن مَصاد بن مازِنْ بن ذُؤَیْب بن کعب بن عمرو بن تمیم هم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و پسرش قیس می‌گفت: پدرجان اجازه بده من هم همراه تو به حضور پیامبر بیایم، و او می‌گفت: به‌زودی دوباره می‌رویم.

همچنین محمد بن جَناح از قول عاصم اَحْوَلْ نقل می‌کرد که غُنَیْم بن قَیْس بن سفیان می‌گفته است * سواری آمد و ایستاد و خبر رحلت پیامبر (ص) را که رحمت و برکات خدا بر او باد اعلان کرد، ما سراسیمه از اطراف جمع شدیم و می‌گفتیم کاش پدر و مادرمان فدای رسول خدا می‌شدند و من این شعر را سرودم:

وای بر من از مرگ محمد (ص)، در زندگی او دارای منزلت بودم و از دشمن ستمگر درامان.[1]

گوید، قیس بن سفیان بن عُذَیْل در زمان ابوبکر صدیق در حالی که همراه علاء بن حَضْرَمی بود، در بحرین درگذشت و شاعر دربارهٔ او چنین سروده است:

اگر قیس به راه نهایی خود رفت به درستی که گرد رسول خدا گشت و مسلمان شد و به او سلام داد.[2]

نمایندگان عَبْس

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالشغب عِکْرِشة بن اَرْبد عَبْسی و گروه دیگری از

---

۱. اَلالِیَ الوَیْلُ عَلیٰ مُحَمَّد (ص) قد کنت فی حَیاتِه بِمَقْعَدِ
و فی اَمان مِنْ عَدُوٍّ مُعْتَدی

۲. فَإِنْ یَکُ قَیْسٌ قَدْ مَضیٰ لِسَبِیلِه فقد طافَ زَیدٌ بِالرَّسولِ وَ سَلَّما

بنی‌عَبْس نقل می‌کند که می‌گفتند * نه نفر از بنی‌عَبْس که از نخستین هجرت‌کنندگان بودند و به حضور پیامبر آمدند، عبارتند از: مَیْسَرَة بن مَسْروق، حارث بن ربیع که همان کامل است، قَنان بن دارِمْ، بِشْر بن حارث بن عُبادَة، هِدْم بن مَسْعَدَة، سِباع بن زَیْد، اَبُوالْحِصْن بن لُقمان، عبدالله بن مالک و فَرْوة بن حُصَیْن بن فُضالَة، و مسلمان شدند، پیامبر برای ایشان دعای خیر کرد و فرمود: مرد دیگری هم بیاورید که ده نفر بشوید و برای شما پرچمی ببندم. طلحة بن عبیدالله وارد شد و پیامبر برای ایشان پرچمی بست و شعارشان را یا عَشْرة (ای ده تن) معین فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عَمّار بن عبدالله بن عَبْس دُئَلی، از عُروة بن اُذَیْنَة لیثی نقل می‌کند * به پیامبر (ص) خبر رسید کاروانی از قریش از شام برمی‌گردد، بنی‌عَبْس را گسیل فرمود و برای ایشان پرچمی بست. آنها گفتند: اگر غنیمتی به دست آوردیم ما که نه نفریم آن را چگونه تقسیم کنیم؟ فرمود: من نفر دهمی شمایم. فرماندهان پرچم بزرگ را برای کسانی که جمعیت بیشتری بودند قرار می‌دادند و از بنی‌عبس امام جماعت را تعیین می‌کردند و پرچم نداشتند.

محمد بن عمر واقدی از علی بن مسلم لیثی، از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * سه نفر از قبیلهٔ عبس به حضور رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: قرآن‌خوانان ما پیش ما آمدند و گفتند هرکس هجرت نکند مسلمان نیست، اگر چنین است ما مزارع و دامهایی داریم که وسیلهٔ معاش ماست آنها را بفروشیم و هجرت کنیم. پیامبر (ص) فرمود: هر کجا باشید هرچند در صَمْد و جازان[1] مشروط بر آنکه پرهیزکار باشید و از خدا بترسید چیزی از عمل شما کاسته نمی‌شود. پیامبر از ایشان دربارهٔ خالد بن سنان سؤال کرد، گفتند: فرزندی از او باقی نمانده است. پیامبر فرمود: او پیامبری بود که قومش او را تباه ساختند و برای اصحاب خود شروع به گفتن داستان خالد بن سنان فرمود.

نمایندگان فَزارَة

واقدی از قول عبدالله بن محمد بن عمر جُمَحِیْ، از ابووَجْزَة سعدی نقل می‌کند * چون

۱. صمد نام آبی است، جازان نام سرزمینی نزدیک صنعاست. ـم.

رسول خدا (ص) در سال نهم هجرت از جنگ تبوک مراجعت فرمود، نمایندگان فزاره که ده و چند نفر بودند به حضورش رسیدند، از جمله کسانی که همراه ایشان بودند، خارجة بن حِصْن است و حرّ بن قیس بن حصن که از همه کوچکتر بود. ایشان سوار بر شتران بسیار لاغر بودند و همگی مسلمان شدند. پیامبر (ص) از چگونگی کشاورزی در سرزمینهای ایشان پرسید. از آن میان یکی گفت: سرزمینهای ما خشک شد و دامهای ما تلف گردید و مزارع ما خوشید، و زن و فرزندمان گرسنه ماندند، لطفاً برای ما دعا فرمای. پیامبر (ص) به منبر رفت و ضمن دعاکردن چنین عرض کرد: پروردگارا، سرزمینها و چهارپایان خود را سیراب فرمای و رحمت خود راگسترده کن، و سرزمین مرده‌ات را دوباره زنده فرمای. پروردگارا، بارانی سودمند و گوارا و سبزکننده و پیوسته و سریع و سودبخش بدون زیان بر ما فرو فرست. خدایا، باران رحمت عنایت فرمای نه باران عذاب و ویرانگر غرق‌کنندهٔ از بین‌برنده. خدایا، بر ما باران فرو فرست و ما را بر دشمنان پیروزگردان. باران شروع شد و شش روز آسمان دیده نمی‌شد. آن‌گاه پیامبر (ص) دوباره به منبر رفت و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا، این باران بر اطراف ما، بیشه‌زارها و ارتفاعات و مسیلها و بن درختان فرو ریزد نه بر ما. گوید، آسمان مدینه صاف شد و پاکیزه همچون جامه که شسته شود.

نمایندگان مُرّة

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابراهیم مُزَنِیْ، از قول پیرمردان ایشان نقل می‌کرد که می‌گفتند * نمایندگان بنی‌مره که سیزده مرد به سرپرستی حارث بن عوف بودند در سال نهم هجرت پس از بازگشت رسول خدا از تبوک به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: ما خویشان و وابستگان تو و از قبیلهٔ بنی‌لوی بن غالب هستیم، پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: زن و فرزند خود راکجا گذاشته‌اید؟ سخنگوی ایشان گفت: در سُلاح [1] و اطراف آن. پیامبر (ص) پرسید: سرزمینها چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند نیازمندیم و گرفتار خشکسالی برای ما دعا فرمایید. پیامبر (ص) گفت: پروردگارا، سرزمینهای ایشان را سیراب فرمای و به بلال دستور فرمود به ایشان پاداش دهد و او به هریک از ایشان ده وقیه نقره داد

۱. سُلاح که یاقوت آن را به فتح ضبط کرده است نام جایی پایین‌تر از خیبر است، رک: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۱۰۱. ـ م.

و به حارث بن عوف دوازده وقیه پاداش داد و آنها به سرزمین خود برگشتند و فهمیدند در همان روز که رسول خدا برای ایشان دعا فرموده است باران آمده است.

نمایندگان ثَعْلَبَة

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد ابراهیم، از قول مردی، از بنی‌ثَعْلَبَة و او از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در سال هشتم هجرت هنگامی‌که پیامبر (ص) به جَعْرانه آمدند ما که چهار نفر بودیم به حضورش رسیدیم و گفتیم ما فرستادگان قوم خود هستیم و ما و ایشان اقرار می‌کنیم که مسلمانیم. پیامبر (ص) دستور داد از ما پذیرایی کنند. چند روزی توقف کردیم و برای وداع به حضورش آمدیم، به بلال فرمود همچنان‌که به دیگر نمایندگان پاداش می‌دهی به ایشان هم پاداش بده و او نقره حاضر آورد و به هریک از ما پنج وقیه نقره سره داد و گفت مسکوک درهم نداریم و ما به سرزمینهای خود بازگشتیم.

نمایندگان مُحارِبْ

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح، از ابووَجْزَة سعدی نقل می‌کرد که می‌گفته است * نمایندگان قبیلهٔ محارب ده نفر بودند و به سال دهم هجرت در حجّةالوِداع به حضور پیامبر آمدند، سَواءْ بن حارِثْ و پسرش خُزَیْمَة بن سواء هم همراه ایشان بودند، آنان را در خانهٔ رَمْلَة دختر حارث منزل دادند و بلال برای آنان چاشت و شام خوراک می‌آورد، ایشان همگی مسلمان شدند و گفتند برعهده می‌گیریم که افراد دیگر قبیلهٔ خود را مسلمان کنیم. در آن سالها هیچ گروهی نسبت به رسول خدا خشن‌تر و شدیدتر از ایشان نبود، میان نمایندگان مردی بود که پیامبر (ص) او را شناخت و او گفت: سپاس خدای را که مرا آن‌قدر زنده نگه‌داشت تا تو را تصدیق کردم. پیامبر (ص) فرمود: دلها به دست خدایند، و پیامبر (ص) به چهرهٔ خزیمة بن سواء دست کشید که محل دست آن حضرت و تمام چهرهٔ او سپید درخشان شد و همچنان‌که به دیگر نمایندگان جایزه پرداخت می‌شد، به ایشان هم پرداخت شد و پیش اهل خود بازگشتند.

نمایندگان سَعْد بن بَکْر

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرَة، از شُرَیْک بن عبدالله بن ابونَمِرْ، از کُرَیْب، از ابن‌عباس نقل می‌کند * قبیلهٔ بنی‌سعد بن بکر در رجب سال پنجم هجرت ضِمام بن ثَعْلَبَة را که مردی چابک و دارای موهای بلند و دو گیسو بود به حضور پیامبر (ص) گسیل داشتند او آمد و کنار پیامبر ایستاد و مسائلی پرسید و در پرسیدن درشتی کرد و در مورد خداوند که پیامبر را مبعوث فرموده و شرایع اسلام پرسشهایی کرد و رسول خدا همه را پاسخ گفت و او در حالی که مسلمان شده و شریکهای خیالی خداوند را از ذهن خود زدوده بود پیش قوم خود برگشت و ایشان را از آنچه پیامبر (ص) به آن فرمان داده و از آن بازداشته بود آگاه ساخت و آن روز به شب نرسید که همه مردان و زنان محل او مسلمان شدند و مساجد برپا ساختند و بانگ اذان در دادند.

نمایندگان کِلابْ

محمد بن عُمر واقدی از موسی بن شَیْبَة بن عمرو بن عبدالله بن کَعْب بن مالک، از خارِجَة بن عبدالله بن کَعْب نقل می‌کرد که می‌گفته است * نمایندگان بنی‌کلاب در سال نهم به حضور پیامبر آمدند، ایشان سیزده مرد بودند که لَبِیْد بن رَبِیعَة و جبار بن سَلْمیٰ هم همراهشان بودند، آنها را در خانهٔ رمله دختر حارث منزل دادند. میان جبار و کعب بن مالک دوستی بود و چون خبر ورود ایشان به کعب رسید به دیدارشان شتافت و خیرمقدم گفت و هدیه‌یی به جبار داد و او را گرامی داشت. آنها همراه کعب بیرون شدند و به حضور رسول خدا آمدند و به طریق اسلامی سلام دادند و گفتند: ضحاک بن سفیان میان ما طبق احکام قرآنی و سنتهایی که شما فرمان داده‌ای رفتار می‌کند و او ما را به پرستش خداوند فراخواند و ما برای خدا و رسولش پاسخ مثبت دادیم و او زکات را از دولتمندان ما می‌گیرد و میان مستمندان ما تقسیم می‌کند.

نمایندگان رُؤاس بن کِلاب (آمدن رؤاس بن کلاب)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از وَکِیْع رُؤاسِیّ، از پدرش، از ابونُفَیْع طارِقْ بن عَلْقَمَة رؤاسی نقل می‌کرد که می‌گفته است ☼ مردی از ما به نام عمرو بن مالک بن قَیس بن بُجَیْد بن رُواس بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعَة به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. قوم گفتند: باید صبر کنی تا از بنی عُقَیْل بن کعب انتقام بگیریم و همان‌طور که ایشان کسانی را از ما کشته و غنیمت گرفته‌اند ما هم چنان کنیم. ایشان بیرون آمدند و آهنگ آن قبیله کردند. عمرو بن مالک هم همراه ایشان بیرون آمد، غنایمی به دست آوردند و در حالی‌که شتران را پیش می‌راندند و جلو انداخته بودند، بازگشتند، از قضا سواری از بنی‌عقیل به نام ربیعة بن مُنْتَفِقْ بن عامر بن عُقَیْل در حالی‌که آنها را تعقیب می‌کرد و این شعر را می‌خواند به ایشان رسید:

سوگند می‌خورم در آن هنگام که دلیران کلاهخود می‌پوشند، من سواره نیزه بزنم.[1]

ابونُفَیْع می‌گوید، من گفتم: ای گروه پیادگان تا روز است خود را نجات دهید و بگریزید. آن مرد به مردی از بنی‌عبید بن رُواس که نامش مُحْرِس بن عبدالله بن عمرو بن عبید بن رُؤاس بود رسید و نیزه بر بازوی او زد و او را سخت مجروح ساخت، محرس دست به گردن اسب خود درآورد و بانگ برداشت: ای آل‌رواس کمک. ربیعه به عنوان مسخره گفت: رواس اسم اسب است یا انسان؟ در این هنگام عمرو بن مالک بن ربیعه حمله کرد و به او نیزه زد و او را کشت.

گوید، پس از آن همچنان شتران را جلو انداختیم و تاختیم، بنی‌عقیل هم به تعقیب ما آمدند ولی چون به منطقهٔ تُرْبَة[2] رسیدند، ما از رودخانه و مسیلی که آن‌جا بود گذشتیم و آنان به ما نرسیدند و ما رفتیم.

عمرو بن مالک می‌گوید: در این هنگام به خود آمدم و بر دست و پای بمردم و گفتم من پس از اینکه با رسول خدا بیعت کردم و مسلمان شدم، مردی را کشتم، ناچار دستهای

---

۱. اُقسمتُ لا اَطْعُنُ اِلا فارِساً   اِذا لکُماة لَبِسوا القَوانِسا

۲. تُرْبَة، نام صحرایی است که با مکه دو روز راه فاصله دارد. ــ م.

خود را با غل و زنجیر به گردن خود بستم و برای دیدار رسول خدا حرکت کردم. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسیده بود، گفته بود که اگر پیش من بیاید دستش را از بالاتر از غل قطع خواهم کرد.

گوید، دست خود را گشودم و به حضور پیامبر آمدم و سلام دادم چهره از من برگرداند، از سوی راست او آمدم و سلام دادم باز چهره برگرداند، از سوی چپ آمدم باز چهره برگرداند، از مقابل آن حضرت آمدم و گفتم: ای رسول خدا، ازخداوند مسألت می‌کنند که راضی شود و راضی می‌شود اکنون تو از من خشنود شو که خدای از تو خشنود بادا. فرمود: از تو راضی شدم.

نمایندگان عُقَیْل بن کَعْب

هشام بن محمد بن سائب از قول مردی از بنی‌عُقَیْل، از قول پیرمردان قوم خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * از قبیلهٔ ما، ربیع بن معاویة بن خُفٰاجَة بن عمرو بن عُقَیْل، و مُطْرِف بن عبدالله بن اعلم بن عمرو بن ربیعة بن عُقَیْل، و انس بن قیس بن منتفق بن عامر بن عقیل به حضور پیامبر (ص) رفتند و نخست خود با پیامبر (ص) بیعت کردند و مسلمان شدند و سپس از سوی قوم خویش هم بیعت کردند و پیامبر (ص) سرزمین عَقِیْق [1] را که دارای چند چشمه‌سار و نخلستان است و به عقیق بنی‌عُقَیْل معروف است به ایشان واگذار فرمود و دستور داد در این‌باره بر روی قطعه چرم سرخی این فرمان نوشته شود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این فرمانی است که محمد (ص) رسول خدا برای ربیع و مطرف و انس صادر کرده است و تا هنگامی‌که نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند و گوش به فرمان و فرمانبردار باشند عقیق را در اختیار ایشان می‌گذارد.

حقی از هیچ‌یک از مسلمانان را به ایشان واگذار نفرمود، و این فرمان در دست مطرف بود.

گوید، لَقیط بن عامر بن مُنْتَفِقْ بن عامر بن عُقَیْل هم که پدر رزین است به حضور پیامبر آمد و رسول خدا چشمه‌ساری را که به نام نظیم بود در اختیار او گذاشت و او از طرف

۱. عقیق، نام حداقل چهار منطقه است، در اینجا منظور عقیق یمامه است که محل سکونت بنی‌عقیل بوده است، رک: معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۱۹۸. ـ م.

تمام قوم خود هم بیعت کرد.

گوید، همچنین ابوحَرْب بن خویلد بن عامر بن عُقَیل هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا برای او قرآن خواند و اسلام را به او عرضه داشت. او گفت: به خدا سوگند گویی خدا را دیده‌ای یا باکسی ملاقات می‌کنی که خدا را دیده است و گفتار پسندیده‌یی می‌گویی که هرگز نمی‌توانیم گفتاری را در خوبی مثل آن بدانیم، من به‌زودی با این چوبه‌های قمار خود قرعه می‌کشم که آیا به دین خود باقی بمانم یا به آیین و دین تو درآیم و قرعه کشید و به نام کفر درآمد سه مرتبه قرعه‌کشی را تکرار کرد و هر سه بار به نام کفر درآمد، و به پیامبر گفت می‌بینی که فقط به اسم آیین خودم بیرون می‌آید.

ابوحرب پیش برادر خود عقال بن خویلد برگشت و گفت: کارهای نیک و بخت تو اندک است، عقیدهٔ تو دربارهٔ محمد بن عبدالله (ص) که به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند و اگر من مسلمان شوم تمام عقیق را در اختیارم می‌گذارد چیست؟ عقال گفت: به خدا سوگند من بیشتر از آنچه محمد (ص) در اختیار تو می‌گذارد به تو می‌بخشم و بر اسب خود سوار شد و با نیزه خود منطقهٔ پایین عقیق را خط‌کشی کرد و آن قسمت و چشمه‌سارهایی راکه در آن بود تصرف کرد.

سپس خود عقال هم به حضور پیامبر آمد، رسول خدا اسلام را بر او عرضه داشت و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او می‌گفت: گواهی می‌دهم که هُبَیْرة بن نُفاضَة روز جنگ بهترین سوارکار لَبان [1] است. پیامبر (ص) برای بار دوم پرسید که آیا گواهی می‌دهی که محمد (ص) رسول خداست؟ و او گفت: شهادت می‌دهم که شیر صاف و خالص زیر سرشیر و کره قرار دارد، [2] چون پیامبر (ص) برای بار سوم سؤال فرمود او گواهی داد و مسلمان شد.

گوید، نُفاضَة، معاویة بن عُبادة بن عُقَیْل است، و معاویه هم سوارکار معروفی است که بر اسب خود موسوم به هرّار سوار می‌شد و لبان نام جایی است.

گویند، حُصَیْن بن معلّی بن ربیعة بن عقیل و ذوالجوشن ضبابی هم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند.

---

۱. لبان، نام سرزمینی در مناطق دورافتادهٔ یمن، رک: معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۱۸. ــم.
۲. ضرب‌المثل است، یعنی این کار به‌زودی روشن می‌شود. ــم.

نمایندهٔ جَعْدة

هشام بن محمد از قول مردی از بنی‌عُقَیْل نقل می‌کرد * رَقّاد بن عمرو بن ربیعة بن جعدة بن کعب هم به حضور پیامبر آمد و رسول خدا (ص) در فَلْج[1] مزرعه‌یی در اختیارش گذاشتند و در این مورد برای او فرمانی نوشته شد که پیش ایشان بود.

نمایندگان قُشَیْر بن کَعْب

هشام بن محمد از قول مردی از بنی‌عقیل، و علی بن محمد قرشی هردو نقل کردند * تنی چند از قُشَیْر پیش از حجة‌الوداع و بعد از جنگ حُنَیْن به حضور پیامبر (ص) آمدند، از جملهٔ ایشان ثور بن عروة بن عبدالله بن سَلَمة بن قشیر بود که مسلمان شد و رسول خدا قطعه زمینی به او بخشید و نامه‌یی در آن مورد نوشته شد. دیگر از ایشان حِیْدة بن معاویة بن قشیر بود، دیگر از ایشان قُرّة بن هُبَیْرة بن سَلَمة‌الخیر بن قُشَیْر بود که اسلام آورد و رسول خدا به او چیزی عطاء فرمود و بردی بر او پوشاند و دستور فرمود که متصدی جمع‌آوری زکات قوم خود باشد، قرّه پس از این تفقد پیامبر (ص) به هنگام بازگشت این ابیات را سرود:

چون به حضور رسول خدا رسید سرزمینی به او بخشید و او را باعطایی که نابود نمی‌شود بی‌نیاز فرمود، آن سرزمین که خشک و بایر بود سراپا سبزه و خرمی شد، آری نیازهای خود را از محمد (ص) گرفته بود، جوانمردی بر آن گماشته شد که نکوهش همراه او نیست و کارهای عاجزانه و دوپهلو را همواره ترک می‌کند.[2]

---

۱. فَلْج، نام شهرکی در منطقهٔ یمامه است. ـم.

۲. حَـباها رسـولُ‌اللّـه اِذْ نَزَلْت بِـه — وَ اَمْکَـنها مِـنْ نـائِلٍ غیر مُنْفَد
فَاَضْحَتْ بِرَوْضِ الخُضْرِ و هی حثیثةٌ — و قَدَ انجحت حاجاتها من مُحَمد
عـلیها فـتی لایُرْدِفُ الذمَّ رحله — تَـرُوکٌ لامـر العـاجز المُـتَرَدِّد

نمایندگان بنی‌بَکّاء

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عامر، از قول عبدالله بن عامر بَکّائی که از قبیلهٔ بنی‌عامر بن صَعْصَعَة است و محرز بن جعفر از قول جعد بن عبدالله بن عامر بکائی، از قول پدرش که او هم از همان قبیله است، برایم نقل کردند * در سال نهم هجرت سه نفر از بنی‌بکاء به حضور پیامبر آمدند که عبارتند از معاویة بن ثور بن عبادة بن بکاء که در آن هنگام صد ساله بود و پسرش بِشْر و فُجَیْع بن عبدالله بن جندح بن بکاء، عبد عمرو بکائی هم که همان اَصَمّ است، همراهشان بود.

پیامبر (ص) دستور فرمود آنان را در خانه‌یی منزل دهند و پذیرایی کنند، و به ایشان جایزه دهند و آنان نزد قوم خود برگشتند.

معاویة بن ثور به پیامبر گفت: من پیری فرتوت شده‌ام و می‌خواهم با دست کشیدن بر چهره‌ام مرا متبرک کنی، این پسرم هم نسبت به من بسیار مهربان است لطفاً به چهرهٔ او هم دست بکشید. پیامبر (ص) به چهرهٔ بِشْر بن معاویه دست کشید و چند بز سپید به او عنایت کرد و دعا فرمود که خداوند به آنها برکت دهد.

جعد می‌گوید: چه بسا که خشکسالی پیش می‌آمد و مردم به سختی می‌افتادند ولی خاندان بنی‌بکاء در نعمت و آسایش بودند، محمد بن بشر بن معاویة بن ثور بن عبادة بن بکاء در این مورد چنین سروده است:

پدرم فدای کسی که رسول خدا بر سرش دست کشید و برای او به خیر و برکت دعا فرمود، احمد (ص)، هنگامی که او به حضورش آمد چند بز سپید از نژاد گزینه که پرشیر بودند به او بخشید، هر شامگاه قدح بزرگ قبیله را پرشیر می‌کنند و در چاشتگاه هم این کار تکرار می‌شود، آری فرخنده‌ترین بخشش و فرخنده‌تر بخشنده است و تا هنگامی که زنده‌ام درودهای من بر او باد.[1]

---

۱. وَ اَبِی الّذِی مَسَحَ الرّسولُ بِرَاْسِه　　وَ دَعَالَهُ بِالْخَیْرِ والْبَرَکات
اَعْطاهُ اَحْمَدُ اِذْ اَتاه اَعْنزاً　　عُفْراً نَواجِلَ لَیْسِ باللَجبات
یَمْلأنَ وَفْدَ الحیّ کل عَشِیّة　　وَ یَعودُ ذاکَ المَلُّ بِالغَدواتِ

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید، پیامبر (ص) برای فجیع نامه‌یی به این مضمون صادر فرمود:

از محمد نبی (ص) برای فجیع و پیروان او که مسلمانند تا هنگامی که نماز را بر پا دارند و زکات را بپردازند و حق خدا و رسولش را از غنیمتها پرداخت کنند و رسول خدا و یارانش را یاری و بر اسلام خود گواهی دهند و از مشرکان دوری جویند آنان در امان خدا و محمد (ص) قرار دارند.

هشام می‌گوید، پیامبر (ص) عبد عمرو را عبدالرحمن نامگذاری فرمود و آب ذوالقصه را در اختیارش گذاشتند، و این عبدالرحمن از اصحاب صُفّة بود.

نمایندگان کنانة

علی بن محمد قرشی از ابومِعْشر، از یزید بن رومان و از محمد بن کعب و از ابوبکر هُذَلِیْ از شَعْبِی و از علی بن مجاهد و از محمد بن اسحاق بن زُهْری و عِکْرمة بن خالد بن عاصم بن عمرو بن قتاده و از یزید بن عیاض بن جَعْدَبَة، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و از مَسْلَمَة بن عَلْقَمه از خالد حذّاء، از ابوقِلابَة و از قول برخی دیگر از دانشمندان ضمن بیان نمایندگانی که به حضور پیامبر آمده‌اند می‌گویند * واثِلَة بن اَسْقَعْ لَیْثِی به حضور پیامبر آمد و هنگامی به مدینه رسید که رسول خدا عازم حرکت به تبوک بودند. واثله همراه پیامبر نماز صبح را گزارد و رسول خدا از او پرسید: کیستی و چرا آمده‌ای و چه نیازی داری؟ او نسب خود را برای پیامبر (ص) بیان کرد و گفت: آمده‌ام که به خدا و رسولش ایمان بیاورم. فرمود: به شرط آنکه بیعت کنی تا آنچه را دوست دارم رفتار کنی و آنچه را مکروه می‌دارم ترک کنی، او به آن شرط بیعت کرد و پیش قوم خود برگشت و ایشان را آگاه ساخت. پدرش گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز با تو یک کلمه هم صحبت نمی‌دارم، خواهرش که سخنان او را شنید، مسلمان شد و وسیلهٔ سفر واثله را فراهم ساخت، و واثله دوباره به مدینه برگشت و دید پیامبر (ص) به تبوک رفته‌اند. واثله گفت: چه کسی حاضر است مرا پشت سر خود بر شترش سوار کند و به تبوک برساند و اگر غنیمتی سهم من شد از او باشد؟ کعب بن عُجْرة او

---

* بورکن مِنْ مَنْح وَ بُورِک مانِحاً وَ عَلَیْهِ مِنّی ماحییت صَلاتی

را با خود برد و به رسول خدا رساند و واثله در جنگ تبوک شرکت کرد و پیامبر (ص) او را همراه خالد بن ولید به سراغ اُکَیْدِرْ فرستاد و غنیمت سهم او شد که آن را برای کعب بن عجره آورد ولی او نپذیرفت و به خودش مسترد داشت و گفت: من تو را برای خاطر خدا بردم.

نمایندگان بنی‌عَبْد بن عَدِیّ

گویند، نمایندگان قبیلهٔ بنی‌عبد بن عَدِیّ هم به حضور پیامبر (ص) آمدند و حارث بن اُهْبان و عُوَیْمِر بن اَحْزَم و حَبِیْب و ربیعه دو پسر مُلّة هم با ایشان بودند و تنی چند از خویشاندانشان. ایشان گفتند: ای محمد ما اهل حرم و ساکنان آن و گرامی‌ترین مردم آن منطقه‌ایم، ما نمی‌خواهیم با تو جنگ کنیم و اگر با گروه دیگری غیر از قریش جنگ کنی حاضریم همراه تو باشیم ولی حاضر نیستیم با قریش جنگ کنیم که تو را و خاندانی را که از ایشان هستی دوست می‌داریم اگر کسی را از ما به خطا کشتند پرداخت خون‌بهای او برعهدهٔ شماست و اگر ما هم کسی از اصحاب تو را به خطا کشتیم پرداخت خون‌بهایش برعهدهٔ ماست. فرمود: آری همچنین باشد. و ایشان مسلمان شدند.

نمایندگان اَشْجَعْ

گویند، نمایندگان قبیلهٔ اَشْجَعْ که صد نفر بودند، به سرپرستی مسعود بن رُخَیْلَة در سال جنگ خندق به مدینه آمدند و در درهٔ سلع منزل کردند. رسول خدا (ص) پیش ایشان رفت و دستور فرمود چند شتر خرما برای ایشان بردند. آنان گفتند: ای محمد هیچ‌کس از قوم خود را نمی‌شناسیم که از لحاظ محل سکونت به شما نزدیک‌تر از ما باشد، ضمناً شمار ما هم از همگان کمتر است و از جنگ تو با قوم خودت به ستوه آمده‌ایم، و اینک برای بستن پیمان به حضورت آمده‌ایم، و پیامبر (ص) با ایشان پیمان بست.

و گفته شده است، قبیلهٔ اشجع پس از آنکه رسول خدا از بنی‌قُرَیْظَة آسوده شد به حضور آن حضرت آمدند و شمارشان هفتصد نفر بود و نخست با ایشان پیمان بست و آنان پس از آن مسلمان شدند.

نمایندگان باهِلَة

گویند، مُطَرِّف بن کاهن باهلی پس از فتح مکه از طرف قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و برای قوم خود امان گرفت و پیامبر (ص) ضمن نامه‌یی احکام زکات را برایش مرقوم فرمود. سپس نَهْشَلْ بن مالک وائلی که از قبیلهٔ باهله بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و آن حضرت دستور فرمود خطاب به او و کسانی از قومش که مسلمان شده‌اند نامه‌یی متضمن شرایع اسلام بنویسند و نامه را عثمان نوشت.

نمایندگان سُلَیْم

گویند، مردی از بنی‌سُلَیْم به نام قیس بن نُسَیْبَة به حضور پیامبر (ص) آمد و سخن آن حضرت را شنید و چیزهایی پرسید و رسول خدا پاسخ داد و او به همهٔ مطالب گوش فراداد. آن‌گاه پیامبر (ص) او را به اسلام فراخواند. او مسلمان شد و پیش قوم خود برگشت و گفت من سخنان پرهیاهوی رومیان و آواهای پوشیده ایرانیان و اشعار عرب و سخن کاهنان و گفتار نام‌آوران حِمْیَرْ را شنیده‌ام و گفتار محمد (ص) شبیه سخنان ایشان نیست از من اطاعت کنید و بهره و نصیب خود را از او بگیرید.

چون سال فتح مکه فرارسید بنی‌سُلَیْم که نهصد تن و به روایتی هزار تن بودند بیرون آمدند و در محل قُدَیْد[1] رسول خدا را ملاقات کردند، عباس بن مَرْداس، اَنَس بن عِیاض بن رِعْل، راشد بن عَبد رَبّة هم همراه ایشان بودند، همگی مسلمان شدند و گفتند ما را در پیشاپیش لشکر قرار بده و رنگ پرچم ما سرخ باشد و شعار ما مقدم بر دیگر شعارها باشد. رسول خدا چنان فرمود و ایشان همراه آن حضرت در فتح مکه و طائف و جنگ حُنَیْن شرکت کردند.

پیامبر (ص) مزرعهٔ رهاط را که در آن چشمه‌یی به نام چشمهٔ رسول وجود داشت به راشد بن عبد ربه بخشید. راشد قبلاً پرده‌دار بت بنی‌سلیم بود، روزی دو روباه را دید که بر

---

۱. قُدَیْد، نام جایی نزدیک مکه است.ـ م.

آن بت می‌شاشند این شعر را سرود:

آیا چیزی که دو روباه بر سرش بشاشند خداست؟ کسی که روباهان بر او بشاشند، سخت خوار و زبون است.[۱]

برجست و آن بت را شکست و به حضور پیامبر آمد، رسول خدا پرسید: نامت چیست؟ گفت: غاوِیْ بن عبدالعُزّیٰ، فرمود: تو راشد بن عَبْد رَبّه هستی. او مسلمان شد و اسلامش پسندیده بود و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود، پیامبر (ص) فرمود: بهترین دژهای عرب قلعهٔ خیبر است و بهترین شخص بنی‌سُلَیْم راشد. و برای او پرچمی به عنوان فرماندهی بر قومش بست.

هشام بن محمد گوید، مردی از خاندان بنی‌شَرِیْد که از قبیلهٔ بنی‌سُلَیْم‌اند، نقل کرد * مردی از ما به نام قدر بن عمار در مدینه به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و با رسول خدا پیمان بست که هزار سوارکار از قوم خود را بیاورم و این دو بیت را سرود:

چون به حضور محمد (ص) رسیدم، سوگند خوردم به بهترین دستی که دامن همت به کمر زده است، او بزرگ‌مردی است که در نیمی از دین با او شریکم و سهم دارم و برایش تعهد کرده‌ام که هزار مرد بدون کم و کاست در اختیارش بگذارم.[۲]

آن‌گاه پیش قوم خود برگشت و این خبر را به ایشان داد. نهصد نفر همراه او بیرون آمدند و صد نفر را هم میان قبیله باقی گذاشت و همراه آنان برای آمدن به حضور پیامبر حرکت کرد در این هنگام مرگش فرارسید، به سه نفر از قوم خود که عباس بن مرداس و جبّار بن حکم و اخنس بن یزید بودند وصیت کرد و هریک را بر سیصد نفر فرمانده ساخت و گفت: به حضور این مرد بروید و پیمانی را که بر گردن من است انجام دهید و درگذشت. آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند. فرمود: آن مرد خوش‌چهرهٔ زبان‌آور راست‌ایمان کجاست؟ گفتند: خداوند او را فراخواند و دعوت خدای را پذیرفت و چگونگی مرگ او را به اطلاع رساندند. فرمود: بقیه هزار نفری که او با من پیمان بست کجایند؟ گفتند: صد نفر را

---

۱. أَرَبٌّ یَبُول الثَّعْلَبان بِرَأْسِه   لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیهِ الثَّعالِبُ

۲. شَدَدْتُ یَمِینی اذ أَتَیْتُ محمدا   بِخَیْرِ یَد شُدَّتْ بِحُجْزَة مِئْزَر
وَ ذاکَ امْرُؤٌ قاسَمْتُه نِصْفَ دِینِه   وَ اَعْطَیْتُه الف امرِیءٍ غیرَ اَعْسَرِ

در قبیله از ترس جنگ و درگیری که میان ما و بنی‌کنانه بوده است، باقی گذاشته است. فرمود: بفرستید تا بیایند امسال ناخوشایندی به شما نخواهد رسید. کسی فرستادند و آن صد نفر هم در حالی که منقّع بن مالک بن اُمَیّة بن عبدالعُزّیٰ بر آنها فرماندهی داشت آمدند، و در منطقهٔ هِدّة[1] به حضور پیامبر رسیدند، مردم همینکه صدای همهمهٔ اسبان را شنیدند گفتند: ای رسول خدا دشمن به سراغ ما آمد. فرمود: نه اینان طرفداران شمایند نه دشمنان. افراد قبیلهٔ سُلَیْم بن منصورند که آمدند. و ایشان همگی در فتح مکه و جنگ حُنَیْن همراه رسول خدا شرکت کردند. عباس بن مرداس برای مُنَقَّعْ این بیت را سرود:

فرماندهٔ صد نفری که با ایشان نهصد نفر به هزار نفر کامل شدند.[2]

نمایندگان هِلال بن عامِرْ

گوید، علی بن محمد قرشی ضمن گفتار خود می‌گفت * تنی چند از بنی‌هلال که عبد عَوْف بن اَصْرَم بن عمرو بن شُعَیْبة بن هُزَمْ از قبیلهٔ رُؤَیْبَة هم همراهشان بود به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا نام او را پرسید و چون گفت عبدعوف، پیامبر فرمود تو عبداللهی و او اسلام آورد و یکی از نوادگان او این بیت را سرود:

پدربزرگ من کسی است که تمام قبیلهٔ هوازن او را به عنوان نمایندهٔ خود به حضور پیامبر برگزیدند.[3]

دیگر از افراد آن گروه قبیصة بن مخارق بود، او به پیامبر گفت: من از طرف قوم خود پرداخت وامی را تعهد کرده‌ام، در پرداخت آن مرا یاری کنید. فرمود: هنگامی که درآمد صدقات و زکات رسید به تو پرداخت خواهد شد.

هشام بن محمد از قول جعفر بن کِلاب جعفری، از قول پیرمردان قبیلهٔ بنی‌عامر نقل می‌کند که می‌گفتند * زیاد بن عبدالله بن مالک بن بُجَیْر بن هُزَمْ بن رُؤَیْبَة بن عبدالله بن هلال

---

۱. هِدّة، نام جایی میان مکه و طائف است.ـم.

۲. القائِدُ المِاَة الّتی وَفّی بِها یَسْعَ المِئین فَتمّ اَلفُ اَقرَع

۳. جَدِی الذی اِختارَتْهُ هَوازِنُ کُلُّها اِلَی النّبی عَبدُ عَوْف و افِدا

بن عامر برای رسیدن به حضور پیامبر (ص) آمد، چون وارد مدینه شد به خانهٔ میمونه دختر حارث که همسر رسول خدا و خالهٔ زیاد بود رفت، مادر زیاد غُرّة دختر حارث بود، زیاد در آن هنگام جوان بود، چون پیامبر (ص) پیش میمونه رفت زیاد آن‌جا بود. پیامبر (ص) نخست خشمگین شد و خواست برگردد، میمونه گفت: ای رسول خدا این خواهرزادهٔ من است. پیامبر (ص) وارد خانه شد و چون از خانه برای رفتن به مسجد بیرون آمد زیاد همراه آن حضرت به مسجد آمد، چون رسول خدا نماز ظهر راگزارد زیاد را فراخواند و برایش دعا فرمود و دست بر سرش نهاد و سپس بر چهره و بینی او دست کشید.

بنی‌هلال می‌گفتند: ما همواره در چهره زیاد احساس برکت می‌کردیم و شاعر برای علی بن زیاد چنین سروده است:

ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، منظورم فقط زیاد است و هیچ‌کس دیگر از مردم غور و تهامه و نجد را در نظر ندارم، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می‌درخشید تا آن‌گاه که در گور منزل کرد.[1]

نمایندگان عامر بن صَعْصَعَة

محمد بن علی قرشی ضمن حدیث خود نقل می‌کرد که گفته‌اند * عامر بن طُفَیْل بن مالک بن جعفر بن کلاب، و اربد بن ربیعة بن مالک بن جعفر به حضور رسول خدا آمدند، عامر گفت: ای محمد (ص) اگر من مسلمان شوم چه امتیازی برای من خواهد بود؟ فرمود: آنچه برای همه مسلمانان است برای تو هم خواهد بود و هر وظیفه‌یی هم که ایشان دارند تو هم خواهی داشت. گفت: آیا پس از خودت فرماندهی را برای من قرار می‌دهی؟ فرمود: آن مسأله برای تو و قوم تو نخواهد بود. گفت: آیا فرماندهی بادیه‌نشینها را به من می‌دهی؟ و فرماندهی شهرنشینان با خودت باشد. فرمود: نه ولی تو را برای لگام‌داری اسبان تعیین می‌کنم که مرد سوارکاری هستی. گفت: مگر هم‌اکنون این کار در اختیار من نیست، مدینه را

---

۱. یَابْنَ الَّذِیْ مَسَحَ النَّبِیُّ بِرَأْسِه   وَ دَعَالَهُ بِالْخَیْرِ عِنْدَ المَسجِد
أَعْنی زِیادا لا اُرِیدُ سواءه   من غایِرٍ أَوْ مُتِهِمٍ او مُنْجِد
مازال ذاکَ النُّور فی عِرْنِینه   حَتیٰ تَبوّاءَ بَیْتَه فی المُلْحد

از سواران و پیادگانی که علیه تو جنگ کنند انباشته خواهم ساخت. آن دو برگشتند. پیامبر (ص) گفت: خدایا شر این دو را کفایت فرمای و بنی‌عامر را هدایت و اسلام را از عامر بی‌نیاز فرمای. خداوند متعال بیماریی بر گردن عامر انداخت و زبان او در دهانش چنان ورم کرد که چون پستان پرشیر گوسپند شد و به خانهٔ زنی از بنی‌سلول پناه برد و گفت: وای بر من که دچار طاعونی چون طاعون کرهٔ شتر شدم و مرگ در خانهٔ زنی از بنی‌سلول[1]. خداوند بر اربد هم صاعقه‌یی فرو فرستاد که او را کشت و لبید بن ربیعه[2] بر او گریسته و او را مرثیه گفته است.

گویند، همراه آنان عبدالله شِخِّیْر پدر مُطَرِّف هم بود و او گفت: ای رسول خدا تو سید و سرور مایی و بر همهٔ ما حق نعمت داری. پیامبر فرمود: سید و سرور فقط خداوند است، شیطان شما را گول نزند.

گویند، عَلْقَمة بن عُلاثَة بن عَوْف بن اَحْوَص بن جَعْفَر بن کِلاب، و هَوْذَة بن خالد بن ربیعه و پسرش نیز به حضور پیامبر (ص) آمدند، عمر کنار پیامبر (ص) نشسته بود، به او فرمود: برای علقمه جا باز کن و عمر چنان کرد و علقمه کنار پیامبر نشست و آن حضرت شرایع اسلامی را برای او بیان فرمود و قرآن تلاوت کرد. علقمه گفت: ای محمد (ص) پروردگار تو سخت گرامی است و من به تو ایمان آوردم و همچنین از طرف عِکْرِمَة بن خَصَفة که از قبیلهٔ قیس است بیعت می‌کنم. هوذه و پسرش و برادرزاده‌اش هم مسلمان شدند و هوذه هم از طرف عکرمه بیعت کرد.

هشام بن محمد از ابراهیم بن اسحاق عبدی، از حَجّاج بن اَرْطاة، از عَوْن بن ابی‌جُحَیْفَة سُوائِیْ، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من هم از نمایندگان و همراه گروه بنی‌عامر بودم که به حضور پیامبر (ص) رفتیم، پیامبر (ص) در محله اَبْطَحْ مکه داخل خیمه‌یی سرخرنگ بود بر او سلام دادیم. پرسید: شما کیستید؟ گفتیم: بنی‌عامر بن صَعْصَعَة. فرمود: خوش آمدید شما از من و من از شمایم. در این هنگام وقت نماز فرارسید، بلال شروع به اذان گفتن کرد و به هنگام اذان گفتن دور خود می‌چرخید و دور می‌زد. و برای پیامبر (ص) ظرف آبی آوردند که وضو ساخت و مقداری آب از وضوی او باقی ماند و ما

۱. تأسف عامر از مرگ در بستر است وانگهی قبیلهٔ بنی‌سلول معروف به خواری و پستی هستند. ـ م.

۲. لبید بن ربیعه، از شعرای بزرگ خضرمی که در سال ۴۱ هجری درگذشته است، رک: ابن‌قتیبه، الشعرا والشعراء، ص ۱۹۴ و شرح معلقات خطیب تبریزی، چاپ دکتر فخرالدین قباوة، حلب، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۲۰۰. ـ م.

تلاش کردیم که از آن وضو بسازیم، سپس بلال اقامه گفت و پیامبر (ص) همراه ما دو رکعت نماز گزارد و چون هنگام نماز عصر فرارسید، بلال اذان گفت و همچنان دور می‌زد و رسول خدا (ص) دو رکعت هم نماز عصر با ما گزارد.[۱]

نمایندگان ثَقِیف[۲]

محمد بن عمر اسلمی [واقدی] از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می‌گفت * عروة بن مسعود و غیلان بن سَلَمة به هنگام محاصره طائف در آن شهر نبودند و هر دو به جُرَشْ [۳] رفته بودند که ساختن عراده و منجنیق و زره‌پوش را بیاموزند، هنگامی که آن دو به طایف برگشتند، رسول خدا (ص) از محاصرهٔ آن شهر صرف‌نظر کرده و برگشته بود، آن دو نخست منجنیق و عراده و زره‌پوش ساختند و نصب کردند و آماده برای جنگ شدند، سپس خداوند دل عُروة بن مَسْعود را دگرگونه و محبت اسلام را در دل او انداخت و عروة به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و از آن حضرت اجازه گرفت تا پیش قوم خود برگردد و ایشان را به اسلام فراخواند. پیامبر فرمود: آنها با تو جنگ خواهند کرد و می‌کشندت. گفت: من در نظر ایشان از فرزندشان محبوب‌ترم. برای بار دوم و سوم هم اجازه گرفت و پیامبر فرمود: اگر می‌خواهی برو. او پنج روزه به طائف رفت و به هنگام غروب وارد شد و به خانهٔ خود رفت. قوم به دیدنش آمدند و به روش کافران سلام دادند و درود گفتند. گفت: بر شما باد که با سلام اهل بهشت سلام دهید و ایشان را به اسلام دعوت کرد آنان بیرون آمدند و دربارهٔ کشتن او با یکدیگر رأی‌زنی می‌کردند.

چون سپیده زد عروه برفراز بام رفت و شروع به اذان گفتن کرد و بنی‌ثقیف از هر سو بیرون آمدند و مردی از بنی‌مالک به نام اَوْس بن عَوْف تیری به او زد که به رگ بازویش خورد و خون‌ریزی بند نیامد. غَیْلان بن سَلَمة و کَنانة بن عَبْد یالِیْل و حکم بن عمرو بن وَهْب و سران همپیمانان ایشان جامه جنگی پوشیدند و جمع شدند. عُرْوة که چنین دید گفت: من

۱. موضوع آمدن نمایندگان بنی‌عامر در سیرهٔ ابن‌هشام و نهایة‌الارب نویری مشروح‌تر و با ذکر اشعار زیادی آمده است، رک: سیره، ج ۴، ص ۲۱۲ و نهایة، ج ۱۸، ص ۵۸ ـ ۵۱. ـ م.

۲. ثقیف، لقب قَسِیّ بن مُنْبه و نسبت به آن ثقفی است و در طایف سکونت داشته‌اند. ـ م.

۳. جُرَش، نام شهری در یمن که از صادرات عمدهٔ آن شتر و چرم بوده است. ـ م.

خون خود را به صاحب آن ــ خدا ــ می‌بخشم تا به این ترتیب میان شما را اصلاح کنم، این کرامتی بود که خداوند به من ارزانی داشت و شهادت را بهرهٔ من فرمود، مرا در محلی که شهیدان مسلمانِ در رکاب رسول خدا کشته شده را دفن کردند، به خاک بسپرید، و درگذشت و او را در گورستان شهدا دفن کردند و چون این خبر به رسول خدا رسید فرمود: مثل او مثل صاحب سورهٔ یٰس است که قوم خود را به خدا دعوت می‌کرد و کشتندش.

اَبُوالمَلِیْح بن عُرْوَة و قارب بن اسود بن مسعود هم به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند، رسول خدا از ایشان دربارهٔ مالک بن عوف پرسید. گفتند: در طائف بود. فرمود: به او خبر دهید که اگر مسلمان شود و پیش من آید زن و فرزند و اموالش را آزاد می‌کنم و صد شتر هم به او می‌دهم. مالک بن عوف پیش پیامبر آمد و رسول خدا آنچه گفته بود عمل فرمود. مالک گفت: ای رسول خدا من شر ثقیف را کفایت می‌کنم بر گله‌های ایشان غارت می‌برم تا آنکه مجبور شوند با مسلمانی به حضورت آیند. پیامبر (ص) او را به فرماندهی مسلمانان ثقیف و قبایل دیگر گماشت و او علاوه بر آنکه به گله‌های ثقیف غارت می‌برد با آنان به جنگ و ستیز هم پرداخت.

ثقیف که چنین دیدند پیش عَبْد یالِیل [1] رفتند و رأی‌زنی کردند که از میان خود گروهی را به نمایندگی پیش رسول خدا بفرستند، عبد یالیل و دو پسرش کنانة و ربیعة و شُرحِبیْل بن غیلان بن سَلَمَة و حکم بن عمرو بن وَهْب بن مُعَتِّبْ و عثمان بن ابی‌العاص و اَوْس بن عوف و نُمَیْر بن خَرَشَة بن ربیعة همراه هفتاد نفر حرکت کردند و همان شش نفر سران ایشان بودند، برخی هم گفته‌اند که آنها همگی ده و چند نفر بوده‌اند ولی گفتار اول درست است.

مُغِیرة بن شُعْبَة گوید: من در منطقهٔ ذوحُرُضْ همراه مسلمانان بودم که ناگاه عثمان بن ابی‌العاص با من برخورد و شروع به پرسشهایی کرد و چون ایشان را دیدم با سرعت شروع به دویدن کردم تا مژدهٔ آمدن آنان را به رسول خدا بدهم، با ابوبکر صدیق برخوردم و خبر آمدن ایشان را به او گفتم. گفت: سوگندت می‌دهم که بر من پیشی نگیری و خبر ایشان را به پیامبر ندهی، و خود پیش رفت و این خبر را به اطلاع رسول خدا رساند که آن حضرت شاد شد.

۱. یالیل، نام بتی است که با افزدن کلمه عبد بر آن نامگذاری می‌کرده‌اند. ــم.

افرادی که از همپیمانان ثقیف بودند بر مغیرة بن شعبه وارد شدند که ایشان را گرامی داشت و پیامبر (ص) دستور فرمود برای کسانی که از بنی‌مالک بودند، در مسجد خیمه زدند و معمولاً همه شب بعد از نماز عشا پیش ایشان می‌آمد و می‌ایستاد و گفتگو می‌فرمود و گاه بر روی این پا و گاه روی دیگری می‌ایستاد ـ کنایه از استمرار در کاری است ـ و از قریش شکایت می‌فرمود و از جنگی که میان آن حضرت و ایشان بود یاد می‌کرد. آن‌گاه پیامبر (ص) در مورد پیش‌آمدها ثقیف را قاضی قرار داد و قرآن به ایشان آموخته شد و عثمان بن ابوالعاص را به فرماندهی ایشان گماشت. ثقیف از اینکه بتخانه‌های لات و عزی را شخصاً ویران کنند از رسول خدا استدعا کردند معافشان دارد که پذیرفته شد. مغیرة می‌گوید، من آنها را ویران کردم، و ایشان همگی مسلمان شدند. همچنین مغیرة می‌گوید: هیچ قومی از عرب را نمی‌دانم که اسلامی به آن پسندیدگی و نسبت به احکام قرآن آن‌قدر خلوص داشته باشند.

نمایندگان ربیعه: عبدالقیس

محمد بن عمر واقدی از قُدامَة بن مُوسی، از عبدالعزیز بن رُمّانَة، از عُرْوة بن زبیر، و عبدالحمید بن جعفر از قول پدرش برایم نقل کردند * رسول خدا (ص) برای مردم بحرین نوشت که بیست مرد از ایشان به حضورش آیند. بیست مرد به سرپرستی عبدالله بن عوف اشَج آمدند، جارود و منقذ بن حیان که خواهرزادهٔ اَشَجّ بود نیز همراهشان بودند و ایشان در سال فتح مکه آمدند و چون به رسول خدا گفته شد که نمایندگان عبدالقیس آمده‌اند، فرمود: خوش آمدند، آفرین بر ایشان، مردم عبدالقیس بسیار مردم خوبی هستند. گوید، سپیده‌دم روزی که شبانگاهِ آن روز ایشان رسیدند، پیامبر (ص) به افق نگریست و فرمود: گروهی از مشرکان خواهند آمد که برای پذیرش اسلام مجبور نشده‌اند، شتران خود را در راه خسته و فرسوده و زاد و توشه‌شان را تمام کرده‌اند، سالارشان دارای علامت مشخصی است، خدایا قبیلهٔ عبدالقیس را بیامرز که پیش من آمده‌اند و چیزی نمی‌خواهند، ایشان بهترین مردم خاورانند.

گوید، آنان با جامه‌های مشخص خود هنگامی که رسول خدا در مسجد بود آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) فرمود: کدامیک از شما عبدالله اشَج است؟ گفت: من. و او مردی

کوچک‌اندام بود. رسول خدا (ص) به او نگاه کرد و فرمود: برای مردان رنگ پوست اهمیتی ندارد، مرد نیازمند به دو عضو کوچک خود یعنی قلب و زبان است، و رسول خدا به او گفت: در تو دو خصلت است که خداوند آن را دوست می‌دارد. عبدالله گفت: آن دو خصلت چیست؟ فرمود: خردمندی و بردباری. گفت: آیا این دو صفت اکتسابی است یا در من سرشته شده و فطری است؟ فرمود: فطری است.

جارود مسیحی بود پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمود، اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود. نمایندگان عبدالقیس را در خانهٔ رمله دختر حارث منزل دادند و از ایشان پذیرایی شده و ده روز ماندند و عبدالله اَشَجّ مسائلی از فقه و قرآن از رسول خدا (ص) می‌پرسید. پیامبر دستور فرمود به ایشان پاداش دهند و عبدالله اشجّ را بیشتر از دیگران و دوازده و نیم وقیه دادند و پیامبر (ص) به چهره مُنْقِذْ بن حَیّان دست کشیدند.

نمایندگان بَکْر بن وائِلْ

محمد بن علی قرشی با همان اسناد خود نقل می‌کرد که می‌گفتند * نمایندگان قبیلهٔ بکر بن وائل به حضور پیامبر (ص) آمدند، یکی از ایشان به رسول خدا گفت: آیا قُسّ بن ساعدة را می‌شناسی؟ فرمود: آری او از قبیلهٔ شما نیست، او مردی از قبیلهٔ ایاد است که در جاهلیت به آیین حنیف عمل می‌کرد و هنگامی که مردم در بازار عکاظ جمع بودند آن‌جا آمد و برای ایشان مطالبی گفت که حفظ کردند.

بَشِیر بن خَصاصِیّة و عبدالله مَرْثَدْ و حسان بن حَوْط هم همراه ایشان بودند و یکی از اعقاب حسان این بیت را سروده است:

من از فرزندان حسان بن حَوْط هستم و پدرم فرستاده تمام بنی‌بکر به حضور پیامبر (ص) است.[1]

گویند، عبدالله بن اسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس هم همراه ایشان به حضور پیامبر آمد، او در منطقهٔ یمامه ساکن بود و تمام اموال خود راکه در یمامه داشت فروخت و هجرت کرد و پیش رسول خدا آمد در حالی که فقط یک جوال خرما

۱. أنا ابنُ حَسّان بن حَوْط وَأبی رَسُولَ بَکْرٍ کُلِّها إلَی النَّبِیّ

داشت و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود که خداوند به مال او برکت دهد.

نمایندگان تَغْلِبْ

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرَة، از یعقوب بن زید بن طَلْحَة نقل می‌کرد * نمایندگان بنی‌تَغْلِبْ که شانزده مرد مسلمان و مسیحی بودند و مسیحیان بر خود صلیب زرین آویخته بودند و به حضور پیامبر آمدند و در خانهٔ رَملة دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا با مسیحیان آنان صلح فرمود که بر آیین خود و اهل ذمه باشند مشروط بر اینکه فرزندان خود را به مسیحی بودن وادار نکنند و به مسلمانان ایشان پاداش داد.

نمایندگان حَنِیْفَة[1]

محمد بن عمر واقدی از ضَحّاک بن عُثْمان، از یزید بن رومان، همچنین علی بن محمد قرشی از قول کسی که اسناد حدیث او را نام می‌برد، نقل می‌کردند * ده و چند نفر نمایندگان بنی‌حنیفة به حضور رسول خدا رسیدند که رَحّال بن عُنْفُوَة و سَلْمیٰ بن حَنْظَلَة سُحَیْمِیْ و طَلْقْ بن علی بن قیس و حُمْران بن جابر از خاندان بنی‌شَمِرْ و علّی بن سنان وَاقْعَس بن مَسْلَمَة و زید بن عمرو، و مُسَیْلَمة بن حَبیْب بودند و سرپرستی ایشان را سَلْمی بن حَنْظَلَة برعهده داشت، آنان را در خانهٔ رمله دختر حارث منزل دادند و پذیرایی کردند و برای آنها چاشت و شام می‌آوردند گاه نان و گوشت، و گاه نان و شیر، گاه نان و روغن و گاهی خرما میان ایشان تقسیم می‌کردند.

آنان پس از چند روز در مسجد به حضور رسول خدا آمدند و سلام دادند و شهادت حق بر زبان آوردند، و مُسَیْلَمة را کنار بارهای خود گذاشتند و چند روزی نزد پیامبر (ص) آمد و شد می‌کردند و رَحّال بن عُنْفُوة از اُبَیّ بن کعب قرآن می‌آموخت و چون خواستند به سرزمین خود برگردند، پیامبر (ص) دستور فرمود به هریک از ایشان پنج وقیه پاداش دهند. گفتند: ای رسول خدا یکی از همراهان خود را کنار بارها و مرکبهای خود گذاشته‌ایم که آنها

۱. قبیلهٔ بزرگی که در یمامه زندگی می‌کردند و چون به نجد نزدیک‌تر بودند آنها را نجدی می‌شمردند. ـ م.

را نگه دارد. رسول خدا (ص) دستور فرمود به او هم همان اندازه پاداش دهند و فرمود: منزلت او از شما کمتر نیست هرچند برای حفظ بار و مرکبهایتان مانده باشد. چون این خبر را به مسیلمه دادند، گفت: مثل اینکه خودش می‌داند که فرمانروایی پس از او از من است.

آنان به یَمامَة برگشتند و پیامبر (ص) ظرف آبی به آنها داد که در آن مقداری از آب باقی مانده از وضوی آن حضرت قرار داشت و فرمود: چون به سرزمین خود رسیدید معابد خود را ویران سازید و به جای آنها از این آب بپاشید و همان‌جا مسجد بسازید و چنان کردند و آن ظرف در خاندان اَقْعَس بن مَسْلَمة باقی ماند. طلق بن علی که اذان می‌گفت شروع به اذان گفتن کرد و چون راهب صومعه آن را شنید گفت این کلمه حق و دعوت حق است و گریخت و دیگر برنگشت.

بعد مسیلمه که خدایش لعنت کناد مدعی پیامبری شد و رَحّال بن عُنْفُوَة هم گواهی داد که رسول خدا (ص) او را در پیامبری خود شریک ساخته است و مردم فریب خوردند و به او گرویدند.

نمایندگان شیبان

عفان بن مسلم از قول عبدالله بن حسّان که از خاندان بَلْعَنْبَرْ و از قبیلهٔ بنی‌کعب است، نقل می‌کرد * صفیّه و دُحَیْبَة دختران عُلَیْبَة که هر دو مادربزرگ عبدالله بن حسان بوده‌اند دربارهٔ قیلَة دختر مَخرمه که زن‌پدرشان بوده است و ضمناً مادربزرگ مادری پدر عبدالله بوده است، چنین می‌گفته‌اند، که مخرمة همسر حبیب بن ازهر از قبیلهٔ بنی‌جناب بوده و چند دختر برای او زاییده است و در آغاز ظهور اسلام حبیب درگذشته است و دختران او را عمویشان اَثْوَبْ بن ازهر از مخرمه گرفته و جدا کرده است. مخرمه به منظور رفتن به حضور پیامبر (ص) از دیار خود بیرون آمد، یکی از دخترکان که گوژپشت بود و بالاپوشی پشمی بر تن داشت و در عین حال هم می‌لرزید، گریه سر داد، مادر تصمیم گرفت او را با خود ببرد، همچنان که شتر نر خود را می‌راندند، ناگاه خرگوشی از پیش ایشان گریخت، دخترک آن را به فال نیک گرفت و گفت مهرهٔ بخت تو از مهرهٔ بخت اثوب بالاتر است. در این هنگام روباهی پیدا شد و دخترک باز هم فال نیک گرفت و برای روباه نام مستعاری گفت که عبدالله بن حسان آن را فراموش کرده بود و همان‌طور که به هنگام دیدن خرگوش گفته بود

سخن خود را تکرار کرد. در همان حال که شتر را می‌راندند، ناگاه شتر به زانو درآمد و به لرزه افتاد، دخترک گفت: سوگند به امانت که این سِحر و جادوی اثوب است، چه باید کرد؟ گفت: لباس خود را وارونه بپوش به طوری که قسمت پشت آن در جلو قرار گیرد و جل و پلاس شتر را هم وارونه گردان. چنان کرد. گوید، چون این کار را کردیم شتر برپا خاست و پاهایش را گشود و بول کرد، و آن وقت لباسهای خود را به حال اول پوشیدیم و به راه افتادیم ناگاه دیدیم اثوب با شمشیر کشیده در تعقیب ماست، به خیمهٔ باقی‌مانده از مسافرانی که وقتی شتر زانو زده بود آن را دیده بودم، پناه بردیم. قَیلة می‌گوید: اثوب به من رسید و زبانه شمشیرش به موهای سرم گیر کرد و گفت ای بخت‌برگشتهٔ درمانده دختر برادرم را پس بده و من دخترک را پیش او انداختم که او را بر دوش خود گرفت و رفت.

قیلَة می‌گوید، من پیش خواهر خود رفتم که در قبیلهٔ بنی‌شیبان عروس بود، و همچنان در جستجوی اشخاصی بودم که همراه آنان به حضور پیامبر (ص) بروم، در آن هنگام شبی شوهرخواهرم از مجلسی شبانه برگشت و در حالی که تصور می‌کردند من خوابم به خواهرم گفت: به جان پدرت سوگند که همسفر محترم و راستگویی برای قَیلة پیدا کردم. خواهرم گفت: او کیست؟ گفت: حُرَیْث بن حَسّان شیبانی که می‌خواهد فردا به عنوان نمایندهٔ بکر بن وائل به حضور رسول خدا برود. من که آنچه گفته بودند شنیده بودم، صبح زود بار و بنهٔ خود را بر شتر نهادم و به جستجوی حریث بن حسّان برآمدم و او را که محلش از ما دور نبود پیدا کردم و از او خواستم همراهش باشم، گفت: بسیار خوب. شتران آنها همان‌جا بسته و آماده بودند و من همراه او که همسفری بسیار نجیب بود حرکت کردم و به مدینه آمدم. در آن موقع پیامبر (ص) می‌خواست با مردم نماز صبح بگزارد و هوا هنوز چندان روشن نشده بود و ستارگان در آسمان می‌درخشیدند و به واسطهٔ تاریکی مردم نمی‌توانستند درست چهرهٔ یکدیگر را ببینند. من که هنوز پای‌بند همان سنتهای جاهلی بودم در صف مردان ایستادم، مردی که کنار من ایستاده بود، گفت: تو زنی یا مردی؟ گفت: زن هستم. گفت: نزدیک بود حواس مرا پرت کنی، برو پشت سر مردان و همراه زنها نماز بگزار. من متوجه شدم کنار حجره‌ها صفی از زنها تشکیل شده است که به هنگام ورود آن را ندیده بودم و میان ایشان ماندم تا آفتاب برآمد و هرگاه مردی خوش‌منظر و خوش‌لباس را می‌دیدم که از دیگران دارای سر و وضعِ ظاهری بهتری بود، به تصور اینکه او پیامبر است چشم به او می‌دوختم، ولی چون آفتاب کاملاً برآمد، مردی وارد شد و خطاب به پیامبر (ص) گفت:

سلام بر تو باد ای رسول خدا. و پیامبر فرمود: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. و در آن هنگام متوجه رسول خدا شدم که دو جامهٔ ژنده که با زعفران رنگ شده ولی رنگ آن پریده بود بر تن داشت و چوبدستی‌یی از چوب معمولی خرما که پوست آن را کنده بودند و برگی هم نداشت، همراه آن حضرت بود و در حالی که زانوهایش را در بغل گرفته بود، نشسته بود. من همینکه متوجه رسول خدا شدم که چنان متواضعانه نشسته بود، از بیم به لرزه درآمدم. کسی که با پیامبر (ص) نشسته بود گفت: ای رسول خدا این زن بینوا می‌لرزد. پیامبر (ص) بدون اینکه به من که پشت سرش نشسته بودم بنگرد، فرمود: ای زن بینوا آرام بگیر و همینکه این سخن را فرمود خداوند تمام ترسی را که در دل من بود از میان برد.

در این هنگام همسفر و دوست من نخستین مردی بود که از میان نمایندگان پیش آمد و با پیامبر (ص) از طرف خود و قوم خود بیعت کرد و سپس گفت: ای رسول خدا برای ما در مورد زمینهای دهنا[1] فرمانی بنویس که از بنی‌تمیم غیر از آنان که همسایه‌اند یا مسافر و رهگذرند از آن استفاده و به آن تجاوز نکنند.

قیله می‌گوید: همینکه دیدم پیامبر (ص) دستور فرمود که فرمان به نام او نوشته شود، نتوانستم صبر کنم که آنجا وطن و خانهٔ من هم بود و گفتم: ای رسول خدا منظور او تمام سرزمین دهنا نیست زیرا آن‌جا محل چرای شتران و گوسپندان مسلمانان است، وانگهی زنان و فرزندان بنی‌تمیم هم آن‌جا و اطراف آن سکونت دارند. پیامبر (ص) فرمود: ای غلام از نوشتن دست بکش این زن بینوا درست می‌گوید، مسلمان برادر مسلمان است آب و درخت و چراگاه از آن همهٔ ایشان است و باید هریک به دیگری در مقابل فتنه‌انگیز کمک و یاری کند.

حُرَیْث همینکه دید مانع نوشتن فرمان شدم دست بر دست کوفت و گفت: داستان من و تو داستان آن ضرب‌المثل است که می‌گوید بزی با سم خویش برای کشتن خود کارد پیدا می‌کرد.[2] من گفتم: به خدا سوگند تو در تاریکیها رهنمون و نسبت به همسفر خود بخشنده و نسبت به من عفیف و پارسا بودی تا آنکه به محضر رسول خدا آمدم اکنون هم مرا سرزنش مکن اگر می‌خواهم بهره و سهم خود را از سرزمین دهنا بگیرم همان‌طور که تو آن را برای

۱. دهناء، نام سرزمین بنی‌تمیم که دارای چراگاههای فراوان است، رک: معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۱۱۵.ــم.

۲. این ضرب‌المثل در مجمع‌الامثال میدانی ذیل شمارهٔ ۱۰۲۰ آمده است (حتفها تحمل ضأن باظلافها) و خلاصه همین داستان را هم نقل می‌کند که حریث بن حسان در محضر پیامبر (ص) به کار برده است.ــم.

خودت می‌خواهی. گفت: ای بدبخت تو چه بهره‌یی از دهنا داری؟ گفتم: آن‌جا محل نگهداری و چراگاه تنها شتر من هم هست، آیا تو می‌خواهی آن را فقط برای شتر همسران خودت بگیری؟ حریث گفت: اکنون که در حضور پیامبر (ص) مرا چنین ستودی من او را گواه می‌گیرم که تا هنگامی که زنده هستم با تو برادر خواهم بود. من گفتم: اکنون که تو این کار را شروع کردی من هم حق برادری تو را ضایع نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود: اگر پسر این زن بخواهد حق خود را از زمینی جدا کند و استمداد بخواهد و از پشت در حجره ــ یعنی با واسطه ــ یاری بطلبد آیا باید او را سرزنش کرد؟ من گریستم و گفتم: به خدا سوگند ای رسول خدا او پسری خردمند و دوراندیش بود در روز جنگ ربذه همراه تو جنگ کرد و سپس رفت که از خیبر برای من خواربار بیاورد و دچار تب و نوبه آن سرزمین شد و درگذشت و زنهای خود را برای من باقی گذاشت.

پیامبر فرمود: سوگند به کس که جان محمد (ص) در دست اوست، اگر زن بینوایی نبودی خواسته‌ات را چنان که می‌خواهی برمی‌آوردم و فرمان را به نام تو می‌نوشتند.[۱] سپس فرمود: مگر ممکن است کسی از شما نسبت به دوست خود فقط تا هنگامی خوشرفتاری کند که منافع او را رعایت می‌کند و اگر در موردی نسبت به کسی که شایسته‌تر است حقی را گفت باید از خوشرفتاری برگشت؟ و فرمود: پروردگارا کارهای گذشته مرا به عنایت بپذیر و از خطایش درگذر و نسبت به آنچه باقی‌مانده است مرا یاری فرمای، و سوگند به کسی که جان محمد (ص) در دست اوست باید چنان باشد که اگر کوچکترین شما و یکی از شما گریه کند دوستانش هم به گریه درآیند، ای بندگان خدا برادران خود را آزار ندهید.

آن‌گاه رسول خدا (ص) برای قیله بر روی قطعه چرمی این فرمان را صادر فرمود:

برای قیله و زنانی که دختران اویند، نباید هیچ‌گونه ستمی بر ایشان بشود و نباید آنها را مجبور به ازدواج کنند و باید هر مسلمان مؤمن ایشان را یاری دهد و بر آنهاست که همواره نیکوکار باشند و هرگز بدی نکنند.

محمد بن سعد عفان بن مسلم از عبدالله بن حسان، از حبان بن عامر نقل می‌کرد * در مورد حَرْمَلة بن عبدالله که پدر مادرش از قبیلهٔ کعب بَلْعَنْبَرْ بوده است، و همچنین از قول دو مادربزرگ خود مادر پدر و مادر مادرش که صفیة و دحیبة دختران عُلَیْبَة بوده‌اند و حَرْمَلة

۱. در سلسلهٔ اسناد این بخش (نمایندگان بنی‌شیبان) و در مطالب آن نوعی پیچیدگی و تعقید بود و آن‌طور که شاید و باید از عهدهٔ ترجمه برنیامده‌ام و از خوانندگان محترم پوزش می‌طلبم. ــ م.

بن عبدالله پدربزرگ آن دو بوده است نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند حرمله از سرزمین خود بیرون آمد و به حضور پیامبر رسید و مدتی توقف کرد تا رسول خدا او را به آداب آشنا ساخت و سپس بازگشت، حرمله می‌گفته است، خود را سرزنش کردم که از پیامبر (ص) باید بیش از این می‌آموختم و پیش آن حضرت رفتم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌فرمایی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کارهای پسندیده را انجام بده و از کارهای ناپسند اجتناب و پرهیز کن. من برگشتم و چون کنار شتر خود رسیدم دوباره باز آمدم و ایستادم و گفتم: ای رسول خدا به چه چیزی دستور می‌دهی که عمل کنم؟ فرمود: ای حرمله کار پسندیده را انجام بده و از ناپسند پرهیز کن، چون از مجلسی برخاستی آنچه را که گوشت پسندید و هر کاری را که دوست می‌داری نسبت به تو انجام دهند انجام بده و آنچه را دوست نمی‌داری که برای تو بگویند چون برخاستی از آن پرهیز کن.

نمایندگان اهل یَمَنْ

نمایندگان طئ

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن سَبْرَة، از اَبُوعُمَیْر طائی و یتیم زُهْری از هشام بن محمد بن سائب کلبی، از عبادة طائی، از قول پیرمردان قبیلهٔ ایشان نقل می‌کرد که می‌گفتند * پانزده نفر از نمایندگان قبیلهٔ طی به حضور پیامبر (ص) آمدند که سرپرست و سالارشان زیدالخیر بود، و او زیدالخیل بن مُهَلْهَل و از خاندان نَبْهان است، و زَرّ بن جابر بن سَدوس بن اصمع نبهانی، و قَبِیْصَة بن اسود بن عامر از خاندان جَرْم طئ، و مالکٔ بن عبدالله بن خَیْبَرِیْ از بنی‌معن، و قُعَیْن بن خُلَیْف بن جَدِیلة، و مردی از بنی‌بَوْلان همراهشان بودند، ایشان هنگامی که وارد مدینه شدند پیامبر (ص) در مسجد بود، آنان مرکبهای خود را کنار مسجد بستند و سپس وارد مسجد شدند و نزدیک پیامبر آمدند، آن حضرت اسلام را به ایشان عرضه فرمود و همگی مسلمان شدند و به هریک از ایشان پنج وقیه نقره جایزه داده شد و پیامبر (ص) به زیدالخیل دوازده و نیم وقیه نقره عطا فرمود، و پیامبر (ص) گفت: توصیف هر مردی از اعراب را که برای من کردند او را کمتر از آنچه گفته‌اند دیدم غیر از زیدالخیل که دربارهٔ او کمتر از آنچه که بود شنیده بودم، و حق مطلب را نگفته بودند. و پیامبر (ص) او را زیدالخیر نامگذار فرمود و فَیْد[1] و سرزمینهای دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام فَرْدَة[2]

---

۱. فَیْد، نام جایی نزدیک سرزمینهای قبیلهٔ طی و نام شهرکی میان کوفه و مکه.ـ م.

۲. فَردة یا قردة نام آبی است و برای هر دو مورد، رک: معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۴۰۸ و ۳۵۷.ـ م.

رسیدند، زید درگذشت، همسرش نامه‌یی را که رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد.

پیامبر (ص) علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را به فُلْس[۱] که نام بت و بتخانهٔ قبیلهٔ طی است گسیل داشت و دستور فرمود آن را ویران کند و به قبایل مشرکان حمله کند و غارت برد. علی (ع) همراه دویست سوار بیرون آمد و بر منطقهٔ سکونت خاندان حاتم حمله کرد و دختر حاتم را هم به اسارت گرفت و او را به مدینه آوردند و با دیگر اسیران قبیلهٔ طی به حضور پیامبر (ص) آورده شد.

در حدیثی که هشام بن محمد نقل می‌کند آمده است کسی که به خاندان حاتم حمله برده و دختر او را به اسیری گرفته است خالد بن ولید بوده است.

محمد بن سعد با اسناد نخستین می‌گوید که عَدِیّ بن حاتم از مقابل سواران پیامبر (ص) گریخت و خود را به شام رساند و همچنان بر آیین مسیح (ع) بود و میان مناطق سرزمینهای قوم خود رفت و آمد می‌کرد.

دختر حاتم در سایبانی کنار در مسجد مدینه سکونت داده شد و او زنی زیبا و زبان‌آور و گرانقدر بود، چون رسول خدا (ص) از آن‌جا عبور فرمود او به سوی آن حضرت رفت و گفت: پدرم مرده است و کسی که عهده‌دار هزینهٔ زندگی من بوده گریخته است، بر من منت گزار و آزادم ساز که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر فرمود: چه کسی عهده‌دار تو بوده است؟ گفت: عَدِیّ بن حاتم. فرمود: کسی که از خداوند و رسولش گریخته است؟

دختر حاتم می‌گوید، گروهی از قبیلهٔ قُضاعَة از شام آمدند، رسول خدا (ص) دستور فرمود به من جامه و هزینه دادند و مرا با ایشان روانه کردند و من با ایشان بیرون آمدم و به شام و پیش عَدِیّ رفتم و به او گفتم تو ستمگر و قطع‌کننده پیوند خویشاوندی هستی خود و زن و فرزندانت را از معرکه بیرون بردی و بقیه را به حال خود رها کردی. چند روزی پیش او ماند و سپس به برادر گفت چنین می‌بینم که به حضور رسول خدا (ص) بروی و عدی بیرون آمد و آهنگ رفتن به محضر رسول خدا (ص) کرد و چون به مدینه رسید پیامبر (ص) در مسجد بود، عدی پیش آمد و سلام کرد. فرمود: تو کیستی؟ گفت: عدی بن

۱. فِلْس یا فُلْس، نام بت و بتخانه‌یی است، رک: معجم‌البلدان، ج ۶، ص ۳۹۴. ـم.

حاتم. پیامبر (ص) او را به خانه برد و برای او تشکی انباشته از لیف خرما گسترد و فرمود: روی آن بنشین. رسول خدا (ص) خود روی زمین نشست و اسلام را بر او عرضه فرمود، عدی مسلمان شد و پیامبر (ص) او را مأمور جمع آوری زکات قومش کرد.

هشام بن محمد سائب از جمیل بن مرثد طائی، از گروهی از بنی‌معن، از قول پیرمردان ایشان نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * عمرو بن مُسَبِّحْ بن کعب بن عمرو بن عَصَرْ بن غَنْم بن حارثة بن ثوْب بن معن طایی هم که یکصد و پنجاه ساله بود به حضور پیامبر (ص) آمد و در مورد شکار سؤال کرد. فرمود: هر شکاری را که تیر تو از پا درآورد بخور و هر شکاری که پس از تیر خوردن گریخت و بعد مرد، رهایش کن و مخور. این عمرو بن مسبّح همان کسی است که از تیراندازان نام‌آور عرب بود و از امرؤالقیس بن حجر درباره‌اش گفته است: چه بسا تیراندازی از بنی‌ثُعَل که دو دست خود را از زره بیرون می‌آورد،[1] ــ در تیراندازی چابک و بی‌پرواست.

نمایندگان تُجِیْب

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیْر، از ابوالحُوَیرث نقل می‌کند * نمایندگان تجیب در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) آمدند، آنها سیزده مرد بودند و زکات اموال خود را هم که بر ایشان واجب شده بود همراه آورده بودند، پیامبر (ص) از دیدارشان شاد شد و فرمود خوش آمدید و آنها را جای خوبی فرود آوردند و به بلال دستور داد از ایشان نیکو پذیرایی شود و جوایز ایشان را بهتر بپردازد و بلال به آنها بیشتر از آنچه به نمایندگان دیگر جایزه داده می‌شد، جایزه داد. پیامبر (ص) پرسید: آیا کسی از شما باقی‌مانده است که جایزه نگرفته باشد؟ گفتند: آری نوجوانی که از همه کوچکتر است و او را کنار بارهای خود گذاشته‌ایم. فرمود: او را پیش ما بفرستید. نوجوان پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: من هم یکی از افراد همین گروه‌ام که هم‌اکنون حضور شما بودند و حوایج ایشان را برآوردی، لطفاً حاجت مرا هم برآور. پیامبر (ص) فرمود: حاجت تو چیست؟ گفت: از خداوند بخواه که مرا بیامرزد و رحمت فرماید و بی‌نیازی مرا در دلم قرار دهد. پیامبر عرض

---

۱. رُبَّ رامٍ مِنْ بَنی ثُعَل مُخْرِجٌ کفیّه مِنْ سُتَرِه

کرد: پروردگارا او را بیامرز و رحمت فرمای و دلش را بی‌نیاز گردان، و دستور فرمود جایزهٔ او را هم به اندازهٔ دیگران پرداختند. و ایشان همگی به سرزمین خود برگشتند، آنان در مراسم حج سال دهم هجرت در مِنی به حضور پیامبر آمدند و آن حضرت از ایشان دربارهٔ آن نوجوان سؤال فرمود گفتند: هیچ‌کس را چون او ندیده‌ایم که به هرچه خداوند روزیش دهد قانع و خشنود باشد. فرمود: امیدوارم همهٔ ما در این حالت بمیریم.

نمایندگان خَوْلان

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می‌کرد * ده نفر به نمایندگی از قبیلهٔ خولان در شعبان سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما به خدا و رسولش مؤمن و گواهیم و از طرف افراد دیگر قوم خود هم هستیم و برای رسیدن به حضور تو بر پهلوی شتران بسیار تازیانه زده‌ایم ــ کنایه از اینکه راهی بسیار پیموده‌ایم. پیامبر (ص) پرسید: عَمّ اَنَسْ [1] در چه حال است؟ و این نام بت و بتخانهٔ ایشان بود. گفتند: مانند بیماران گرفتار به جَرب و گر در بدترین حال است، خداوند متعال به عوض آن احکام و دستورهایی را که تو آورده‌ای به ما عنایت فرموده است و همینکه به آنجا برگردیم ویرانش خواهیم کرد. آن‌گاه دربارهٔ مسائلی از امور دینی خود پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود و دستور داد کسی مأمور باشد به آنان قرآن و احکام را بیاموزد، و آنها را در خانهٔ رَمْلَة دختر حارث فرود آوردند و دستور به پذیرایی از ایشان داده شد. پس از چند روزی برای خداحافظی و بدرود به حضور پیامبر آمدند، دستور داد به هریک از ایشان دوازده و نیم وقیه پاداش دهند و پیش قوم خود برگشتند و پیش از آنکه بارهای خود را بگشایند، عَمّ اَنَسْ را ویران کردند و آنچه را رسول خدا بر ایشان حرام فرموده بود، حرام می‌دانستند و آنچه را حلال فرموده بود، حلال می‌دانستند.

۱. نام این بت در ص ۴۳ کتاب الاصنام به صورت عَمْیانس ضبط شده است، مردم خولان قسمتی از محصول کشاورزی و دامهای خود را به او اختصاص می‌داده‌اند. ــ م.

نمایندگان جُعْفِیّ

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از ابوبکر بن قیس جُعْفِیّ نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * قبیلهٔ جعفی در دورهٔ جاهلی خوردن قلب را حرام می‌دانسته‌اند ــ دل گوسپند و دیگر دامهایی را که می‌کشته‌اند نمی‌خورده‌اند ــ، دو نفر از ایشان قَیْس بن سَلَمَة بن شَراحِیْل که از بنی‌مُرّان بن جعفی بود و سَلَمة بن یزید بن مِشْجَعَة بن مُجَمِّع به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند، آن دو برادر مادری بودند و مادرشان مُلَیْکَة دختر حُلْو بن مالک و از خاندان بنی‌حریم بن جعفی بود.

پیامبر به آن دو گفت: شنیده‌ام که شما قلب نمی‌خورید؟ گفتند: آری. فرمود: اسلام شما کامل نمی‌شود مگر به خوردن قلب و دستور فرمود برای آن دو دلی را بریان کردند و آوردند و آن را به دست سلمة بن یزید داد، سَلَمة همینکه آن را به دست گرفت دستش لرزید. پیامبر فرمود: آن را بخور و خورد و این بیت را خواند: با توجه به اینکه آن را از روی اکراه می‌خورم و همینکه سر انگشتان من به آن رسید لرزید.[1]

گوید، پیامبر (ص) دستور فرمود نامه‌یی برای قیس بن سَلَمه نوشته شود که چنین بود:

«فرمانی از محمد (ص) رسول خدا برای قیس بن سَلَمة بن شراحیل، من تو را بر قبایل مران و حریم و کلاب و وابستگان آنان گماشتم، بر آنانی که نماز برپا دارند و زکات و صدقه بپردازند و مال خود را پاکیزه و حلال کنند».

گوید، قبیلهٔ کلاب از خاندانهای بزرگ اَوْد و زُبَیْد و جَزْء بن سعدالعشیره و زیدالله بن سعد و عائذالله بن سعد و بنی‌صَلاءَة که از بنی‌حارث بن کعب بودند تشکیل شده بود.

گوید، آن‌گاه آن دو نفر به رسول خدا گفتند: مادر ما مُلَیْکه دختر حُلْو بردگان را آزاد می‌کرد و به بینوایان خوراک می‌داد و بر درویشان مهربانی می‌کرد ولی دخترکی از فرزندان خود را زنده به گور کرد اینک که مرده است حال او چگونه است؟ پیامبر فرمود: خودش و دخترک در آتشند. آن دو خشمگین شدند و برخاستند، پیامبر فرمود: پیش من بیایید و چون

۱. عَلیٰ اِنّی اَکَلْتُ القَلْبَ کَرْها ‌ ‌ وَ تَرْعَد حِینَ مَسَّتْه بَنانِیْ

آمدند فرمود مادر من هم با مادر شماست.[1] آن دو رفتند و می‌گفتند مردی که به ما گوشت دل را خوراند و می‌پندارد که مادرمان در آتش است شایستهٔ پیروی کردن نیست. میان راه به مردی از اصحاب رسول خدا برخوردند که شتری از شتران زکات همراهش بود، بر او حمله بردند و بستندش و شتر را برای خود گرفتند و بردند و چون این خبر به رسول خدا رسید آن دو را لعنت کرد و گفت خداوند قبایل رِعْل و ذَکْوان و عُصَیّة و لَحْیان و دو پسر مُلَیْکة و حریم و مران را از رحمت خود دور بداراد.

هشام بن محمد از ولید بن عبدالله جعفی، از پدرش، از قول پیرمردان قبیله‌شان نقل می‌کرد * ابوسَبْرة که یزید بن مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مرّان بن جعفی است همراه دو پسرش سَبْرة و عَزیز به حضور رسول خدا آمدند، پیامبر (ص) به عزیز فرمود: نام تو چیست؟ گفت: عزیز. فرمود هیچ‌کس غیر از خدا عزیز نیست نام تو از این پس عبدالرحمن است. ایشان مسلمان شدند. ابوسبرة گفت: ای رسول خدا پشت دست من زخمی و دملی است که مانع از به دست گرفتن لگام شتر است. پیامبر (ص) چوبه‌یی خواستند و با آن روی زخم کشیدند و همان دم از میان رفت و بهبود یافت. رسول خدا برای او و دو پسرش دعا فرمود، ابوسبرة درخواست کرد که رودخانه و مسیلی که در یمن و سرزمینهای ایشان بود در اختیار او گذاشته شود و این تقاضا پذیرفته شد و نام آن مسیل حردان[2] بود، عبدالرحمن پدر خیثمه است.

نمایندگان صُداء

واقدی از قول پیرمردی از قبیلهٔ بَلْمُصْطَلَق از قول پدرش نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) هنگامی که از جِعرّانَة در سال هشتم بازگشت، قَیْس بن سعد بن عُبادة را به یمن گسیل فرمود و دستور داد تا در سرزمینهای قبیلهٔ صُداء پیشروی کند. قیس همراه چهارصد نفر در منطقهٔ قَناة اردو زد، مردی از صداء آمد و از مأموریت ایشان پرسید و چون دانست شتابان به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت من به نمایندگی از طرف قوم خود آمده‌ام، دستور فرمای این لشکر

۱. این مطلب با روایات فراوانی که در منابع شیعه و سنی در مورد اسلام آمنه رضی‌الله تعالی عنها یا حنفی بودن او آمده است مغایرت دارد، رک: شرح مواهب، ج ۱، ص ۱۹۹. ـ م.

۲. حُردان، بر وزن عثمان به معنی مسیل و رودی که میان دو دره باشد است. ـ م.

برگردد و من برعهده می‌گیرم که قوم خود را به حضور آورم و مسلمان شوند. پیامبر (ص) چنان کرد. اندکی بعد پانزده نفر از ایشان به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند و به سرزمین خود برگشتند و اسلام میان ایشان آشکار شد و صد نفر از ایشان در حَجّةالوداع همراه پیامبر (ص) بودند.

واقدی از قول ثَوْری، از عبدالرحمن بن زیاد بن اَنْعُم، از زیاد بن نُعَیْم، از زیاد بن حارث صُدائی نقل می‌کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم: به من خبر رسیده است که لشکری به سوی قوم من گسیل فرموده‌ای، لشکر را برگردان و من متعهد می‌شوم قوم خود را مسلمان کنم، و پیامبر (ص) آن لشکر را برگرداند، و قوم من به حضور آن حضرت آمدند و پیامبر فرمود: تو میان قوم خود محترم هستی و گوش به فرمان تو هستند. گفتم: این از الطاف الهی و رسول خداست.

گوید، زیاد بن حارث صُدائی همان کسی است که در یکی از سفرها، پیامبر (ص) دستور فرمود اذان بگوید و او اذان گفت، سپس بلال آمد که اقامه بگوید. پیامبر فرمود: این برادر صُدائی اذان گفت و هرکس اذان بگوید خودش اقامه هم می‌گوید.

نمایندگان مُراد

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهَیْر، از محمد بن عُمارة بن خُزَیْمَة بن ثابت نقل می‌کرد که می‌گفته است * فَرْوة بن مُسَیْک مرادی در حالی که از دستگاه پادشاهان کِنْدة خود را کنار کشیده و پیروی رسول خدا را برگزیده بود، به مدینه آمد و به حضور رسول خدا رسید و در خانهٔ سعد بن عُبادة منزل کرد و به آموختن قرآن و احکام و شرایع اسلامی همت گماشت. پیامبر (ص) دوازده وقیه و نیم (پانصد درهم) جایزه به او عطا فرمود و شتری راهوار و حلّه‌یی بافت عُمان به او بخشید و او را بر قبایل مراد و زُبَیْد و مَذْحِجْ گماشت و خالد بن سعید بن عاص را همراه او به عنوان کارگزار زکات و صدقات روانه فرمود و برایش فرمانی صادر کرد که شامل احکام مربوط به زکات بود. خالد بن سعید همچنان تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) کارگزار صدقات بود.

نمایندگان زُبَیْد

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهیر، از محمد بن عُمارة بن خُزَیمَة بن ثابت نقل می‌کرد * عمرو بن مَعْدی کِرَب زُبَیْدی همراه ده نفر از قبیلهٔ زُبید به مدینه آمد و پرسید: از بنی‌عمرو بن عامر چه کسی دز این شهر سرور و سالار است؟ گفتند: سعد بن عُبادة. عمرو بن معدی کرب شتر خود را حرکت داد و بر در خانهٔ سعد بن عباده فرود آمد، سعد بیرون آمد و خیرمقدم گفت و بارهای او را باز کردند و او را گرامی داشت، سپس او را به حضور رسول خدا برد. عمرو بن معدی کرب و همراهانش مسلمان شدند و چند روزی ماندند. پیامبر (ص) به او جایزه داد و او به سرزمین خود برگشت و همراه قوم خود در حالی که همه مسلمان بودند زندگی می‌کرد. چون پیامبر (ص) رحلت فرمود او نخست مرتد شد و سپس به اسلام بازگشت و در جنگ قادسیه و دیگر جنگها شرکت کرد و متحمل زحمات زیادی شد.

نمایندگان کِنْدة

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری نقل می‌کرد * اَشْعَثْ بن قیس کندی همراه ده و چند نفر از قبیلهٔ کِنْدَة به مدینه آمدند و بر پیامبر (ص) وارد شدند و آن حضرت در مسجد بود، آنان زلف و کاکلهای خود را بلند گذاشته و چشمها را سرمه کشیده بودند و جبه‌های حریر سیاه حاشیه‌دار پوشیده و دیباهای زربفت که جقه‌های زرین داشت بر تن کرده بودند. پیامبر (ص) فرمود: مگر شما مسلمان نشده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس اینها چیست که بر تن کرده‌اید، این جامه‌ها را بیرون آورید و چنان کردند. چون خواستند به سرزمین خود برگردند و به هریک از ایشان ده وقیه و به اشعث بن قیس دوازده وقیه جایزه عطا فرمود.

نمایندگان صَدِف[1]

محمد بن عمر واقدی از عُمر بن یحیی بن سهل بن ابوحَثْمة، از شُرَحْبِیل بن عبدالعزیز صَدَفی، از قول پدرانش نقل می‌کرد می‌گفتند * نمایندگان ما که ده و چند نفر بودند در حالی که ازار و رداء پوشیده و بر شتران جوان سوار بودند به مدینه آمدند و با رسول خدا (ص) در فاصلهٔ میان خانه و منبر آن حضرت برخوردند، بدون اینکه سلام بدهند نشستند. پیامبر فرمود: آیا شما مسلمانید؟ گفتند: آری. فرمود: چرا سلام نکردید؟ ایشان بپا خاستند و گفتند: اَلسّلامُ عَلَیکَ ایها النَّبِیُّ و رحمةالله، فرمود: سلام بر شما باد، بنشینید و ایشان نشستند و از پیامبر (ص) دربارهٔ وقت نمازها سؤالاتی کردند و رسول خدا پاسخ فرمود.

نمایندگان خُشَیْن

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن صالِح، از مِحْجَن بن وَهْب نقل می‌کرد * ابوثَعْلَبَة خُشَنِیْ به حضور رسول خدا آمد و آن حضرت عازم خیبر بود، ابوثعلبه همراه پیامبر رفت و در جنگ خیبر شرکت کرد، پس از آن هم هفت نفر از قبیلهٔ خشین آمدند و در خانهٔ ابوثعلبه منزل کردند و مسلمان شدند و بیعت کردند و پیش قوم خود بازگشتند.

نمایندگان سعد هُذَیْم[2]

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله برادرزادهٔ زهری، از ابوعُمیر طائی، از ابونعمان، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * من همراه تنی چند از قوم خود برای دیدار رسول خدا (ص) رفتیم و ناحیه‌یی از مدینه فرود آمدیم و سپس برای رفتن به مسجد حرکت کردیم، دیدیم پیامبر (ص) مشغول نماز گزاردن بر جنازه‌یی است، چون نماز تمام شد، فرمود: شما کیستید؟ گفتیم: از قبیلهٔ بنی‌سعد هُذَیم هستیم و اسلام آوردیم و بیعت کردیم و

۱. صدف، با آنکه به کسر دال است در نسبت دال را مفتوح تلفظ می‌کنند، از قبایل حضرموت است.ـ م.
۲. هُذَیم، برده‌یی سیاه بود و ایشان درواقع اعقاب سعد بن زیدند.ـ م.

کنار بار و مرکوبهای خود برگشتیم. دستور فرمود ما را در جایی فرود آوردند و پذیرایی کردند، سه روز ماندیم و برای بدرود به حضورش رسیدیم فرمود: یکی را بر خود امیر کنید، و به بلال دستور فرمود تا به هریک از ما چند وقیه نقره پاداش داد و پیش قوم خود برگشتیم و خداوند اسلام را به ایشان روزی فرمود.

نمایندگان بَلِیّ[1]

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرَة، از موسی بن سَعْد که از وابستگان بنی‌مخزوم است، از رُوَیْفِعْ بن ثابت بَلَوِیّ نقل می‌کرد که می‌گفته است * نمایندگان قوم من در ماه ربیع‌الاول سال نهم آمدند و ایشان را در خانه‌ام که در محلهٔ بنی‌جدیله بود، منزل دادم و سپس با آنها برای رفتن به حضور پیامبر (ص) بیرون آمدیم و آن حضرت پس از نماز صبح همراه یاران خود در مسجد نشسته بود، ابوضَبّاب که سالخورده‌ترین ایشان بود، پیش رفت و مقابل پیامبر (ص) نشست و گفتگو کرد و همگی مسلمان شدند و از رسول خدا در مورد ضیافت و امور دینی پرسشهایی کردند که پاسخ فرمود. من آنها را به خانهٔ خود برگرداندم، ناگاه دیدم رسول خدا (ص) شخصاً مقداری خرما آورد و فرمود از این خرما برای پذیرایی ایشان استفاده کن. گوید، آنها از آن خرما و خرماهای دیگر می‌خوردند و سه روز ماندند و سپس برای بدرود کردن با پیامبر (ص) به حضورش رفتند. مقرر فرمود به ایشان هم همان اندازه که به نمایندگان قبایل دیگر پاداش داده شده است، پاداش داده شود و سپس به سرزمینهای خود برگشتند.

نمایندگان بَهْراء[2]

محمد بن عمر واقدی از موسی بن یعقوب زَمْعِیْ، از عمه خود و او از مادرش کریمه دختر مِقداد نقل می‌کرد که می‌گفته است از مادر خود ضُباعَة دختر زبیر بن عبدالمطّلب شنیدم که می‌گفت * از قبیلهٔ بهراء یمن سیزده مرد به‌نمایندگی آمدند و شتران خود را تا درِ منزل مقداد

۱. بَلِیّ بر وزن رضی نام قبیله‌یی که اعقاب بلی بن عمرو بن الحاف بن قُضاعه‌اند. ـم.

۲. بَهْراء، به صورت ممدود نام پسر عمرو و برادر بَلِیّ بن عمرو و نسبت به آن بهرائی است. ـم.

بن عمرو در محلهٔ بنی جدیله از پی می‌کشیدند. مقداد از خانه بیرون آمد و به ایشان خوشامد گفت و آنان را در حجره‌یی از حجره‌های منزل جا داد و سپس به حضور پیامبر (ص) آمدند و اسلام آوردند و احکام را آموختند و چند روزی ماندند، سپس برای تودیع به حضور رسول خدا آمدند، دستور فرمود جوایزشان پرداخت شود و به سرزمین خود برگشتند.

نمایندگان عُذْرة

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن عبدالله بن نَسْطاس، از ابوعمرو بن حُرَیْث عُذْرِی نقل می‌کند که می‌گفته است * میان نوشته‌های پدران خود چنین خوانده‌ام که گفته‌اند در ماه صفر سال نهم هجرت نمایندگان قبیلهٔ ما که دوازده نفر بودند، به حضور پیامبر (ص) آمدند، حمزة بن نعمان عذری و سُلیم و سعد پسران مالک و مالک بن ابی‌ریاح همراهشان بودند و در خانهٔ رَمْلَة دختر حارث که از بنی‌نجار است، منزل گرفتند. سپس به حضور پیامبر آمدند و به آیین جاهلی سلام دادند و گفتند: ما از لحاظ نسب برادران مادری قصیّ بن کلاب هستیم و ما بودیم که قبیلهٔ خزاعه و بنی‌بکر را از مکه بیرون راندیم و برای ما با شما خویشاوندی است. پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید شما را نمی‌شناختم ولی چه چیزی مانع از این شد که به روش مسلمانان سلام دهید؟ گفتند: ما در طلب اسلام برای خود و قوم خود آمده‌ایم و پرسشهایی کردند که مربوط به امور دینی بود و پیامبر پاسخ ایشان را داد، و همگی مسلمان شدند و پیامبر (ص) دستور فرمود به ایشان هم همان‌طور که به دیگر نمایندگان جایزه داده می‌شد، جایزه دادند و به یکی از ایشان هم حله‌یی پوشاندند. چند روزی ماندند و سپس پیش خویشاوندان خود برگشتند.

هشام بن محمد بن سائب از شرقیّ بن قُطامِیّ، از مُدْلِجْ بن مقداد بن زَمِلْ عُذْری و ابوزُفر کَلْبی برایم نقل کردند * زَمِلْ بن عمرو عُذْری به حضور پیامبر (ص) آمد و خبری را که از درون بت خود شنیده بود برای پیامبر نقل کرد. فرمود: آوای یکی از مؤمنان جن بوده است. زمل مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او پرچمی بست تا سالار قومش باشد، او بعدها در جنگ صفین همراه معاویه بود و در مَرْج[1] هم شرکت کرد و کشته شد.

۱. مرج، نام مرزغزاری نزدیک غوطه دمشق است. ــم.

زَمِلْ هنگامی که به حضور پیامبر (ص) آمد این ابیات را سرود:

ای رسول خدا، ناقهٔ خود را با سرعت تاختم و او را بر سرزمینهای سخت و شن‌زارها و تپه‌های شنی راندم به امید آنکه بهترین مردم را یاری استواری دهم و ریسمانی از ریسمانهای محبت تو بر عهد خود ببندم، گواهی می‌دهم که فقط خدای یگانه معبود است و چیزی جز او نیست و تا هنگامی که پای من یارای کشیدن کفشم را داشته باشد برای او متدین خواهم بود.[1]

نمایندگان سَلاٰمان[2]

محمد بن عُمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحمثة می‌گوید * در کتابهای پدرم دیده‌ام که حبیب بن عمرو سلامانی نقل می‌کرده است که ما هفت نفر بودیم و به نمایندگی از طرف سلامان به حضور پیامبر (ص) آمدیم و آن حضرت را خارج از مسجد دیدیم که برای تشییع جنازه‌یی می‌رفت، گفتیم: ای رسول خدا سلام بر تو باد. فرمود: سلام بر شما باد شما کیستید؟ گفتیم: از قبیلهٔ سلامانیم و آمده‌ایم مسلمان شویم و از سوی خود و قوم خود بیعت کنیم. پیامبر (ص) به غلام خود ثَوْبان[3] دستور داد که ما را همان‌جاکه دیگر نمایندگان را منزل می‌دادند، منزل دهد، و چون پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد میان منبر و خانهٔ خود نشست و ما پیش رفتیم و از ایشان در مورد نماز و شرایع اسلامی و برخی از تعویذها پرسیدیم و مسلمان شدیم و به هریک از ما پنج وقیه پاداش داد و به سرزمین خود بازگشتیم و این موضوع در شوال سال دهم بود.

---

۱. اِلَـیْکَ رسولَ‌اللهِ اَعْمَلْتُ نَصَّها / اُکَـلِّفُها حَزْناً وَ قَوْزا مِنَ الرَّمْلِ
لِاَنْـصُرَ خَیْرَ الناسِ نَصْراً مُؤَزَّراً / واعقِدُ حَبْلاً مِنْ حِبالِکَ فی حَبْلِیَ
وَ اَشْـهَدُ اَنَّ اللـهَ لا شـیَ غَـیْرَه / اَدینُ لَهُ ما اَثْقَلَتْ قَدَمِی نَعْلِی

۲. سلامان، نام خاندانی بزرگ از قبیلهٔ قُضاعة است. ـم.

۳. نام یکی از خدمتگزاران رسول خدا که برده بود و پیامبر (ص) او را خریده و آزاد فرمود. ـم.

نمایندگان جُهَیْنَة

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوعبدالرحمن مَدَنی نقل می‌کرد * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، عبدالعُزّی بن بَدْر بن زید بن معاویه جُهَنی که از خاندان بنی‌رَبَعَة بن رَشْدان بن قیس بن جُهَیْنَة است همراه برادر مادری خود که پسرعمویش بود و ابورَوْعة نام داشت به حضور پیامبر (ص) آمدند. رسول خدا (ص) به عبدالعُزّی فرمود از این پس تو عبدالله هستی و به ابوروعة فرمود ان‌شاءالله دشمن را خواهی ترساند، سپس پرسید: از کدام خانواده‌اید؟ گفتند: فرزندان غَیّان هستیم. فرمود: شما فرزندان رَشْدان هستید. نام صحرای ایشان را هم که غوی بود به رُشْد تغییر داد و دربارهٔ دو کوه منطقه که به نام اَشْعَرْ و اَجْرَدْ بودند فرمود آن دو از کوههای بهشتند که فتنه‌یی در آنها صورت نمی‌گیرد، روز فتح مکه هم به عبدالله بن بدر پرچم را سپرد و مسجد ایشان را هم در مدینه مشخص فرمود و آن نخستین مسجدی بود که در مدینه مشخص و پی‌ریزی شد.

هشام بن محمد از خالد بن سعید، از قول مردی از خاندان بنی‌دهُمان، از قول پدرش که از اصحاب پیامبر (ص) بود نقل می‌کرد که عمرو بن مُرّة جُهَنِی می‌گفته است * بتی داشتیم که آن را سخت تعظیم می‌کردیم و من پرده‌دارش بودم و همینکه شنیدم رسول خدا مبعوث شده و به مدینه آمده است آن را شکستم و بیرون آمدم و در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدم و مسلمان شدم و شهادت حق گفتم و به آنچه از حلال و حرام آورده بود ایمان آوردم و این اشعار را سرودم:

گواهی می‌دهم که خداوند حق است و من نخستین کسی هستم که خدایان سنگی را رها کردم، دامن همت بر کمر بستم و هجرت کردم و با پیمودن راههای سخت و ریگزار به سوی تو آمدم، تا در صحبت بهترین مردم از لحاظ خود و پدرانش باشم کسی که فرستادهٔ خداوند مردم است و منزلت او از کهکشان هم فراتر است.[1]

---

۱. شَهِدْتُ بِاَنَّ اللـه حقٌ وَ اِنّنی　　لِآلِهَةِ الاَحْجارِ اَولُ تارِکٍ
وَ شَمَّرْتُ عَنْ ساقِی الاِزارَ مُهاجراً　　اِلَیکَ اَجُوب الوَعْثَ بَعْد الدَکادِکِ
لاصحب خیرالناس نَفْساً وَ والِداً　　رَسُولَ مَلیکَ النّاسِ فَوْقَ الحَبائِکِ

گوید، سپس رسول خدا (ص) او را به سوی قومش فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند، همگی دعوت او را پذیرفتند جز یک تن که دعوتش را نپذیرفت و پاسخی درشت داد و عمرو بن مره او را نفرین کرد دهانش کج شد و قادر به صحبت کردن نبود بعد هم کور و نیازمند شد.

نمایندگان کَلْب

هشام بن محمد بن سائب کلبی از حارث بن عمرو کلبی، از عمویش عُمارة بن جَزْء، از مردی از خاندان بنی‌ماوِیّة که از قبیلهٔ کلب است، و ابولیلی بن عطیه کلبی از عمویش، هر دو برایم نقل کردند * عَبْد عَمْرو بن جَبَلة بن وائل بن جُلاح کلبی می‌گفته است من و عاصم که مردی از خاندان بنی‌رَقّاش و از بنی‌عامر بود بیرون آمدیم و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و اسلام را بر ما عرضه فرمود و مسلمان شدیم. فرمود: من رسول اُمّیْ راستگوی پاک‌نهادم، وای و صد وای بر آن کس که مرا تکذیب کند و از من روی گرداند و با من جنگ کند و خیر و تمام خیر برای کسی است که مرا پناه و یاری دهد و به من ایمان آورد و گفتارم را تصدیق کند و همراه من جهاد کند. گفتیم: ما به تو ایمان می‌آوریم و گفتارت را تصدیق می‌کنیم، و ایمان آوردیم. عبد عمرو در این مورد این اشعار را سرود:

چون رسول خدا برای هدایت آمد دعوتش را پذیرا شدم، و پس از انکار وجود خدا، اکنون به او پناه می‌برم، لذتهای چوبه‌های قمار را بدرود گفتم و دیدم مایهٔ تباهی عمر من و فرا خواندن به لهو و لعب است، اینک به خدای بلندمرتبه ایمان آوردم و تا هنگامی که زنده باشم بتها را ناشایسته می‌دانم.[1]

هشام بن محمد از ابن ابی‌صالح که مردی از بنی‌کنانه است، از رَبیعَة بن ابراهیم دمشقی نقل می‌کرد * حارِثة بن قَطَنْ بن زائر بن حِصْن بن کَعْب بن عُلَیْم کلبی، و حَمَلْ بن سعدانة بن حارثة بن مُغَفَّلِ بن کعب بن عُلَیْم به حضور رسول خدا آمدند و مسلمان شدند.

---

۱. اَجَبْتُ رَسولَ اللّهِ اِذْ جاء بالهُدیٰ / واَصْبَحتُ بَعْد الجَحْدِ بالله اوجراً
وَ وَدَّعْتُ لَذّاتِ القداح وقد اُری / بِهاتَدَ کاعُمْرِی وللهوا صوَرَا
و آمنتُ باللّهِ العَلِیّ مکانُهُ / وَ اَصْبحتُ لِلْاَوْثان ما عِشْتُ مُنْکِرا

پیامبر (ص) برای حَمَل پرچمی بست و بعدها با همین پرچم در جنگ صفین همراه معاویه شرکت کرد، و برای حارثة بن قَطَن فرمانی صادر فرمود که در آن چنین آمده بود:

این پیمان‌نامه‌یی است از سوی محمد (ص) رسول خدا برای اهل دَوْمَةُالجَنْدَل و ساکنان اطراف آن از قبایل کلب که همراه حارثة بن قَطَنْ فرستاده می‌شود، نخلستانهای دیم که نیازی به آبیاری ندارد از ماست و درختان کهن که نیازمند به آبیاری و در محدوده شما قرار دارد از شماست، محصولی که از آب دیم یا رودخانه سیراب می‌شود یک‌دهمش باید به عنوان زکات پرداخته شود و محصول آبی که با آب کشیدن از چاه سیراب می‌شود یک‌بیستم از آن زکات است، لازم نیست دامهای شما به هنگام زکات در یک نقطه جمع شود و شتران زکات دادهٔ شما ضمیمهٔ آن نخواهد بود، نماز را اول وقت بپا دارید و زکات را به حق و به‌طور کامل بپردازید، منعی برای شما نخواهد بود که در هر جا بخواهید کشاورزی کنید و از کالاهای شما یک‌دهم گرفته نخواهد شد، برعهده شماست که این عهد و پیمان را رعایت کنید و برعهدهٔ ماست که برای شما خیرخواهی و وفای به عهد کنیم و ذمه خدا و رسولش را مراعات کنیم، خداوند و مسلمانان حاضر گواه این پیمانند.[1]

نمایندگان جَرْم

هشام بن محمد بن سائب از سَعْد بن مُرّة جَرْمی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * دو مرد از قبیلهٔ ما که نام یکی اَصْقَع بن شَرَیْح بن صَریم بن عمرو بن رِیاح بن عَوْف بن عُمَیْرة بن هَوْن بن اَعْجب بن قُدامَة بن جَرْم بن رَبّان بن حُلْوان بن عمران بن الحاف بن قُضاعَة است و دیگری هَوْذة بن عمرو بن یزید بن عمرو بن ریاح است، به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌یی صادر فرمود. گوید، کسی از جرمی‌ها شعری را برایم خواند که آن را عامر بن عَصَمَة بن شُرَیْح که همان اَصْقَع باشد سروده است:

ابو شریح نیکوکار که جوانمرد جوانمردان و پرداخت‌کننده غرامتها بود عموی من است، هنگامی که فرمانروایان با ما نبرد می‌کردند او فرمانده و پناه قبیلهٔ جَرم بود، و هنگامی که احمد (ص) از تهامه ایشان را به اسلام فراخواند او پیش از همگان آن را پذیرفت، به

۱. قبلاً هم تذکر دادم که بدون نقد و بررسی کامل این مطالب نباید آنها را ملاک صدور احکام فقهی دانست.ــم.

پیامبر (ص) پاسخ مثبت داد و رسول هم پشتیبان او بود و او را بر هر دو قبیلهٔ قدامه مهتر و سالار قرار داد.[۱]

یزید بن هارون از مِسْعَرْ بن حبیب، از عمرو بن سَلَمَة بن قَیْس جَرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است * پدرش و تنی چند از قوم او هنگامی که مردم مسلمان شدند به حضور پیامبر (ص) رفتند و قرآن آموختند و حوایج خود را برآوردند و به پیامبر گفتند: چه کسی برای ما پیشنمازی کند و نماز بگزارد؟ فرمود: هرکس از شما که بیشتر قرآن می‌داند و بیشتر آن را حفظ دارد بر شما پیشنماز باشد. گوید، چون پیش قوم برگشتند هیچ‌کس را در جمع و حفظ قرآن چون من ندیدند و من نوجوانی بودم که عبای کوچکی بر دوش می‌افکندم و مرا جلو می‌انداختند و برای ایشان پیشنمازی می‌کردم، از آن روز تاکنون در همهٔ نمازهای جماعت قبیلهٔ جرم من پیشنماز بوده و هستم. یزید می‌گوید، مِسْعر می‌گفت: نمازهای میت را هم او می‌گزارد و تا هنگام مرگ همچنان عهده‌دار این کار بود.

عارف بن فضل از حماد بن زید، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمرو بن سلمه جرمی برایم نقل کرد که ما کنار آبی زندگی می‌کردیم و محل عبور و مرور مردم بود و ما از مردم می‌پرسیدیم این موضوع تازه چیست؟ می‌گفتند: مردی ظهور کرده و مدعی است که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و چنین و چنان به او وحی کرده است. و آیات قرآن را برای ما می‌خواندند و من آنچه از قرآن می‌شنیدم حفظ می‌کردم و سینهٔ من آکنده از قرآن شد و مقدار زیادی از حفظ شدم، مردم هم منتظر بودند که اگر مکه فتح شود، مسلمان شوند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر قریش پیروز شود بدون تردید پیامبر و راستگوست. و چون خبر فتح مکه قطعی شد همهٔ اقوام به اسلام روی آوردند، پدر من هم برای اظهار اسلام قبیلهٔ ما به مدینه رفت و مدتی در محضر پیامبر (ص) بود و برگشت. چون نزدیک رسید به استقبالش رفتیم، و همینکه او را دیدم گفت: به خدا سوگند از پیش پیامبر خدا که به حق و راستی فرستادهٔ اوست می‌آیم و او شما را به این کارها فرمان می‌دهد و از این کارها

۱. وکانَ اَبوشُرَیْح الخَیْر عَمّی ‌‌ فَتیَ الفِتْیان حَمّال الغَرامَة
عَبیدُ الْحَیّ مِنْ جَرْم اِذٰامٰا ‌‌ ذَوُ والآکال سامُونا طُلامَة
و سابِقُ قَوْمِه لَمّا دعاهم ‌‌ اِلَی الاِسْلام اَحْمَدُ مِنْ تهامَة
فَلَبّاهُ وکان لَهُ ظَهیراً ‌‌ فَرقَّله علی حَیَّیْ قُدامَة

نهی می‌کند و باید که در چه وقتی نمازی بگزارید، و چون وقت نماز فرارسید باید یکی از شما اذان بگوید و آن‌کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مردم قبیلهٔ ما دقت کردند و هیچ‌کس را نیافتند که بیشتر از من قرآن بداند که من قرآن زیادی از مسافران شنیده و حفظ کرده بودم و مرا بر خود مقدم داشتند و در حالی که شش ساله بودم برایشان نماز می‌گزاردم و بر دوش من عبای کوچکی بود که چون به سجده می‌رفتم کنار می‌افتاد و کشف عورتم می‌شد. زنی گفته بود آیا نمی‌خواهید عورت پیشنماز خود را از ما بپوشانید؟ این بود که پیراهنی از پارچه‌های بحرین برایم تهیه کردند و من از هیچ چیز به اندازهٔ آن پیراهن خوشحال نبودم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد حذّاء، از ابوقِلابَة، از عمرو بن سلمه جرمی نقل می‌کرد که می‌گفته است * من با مسافران برخورد می‌کردم و آنها آیات قرآن را برای من می‌خواندند و در روزگار رسول خدا (ص) پیشنماز بودم.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَیالسی از شُعْبَة، از ایوب نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمرو بن سلمه می‌گفت پدرم خبر مسلمان شدن قوم خود را برای پیامبر (ص) برد، از جمله دستورهایی که داده بود این بود که آن‌کس که از همه بیشتر قرآن می‌داند، پیشنماز شما باشد من که از همه کوچکتر بودم امام جماعت ایشان بودم. و زنی گفته بود عورت قاری قرآن خود را از ما بپوشانید و برای من پیراهنی بریدند و دوختند و از هیچ چیز به اندازهٔ آن پیراهن خوشحال نشدم.

یزید بن هارون از عاصم از عمرو بن سَلَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون نمایندگان قوم من از حضور رسول خدا برگشتند، گفتند فرموده است هرکس بیشتر قرآن می‌داند امام جماعت شما باشد. گوید، مرا فراخواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنها پیشنمازی می‌کردم و بر دوش من بردی پاره بود و به پدرم می‌گفتند نمی‌خواهی عورت پسرت را از ما بپوشانی؟[1]

---

۱. این داستان نموداری از سادگی اعراب است وگرنه چگونه توجه نکرده‌اند که طفل شش ساله مکلف نیست. ـ م.

نمایندگان اَزْد[۱]

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زُهیر کعبی، از منیر بن عبدالله ازدی نقل می‌کرد * صُرَد بن عبدالله اَزْدِی همراه ده و چند نفر از قوم خود به حضور رسول خدا رفتند. و در خانهٔ فَرْوة بن عَمْرو منزل کردند او به ایشان خیرمقدم گفت و آنان را گرامی داشت و ده روز همان‌جا اقامت کردند. صُرَد از همه‌شان فاضل‌تر بود و رسول خدا او را بر مسلمانان قومش فرمانده ساخت و دستور فرمود به اتفاق مسلمانان با مشرکان قبایل یمن جهاد کند. او بیرون آمد و کنار شهر جُرَش که دژی استوار است و در آن قبایلی از یمن سکونت دارند، فرود آمد. مردم جُرَشْ متحصن شده بودند، صُرَد ایشان را به اسلام دعوت کرد که نپذیرفتند. او یک ماه ایشان را محاصره کرد و بر گله‌های آنها غارت می‌برد و غنیمت می‌گرفت، آن‌گاه به کوهی که در آن نقطه بود و شَکَرْ نام داشت، کوچید. مردم جُرَشْ تصور کردند او گریخته است و در تعقیب او بیرون آمدند. او صفهای خود را مرتب ساخت و به اتفاق دیگر مسلمانان بر آنها حمله آورد و چندان که توانستند از ایشان کشتند و از اسبهای ایشان بیست اسب به غنیمت گرفتند و تمام روز را با آنها جنگ کردند. مردم جُرَش دو نفر را به حضور پیامبر فرستاده و منتظر برگشت آنها بودند، پیامبر (ص) موضوع برخورد آنها و پیروزی صُرد را به ایشان گفت و چون آن دو مرد برگشتند و این موضوع را برای آنها گفتند، نمایندگان ایشان بیرون رفتند و به مدینه و حضور رسول خدا رسیدند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) فرمود: خوش آمدید، آفرین بر شما که زیباترین و خوش‌برخوردترین و شیرین‌گفتارترین و امانت‌دارترین مردمید، شما از من هستید و من از شمایم. و شعار ایشان را کلمهٔ مَبْرُور قرار داد، و بر گرد دهکدهٔ ایشان قرقگاهی که مشخص باشد، تعیین فرمود.

نمایندگان غَسّان

محمد بن عُمر واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی‌قَتادَة، از محمد بن بُکَیْر غَسّانِیْ، از قول

۱. اَزْد، با همزهٔ مفتوحه و زای ساکن و دال، از قبایل بزرگ قحطانی‌ها و سه گروهند اَزْد عُمان، اَزْد سَراة، اَزْد شَنُوءَة، گاهی هم آن را با سین و به صورت اَسْدْ تلفظ کرده‌اند. ـم.

خویشاوندان غسانی او نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * سه نفر در ماه رمضان سال دهم در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و در خانهٔ رمله دختر حارث منزل کردیم. گوید، در آن هنگام بیشتر، بلکه تمام قبایل عرب به رسول خدا (ص) گرویده بودند و ما با خود گفتیم آیا باید ما بدترین عرب باشیم، و ما به همین سبب به حضور رسول خدا رسیدیم و مسلمان شدیم و او را تصدیق کردیم و گواهی دادیم که آنچه آورده است بر حق است و در عین حال نمی‌دانستیم که آیا قوم ما از او پیروی خواهند کرد یا نه. رسول خدا (ص) به آنها جوایزی داد و ایشان به سرزمین خود برگشتند و چون پیش قوم خود آمدند، قوم پاسخ موافق ندادند و ایشان اسلام خود را پوشیده می‌داشتند و دو نفر از ایشان در حالی که مسلمان بودند درگذشتند و یکی از ایشان در سال جنگ یرموک پیش عمر بن خطاب آمد و ابوعبیده جراح را دید و او را از اسلام خود آگاه ساخت و ابوعبیده او را گرامی می‌داشت.

نمایندگان حارث بن کعب

محمد بن عمر واقدی از قول ابراهیم بن موسی مخزومی، از عبدالله بن عِکْرِمَة بن عبدالرحمن بن حارث، از پدرش نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در ماه ربیع‌الاول سال دهم هجرت خالد ولید را همراه چهارصد نفر از مسلمانان به سوی قبیلهٔ بنی‌حارث بن کعب به یمن گسیل فرمود و دستور داد ایشان را به اسلام دعوت کند و پیش از شروع جنگ دعوت خود را سه مرتبه تکرار کند، خالد چنان کرد و از آن میان افراد خاندان بَلْحارث بن کعب دعوت خالد را پذیرفتند و مسلمان شدند و خالد هم میان ایشان فرود آمد و به آنها قرآن و شرایع و احکام و سنن پیامبر (ص) را آموزش داد و در این‌باره نامه‌یی برای رسول خدا نوشت و همراه بلال بن حارث مُزَنِیْ فرستاد و ضمن آن خبر داد که از چه سرزمینهایی گذشته است و بنی‌حارث هم به اسلام گرویده‌اند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای خالد بنویسند که ایشان را مژده و بیم بده و همراه نمایندگانشان بیا. خالد همراه نمایندگان ایشان آمد و از جمله قَیْس بن حُصَیْن ذوالغُصَّة و یزید بن عبدالمُدان و عبدالله بن عبدالمدان و یزید بن مُحَجَّلْ و عبدالله بن قُراد و شَدّاد بن عبدالله قَنانِی و عَمْرو بن عبدالله بودند، خالد آنها را در منزل خود خانه داد و سپس با ایشان به حضور پیامبر (ص) آمد. فرمود: اینها کیستند که گویی چون مردان هندویند؟ گفته شد بنی‌حارث بن کعب هستند. آنان به رسول خدا سلام

دادند و گواهی به یگانگی خداوند و پیامبری آن حضرت را به زبان آوردند و رسول خدا به هریک از ایشان ده وقیه پاداش داد و به قیس بن حصین دوازده و نیم وقیه پرداخت و او را بر بنی‌حارث بن کعب فرمانده فرمود و آنها هنوز از ماه شوال چند روزی باقی‌مانده بود که به سرزمینهای خود برگشتند و چهار ماه پس از بازگشت آنان رسول خدای که سلام و رحمت فراوان و جاودانه خداوند بر او باد رحلت فرمود.

علی بن محمد قرشی از ابوبکر هُذَلِیْ، از شَعْبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * عَبْدَة بن مُشْهِر حارثی پیش پیامبر (ص) آمد و پرسشهایی از امور پوشیده مربوط به سفر خود و چیزهایی که دیده بود کرد و رسول خدا پاسخ داد و فرمود: ای پسر مُسهِرْ اسلام بیاور و دین خود را به دنیا مفروش، و او اسلام آورد.

نمایندگان هَمْدان

هشام بن محمد می‌گوید، حَبّان بن هانئ بن مُسلم بن قیس بن عمرو بن مالک بن لأی همدانی اَرْحَبی [1] از قول پیرمردان قبیلهٔ خویش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * قیس بن مالک بن سعد بن لأی اَرْحَبِی در مکه و پیش از هجرت به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا برای ایمان آوردن به تو و یاریت آمده‌ام. پیامبر فرمود: خوش آمدی. آن‌گاه گفت: ای گروه هَمْدان [2] آیا با همهٔ شرایطی که در من هست مرا می‌پذیرید؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد، پیامبر فرمود: اکنون پیش قوم خود برگرد و اگر همگی پذیرفتند بازآی تا همراهت بیایم.

قیس پیش قوم خود بازگشت، ایشان اسلام آوردند و در جَوْفَ المِحْوَرَه [3] غسل کردند و رو به قبله ایستادند، آن‌گاه قیس با خبر مسلمانی ایشان پیش رسول خدا برگشت و گفت: قوم من مسلمان شدند و به من دستور دادند شما را با خود ببرم. پیامبر (ص) فرمود: قیس بهترین نمایندهٔ قوم است، و به او گفت: به عهد خود وفا کردی خداوند تو را حمایت

۱. اَرْحَبْ، نام یکی از خاندانهای بزرگ قبیلهٔ همدان، رک: ابن‌حزم، جمهره انساب‌العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون دارالمعارف، مصر، ۱۹۷۱ میلادی، ص ۳۹۶. ـ م.

۲. هَمدان، از قبایل بسیار بزرگ عرب، رک: جمهره انساب‌العرب، ص ۵ ـ ۳۹۲. ـ م.

۳. جوف‌المحوره، نام جایی در سرزمینهای قبیلهٔ همدان، رک: معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵. ـ م.

فرماید، و به موهای جلو سرش دست کشید و فرمانی برای او نوشته شد که تمام قبیلهٔ همدان چه آنان که حمیری هستند و چه دیگران و وابستگان ایشان همگی از او پیروی کنند و به سخن او گوش فرادهند و تا هنگامی که نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند در پناه و حمایت خدا و رسولش قرار خواهند داشت.

پیامبر (ص) برای قیس از محصول کشاورزی خیوان[۱] دویست فَرَق[۲] مقرر فرمود که نیمی از آن کشمش و نیمی از آن ذرت باشد و صد فرق هم گندم از محصول عُمران[۳] تعیین فرمود که سالیانه به‌طور مستمر از بیت‌المال مسلمانان پرداخت شود.

هشام می‌گوید، فرق واحد وزن یمن است و طوایف حمیری عبارتند از قُدَمْ، ذی‌مرّان، ذی‌لَعْوة و تمام قبایل همدان و دیگر طوایف عرب عبارتند از اَرْحَبْ، نِهْم، شاکِرْ، وادِعَة، یام، مُرهِبَة، دالان، خارف، عُذر و حَجُور.

هشام بن محمد از اسماعیل بن ابراهیم، از اسرائیل بن یونس، از ابواسحاق، از پیرمردان قوم خود نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * در موسم حج رسول خدا به قبایلی که به مکه می آمدند مراجعه می‌فرمود و از ایشان کمک و یاری می‌خواست. مردی از طایفهٔ اَرْحَب را دید و فرمود: آیا می‌توان در قوم و قبیلهٔ تو پناهی جست؟ گفت: آری. پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او مسلمان شد ولی چون می‌ترسید که قوم پیشنهاد او را نپذیرند با پیامبر (ص) قرار گذاشت که در موسم حج سال بعد به حضور ایشان برگردد، و به سوی قوم خود برگشت و مردی از بنی‌زُبَید که نامش ذُباب بود او را کشت و جوانان اَرحَب هم او را کشتند.

علی بن محمد بن ابی‌سیف قرشی از قول برخی از رجال حدیث خود که اهل علم بوده‌اند نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * نمایندگان قبیلهٔ همدان در حالی که جامه‌های گران دیبا بر تن داشتند، به حضور پیامبر (ص) آمدند و حمزة بن مالک هم که از بنی‌مِعْشار است همراهشان بود. پیامبر (ص) فرمود: همدان نیکو قبیله‌یی است چه‌قدر برای یاری دادن شتابان و بر سختی پایدار و شکیبایند، گروهی از بندگان برگزیده و سران مسلمان از ایشانند. همگی اسلام آوردند و پیامبر (ص) خطاب به ایشان و افراد طوایف خارِفْ و یام و شاکر و

۱. خیوان، نام شهرکی از یمن است. ــم.
۲. فرق، واحد وزنی که گویند شانزده رطل است یا سه صاع، رک: منتهی‌الارب، ج ۳، ذیل فرق. ــم.
۳. عُمران، نام شهرکی از یمن است. ــم.

مردم منطقهٔ هَضْب و ساکنان تپه‌ماهورها که همه از همدانی‌ها بودند و مسلمان شده بودند، فرمانی صادر فرمود.[۱]

نمایندهٔ سَعد العشیرة

هشام بن محمد از ابوکبران مُرادی، از یحیی بن هانی بن عروة، از عبدالرحمن بن ابی‌سَبْرة جُعْفی نقل می‌کرد * چون قبیلهٔ سعدالعشیرة ظهور پیامبر (ص) را شنیدند، مردی از ایشان به نام ذُباب که از خاندان بنی‌انس الله بن سعدالعشیرة بود، برجست و بت قبیله را که نامش فَرّاض بود درهم شکست و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و این ابیات را سرود:

چون رسول خدا برای راهنمایی آمد از او پیروی کردم و بت فَرّاض را در خواری و پستی فروگذاشتم، حمله سختی بر آن بت کردم و رهایش ساختم، گویی هرگز نبوده است و روزگار حادثه‌آفرین است، چون دیدم خداوند دین خود را آشکار ساخت و رسول خدا مرا فراخواند، پاسخ مثبت دادم، آری تا هنگامی که زنده باشم اسلام را یاری می‌کنم و سراپای وجودم را بر آن فرو می‌افکنم، چه کسی از من به سعدالعشیرة پیام می‌برد که من چیزی را که پایدار است با چیزی که فانی و نابود می‌شود خریدم؟[۲]

هشام از پدرش، از مسلم بن عبدالله بن شُرَیْک نخعی، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن ذباب انسی مردی ثروتمند و در جنگ صفین همراه و از اصحاب علی (ع) بوده است.

---

۱. متن فرمان رسول خدا(ص) در منابع دیگر آمده است، رک: نهایة‌الارب، ج ۱۸، ص ۱۴ و ترجمهٔ آن به قلم نگارنده.ـ م.

۲.
تَبِعْتُ رَسُولَ اللهِ اِذْجاءَ بالهُدیٰ — وخَلّفتُ فَرّاضاً بِدارِ هَوانِ
شَدَدْتُ عَلَیه شِدّةً فترکتُه — کَاَنْ لَمْ یکُنْ والدّهْرُ ذوحدَثانِ
فَلمّا رایتُ اللهَ اَظْهَرَ دینَه — اَجَبْتُ رَسولَ اللهِ حِینَ دَعانِیْ
فَاصبحتُ لِلاِسْلامِ ماعِشتُ ناصرا — وَاَلْقیت فیها کَلکلی و جرانی
فَمَنْ مبلغٌ سعدَ العشیرةِ اننی — شَرَیت الذی یبقی بآخر فان؟

نمایندهٔ عَنْس

هشام بن محمد بن سائب کلبی ازقول ابوزفر کلبی، از قول مردی از طایفهٔ عنس بن مالک که از قبیلهٔ بزرگ مَذْحج هستند، نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از ما به حضور پیامبر (ص) آمد، رسول خدا مشغول غذا خوردن بود، او را هم به غذا دعوت فرمود، و چون غذا تمام شد پیامبر (ص) رو بر او کرد و فرمود: آیا گواهی می‌دهی که پروردگاری غیر از خدا نیست و محمد (ص) بنده و فرستادهٔ اوست؟ گفت: آری و شهادت بر زبان آورد. پیامبر (ص) پرسید: آیا به آرزو و طمع آمده‌ای یا از ترس؟ گفت: اما آرزو و طمع که چندان مال و ثروتی در دست تو نیست و اما ترس هم من در سرزمینی زندگی می‌کنم که لشکریان تو آن‌جا نمی‌رسند، ولی از خدا ترسیدم و به من گفته شد به خدا ایمان بیاور و ایمان آوردم. پیامبر (ص) به حاضران رو کرد و فرمود: بسیاری از خطیبان از عَنْس خواهند بود.

آن مرد مدتی در مدینه ماند و سپس برای بدرود به حضور رسول خدا آمد، پیامبر فرمود، برو و به او زاد و توشهٔ سفر داد و گفت: اگر احساس ناراحتی کردی به نزدیک‌ترین دهکده برو. او بیرون آمد و میان راه احساس درد و ناراحتی کرد و به نزدیک‌ترین آبادی پناه برد و همان‌جا درگذشت، خدای او را رحمت کناد نامش ربیعه بوده است.

نمایندگان داری‌ها[1]

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، و هشام بن محمد کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زِنباعْ جذامی، از پدرش برایم نقل کردند * به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از تبوک نمایندگان داری‌ها که ده نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، تَمِیم و نُعَیْم دو پسر اوس بن خارجة بن سواد بن جَذیمة بن دَرّاع بن عَدِیّ بن دار بن هانی بن حبیب بن نُمارة بن لَخْم، و یزید بن قیس بن خارجة، و فاکه بن نعمان بن جبلة بن صفارة بن[2] ربیعة بن درّاع بن عدیّ بن دار، و جَبَلَة بن مالک بن صفارة، و ابوهند

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن نماره بوده‌اند. ـم.

۲. در روایت هشام بن محمد صفار آمده است. ـم.

و طیب پسران ذَرّ، که همان عبدالله بن رزین بن عِمَیْث بن رَبیعة بن دَرّاع است و هانی بن حبیب، و عزیز و مُرّة پسران مالک بن سواد بن جذیمة بودند و همگی اسلام آوردند. پیامبر (ص) طیب را عبدالله و عزیز را عبدالرحمن نامگذاری فرمود، هانی بن حبیب به رسول خدا یک مشک شراب و چند اسب و قبایی زربفت هدیه داد که پیامبر (ص) اسبها و قبا را پذیرفت، و قبا را به عباس بن عبدالمطلب بخشید، عباس گفت: این را چه کنم؟ فرمود: طلاهای آن را جدا کن و برای مصرف زیور زنانت بده یا خرج کن و پارچهٔ دیبای آن را بفروش و بهایش را بستان. و عباس آن را به مردی یهودی به هشت هزار درهم فروخت.

تمیم گفت: ما همسایگان رومی داریم که دارای دو دهکده به نام حِبْریٰ و بیت عینون[1] هستند، اگر خداوند شام را برای شما گشود آن دو دهکده را در اختیار من بگذارید، پیامبر فرمود: آن دو از تو باشد، و چون ابوبکر به خلافت رسید آن دو دهکده را در اختیارش گذاشت و برای او فرمانی نوشت. نمایندگان داری‌ها تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) وصیت فرمود همه ساله صد شتروار از محصول کشاورزی به ایشان دهند.[2]

نمایندگان رهاوی‌ها که از قبیله‌های مَذْحِج است[3]

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید، از زید بن طلحه تیمی نقل می‌کرد که می‌گفته است * پانزده مرد از رهاوی‌ها که از قبایل مَذْحِج هستند در سال دهم به حضور پیامبر (ص) آمدند و در خانهٔ رَمْلَة دختر حارث فرود آمدند، رسول خدا (ص) هم به دیدن ایشان آمد و مدت نسبتاً زیادی نزد ایشان توقف و گفتگو فرمود، آنان هدایایی به رسول خدا تقدیم کردند از جمله اسبی که نامش مِرْواح بود. دستور فرمود آن را به تاخت و تاز درآوردند و پسندیدش.

ایشان همگی مسلمان شدند و قرآن و فرایض دینی را آموختند و پیامبر (ص) دستور فرمود به آنان نیز مانند دیگر نمایندگان جایزه داده شود. بیشترین آن دوازده و نیم وقیه بود

۱. حِبْریٰ نام دیگر حِبْرون است و حبری و بیت عَیْنون دو دهکده از دهکده‌های بیت‌المقدس است.ــ م.
۲. نویری در نهایة‌الارب متنِ فرمان پیامبر (ص) را آورده است، رک: ج ۱۸، ص ۱۰۶.ــ م.
۳. مَذْحِجْ بر وزن مسجد نام پدر یکی از قبایل بزرگ یمن است و قبیله هم به نام او موسوم است.ــ م.

و کمترین آن پنج وقیه، و به سرزمینهای خود برگشتند.

سپس گروهی دیگر از ایشان به مدینه آمدند و همراه رسول خدا حج گزاردند و تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) در مدینه بودند و پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که صد شتروار از محصول دهکدهٔ کتیبهٔ خیبر به طور مستمر سالیانه به آنها پرداخت شود و آنها این سهم خود را در زمان معاویه فروختند.

هشام بن محمد کلبی از عمرو بن هَزّان بن سعید رهاوی، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از ما به نام عمرو بن سُبَیْع به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد و رسول خدا (ص) برای او پرچمی بست و او روز جنگ صفین همراه آن پرچم در سپاه معاویه بود. گوید، این شخص در مورد آمدن خود به حضور پیامبر (ص) این اشعار را سروده است:

ای رسول خدا مرکوب خود را به سوی تو تاختم و کویرها را یکی پس از دیگری پیمود، مرکوبی چون کشتی که آن را بر صحرای آکنده از سنگ شبانه می‌راندم، گاه بر روی دستها و گاه روی پاهایش برمی‌خاست، می‌گفتم آسودگی نخواهی داشت تا هنگامی که بر درگاه پیامبر هاشمی موفق مقیم شوم، فقط در آن صورت است که از طی مسافات و راه‌پیماییهای پیوسته آزاد و آسوده خواهی شد.[1]

نمایندگان غامِدْ

محمد بن عمر واقدی از قول گروهی از دانشمندان نقل می‌کند که گفته‌اند * نمایندگان غامِدْ[2] که ده نفر بودند در ماه رمضان[3] به مدینه آمدند، نخست در بقیع غَرْقَدْ فرود آمدند

---

۱. إِلَیْکَ رَسولَ‌الله اَعْمَلتُ نَصَّها تَجُوب الفَیافِی سَمْلَقاً بَعْدَ سَمْلَقِ
عَلیٰ ذاتِ اَلْواحٍ اُکَلِّفُها السُّری تَخُبُّ بِرَحلی مرةً ثم تُعْنِق
فَمالَکِ عندی راحةٌ او تَلَجْلُجِیْ بِبابِ النبیِّ الهاشِمیِّ المُوَفّق
عَتَقْتِ إِذاً مِنْ رحلة ثُم رحلة و قَطْعِ دَیامِیْم و هَمٍّ مُؤرِّق

۲. غامِدْ، نام طایفهٔ بزرگی از قبیلهٔ اَزْد یمن که به نام جدّ خود غامد معروفند و گویند چون او گناه گنهکاران را پوشیده نگه می‌داشت به این لقب معروف شده است.ــم.

۳. هرچند، سال آمدن ایشان ذکر نشده ولی احتمالاً سال دهم هجرت است.ــم.

سپس بهترین جامهٔ خود را پوشیدند و به حضور رسول خدا رفتند و سلام کردند و اقرار به مسلمانی خود نمودند، پیامبر (ص) برای ایشان فرمانی صادر فرمود که متضمن احکام و شرایع اسلام بود و پیش اُبَیّ بن کعب رفتند و او قرآن به ایشان آموخت و همچنان که به نمایندگان دیگر جایزه پرداخت می‌شد به ایشان هم پرداخت شد و برگشتند.

نمایندگان نَخَعْ

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از قول پیرمردان نَخَعْ نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * قبیلهٔ نَخَعْ دو نفر را برای اینکه خبر اسلام ایشان را به اطلاع پیامبر (ص) برسانند روانه ساختند یکی از ایشان اَرْطاة بن شَراحِیْل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَعْ بود و دیگری جُهَیْش که نامش اَرْقَمْ و از خاندان بنی‌بکر بن عوف بن نَخَعْ بود، آن دو بیرون آمدند و به حضور رسول خدا رسیدند پیامبر اسلام را به ایشان عرضه فرمود که پذیرفتند و از سوی خود و قوم خود بیعت کردند. پیامبر (ص) را رفتار و وضع ظاهری ایشان خوش آمد و پرسید: آیا در منطقهٔ شما افراد دیگری هم چون شما هستند؟ گفتند: ای رسول خدا در سرزمین ما هفتاد نفر دیگر هستند که هر یک از ایشان از ما برترند و همگی کاردان‌تر از مایند و امور را اداره می‌کنند حتی اگر کار مهمی پیش آید ما را در آن دخالت نمی‌دهند. پیامبر (ص) برای آن دو و قوم ایشان دعا کرد و گفت: پروردگارا به نَخَعْ برکت بده، و برای اَرْطاة پرچمی بست که روز فتح مکه همراه او بود و او همراه پرچم در جنگ قادسیه شرکت کرد و در آن روز کشته شد و برادرش دُرَیْد آن را به دست گرفت او هم کشته شد. خدای هر دو را رحمت کناد. آن‌گاه آن پرچم را سیف بن حارثه از بنی‌جذیمه گرفت و با آن وارد کوفه شد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * آخرین نمایندگانی که به حضور پیامبر (ص) رسیدند نمایندگان نَخَعْ بودند و آنان که در نیمهٔ محرم سال یازدهم به مدینه آمدند دویست نفر بودند، در خانهٔ رَمْلة دختر حارث منزل کردند و سپس در حالی که مقر به اسلام بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، و قبلاً در یمن با معاذ بن جبل به اسلام بیعت کرده بودند. زُرارَة بن عَمْرو هم همراهشان بود.

هشام بن محمد می‌گفت، زُرارة بن قیس بن حارث بن عداء که مسیحی بود

همراهشان بود.

نمایندگان بَجِیْلَة[۱]

محمد بن عمر اسلمی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * جریر بن عبدالله بجلی در سال دهم هجرت همراه یکصد و پنجاه نفر از قوم خود به مدینه آمد. پیش از آمدن او رسول خدا (ص) فرمود، از این دره بهترین شخص یمن پیش شما خواهد آمد که بر چهره‌اش نشان پادشاهی است. و در آن موقع جریر در حالی که سوار بر شتر خود بود همراه قوم خویش آمد و همگی مسلمان شدند و بیعت کردند.

جریر می‌گوید، رسول خدا (ص) دست فراز آورد و با من بیعت فرمود و گفت: با این شرط که گواهی دهی خدایی جز خدای یگانه نیست و من فرستادهٔ اویم و نماز را برپا داری و زکات را بپردازی و رمضان را روزه بگیری و برای مسلمانان خیرخواه باشی و از فرمانروا و حاکم اگرچه غلام حبشی باشد اطاعت کنی. گفتم: آری و اطاعت کردم.

قیس بن عَزْرَة اَحْمَسی هم همراه دویست نفر از قبیلهٔ اَحْمَسْ[۲] به حضور رسول خدا آمد. پیامبر (ص) پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما اهل و خویشان خداییم و این لقب در دورهٔ جاهلی به آنها اطلاق می‌شد. پیامبر (ص) فرمود: امروز همهٔ شما در راه و برای خدایید، و به بلال دستور فرمود به نمایندگان بجیله جایزه بپردازد و از احمسی‌ها شروع کند، و چنان کرد.

جریر بن عبدالله بَجَلی پیش فَرْوَة بن عمرو بیاضی منزل کرد و پیامبر (ص) از او در مورد اخبار قوم خودش سؤال می‌فرمود، و او می‌گفت خداوند متعال اسلام را آشکار ساخته و در مسجدهای ایشان اذان گفته می‌شود و قبایل بتهایی را که می‌پرستیده‌اند شکسته و بتخانه‌ها را ویران کرده‌اند. پیامبر (ص) فرمود: بت ذوالخَلَصَة[۳] در چه حال است؟ گفت: همچنان به حال خود باقی است و خداوند متعال ما را از شر او هم راحت خواهد ساخت. پیامبر (ص) او را برای ویران ساختن آن بت و بتخانه گسیل فرمود و برایش پرچمی بست. جریر گفت: من روی اسب نمی‌توانم پایداری کنم. پیامبر (ص) دست به سینهٔ او زد و گفت:

---

۱. بجیلة، نام مادربزرگ این قبیله است که منسوب به اویند و او دختر صعب بن علی بن سعدالعشیرة است. ـ م.

۲. اَحْمَسْ، نام قبایلی از عرب که می‌گفتند ما خویشاوندان خداییم و از منطقهٔ حرم بیرون نمی‌رفتند. ـ م.

۳. نام بتی است که قبایل دوس، خثعم، و بجیله آن را می‌پرستیدند. ـ م.

خدایا او را راهنمای و رهنمون شده قرار بده و او همراه قوم خود که حدود دویست نفر بودند بیرون رفت. غیبت او چندان طول نکشید و بازآمد. پیامبر (ص) فرمود: ویرانش کردی؟ گفت: آری، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، آنچه هم بر او بود گرفتم و در آتش سوزاندم و آن را به بدبختی همان‌جا انداختم همچنان که هوادارانش بدبخت و درمانده‌اند، کسی هم از کار ما جلوگیری نکرد. پیامبر (ص) در آن روز برای سواران و پیادگان احمس دعا فرمود.

نمایندگان خَثْعَمْ[1]

علی بن محمد قرشی از ابومعشر، از یزید بن رومان و محمد بن کعب و علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق، از زهری و عِکْرَمَة بن خالد و عاصِم بن عُمر بن قَتادة، همچنین یزید بن عیاض بن جَعْدبَة از عبدالله بن ابوبکر بن حزم و نیز از قول دیگر دانشمندان نقل می‌کردند * عَثْعَثْ بن زَحْر و انس بن مُدرِکْ همراه گروهی از مردان خَثْعَم پس از اینکه جریر بن عبدالله بتخانهٔ ذوالخَلَصَة را ویران ساخت و برخی از خثعمی‌ها را کشت به حضور رسول خدا آمدند و گفتند: ما به خدا و رسولش و آنچه از جانب خداوند آورده است ایمان آورده‌ایم اکنون برای ما عهدنامه‌یی بنویس تا به دستورهایی که در آن باشد عمل کنیم، و پیامبر (ص) برای ایشان عهدنامه‌یی صادر فرمود که جریر بن عبدالله و سایر حاضران شهود آن عهدنامه بودند.

نمایندگان اَشْعَری‌ها

گویند، نمایندگان قبیلهٔ اَشْعَری‌ها که پنجاه نفر بودند به حضور پیامبر (ص) آمدند، ابوموسی اشعری، و گروهی دیگر و دو نفر هم از قبیلهٔ عَکّ همراهشان بودند، ایشان با کشتی و از راه دریا آمدند و در جده پیاده شدند و چون نزدیک مدینه رسیدند این شعار را سرودند:

فردا با دوستان ارجمندی که محمد (ص) و یاران اویند ملاقات خواهیم کرد.

---

۱. خَثْعَم، از قبایل بزرگ عرب، رک: جمهره انساب العرب، ص ۳۹۰. ــم.

و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در سفر خیبر است. سپس رسول خدا (ص) را ملاقات و بیعت کردند و مسلمان شدند و پیامبر فرمود: اشعری‌ها میان مردم چون چنته‌یی هستند که در آن مشک باشد.

نمایندگان حَضْرمَوت[۱]

گویند، نمایندگان حَضْرَمَوت همراه نمایندگان کِنْدة به حضور پیامبر (ص) آمدند، و ایشان حَمْدة و مِخْوَس و مِشْرَح و اَبْضعَة پسران وَلیعه از پادشاهان منطقهٔ حضرموت بودند و مسلمان شدند. مخوس گفت: ای رسول خدا دعا فرمای تا خداوند لکنت‌زبان مرا برطرف سازد. پیامبر چنان فرمود و مقداری از درآمد زکات حضرموت را به او اختصاص داد.

همچنین وائل بن حُجْر حَضْرَمی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: با کمال میل و رغبت برای مسلمان شدن و هجرت آمده‌ام. و پیامبر (ص) برای او دعا فرمود و دست بر سرش کشید و به شادی آمدن او مردم را به حضور در مسجد فراخواند، و به معاویة بن ابوسفیان دستور فرمود او را منزل دهد. معاویه پیاده حرکت کرد و وائل سوار بود. معاویه به وائل گفت: کفشهایت را بده من بپوشم. گفت: پس از اینکه تو آن را پوشیدی من دیگر نمی‌توانم بپوشم. معاویه گفت: مرا پشت سر خودت سوار کن. گفت: تو از آن طبقه نیستی که پشت سر پادشاهان سوار شوی. گفت: گرما کف پای مرا می‌سوزاند. گفت: در سایهٔ ناقهٔ من راه بیا که همین مقدار هم مایهٔ شرف و فخر تو خواهد بود. و چون خواست به سرزمین خود برگردد پیامبر (ص) برای او این فرمان را صادر فرمود:

این فرمانی از محمد نبی (ص) برای وائل بن حجر مهتر حضرموت است، اکنون که تو مسلمان شدی سرزمینها و حصارهایی که در اختیار تو بوده است همچنان در اختیارت خواهد بود و یک‌دهم درآمد تو گرفته خواهد شد و دو نفر عادل آن را تقویم و بر پرداخت آن نظارت خواهند کرد، تا هنگامی که دین پایدار است مقرر می‌شود بر تو ستمی نشود و پیامبر و مؤمنان تو را یاری خواهند داد.

هشام بن محمد که از وابستگان بنی‌هاشم است از ابن ابی‌عُبَیْدة که از فرزندزادگان

---

۱. حَضْرَمَوت، نام ناحیهٔ وسیعی است در شرق عدن نزدیک دریا، رک: معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۲۹۲. ـ م.

عمار یاسر است، نقل می‌کرد * مِخوس بن مَعْد یکرب بن ولیعه با همراهان خود به حضور پیامبر (ص) آمد و چون برگشت، مخوس گرفتار کجی چهره و لرزش اندام شد. تنی چند از ایشان برگشتند و گفتند: ای رسول خدا، این سالار عرب گرفتار کجی چهره و لرزیدن چانه شده است ما را به دارویی راهنمایی کن که معالجه شود، فرمود: سوزنی را با آتش گرم کنید و پلکهای چشمش را برگردانید و با آن داغ کنید ان‌شاءالله بهبود خواهد یافت و خدای داناست که پس از رفتن از پیش من چه گفته‌اید. گوید چنان کردند و بهبود یافت.

هشام بن محمد از عمرو بن مهاجر کِنْدی نقل می‌کرد * زنی به نام تَهْناة دختر کُلَیْب که از خاندان تِنْعَة و از قبایل حضرموت بود، لباسی برای پیامبر (ص) بافت و پسرش کُلَیب بن اسد بن کلیب را مأمور کرد تا آن لباس را برای پیامبر (ص) ببرد. پسر آن را به حضور پیامبر (ص) آورد و مسلمان شد و رسول خدا برای او دعا فرمود. مردی از اعقاب او این دو بیت را سروده و ضمن آن به گروهی از قوم خود تعریض زده است:

همانا رسول خدا (ص) بر چهرهٔ پدر پدرِ ما دست کشید و به چهرهٔ هیچ‌یک از بنی‌بَحیر دست نکشید، جوانان و پیران ایشان یکسانند و آنان در پستی همچون دندان خر هستند.[۱]

و کُلَیْب هنگامی که به حضور پیامبر (ص) رسید این ابیات را سرود:

همراه شتری راهوار از سرزمین کویری که شتران آن به من عشق می‌ورزند برای دیدار تو ای بهترین پابرهنگان و کفش‌پوشان آمدم، او کویری را که همه جایش غبارآلود است پیمود و در جایی که شتران دیگر از پا درمی‌آیند او سرعت بیشتری داشت، دو ماه تمام او را با ترس راندم و فقط در جستجوی ثواب خداوند بودم، تو پیامبری هستی که خود از تو خبر می‌دادیم و تورات و پیامبران مژدهٔ ظهورت را به ما دادند.[۲]

---

۱. لَقَدْ مَسَح الرسولُ اَبا اَبینا وَلَمْ یَمْسَح وُجوه بَنی بَحیْر
شَبابُهم و شِیبُهم سَواءٌ فَهُمْ فِی اللّوْم اسْنانُ الحَمیْر

۲. مِنْ وَشر بَرْهوت تَهْوی بِیْ عَذافِرة اِلَیْک یاخَیْر مَنْ یحفی و یَنْتَعِلُ
تجوبُ بِیْ صَفْصَفاً غُبراً مَناهِلُهُ تَزْدادُ عَفْواً اِذا ماکَلّت الاِبِلُ
شَهرَینِ اعمَلُها نَصاً عَلیٰ وَجَلٍ اَرْجُو بِذاکَ ثوابَ الله یا رَجُل
اَنْتَ النَّبِی الذی کنا نُخبّره وَ بَشّرَتْنا بِکَ التَّوراةُ والرُسُل

هشام بن محمد از سعید بن حُجْر پسران عبدالجبار بن وائل بن حُجْر خَضْرمی، از عَلْقَمَة بن وائل نقل می‌کند که می‌گفته است * وائل بن حُجْر بن سعد خضْرمی به حضور پیامبر (ص) آمد، آن حضرت برای او دعاکرد و به چهره‌اش دست کشید و او را امیر قومش قرار داد و برای مردم سخنرانی فرمود و ضمن آن چنین بیان داشت که ای مردم این وائل بن حُجْر است که از حضرموت پیش شما آمده است و باکمال میل به اسلام گرویده است. این جملات را پیامبر (ص) با صدای بلند اعلام کرد و سپس به معاویه فرمود او را با خود ببر و در منطقهٔ حرّه در منزلی منزل بده. معاویه می‌گوید، او را با خود بردم، پاهای من از گرمای زمین می‌سوخت، گفتم: مرا پشت سر خود سوار کن، گفت: تو از آن طبقه نیستی که پشت سر پادشاهان سوار شوی. گفتم: کفشهایت را بده تا بپوشم، گفت: نباید به اهل یمن خبر برسد که مردم فرومایه پای در کفش پادشاه کرده‌اند ولی اگر بخواهی ناقهٔ خود را آهسته‌تر می‌رانم و تو در سایهٔ آن حرکت کن.

معاویه می‌گوید: به حضور پیامبر (ص) برگشتم و این گفتار او را گزارش دادم. فرمود: هنوز در او مایه‌یی از مایه‌های جاهلی وجود دارد. گوید، چون وائل خواست برگردد پیامبر (ص) برای او فرمانی صادر فرمود.

نمایندگان اَزْد عُمان

علی بن محمد قرشی گوید * مردم عُمان[1] مسلمان شدند و پیامبر (ص) علاء بن حَضْرَمِیْ را پیش ایشان فرستاد تا شرایع اسلامی را به آنان بیاموزد و زکات اموال ایشان را بگیرد، نمایندگان ایشان که اسد بن یَبْرَح طاحِیْ هم همراهشان بود پیش پیامبر آمدند و پس از دیدار با آن حضرت تقاضا کردند مردی را همراهشان بفرستد که امور دینی ایشان را مراقبت کند. مُدْرِکْ بن خُوط که معروف به مَخْرَبَة عَبْدی است گفت: ای رسول خدا مرا همراه ایشان بفرست که ایشان را بر من منتی است، در جنگ جنوب[2] مرا اسیر کردند و بدون دریافت

۱. عمان، نام ساحل شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان که کنارهٔ اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج‌فارس است، عمان موطن قبیلهٔ بزرگ ازد و مرکز اصلی ظهور دولت یعربی‌هاست که پرتغالی‌ها را در فاصلهٔ سالهای ۱۰۰۰ تا ۱۱۵۰ هجری بیرون راندند، رک: حواشی نهایة‌الارب، ج ۱۸، ص ۱۱۴. ــم.

۲. ظاهراً از جنگهای دورهٔ جاهلی و جنوب نام جایی است ولی در کتب ایام‌العرب دیده نشد، رک: حواشی نهایة‌الارب،

چیزی آزادم ساختند و پیامبر (ص) او را همراه آنان روانه فرمود. بعد از این گروه سَلَمَة بن عیاذ اَزْدی همراه گروهی از قوم خود پیش پیامبر (ص) آمد و سؤالهایی در مورد خداوند و احکامی که پیامبر به انجام آن دعوت می‌کند کرد که پاسخ او را فرمود. او گفت: ای رسول خدا دعا کن که خداوند دلهای ما را به یکدیگر مهربان و ما را همعقیده و متفق فرماید و پیامبر دعا کرد. سلمه و همراهانش مسلمان شدند.

نمایندگان غافِقْ[1]

گویند، جُلَیْحة بن شَجّار بن صُحار غافقی همراه مردانی از قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد و گفتند: ما سران قوم خود هستیم و مسلمان شده‌ایم و سهم زکات خود را از اموالمان بیرون کرده‌ایم و در محل خود نگهداری می‌کنیم، پیامبر فرمود: آنچه برای دیگر مسلمانان و برعهدهٔ ایشان است برای شما هم خواهد بود.

عَوْز بن سُرَیْر غافقی گفت: به خدا ایمان آوردیم و از رسول پیروی می‌کنیم.

نمایندگان بارِقْ[2]

گویند، نمایندگان بارِقْ به حضور رسول خدا آمدند و آنان را به اسلام دعوت فرمود و همگی مسلمان شدند و بیعت کردند و پیامبر (ص) برای ایشان این فرمان را صادر فرمود:

این نامه‌یی از محمد (ص) رسول خدا برای بارق است، هنگام چرای بهاری و تابستانی کسی حق ندارد بدون اجازهٔ ایشان میوه‌ها را بچیند و یا دامهای خود را به چرا ببرد، در جنگها و خشکسالیها هرکس از مسلمانان از سرزمین ایشان بگذرد، سه روز از او پذیرایی شود، و چون میوه‌های آنها رسید، برای رهگذران فقیر این حق محفوظ است که از میوه‌های ریخته شده به اندازه‌یی که سیر شوند، استفاده کنند بدون اینکه از آن چیزی اندوخته کنند. ابوعبیدة بن جرّاح و حُذَیفة بن یمان گواه این نامه‌اند و نامه را اُبَیّ بن کعب

ج ۱۸، ص ۱۱۵. ـ م.

۱. غافق، نام پدر طایفه‌یی از طوایف قبیلهٔ بزرگ اَزْد، حِصار غافق که نزدیک اندلس است منسوب به ایشان است. ـ م.

۲. بارِق لقب سَعْد بن عدی پدر یکی از قبایل یمن است. ـ م.

نوشته است.

نمایندگان دَوْس[۱]

گویند، چون طُفَیْل بن عَمْرو دَوْسی مسلمان شد قوم خود را به اسلام دعوت کرد که مسلمان شدند و با او هفتاد یا هشتاد خانواده به مدینه آمدند که ابوهُرَیره و عبدالله بن اُزَیْهر دوسی هم همراهشان بودند، در آن هنگام رسول خدا (ص) در خیبر بود، آنان هم به خیبر رفتند و آن‌جا با پیامبر (ص) ملاقات کردند. برای ما نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) از غنایم خیبر به آنها سهمی داده است، آن‌گاه همراه پیامبر (ص) به مدینه آمدند. طفیل بن عمرو گفت: ای رسول خدا میان محل سکونت من و قوم فاصله‌یی نباشد و آنها را در محلهٔ حَرّه‌الدَّجاج[۲] منزل داد. ابوهریره دربارهٔ هجرت خود هنگام بیرون آمدن از سرزمین قوم خود چنین سروده است:

چه شبی دراز و پررنج بود و موجب رهایی از سرزمین کفر شد.[۳]

عبدالله بن اُزَیْهر گفت: ای رسول خدا مرا میان قوم مکانت و منزلتی است مرا سالارشان کن. پیامبر (ص) فرمود: ای برادر دوسی اسلام با غربت شروع شد و به‌زودی باز هم به غربت خواهد افتاد، هرکس به خدا راست بگوید و با خدا باشد رستگار خواهد بود و هرکس به چیز دیگری متوجه شود نابود خواهد شد، همانا بزرگترین شخص قوم تو از لحاظ پاداش راستگوترین ایشان است و به‌زودی حق بر باطل پیروز می‌شود.

نمایندگان ثُمالَة و حُدّان[۴]

گویند، عبدالله بن عَلَسْ ثُمالِیْ و مُسْلِیة بن هِزّان[۵] حُدّانی پس از فتح مکه با گروهی از قوم

---

۱. دَوْس، قبیله‌یی که به نام دوس بن عدنان بن عبدالله نامگذاری شده و از اَزْد است. ـم.

۲. ظاهراً از محله‌های واقع در حومهٔ مدینه است، در مراجع مورد دسترس دیده نشد. ـم.

۳. یا طولها من لَیلَةٍ و عَناءَها — عَلیٰ انها مِنْ بلْدَة الکُفر نجّت

۴. نام خاندانی بزرگ از قبیلهٔ ازد، محمد بن یزید مبرد از این خاندان است، رک: جمهرة انساب‌العرب، ص ۳۷۷. ـم.

۵. در اصابه ابن عبدالبرّ این کلمه به صورت مسیلمة بن هاران ثبت شده است. ـم.

خود به حضور پیامبر خدا آمدند و مسلمان شدند و بیعت کردند و از سوی قوم خود هم تعهد نمودند. پیامبر (ص) دستور فرمود برای ایشان نامه‌یی که متضمن نصاب اموال آنها برای زکات بود نوشتند. نامه را ثابت بن قیس بن شَمّاس نوشت، سعد بن عباده و محمد بن مسلمه هم شاهد بودند.

نمایندگان اَسْلَمْ

گویند، عُمَیْرة بن اَفْصیٰ همراه گروهی از قبیلهٔ اسلم به مدینه آمدند و به پیامبر (ص) گفتند: به خدا و رسولش ایمان آوردیم و راه و روش تو را پیروی می‌کنیم، برای ما در نزد خودت منزلتی قرار بده که عرب فضیلت ما را بشناسد، ما برادران انصاریم و عهده‌دار می‌شویم که در همه حال تو را یاری دهیم. پیامبر فرمود: خداوند قبیلهٔ اسلم را به سلامت دارد و خداوند قبیلهٔ غفار را مورد غفران خود قرار دهد. و دستور فرمود برای قبیلهٔ اسلم و دیگر قبایلی که مسلمان شده‌اند و در سواحل دریا یا دشتهای اطراف سکونت دارند، نامه‌یی نوشته شود و احکام مربوط به نصاب دامها را بنویسند. نامه را ثابت بن قیس بن شماس نوشت و ابوعبیدة بن جرّاح و عمر بن خطاب شاهد بودند.

نمایندگان جُذام[1]

گویند، رفاعة بن زید بن عُمیر بن معبد جذامی که از خاندان بنی‌ضُبَیْب بود، پیش از جنگ خیبر و در زمان صلح به حضور پیامبر (ص) آمد، برده‌یی تقدیم کرد و مسلمان شد و پیامبر (ص) برای او فرمانی چنین صادر فرمود:

این عهدنامه‌یی است از محمد (ص) رسول خدا به رفاعة بن زید و قوم او و پیروان ایشان، رفاعة باید ایشان را به اسلام دعوت کند، هرکس بپذیرد از حزب خدا خواهد بود و هر آن کس نپذیرد فقط دو ماه در امان خواهد بود. قوم رفاعه دعوت او را پذیرفتند و همگی مسلمان شدند.

۱. از قبایل بزرگ عرب، رک: جمهرة انساب‌العرب، ص ۴۲۰. ــم.

هشام بن محمد از عبدالله بن یزید بن رَوْح بن زِنْباع، از پسر قیس بن ناتِلْ جذامی نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از خاندان بنی‌نُفاثَة از قبیلهٔ جذام به نام فَرْوة بن عمرو بن نافِرة کسی را پیش رسول خدا فرستاد و ضمن اعلام مسلمانی خود استری سپید هم برای آن حضرت تقدیم کرد، فَرْوَة از طرف رومیها استاندار سرزمینهای عرب مجاور روم بود و محل حکومت او شهر مُعان و اطراف آن بود. چون خبر اسلام او به رومیها رسید، احضارش کردند و به زندان انداختند، و پس از مدتی بیرون آوردند تاگردنش را بزنند و او این بیت را سرود:

به سران و بزرگان مؤمنان پیام مرا برسان که سراپای وجودم تسلیم فرمان مشیت الهی است.[1]

گردنش را زدند و پیکرش را بر دار کشیدند.

نمایندگان مَهْرة[2]

علی بن محمد قرشی با اسناد خود گوید * نمایندگان قبیلهٔ مَهْرة در حالی که مَهْری بن اَبْیَض سرپرست ایشان بود به حضور پیامبر (ص) آمدند و مسلمان شدند، پیامبر (ص) نسبت به ایشان محبت کرد و چنین فرمانی برای آنان صادر فرمود:

این نامه از محمد رسول خدا (ص) برای مهری بن ابیض و دیگر مسلمانان قبیلهٔ مَهْرَة است. هیچ‌کس نباید به ایشان حمله و غارت برد و نباید در مراتع ایشان بدون اجازه دامها را بچرانند، و بر آنهاست که احکام اسلام را برپا دارند و هرکس از مسلمانی بگردد و تغییر آیین دهد همچون کسی است که اعلان جنگ داده باشد، هرکس که ایمان آورد در پناه خدا و رسولش خواهد بود، اموال گم شده باید به صاحب آن مسترد گردد، و چهارپایان را نباید از آشامیدن آب منع کرد، منظور از تَفَثْ هر گناهی است و مقصود از رفث هر کار زشت و تباهی است.[3] این نامه را محمد بن مسلمه انصاری نوشت.

---

۱. أَبْلِغْ سَراةَ الْمُؤمنین بِأَنَّنی		سِلْمٌ لِرَبّی أَعْظُمِیْ و مُقامی
۲. مَهْرَة، قبیله‌یی از قضاعه و به پرورش شتران تندرو معروف بودند. ــم.
۳. با توجه به توضیحات و حواشی نهایة‌الارب ترجمه شد، رک: ج ۱۸، ص ۱۱۷. ــم.

هشام بن محمد از معمر بن عمران مهری، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * مردی از قبیلهٔ مهرة به نام زُهَیر بن قِرْضِمْ بن عُجَیل بن قُباث بن قَمُومیٰ بن نقلان عَبْدی بن آمری بن مهری بن حیدان بن عمرو بن الحاف بن قُضاعَة از ناحیهٔ شَحْر [1] به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا با توجه به دوری راه او نسبت به او محبت فراوان کرد و چون خواست برگردد زاد و توشهٔ راه و مرکب به او بخشید و برایش نامه‌یی نوشته شد که آن نامه تا امروز در دست ایشان است.

نمایندگان حِمْیَر [2]

محمد بن عمر واقدی از عُمر بن محمد بن صُهبان، از زامل بن عمرو، ازشهاب بن عبدالله خولانی، از قول مردی حِمْیری که خود به حضور رسول خدا رسیده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * مالک بن مُرارة رهاوی فرستادهٔ پادشاهان حمیری در ماه رمضان سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) آمد و نامه‌یی آورد که در آن خبر مسلمان شدن ایشان بود. رسول خدا به بلال دستور فرمود او را منزل دهد و گرامی بدارد و پذیرایی کند. و پیامبر (ص) نامه‌یی برای حارث بن عبدکُلال و نُعَیْم بن عبدکُلال و نُعمان که سالار طوایف ذورُعَیْن و مَعٰافر و هَمْدان بودند فرستاد و آن نامه چنین است:

خدایی را که جز او خدایی نیست می‌ستایم، هنگام بازگشت ما از سرزمین روم فرستادهٔ شما پیش ما آمد، و پیامهای شما را رساند و امور مربوط به شما را خبر داد و موضوع مسلمان شدن شما و کشتن مشرکان را به اطلاع رساند، خداوند متعال شما را به هدایت خود راهنمایی فرموده است، مشروط بر آنکه نیکوکار باشید و از خدا و رسولش اطاعت کنید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از غنایم سهم خدا و سهم پیامبر و آنچه را او برای خود انتخاب کند پرداخت کنید و زکات را که بر مؤمنان واجب شده است بپردازید. [3]

۱. شَحْر، منطقه‌یی در ساحل اقیانوس هند در یمن. ــم.

۲. حِمْیَر، از قبایل بسیار معروف عرب، ابن‌حزم دربارهٔ این قبیله مشروح و مفصل صحبت کرده است، رک: جمهرة انساب‌العرب، ص ۸ ــ ۴۳۲. ــم.

۳. ظاهراً در اینجا چند سطری از قلم افتاده است، این نامه به صورت کامل در نهایة‌الارب، ج ۱۸، ص ۱۱۹ آمده

نمایندگان نَجْران[1]

علی بن محمد قرشی با اسناد خود نقل می‌کند * رسول خدا (ص) برای مردم نجران نامه‌یی نوشت و نمایندگان ایشان که چهارده نفر از بزرگان مسیحیان بودند به سوی مدینه حرکت کردند، عبدالمسیح که معروف به عاقِبْ و از قبیلهٔ کِنْده است و ابوالحارث بن علْقَمَة که از قبیلهٔ ربیعه است، و برادرش کُرْز، و سیّد و اوس پسران حارث، و زید بن قیس و شیبة و خویلد و خالد و عمرو و عبیدالله از آن چهارده نفر بودند، و سه نفر از ایشان عهده‌دار کارهای مهم مسیحیان بودند. عاقب (عبدالمسیح) که درواقع فرمانده و صاحب رأی ایشان بود و هیچ‌گاه خلاف رأی او رفتار نمی‌کردند، ابوالحارث که اسقف و پیشوای مذهبی و دانشمندشان بود و مدارس آنها را سرپرستی می‌کرد، و سید که سرپرست امور مسافرتها و کوچهای ایشان بود. کرز که برادر ابوالحارث بود، پیش از دیگران حرکت کرد و این ابیات را می‌خواند:

در حالی که از لاغری کمربندش می‌جنبید به سوی تو می‌دود، گویی جنین در شکمش اعتراض می‌کند، و دین او مخالف دین مسیحیان است.[2]

او زودتر به حضور پیامبر رسید و دیگران پس از او رسیدند، و در حالی که جامه‌های نقش‌دار گران‌قیمت و حریر یمنی پوشیده بودند، وارد مسجد شدند و به سوی مشرق نماز گزاردند. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود آزادشان بگذارید. آنها به حضور پیامبر (ص) آمدند و آن حضرت روی خود را از ایشان برگرداند و صحبت نفرمود، عثمان به ایشان گفت: این برخورد پیامبر (ص) به واسطهٔ لباسهای شماست. آن روز برگشتند و فردا صبح در جامهٔ رهبانان آمدند و سلام دادند. پیامبر (ص) پاسخ داد و ایشان را به اسلام دعوت فرمود، آنها نپذیرفتند. گفتگو و بحث زیادی شد و رسول خدا (ص) برای ایشان قرآن خواند و

است. ـ م.

۱. نَجْران، نام شهر و منطقه‌یی میان حجاز و یمن و از سرزمینهای یمن شمرده می‌شود. ـ م.

۲. الیک تَعدُ و قَلَقا و ضینُها مُعْتَرِضاً فی بطنها جنینُها
مخالفها دین النصاری دینُها

فرمود: در صورتی که مطالب مرا نمی‌پذیرید بیایید مباهله کنیم. ایشان با این قرار برگشتند و فردای آن روز عبدالمسیح و دو نفر دیگر از خردمندان ایشان نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ما از مباهله کردن با تو پشیمان شده‌ایم و با هر شرطی که می‌خواهی با ما صلح کن. پیامبر با ایشان قرارداد صلح نوشت مشروط بر اینکه در هر سال دو هزار حلّه بدهند. هزار حله در ماه رجب و هزار حله در ماه صفر هر سال، یا معادل آن شمش طلا و نقره بپردازند و در صورتی که در ناحیهٔ یمن جنگی درگیرد سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی اسب به مسلمانان به صورت عاریه بدهند و در این صورت مسیحیان نجران و وابستگان ایشان در پناه خدا و رسولش و اهل ذمه خواهند بود و جان و آیین و اموال و زمینهای ایشان محفوظ خواهد بود و کلیساهای آنان پابرجا خواهد ماند و هیچ‌یک از اسقفها و راهبان و خدمتگزاران کلیسا تغییر نخواهند کرد. گروهی از مسلمانان گواه بر این عهدنامه بودند از جمله ابوسفیان بن حرب و اَقْرع بن حابس و مغیرة بن شعبه. مسیحیان به سرزمین خود برگشتند پس از اندکی سید و عاقِبْ به مدینه برگشتند و مسلمان شدند و پیامبر (ص) آن دو را در خانهٔ ابوایوب انصاری منزل داد.

مردم نجران به انجام عهدنامه‌یی که پیامبر (ص) برای آنها صادر فرموده بود پای‌بند و متعهد بودند و پس از رحلت آن حضرت در روزگار خلافت ابوبکر هم به آن عمل می‌کردند و ابوبکر هم هنگام مرگ خود سفارش‌نامه‌یی در مورد ایشان نوشت. مسیحیان در روزگار عمر بن خطاب مرتکب رباخواری شدند و او آنها را از سرزمینهای خودشان بیرون کرد و در مورد آنها این فرمان را صادر کرد:

این عهدنامه‌یی است که امیرالمؤمنین عمر برای مسیحیان نجران نوشته است، هرکس از ایشان از سرزمین خود کوچ کند در امان خداست و به احترام فرمان رسول خدا (ص) و ابوبکر هیچ‌کس نباید زیانی به ایشان برساند، ایشان در منطقهٔ حکومت هریک از فرمانداران شام و عراق که بروند و آنجا ساکن شوند یک جریب زمین در عوض زمین نجران در اختیارشان بگذارند و محصول آن زمین از خودشان خواهد بود و هیچ‌کس را بر ایشان سلطه‌یی نیست و نباید غرامتی از ایشان گرفت و لازم است به هر مسلمانی پناهنده شوند یاریشان دهد که ایشان اهل ذِمّه‌اند، ضمناً پس از استقرار در هر جا تا بیست و چهار ماه از پرداخت جزیه معاف خواهند بود و نباید غیر از محصول زمین در مورد دیگری تکلیف دشواری بر ایشان متوجه سازند و نباید به ایشان ستمی شود یا آنها را به کاری مجبور کرد،

عثمان بن عفان و معیقب بن ابوفاطمه گواه این عهدنامه‌اند.

گوید، گروهی از ایشان به عراق آمدند و در نجرانیه که کنار کوفه است ساکن شدند.[۱]

نمایندگان جَیْشان[۲]

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن شعیب نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابووَهْب جَیْشانِیْ همراه تنی چند از قوم خود به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت در مورد شرابهای یمن و شرابی که از عسل ساخته می‌شود و شرابی که از جو می‌گیرند پرسیدند که چگونه است؟ پیامبر (ص) پرسید: آیا پس از نوشیدن آن مست می‌شوید؟ گفتند: اگر زیاد بنوشیم مست می‌شویم. فرمود: آنچه که زیادش موجب مستی گردد، اندک آن هم حرام است. همچنین پرسیدند: اگر مردی شراب سازد و به کارگران خود بیاشامند چگونه است؟ فرمود: هر مست‌کننده‌یی حرام است.

نمایندهٔ درندگان

محمد بن عمر واقدی از قول شعیب بن عُباده، از مُطَّلِب بن عبدالله بن حَنْطَبْ نقل می‌کرد که می‌گفته است * روزی پیامبر با اصحاب خود در مدینه نشسته بود، گرگی آمد برابر آن حضرت ایستاد و زوزه کشید. پیامبر فرمود: این نمایندهٔ درندگان است که پیش شما آمده است اگر می‌خواهید چیزی برای او معین کنید و او از آن تجاوز نخواهد کرد و اگر می‌خواهید به حال خودش بگذارید ولی آنچه شکار کند روزیش خواهد بود. اصحاب گفتند راضی نمی‌شویم که جیرهٔ مشخصی برایش تعیین کنیم. پیامبر (ص) با انگشتان خود به آن اشاره کرد و گرگ با شتاب گریخت و رفت.

۱. موضوع آمدن نمایندگان نجران در نهایة‌الارب نویری به تفصیل آمده است، رک: ج ۱۸، ص ۱۳۸ ـ ۱۲۱ و نیز، ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۶۳.ـم.

۲. نام یکی از ییلاقهای یمن است، رک: معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ مصر، ص ۱۹۲.ـم.

صفات رسول خدا (ص) در تورات و انجیل

مَعْن بن عیسی از معاویة بن صالح، از ابوفَرْوَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * از کعب‌الاحبار[1] پرسیدم صفات و نشانیهای رسول خدا (ص) را در تورات چگونه دیده‌ای؟ گفت: این‌چنین، محمد بن عبدالله که مولدش مکه و محل هجرت او طابَة[2] و منطقهٔ حکومتش شام خواهد بود، دشنام‌دهنده و در کوچه و بازار جنجال‌انگیز نیست، او بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمّام بن یحیی، از عاصم، از ابوصالح نقل می‌کند که کعب‌الاحبار می‌گفته است * صفات پیامبر (ص) در تورات چنین است: محمد (ص) بندهٔ برگزیدهٔ من است، تندخو و خشن و هیاهوکننده در کوچه و بازار نیست، بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند زادگاهش مکه محل هجرتش مدینه و منطقهٔ حکومتش شام خواهد بود.

عبیدالله بن موسیٰ از اسرائیل، از عاصم، از ابوالضُّحیٰ، از ابوعبدالله جَدَلی، از کعب نقل می‌کند که می‌گفته است * نشانیهای پیامبر (ص) را در تورات چنین می‌خواندیم: محمد (ص) پیامبر برگزیده که تندخو و خشن و هیاهوکننده در کوچه و بازار نیست و بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند.

مَعْن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است به ما خبر

---

۱. کَعْبُ‌الاحبار، کعب بن ماتع بن ذی‌هجن حمیری، از بزرگان علمای یهود که در زمان خلافت ابوبکر مسلمان شد و بعد به شام کوچید و در سال ۳۲ هجری در یکصد و چهار سالگی درگذشت، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۶، ص ۸۵. ــم.

۲. طابة، و طیبة از نامهای مدینه است. ــم.

رسیده است عبدالله بن سلام[1] می‌گفته است * صفات رسول خدا در تورات چنین است:

ای پیامبر ما تو را گواه مژده‌دهنده و بیم‌دهنده و پناه برای امی‌ها ــ امتها، اهالی مکه ــ قرار داده‌ایم و بدین منظور تو را فرستاده‌ایم، این بندهٔ ما تندخو و خشن نیست و در بازارها هیاهو نمی‌کند بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه می‌بخشد و در می‌گذرد و او را قبض روح نمی‌کنم تا هنگامی که ملتهای کژ را راست کند تا لا اله الا الله بگویند و به وسیلهٔ او چشمهای کوری بینا و گوشهای کری شنوا و دلهای بسته‌یی گشاده شود.

چون این سخن برای کعب‌الاحبار نقل شد، گفت: عبدالله بن سلام راست گفته است و در زبان عبری صفت با موصوف مطابقت می‌کند و چنین است چشمهای کوران و گوشهای کران و دلهای بی‌خبران.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از قول کسی که از زهری شنیده بود، نقل می‌کرد * مردی یهودی می‌گفته است من تمام صفات رسول خدا (ص) را که در تورات آمده است در آن حضرت مشاهده کرده بودم غیر از حلم او را که آن را هم چنین آزمودم، سی دینار وام به آن حضرت دادم و یک روز باقی مانده از مهلت به حضورش رفتم و گفتم: ای محمد (ص) طلبم را بپرداز و شما خاندان بنی‌عبدالمطلب وامهای خود را دیر می‌پردازید. عمر گفت: ای یهودی ناپاک اگر در محضر رسول خدا نبودی، سرت را جدا می‌کردم. پیامبر (ص) خطاب به عمر فرمود: ای ابوحفص خداوند تو را بیامرزد حق بر این بود که به من می‌گفتی تا وام خودم را پرداخت کنم و بهتر این بود که او را برای دریافت حق خودش یاری می‌کردی نه اینکه چنین سخن بگویی. مرد یهودی می‌گوید: این نابخردی من در او فقط حلم و بردباری را افزود. سپس فرمود: ای مرد یهودی فردا موعد پرداخت طلب تو است و به عمر فرمود او را با خود به فلان نخلستان ببر که از روز اول میوه‌های آن را خواسته و پسندیده بود و اگر پسندید از محصول آن این مقدار خرما به او بده و چند من هم افزون به او بپرداز که کفارهٔ ناسزایی باشد که به او گفتی و اگر نپسندید از فلان نخلستان پرداخت کن. عمر مرا به آن نخلستان برد و آن مقدار که رسول خدا دستور فرموده بود پرداخت کرد.

گوید، چون مردی یهودی خرمای خود را گرفت گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) رسول اوست، ای عمر آنچه که امروز دیدی از من سر زد

۱. عبدالله بن سلاّم، از یهودیان مدینه که هنگام آمدن رسول خدا (ص) به آن شهر مسلمان شد، و در سال ۴۳ هجرت در همان شهر درگذشت، رک: همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۲۳. ــ م.

برای این بود که من تمام صفات رسول خدا را که در تورات آمده است در او دیدم غیر از مرتبه حلم که امروز آن را آزمودم و فهمیدم حلم او هم مطابق است با آنچه که در تورات ذکر شده است و من تو را گواه می‌گیرم که این خرما و نیمی از اموال دیگرم حق مسلمانان فقیر است و باید به آنها پرداخت شود. عمر می‌گوید، گفتم: برای برخی از فقرای مسلمانان، گفت: آری. گوید، خاندان این یهودی همگی غیر از پیرمردی که حدود صد سال داشت مسلمان شدند و آن پیرمرد با کفر مرد.

یزید بن هارون و هاشم بن قاسم هر دو از عبدالعزیز بن ابوسلمة ماجِشُون، و موسی بن داود و شریح بن نعمان هر دو از فُلَیْح بن سلیمان نقل می‌کردند که عبدالعزیز و فلیح از قول هلال از عطاء بن یسار نقل می‌کردند * از عبدالله بن عمرو بن عاص در مورد صفات رسول خدا در تورات پرسیده‌اند و او گفته است: آری به خدا سوگند پیامبر (ص) در تورات با همان صفات معرفی شده که در قرآن بیان شده است آنجا که می‌فرماید: «ای پیامبر ما تو را گواه و مژده‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم»[1]، و این آیه در تورات چنین است:

ای پیامبر ما تو را فرستادیم گواه و مژده‌دهنده و بیم‌دهنده و پناهگاه برای امی‌ها، تو بنده و فرستادهٔ منی و تو را متوکل نامیدم، تندخو و خشن و هیاهوکننده در بازار نیست، بدی را با بدی مکافات نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و درمی‌گذرد و او را قبض روح نخواهم کرد تا آنکه ملتهای کژ را با او راست گردانم تا اینکه لا اله الا الله بگویند و چشمهای کور به وسیلهٔ او بینا و گوشهای کر شنوا و دلهای ناآگاه آگاه گردد و همگی لا اله الا الله گویان شوند.

در دنبالهٔ حدیثی که فلیح نقل کرده آمده است که عطاء بن یسار می‌گفته است، بعد هم کعب‌الاحبار را دیدم و از او پرسیدم او هم همچنان گفت، جزاینکه الفاظ کور و کر و ناآگاه را با صیغه جمع دیگری نقل کرد.

مَعْن بن عیسی از معاویة بن صالح، از بَحِیْر، از خالد بن معدان، از کثیر بن مُرَّة نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند فرموده است ــ منظور در تورات و انجیل است ــ پیامبری برای شما خواهد آمد که زبون و تنبل نیست، چشمانی را که بسته بوده است خواهد گشود و گوشهایی را که کر بوده است شنوا خواهد کرد و دلهای ناآگاه را خواهد شکافت و آیین کژی را راست خواهد کرد تا آنکه لا اله الا الله گفته شود.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۴۴، سورهٔ سی و سوم ــ احزاب. ــ م.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * به ما خبر رسیده که اوصاف پیامبر (ص) در یکی از کتابهای آسمانی چنین نقل شده است: محمد (ص) رسول خداست، تندخو و خشن نیست و در بازارها هیاهو نمی‌کند، بدی را با بدی مکافات نمی‌کند بلکه عفو و گذشت می‌کند و امت او در همه حال بسیار حمْد کننده‌اند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابویحیی، از مجاهد، از ابن‌عباس در تفسیر این آیه «از اهل ذکر سؤال کنید»[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * منظور این است مشرکان قریش از اهل کتاب بپرسند تا بدانند که محمد (ص) در تورات و انجیل به پیامبری وصف شده است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده در تفسیر این آیه «همانا کسانی که پوشیده می‌دارند آنچه از دلایل و رهنمودها را که فروفرستاده‌ایم.... و لعنت می‌کنندشان لعنت‌کنندگان»[2] نقل می‌کند * منظور یهودیان است زیرا با آنکه نام و صفات رسول خدا (ص) را در تورات و انجیل دیدند آن را کتمان کردند و منظور از لعنت‌کنندگان فرشتگان و بندگان مؤمن است.

فَضْل بن دُکَیْن از یونس به ابواسحاق، از عِیْزار بن حُرَیْث، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در انجیل چنین توصیف شده است: درشت سخن و تندخو نیست و در بازارها هیاهو نمی‌کند و بدی را با بدی پاداش نمی‌دهد بلکه عفو می‌کند و درمی‌گذرد.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک مَدَنی، از موسی بن یعقوب زَمْعی، از سَهْل غلام عُتْبَة که مسیحی و از مردم مریس[3] بوده و به واسطهٔ یتیمی در خانهٔ عمویش زندگی می‌کرده و انجیل می‌خوانده است نقل می‌کند که می‌گفته است * کتاب مقدس عموی خود را برداشتم و شروع به خواندن کردم به صفحه‌یی رسیدم که خواندن آن مشکل می‌نمود دست کشیدم و دقت کردم دیدم بر آن ورقه روکش نهاده‌اند آن را گشودم و دیدم اوصاف محمد (ص) در آن صفحه آمده است و چنین بود:

---

۱. بخشی از آیهٔ ۴۳، سورهٔ شانزدهم ــ نمل. ــ م.

۲. آیهٔ ۱۵۴، سورهٔ دوم ــ بقره ــ و برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد مراجعه کنید به شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، ص ۳۸۴ و ج ۲، ص ۴۶. ــ م.

۳. مُرَیس، در منابعی که در دسترس این بنده بود به این صورت دیده نشد، مرس نام جایی نزدیک مدینه و مَریسه نام جایی در سودان است، رک: معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۴۰ و ۲۳. ــ م.

نه کوتاه‌قامت است و نه کشیده‌قامت، سپیدگون و دارای دو گیسوی بافته است، میان شانه‌هایش مهر نبوت است، غالباً به هنگام نشستن زانو در بغل می‌گیرد، صدقه نمی‌پذیرد، بر خر و شتر سوار می‌شود و بز و میش را می‌دوشد و پیراهن وصله‌دار می‌پوشد و هرکس که چنین کند از کبر به دور است و او چنین است و از فرزندان اسماعیل و نامش احمد است.

سهل می‌گوید، چون همین مقدار را خواندم عمویم سر رسید و چون آن ورقه را دید مرا زد و گفت: تو را چه کار باگشودن و خواندن این ورقه؟ گفتم: در این ورقه صفات احمد (ص) پیامبر آمده است. گفت: او هنوز مبعوث نشده است.

اندر چگونگی اخلاق رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن نقل می‌کند * از عایشه در مورد چگونگی اخلاق رسول خدا (ص) پرسیدم گفت: اخلاق آن حضرت همان قرآن بود ــ کاملاً منطبق بر احکام اخلاقی قرآن بود.

فضل بن دُکَیْن از قیس بن سلیمان عَنْبَری، از قول مردی، از مسروق بن اَجْدَع نقل می‌کند * پیش عایشه رفتم و گفتم دربارهٔ اخلاق رسول خدا برای من حدیث کن. گوید، عایشه گفت: مگر تو مرد عربی نیستی که قرآن می‌خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: اخلاق رسول خدا همان قرآن بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابوعَرُوبَة، از قَتادة، از زُرارَة بن اَوْفیٰ، از سعد بن هشام نقل می‌کند که می‌گفته است * به عایشه گفتم: دربارهٔ اخلاق رسول خدا برای من توضیح بده، گفت: مگر قرآن نمی‌خوانی؟ گفتم: چرا. گفت: اخلاق رسول خدا همان اخلاق قرآنی بود. قتاده در دنبالهٔ این حدیث می‌گوید: قرآن پسندیده‌ترین اخلاق مردم را بیان کرده است.

خالد بن خداش از حَمّاد بن زید، از مُعَلّٰی بن زیاد، از حسن نقل می‌کرد که می‌گفته است *گروهی از اصحاب پیامبر (ص) جمع شدند و گفتند چه خوب است کسی پیش همسران رسول خدا (ص) بفرستیم و از چگونگی اعمال آن حضرت در خانه‌اش سؤال کنیم و از رفتار آن حضرت پیروی کنیم، و پیش همهٔ همسران پیامبر فرستادند. فرستاده از همهٔ آنان یک پاسخ آورد و آن این بود که شما از اخلاق و رفتار پیامبرتان سؤال کرده‌اید،

اخلاق او همان اخلاق قرآنی بود و پیامبر (ص) شبها نماز شب می‌گزارد و می‌خوابید، روزه می‌گرفت و روزه می‌گشود و با زنان خود گرد می‌آمد.

عفان بن مسلم از عبدالوارث بن سعید، از ابوالتَیّاح، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) نیکوخلق‌ترین مردم بود.

یزید بن هارون و اسحاق بن یوسف اَزْرَق هر دو از زکریاء، از ابواسحاق، از ابوعبدالله جَدَلی نقل می‌کند که می‌گفته است * از عایشه پرسیدم اخلاق پیامبر (ص) در خانه چگونه بود؟ گفت: از همهٔ مردم نیک‌خلق‌تر بود نه دشنام می‌داد و نه یاوه‌گو بود و نه در کوچه و بازار اهل هیاهو، بدی را با بدی پاداش نمی‌داد بلکه عفو می‌فرمود و گذشت می‌کرد.

عبدالله بن نُمَیْر و محمد بن عُبَیْد طَنافِسی هر دو از اَعْمَش، از شقیق، از مسروق، از عبدالله بن عمر نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) دشنام‌دهنده و یاوه‌گو نبود.

عبدالله بن یزید مُقْرِئ از لیث بن سعد، از ابوعثمان ولید بن ابوالولید، از سلیمان بن خارجةَ بن زید بن ثابت نقل می‌کرد * تنی چند پیش زید بن ثابت رفتند و گفتند: دربارهٔ اخلاق رسول خدا برای ما سخن بگو. گفت: چه برای شما بگویم، من همسایه‌اش بودم هرگاه بر او وحی نازل می‌شد پیام می‌داد به حضورش می‌رفتم و می‌نوشتم، اگر ما دربارهٔ دنیا صحبت می‌کردیم او هم با ما هم صحبت می‌شد و چون به یاد غذا و خوراک می‌افتادیم او هم با ما همعقیده بود، آیا برای همهٔ این موارد برایتان بگویم؟

یعلی بن عبید طَنافِسی[1] و عبدالله بن نُمَیْر هَمْدانی هر دو از حارثة بن ابوالرجال، از عمره نقل می‌کردند که * از عایشه پرسیده است پیامبر (ص) هنگامی که در خانه بود چگونه بود و عایشه گفته است ملایم‌تر و گرامی‌ترین مردم بود، او هم مردی چون مردان شما بود با این تفاوت که همواره لبخند بر لب داشت.

وَهب بن جریر بن حازم و عفان بن مسلم و عمرو بن هیثم می‌گفتند شُعبه از حَکَمْ، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کرد که * به عایشه گفته است پیامبر (ص) در خانه‌اش چگونه رفتار می‌کرد؟ و عایشه گفته است که کارهای خانوادهٔ خود را روبراه می‌کرد و به هنگام نماز بیرون می‌شد و نماز می‌گزارد.

۱. طنافِس، جمع طنفَسة به معنی بوریا و حصیر است، برخی آن را معرب دانسته‌اند، لابد این اشخاص دارای این شغل بوده‌اند. ـ م.

مُؤمّل بن اسماعیل از سفیان، از هشام بن عُرْوه، از پدرش نقل می‌کرد * از عایشه پرسیدند پیامبر (ص) در خانه چه کار می‌کرد؟ گفت: کارهایی که هریک از شما انجام می‌دهید، جامه‌اش را وصله می‌کرد و کفش خود را پینه می‌دوخت.

عفان بن مُسلم از مهدی بن میمون و عمرو بن عاصم از همام بن یحیی و هردو از هشام بن عروة، از قول پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * به عایشه گفتم پیامبر (ص) در خانه‌اش چه می‌کرد؟ گفت: جامه‌اش را می‌دوخت و کفش خود را پینه می‌کرد و همان کارهایی را می‌کرد که دیگر مردان در خانه انجام می‌دهند.

هشام بن قاسم کلابی از شُعبه، از حکم، از ابراهیم، از اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * از عایشه پرسیدم پیامبر (ص) در خانه چه می‌کرد؟ گفت: کارهای خانه را انجام می‌داد و چون هنگام نماز فرامی‌رسید به نماز می‌رفت و چه‌بسا که در کارهای خانه کمک می‌فرمود.

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از حجاج بن فَرافِصَة، از عُقَیْل، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است * پیامبر (ص) کارهای خانه را انجام می‌داد و بیشترین کاری که می‌کرد دوخت و دوز بود.

عبدالله بن نُمَیْر هَمْدانی از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد * هرگاه پیامبر (ص) در انجام دو کار مخیر می‌شد، همیشه کاری را که آسان‌تر و ساده‌تر بود برمی‌گزید.

مَعْن بن عیسی اَشْجَعی و موسی بن داود از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از عُرْوَة بن زبیر، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگاه میان دو کار مخیر می‌شد کاری را برمی‌گزید که آسان و ساده‌تر بود مشروط بر اینکه گناه نباشد و اگر کاری حرام و گناه بود از همهٔ مردم بیشتر از آن اجتناب می‌فرمود، و پیامبر (ص) هیچ‌گاه در کارهای مربوط به خود انتقام‌جویی نمی‌کرد مگر آنکه حرمت الهی خدشه‌دار می‌شد که در آن صورت به پاس حفظ حرمت الهی انتقام می‌گرفت.

محمد بن مُصْعَبْ قَرقسانی از اَوْزاعِیْ، از زُهری، از عُروه، از عایشه نقل می‌کرد * چون رسول خدا در انجام دو کار مخیر می‌شد، آن را که آسان‌تر بود برمی‌گزید.

عفان بن مُسلم و سعید بن سلیمان از حَمّاد بن زید، از مَعْمَرْ بن راشد و نعمان از زُهری، از عُروة، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه مسلمانی را

لعنت نفرمود و هیچ‌گاه در امور شخصی خود از کسی انتقام‌جویی نکرد مگر در مواردی که حرمت الهی دریده می‌شد و هرگز به دست خود کسی را نزد مگر در جهاد و جنگ در راه خدا و آنچه از او می‌خواستند در صورتی که حرام نبود آن را برمی‌آورد ولی در مورد کارهای حرام از همه بیشتر اجتناب می‌فرمود و هرگاه میان دو کار مخیر می‌شد آن را برمی‌گزید که آسان‌تر بود و هنگامی که جبرئیل را تازه دیده بود در انجام کارهای خیر از نسیم وزان هم بخشنده‌تر و راحت‌رسان‌تر بود.

وَکِیع بن جَراح از هشام بن عُروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگز خدمتکار یا زنی را نزده است و هرگز جز در راه خدا و جهاد کسی را به دست خود نزده است و هرگاه میان انجام دو کار مخیر می‌شد دوست می‌داشت آسان‌تر را برگزیند مشروط بر اینکه گناه نباشد و اگر گناه بود از همه بیشتر اجتناب می‌فرمود و در امور مربوط به خود هیچ‌گاه انتقام نمی‌کشید مگر آنکه حرمت الهی مخدوش شود که در آن صورت برای حفظ حرمت الهی انتقام می‌گرفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُوَیس مَدَنی هم از سلیمان بن بلال، از ابن ابی‌عتیق، از موسی بن عُقبه، از ابن‌شهاب از عروة، از عایشه نظیر روایت قبلی را آورده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب، از علی بن الحسین (ع) نقل می‌کرد که می‌فرموده است * پیامبر (ص) هرگز زنی و خدمتکاری را نزده است و به دست خود هیچ ضربه‌یی جز در جنگ و جهاد در راه خدا وارد نفرموده است.

ابوداود سلیمان طیالسی و هاشم بن قاسم هر دو از شُعبه، از قتادة نقل می‌کردند که می‌گفته است شنیدم عبدالله بن ابوعتبه از ابوسعید خُدْری نقل می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا از دوشیزگان شرمگین‌تر بود و اگر چیزی را خوش نمی‌داشت فقط از وضع چهره‌اش می‌فهمیدیم که خوش نمی‌دارد.

فضل بن دُکَین و موسی بن داود و هشام بن سعید بزاز از محمد بن محمد بن مُسلم طائفی، از ابن ابونُجَیْح، از موسی، از عبدالله بن عُبَیْد بن عُمَیر نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) از کلیهٔ اموری که برای آنها در شرع حدّ معین نشده بود عفو و گذشت می‌فرمود.

فضل بن دکین از ابن عُیَیْنة و محمد بن عبدالله اسدی و محمد بن کثیر عبدی از سفیان

ثوری و خالد بن مخلد بَجَلِی از منکدر بن محمد و احمد بن محمد ازرقی مکّی از مسلم بن خالد که معروف به زنجی است و زیاد بن سعد همگی از محمد بن منکدر نقل می‌کردند که جابر بن عبدالله می‌گفته است * هیچ‌گاه از پیامبر (ص) چیزی خواسته نشد که بگوید نه.

فضل بن دُکَیْن از ابوالعلاء خفاف، و خالد بن طَهْمان از مِنْهال بن عمرو، از محمد بن حَنَفِیّه نقل می‌کردند * پیامبر (ص) هیچ‌گاه در مورد تقاضاها کلمهٔ نه به زبان نمی‌آورد، چون چیزی از آن حضرت می‌خواستند اگر قصد انجام آن را داشت می‌فرمود آری و اگر نمی‌خواست آن کار را انجام دهد سکوت می‌فرمود، و این حالت او را همه می‌دانستند.

سلیمان بن داود هاشمی و موسی بن داود ضبّی هر دو از ابراهیم بن سعد زهری، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبة، از ابن‌عباس نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در امور خیر بخشنده‌ترین مردم بود و در ماه رمضان که جبرئیل به دیدارش می‌آمد بخشنده‌تر می‌شد و جبرئیل در ماه رمضان همه شب به دیدار آن حضرت می‌آمد و در شب آخر رمضان پیامبر (ص) همهٔ قرآن را که بر او نازل شده بود، به جبرئیل عرضه می‌داشت، و هنگامی که جبرئیل به دیدار رسول خدا می‌آمد، آن حضرت از نسیم هم بخشنده‌تر می‌شد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی بصری و موسی بن داود، از فُلَیْح بن سلیمان، از هلال بن ابومَیْمونَة و ابن ابوهلال بن علی از انس بن مالک نقل می‌کردند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) دشنام‌دهنده و ناسزاگوینده و لعن‌کننده نبود و اگر نسبت به کسی از ما می‌خواست عتاب فرماید، می‌گفت: مگر پیشانی او خاک‌آلوده است؟

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از زیاد بن ابوزیاد خدمتکار عیاش بن ابوربیعة نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) دو کار را شخصاً انجام می‌داد و به هیچ‌کس واگذار نمی‌فرمود، یکی فراهم ساختن آب و وسایل وضوی خود مخصوصاً برای نماز شب و دیگر پرداخت صدقه به مستمندان که شخصاً برمی‌خاست و عطا می‌فرمود.

عتاب بن زیاد خراسانی از ابن‌مبارک، از حسن بن صالح، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد * پیامبر (ص) هیچ‌گاه از قضای حاجت برنمی‌گشت مگر اینکه تجدید وضو می‌کرد.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از عبیدالله بن عمر، از محمد بن ابراهیم، از زینب دختر جَحْش همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص)

خوش می‌داشت که از آب کاسهٔ زردرنگ و مسی من که مخصوص حنا بستن من بود وضو بگیرد.

ابوالعلاء حسن بن سوار خراسانی از لیث بن سعد، از معاویة بن صالح، از ابوحمزه، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگاه میان انجام دو کار مخیر می‌شد آن را که آسان‌تر بود برمی‌گزید و هرگز برای خود از کسی انتقام نگرفت مگر آنکه حرمت الهی دریده می‌شد که در آن هنگام انتقام می‌گرفت، و هرگز ندیدم که رسول خدا پرداخت صدقات شخصی خود را به کس دیگری واگذارد بلکه شخصاً در دست مستمند می‌نهاد، و ندیدم که پیامبر (ص) کارهای مربوط به وضوی خود را به دیگری واگذار فرماید بلکه شخصاً فراهم می‌فرمود و برای نماز شب هم این کار را خود انجام می‌داد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد * پیامبر (ص) سوار بر خر می‌شد و دعوت بردگان را می‌پذیرفت.

بکر بن عبدالرحمن قاضی اهل کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی، از ابوعبدالله مُسلم، از انس بن مالک نقل می‌کرد * پیامبر (ص) دعوت بردگان را می‌پذیرفت.

همین راوی، این سخن را با اسناد خود از جابر بن عبدالله هم نقل می‌کند.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از اسرائیل، از مسلم بن کیسان، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر خر سوار می‌شد و کسی را هم پشت سر خویش سوار می‌کرد و دعوت بردگان را می‌پذیرفت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس مدنی از سلیمان بن بلال، از ابن‌عجلان، از حَمْزة بن عبدالله بن عُتْبَة نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) دارای خصال پسندیده‌یی بود که آن خصال در پادشاهان و ستمگران نمی‌تواند باشد، هرکس اگر چه برده‌یی سرخ یا سیاه‌پوست بود، او را دعوت می‌کرد دعوتش را می‌پذیرفت، چه بسا اگر خرمایی را می‌دید که روی زمین افتاده است برمی‌داشت و به دهان می‌گذاشت، البته در این مورد گاه می‌ترسید که مبادا از خرماهای صدقه باشد، و بر خر برهنه بدون پالان سوار می‌شد.

محمد بن ربیعة کِلابی از مسلم خدمتگزار شعبی، از شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) دعوت بردگان را می‌پذیرفت.

ابوغسان مالک بن اسماعیل از حسن بن صالح، از مسلم، از انس بن مالک نقل

می‌کند * پیامبر (ص) دعوت بردگان را می‌پذیرفت.

هاشم بن قاسم از شعبه، از مُسلم اعور نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیدم که می‌گفته است * پیامبر (ص) از بیماران عیادت می‌فرمود و در تشییع جنازه‌ها حاضر می‌شد، بر خر سوار می‌شد، و دعوت بردگان را می‌پذیرفت و من روز خیبر آن حضرت را سوار خری دیدم که افسارش از لیف خرما بود.

عُمر بن حبیب عَدَویّ از شُعبَة بن حَجّاج، از حبیب بن ابو ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) روی زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و دعوت بردگان را می‌پذیرفت، و می‌فرمود اگر مرا برای استخوان شانه و سردستی دعوت کنند می‌پذیرم و اگر پاچه بزی به من هدیه دهند قبول می‌کنم، و بز و میش خود را شخصاً می‌دوشید.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از مَعْمَرْ، از یحیی بن ابوکثیر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرمود من همان‌طور غذا می‌خورم که برده غذا می‌خورد و همان‌طور می‌نشینم که برده می‌نشیند که من بنده‌یی از بندگان خدایم. گوید، پیامبر (ص) روی دو پای خود می‌نشست ـ ظاهراً منظور دو زانو نشستن است.

عفان بن مسلم از حَمّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * گروهی از اصحاب پیامبر (ص) در مورد کیفیت اعمال رسول خدا (ص) در خانه از همسران آن حضرت سؤال کردند و پس از اطلاع برخی گفتند زن نخواهیم گرفت، برخی گفتند گوشت نخواهیم خورد و روزه نمی‌گشاییم، پیامبر (ص) نخست خدای را ستایش و نیایش کرد و سپس فرمود: چرا برخی از مردم چنین و چنان گفته‌اند، من نماز می‌گزارم، می‌خوابم، روزه می‌گیرم و روزه می‌گشایم و با زنان ازدواج می‌کنم و هرکس از سنتهای من رو برگرداند از من نیست.

سعید بن منصور از ابوعَوانَة، از عَطاء بن سائِبْ، از سعید بن جُبَیر، از ابن‌عباس نقل می‌کرد * بهترین این امت آن کسی است که از همه بیشتر زن داشته باشد.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از سفیان، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خداوند متعال محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت، فرمود: این پیامبر و برگزیدهٔ من است به او انس بگیرید و راه و روش او را پیروی کنید، او را دربانی نیست که درها را ببندد و نه پرده‌داری که مانع ورود شود، برای او دیگ و دیگدان زده نمی‌شود، نه در چاشت و نه در شام، بر زمین می‌نشیند و خوراک خود را روی زمین

می‌خورد و لباس خشن می‌پوشد و بر خر سوار می‌شود و کسی را هم پشت سر خود سوار می‌کند، انگشتانش را پس از خوردن غذا می‌لیسد ـ به وسیلهٔ انگشتان خود غذا می‌خورد ـ، همین راوی می‌گوید، پیامبر (ص) می‌فرمود: هرکس از سنت من روی گرداند از من نیست.

عفان بن مسلم از قیس بن ربیع، از سِماک بن حَرْب نقل می‌کند ٭ به جابر بن سَمُرة گفتم: آیا با رسول خدا (ص) همنشین بوده‌ای؟گفت: آری و پیامبر غالباً سکوت می‌فرمود و یارانش گاهی شعر می‌خواندند و اموری از دورهٔ جاهلی را یاد می‌کردند و می‌خندیدند و رسول خدا (ص) لبخند می‌زد.

سعید بن سلیمان هم از قول شُرَیک، از سِماک، از جابر بن سَمرَة نقل می‌کرد که می‌گفت ٭ بیش از صد مرتبه با رسول خدا (ص) نشسته‌ام، اصحاب گاهی در مسجد شعر می‌خواندند و اموری از دورهٔ جاهلی را بیان می‌کردند وگاهی رسول‌خدا (ص) لبخند می‌زد.

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن‌لَهیعَة، از عُبَیْدالله بن مُغِیْرة، از عبدالله بن حارث بن جَزْء زُبَیْدی نقل می‌کرد که می‌گفته است ٭ من هیچ‌کس را ندیده‌ام که به اندازهٔ پیامبر (ص) لبخند بر لب داشته باشد.

یزید بن هارون از مِسعَرْ، از عبدالملک بن عمیر، از ابن‌عُمر نقل می‌کرد که می‌گفته است ٭ هیچ‌کس را بخشنده‌تر و گرامی‌تر و شجاع‌تر و رخشنده‌تر از رسول خدا (ص) ندیده‌ام.

عفان بن مُسلم و سعید بن منصور از قول حمّاد بن زید، از ثابت بنانِی، از انس بن مالک نقل می‌کردند که می‌گفته است ٭ رسول خدا (ص) شجاع‌تر و زیباتر و بخشنده‌تر مردم بود. گوید، شبی مردم مدینه صدایی شنیدند و ترسیدند، پیامبر (ص) پیش از مردم به طرف صدا رفته بود و هنگامی که مردم حرکت کردند پیامبر (ص) که برمی‌گشت آنان را دید و فرمود: نترسید. گوید، پیامبر (ص) سوار بر اسب برهنه ابوطلحة بود و شمشیر بر دوش داشت و به مردم می‌فرمود: نترسید. و رسول خدا (ص) فرمود: این اسب مانند دریا بود ـ کنایه از سرعت و خروش اسب است.

عفان بن مُسلم از حَمّاد بن سلمة، از حُمَیْد، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند ٭ پیامبر (ص) سوار بر اسبی شد و آن را به تاخت و تاز درآورد و فرمود: آن را همچون دریا دیدیم.

بیان نیروی جنسی رسول خدا (ص)

عبیدالله بن موسی از اسامة بن زید، از صفوان بن سلیم نقل می‌کند * رسول خدا (ص) می‌فرموده است جبرئیل برای من دیگ غذایی آورد که از آن خوردم و نیروی چهل مرد در جماع به من عطا شد.

ابوغسان مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از لیث، از مجاهد نقل می‌کند * به پیامبر (ص) نیروی جنسی چهل مرد عطا شده بود و به هر مردی از اهل بهشت نیروی جنسی هشتاد مرد عطا می‌شود.

محمد بن عبدالله اسدی و قَبِیْصَة بن عُقْبَة از سفیان، از معمر، از ابن‌طاوس، از طاوس نقل می‌کردند که می‌گفته است * به رسول خدا نیروی چهل مرد در جماع عطا شده است.

محمد بن رَبِیْعَة کِلابی از ابوالحسن عَسْقَلانی، از ابوجعفر محمد بن رُکانه، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * با پیامبر (ص) کشتی گرفته و رسول خدا او را به زمین زده است و همو می‌گفته است از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: فرق ظاهری ما با مشرکان این است که عمامه روی شب‌کلاه می‌بندیم.

بیان دادخواهی رسول خدا (ص) از خویشتن

سفیان بن عُیینة از عمرو که همان ابن‌دینار است، از عمرو بن شُعیب نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون عُمر به شام آمد مردی پیش او رفت و شکایت کرد که یکی از فرماندهان او را زده است و تقاضای قصاص کرد. عمر تصمیم گرفت که او را قصاص کند. عمرو بن عاص به عمر گفت: آیا می‌خواهی او را قصاص کنی؟ گفت: آری. گفت: در این صورت ما برای تو کاری انجام نمی‌دهیم و شغلی قبول نمی‌کنیم. عمر گفت: به هر حال برای من مهم نیست و حتماً او را قصاص می‌کنم که من دیدم رسول خدا (ص) حتی از خویشتن دادخواهی می‌کرد. عمروعاص گفت: آیا می‌توانیم رضایت این مرد را جلب کنیم؟ عمر گفت: اگر می‌خواهی این کار را انجام بده.

فضل بن دُکین از حفص بن غیاث، از حجاج از عطاء نقل می‌کرد * رسول خدا (ص)

از خود هم دادخواهی می‌فرمود.

هاشم بن قاسم کنانی از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از سعید بن مسیل نقل می‌کرد * پیامبر (ص) از خویشتن هم دادخواهی می‌فرمود و ابوبکر و عمر هم از خود دادخواهی می‌کردند.

چگونگی گفتار رسول خدا (ص)

رَوْح بن عُبادة از اُسامَة بن زید، از زُهری، از عُروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) این‌گونه پیوسته و تند که شما صحبت می‌کنید صحبت نمی‌فرمود، بلکه گفتاری شمرده و با فاصله داشت که هرکس آن را می‌شنید حفظ می‌کرد.

محمد بن عبدالله اسدی از مِسْعَرْ نقل می‌کند که از پیرمردی شنیدم که او از جابر بن عبدالله شنیده بود که می‌گفته است * در چگونگی گفتار رسول خدا (ص) روشنی بیان و شمردگی و آهستگی مشخص بود.

بیان قراءَت رسول خدا (ص) در نماز و غیر آن و خوش‌صوتی آن حضرت

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد * قراءَت رسول خدا (ص)، از به حرکت آمدن ریش آن حضرت فهمیده می‌شد ـ لابد، مقصود در موقع قراءَت اخفات است، مثلاً قراءَت در نماز ظهر و عصر.

عفان بن مسلم، از هَمّام، از ابن جُرَیج، از ابن ابی مُلَیْکَة، از ام‌سَلَمة رضی‌الله تعالی عنها نقل می‌کند * که چگونگی قراءَت رسول خدا را در مورد سورهٔ حمد حرف به حرف بیان کرد.

عفان بن مسلم از جریر بن حازم از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * از انس بن مالک دربارهٔ چگونگی قراءَت رسول خدا (ص) پرسیدم، گفت: معمولاً با مد و کشیدگی قراءَت می‌فرمود.

عمرو بن عاصم کلابی از همّام بن یحیی و جریر بن حازم نقل می‌کند که می‌گفته‌اند

قتاده گفته است * از انس بن مالک دربارهٔ چگونگی قراءَت پیامبر (ص) پرسیدند، گفت: معمولاً کلمات را با مدّ اداء می‌فرمود و بسم‌الله، و الرحمن، والرحیم را ممدود تلفظ می‌کرد.

هاشم بن قاسم کنانی از حسام بن مِصَکّ، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند پیامبری را مبعوث نمی‌فرماید مگر آنکه خوش‌صورت و خوش‌صداست، چنانکه پیامبر شما را هم که مبعوث فرمود همچنان بود، قراءَت او آوازخوانی نبود ولی کلمات را می‌کشید و ممدود تلفظ می‌فرمود.

یوسف بن عِرق از طیب بن سلمان، از عَمْرَة نقل می‌کرد که می‌گفته است * از عایشه شنیدم که پیامبر (ص) دور قرآن را در کمتر از سه روز تلاوت نمی‌فرمود.

بیان چگونگی خطبه خواندن رسول خدا (ص)

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش [امام باقر (ع)]، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) به هنگام ایراد خطبه چشمانش سرخ می‌شد و صدای خود را بلند می‌فرمود و گاه چنان خشمگین می‌شد که گویی فرماندهٔ لشکری است که لشکر را بیم می‌دهد و می‌فرمود: من و قیامت چون این دو هستیم و اشاره به انگشت شهادت و انگشت وسطی خود می‌کرد، و می‌فرمود: بهترین رهنمودها رهنمود محمد (ص) است و بدترین کارها بدعت است و هر بدعتی مایهٔ گمراهی است، هرکس بمیرد و مال و ثروتی داشته باشد مال و ثروتش از خانوادهٔ اوست و هرکس بمیرد و وام و تعهدی داشته باشد به من مراجعه کنید و پرداخت آن برعهدهٔ من است.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی و قُتَیْبَة بن سَعید از عبدالله بن لَهیعة، از ابوالاسود، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به هنگامی که خطبه ایراد می‌فرمود چوبدستی در دست می‌گرفت.

در حسن خلق و آداب معاشرت پیامبر (ص)

محمد بن صَبّاح از اسماعیل بن زکریا، از عاصم که همان احول است، از عَوْسَجَة بن رمّاح، از

عبدالله بن ابوالهُذَیْل، از ابن‌مسعود نقل می‌کند * رسول خدا (ص) می‌گفت: پروردگارا همچنان‌که مرا نیکو آفریده‌ای، اخلاق مرا هم نیکو فرمای.

عُبَیدة بن حُمَیْد تَیْمی از اَعْمَشْ، از شَقِیْق، از مَسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عمرو رفتم، می‌گفت پیامبر (ص) شما دشنام‌دهنده و یاوه‌گو نبود و می‌فرمود: بهترین شما خوش‌خلق‌ترین شماست.

عبدالحمید بن عبدالرحمن جُمانی از ابوبکر هُذَلِی، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله، از قول ابن‌عباس و عایشه نقل می‌کرد که هر دو می‌گفته‌اند * چون ماه رمضان فرامی‌رسید، رسول خدا اسیران را آزاد و به هر فقیری که چیزی می‌خواست عطا می‌فرمود.

احمد بن حجاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن عیاش نقل می‌کرد که می‌گفت * رسول خدا (ص) از همهٔ مردم به گناهان خلق شکیباتر بود.

خالد بن خداش از حماد بن زید، از ایوب، از ابراهیم بن مسیرة نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است * هیچ صفتی در نظر رسول خدا بدتر از دروغ نبود و اگر مطلع می‌شد که کسی از اصحاب دروغ گفته است، به او اعتنا نمی‌فرمود تا آنکه بداند توبه کرده است.

هاشم بن قاسم و سعید بن محمد ثقفی از عمران بن زید ثعلبی، از زید عَمّی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) با مردی ملاقات می‌کرد و به او دست می‌داد و مصافحه می‌فرمود دست خود را از دست او بیرون نمی‌کشید تا هنگامی که او دست خود را بیرون کشد و صورت خود را از او برنمی‌گرداند تا او صورتش را برگرداند و هرگز دیده نشد که پیامبر زانویش جلوتر از زانوی همنشین او باشد.

خَلَفْ بن وَلِیْد از ابوجعفر رازی، از ابودِرْهَم، از یونس بن عبید، از قول یکی از خدمتکاران اَنَس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * ده سال همنشین پیامبر (ص) بودم و همهٔ عطرها را بوییده‌ام، هیچ بوی خوشی خوش‌بوتر از بوی خوش رسول خدا (ص) نیست، و هرگاه کسی از اصحاب به دیدن رسول خدا می‌آمد و آن حضرت با او صحبت می‌فرمود یا با او بیرون می‌رفت، هرگز رسول خدا از او جدا نمی‌شد تا او جدا شود و اگر با یکی از اصحاب دست می‌داد هرگز دست خود را بیرون نمی‌کشید تا او دست خود را بیرون کشد و اگر کسی درگوشی صحبت می‌کرد، پیامبر (ص) هیچ‌گاه سر خود را کنار نمی‌کشید تا او سرش را کنار کشد.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از شُرَیْک، از یزید بن ابوزیاد، از

عِکْرمة نقل می‌کرد * چون مردی پیش رسول خدا می‌آمد و او را خوشرو و شاد می‌دید دستش را می‌گرفت.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از سعید مَقْبُری نقل می‌کند * پیامبر (ص) چون کاری را شروع می‌کرد آن را به انجام می‌رساند و چنان نبود که قسمتی از آن را انجام دهد و قسمتی را بگذارد یا آنکه یک دفعه انجام دهد و یک دفعه انجام ندهد.

بیان چگونگی راه رِفتن پیامبر (ص)

حجاج بن محمد اعور و موسی بن داود از ابواسرائیل، از سیّار نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بدون اینکه ناتوان و خسته شود همچون بازاریها راه می‌پیمود.

یزید بن هارون از ابن‌عون، از ابومحمد عبدالرحمن بن عبیده، از ابوهُریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه رسول خدا (ص) در تشییع جنازه‌یی بودم هرچه تند هم می‌رفتم، آن حضرت از من سبقت می‌گرفت، به سوی مردی که در کنار من حرکت می‌کرد نگریستم و گفتم: سوگند به خدای ابراهیم که گویی زمین برای پیامبر (ص) درنوردیده می‌شود.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از عبدالجبّار بن عُمر، از محمد بن مُنْکَدِر، از جابر نقل می‌کند * رسول خدا هنگام راه رفتن به این سو و آن سو نمی‌نگریست و چه‌بسا که ردای آن حضرت به درخت یا چیز دیگری گیر می‌کرد و بر آن کشیده می‌شد و پیامبر (ص) توجهی نمی‌فرمود، مردم می‌خندیدند و مطمئن بودند که پیامبر (ص) برنمی‌گردد و نگاه نمی‌کند.

عبدالصمد بن نعمان بزاز از طلحة بن زید، از وضین بن عطاء، از یزید بن مثرد نقل می‌کند * پیامبر (ص) بسیار تند حرکت می‌کرد به طوری که اگر کسی از پی آن حضرت به حالت دویدن هم حرکت می‌کرد، به او نمی‌رسید.

عتّاب بن زیاد خراسانی از عبدالله بن مبارک، از رِشْدِین بن سعد، از عمرو بن حارث، از ابویونس خدمتکار ابوهُریره، از ابوهُریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * هیچ‌کس را زیباتر از پیامبر (ص) ندیده‌ام، گویی خورشید در چهره‌اش خانه داشت و هیچ‌کس را ندیده‌ام که سریع‌تر از پیامبر (ص) حرکت کند و راه برود گویی زمین برای او درنوردیده می‌شد، ما خسته می‌شدیم و او همچنان به راحتی راه می‌رفت.

بیان چگونگی غذا خوردن رسول خدا (ص)

یزید بن هارون و اسحاق بن عیسی از حَمّاد بن سلمة، از ثابت بنانی، از شعیب بن عبدالله بن عمرو نقل می‌کردند * هرگز دیده نشده است رسول خدا (ص) در حال تکیه دادن چیزی بخورد.

عُبیدة بن حمید و فضل بن دکین از علی بن اَقْمَر، از ابوجحیفة نقل می‌کردند * پیامبر (ص) می‌گفته است من در حالی که تکیه داده باشم چیزی نمی‌خورم.

سعید بن منصور و خالد بن خداش از عبدالعزیز بن محمد، از شُرَیک بن ابونَمِرْ، از عطاء بن یسار نقل می‌کند * جبرئیل پیش پیامبر (ص) آمد و آن حضرت در منطقهٔ بالای شهر مکه در حالی که تکیه داده بود چیزی می‌خورد، جبرئیل گفت: ای محمد (ص) مانند پادشاهان غذا می‌خوری. و رسول خدا (ص) نشست.

عتاب بن زیاد از ابن‌مبارک، از معمر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * فرشته‌یی که قبلاً به حضور پیامبر نیامده بود همراه جبرئیل به حضور آمد و در حالی که جبرئیل سکوت کرده بود، آن فرشته به پیامبر (ص) گفت: پروردگارت تو را مخیر فرموده است که پیامبر و پادشاه یا پیامبر و بنده باشی. پیامبر (ص) به جبرئیل نگریست و گویی از او نظرخواهی فرمود. جبرئیل اشاره کرد که تواضع فرماید و رسول خدا گفت: ترجیح می‌دهم که پیامبر و بنده باشم. زهری می‌گوید: گفته‌اند که پس از این گفتار تا هنگامی که از جهان رخت بربست در حال تکیه دادن غذا نخورد.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از سعید مقبری، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) به او فرموده است * ای عایشه اگر می‌خواستم کوههای طلا در اختیار و همراه من بود، فرشته‌یی پیش من آمد که از لحاظ بلندی قامت کمرش مساوی با فراز کعبه بود و گفت: خدایت بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید اگر می‌خواهی تو را پیامبر و پادشاه و اگر می‌خواهی پیامبر و بنده قرار دهم، و جبرئیل به من اشاره کرد که فروتنی کنم و گفتم: بنده و پیامبر باشم. عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) پس از این هیچ‌گاه در حالت تکیه دادن غذا نخورده و می‌گفت: من همچنان که بندگان غذا می‌خورند غذا می‌خورم و همچنان می‌نشینم.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از ابن‌جُرَیْج و او از هشام بن عروة، از قول

پسر کعب بن عُجْرَة، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * خود دیدم که پیامبر (ص) با سه انگشت غذا می‌خورد، انگشت شهادت و دو انگشت در دو طرف آن. و سپس دیدم پیش از اینکه انگشتان خود را بشوید آنها را لیسید، نخست انگشت شهادت و سپس انگشت وسطی و بعد انگشت ابهام را.

عَتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از یحیی بن ایوب و او از عبیدالله بن زَحْر، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامة نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرمود: خداوند پیشنهاد فرمود که تمام وادی مکه را برای من مبدل به طلا کند و در اختیارم باشد. عرض کردم: نه، پروردگارا میل دارم روزی گرسنه باشم و روزی سیر تا هنگام گرسنگی به درگاه تو زاری کنم و بیشتر به یاد تو باشم و به هنگام سیری تو را ستایش و سپاس گویم.

بیان برخی از خویهای پسندیده پیامبر (ص)

مُسلم بن ابراهیم از حارث بن عُبَیْده و از ثابت و ابوعمران جَوْنی، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) مرا برای انجام کاری فرستاد، گروهی از کودکان را دیدم و با ایشان نشستم و پیامبر (ص) آمد و به کودکان سلام داد.

عبدالله بن محمّد بن ابوشیبة از وَکیع، از داود بن ابوعبدالله، از عبدالله بن جَدْعان، از مادربزرگش، از ام‌سلمه نقل می‌کند * پیامبر (ص) کنیزکی را برای انجام کاری فرستاد که تأخیر کرد و دیر بازگشت، پیامبر (ص) فرمود: اگر موضوع قصاص نبود تو را با این چوبهٔ مسواک تنبیه می‌کردم!

عبدالله بن صالح بن مسلم از مندل، از حسن بن حکم، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * ده سال خدمتکاری رسول خدا (ص) را انجام دادم، هرگز ندیدم زانوی او جلوتر از زانوی همنشین او باشد و هرکس که با او مصافحه می‌کرد و دست می‌داد، هیچ‌گاه آن حضرت نخست دست خود را بیرون نمی‌کشید تا آن شخص دست خود را کنار بکشد و هرکس با او می‌ایستاد هرگز ایشان از او جدا نمی‌شد تا آنکه او خود برود و هرگز در موردی نفرمود این کار را چرا انجام دادی؛ حتی هیچ‌گاه به طریق استفهامی نپرسید که فلان کار را انجام دادی یا چرا چنین کردی؟ و من همهٔ عطرها را بوییده‌ام هیچ بویی بهتر از بوی بدن رسول خدا نبوییده‌ام و هرکس سر خود را نزدیک گوش پیامبر می‌آورد هیچ‌گاه سر خود را

کنار نمی‌کشید تا او سر خود را کنار برد.

عارِمْ بن فضل از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن بصری نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) به این مصراع تمثل می‌جست و چنین می‌خواند:

برای مرد اسلام و پیرمردی و موی سپید کافی است که او را از کارهای بد باز دارد.[1]

ابوبکر می‌گفت، ای رسول خدا شاعر چنین گفته است که «موی سپید و اسلام...» ولی پیامبر (ص) همچنان می‌فرمود و ابوبکر می‌گفت گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی و شعر نمی‌دانی و شعر شایسته تو نیست.

محمد بن صباح از ولید بن ابوثوْر، از سماک، از عِکْرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * از عایشه پرسیدم آیا رسول خدا به شعری تمثل می‌جست؟ گفت: گاهی به هنگام ورود به خانه به این مصراع تمثل می‌فرمود «کسی که گفته‌هایش مردود نیست اخباری برای تو خواهد آورد».[2]

مُسلم بن ابراهیم از سعید بن زید، از واصل، از یحیی بن عبید جَهْضَمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر همواره همچنان که جایی برای خود آماده می‌ساخت ـ منظور در سفرهاست ـ همچنان جایی برای بول کردن فراهم می‌کرد.[3]

عبیدالله بن موسی از اسرائیل و فضل بن دُکَیْن از سفیان، هر دو از مقداد بن شُرَیح، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * شنیدم عایشه سوگند می‌خورد که هیچ‌کس از هنگام بعثت رسول خدا ندیده است که آن حضرت ایستاده بول کند.

هاشم بن قاسم و خلف بن ولید از عبدالله بن مبارک، از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از حبیب بن صالح نقل می‌کردند * پیامبر (ص) به هنگام رفتن به مستراح کفش می‌پوشید و سر خود را هم می‌پوشاند.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالله بن لهیعة، از عبدالله بن هبیرة، از

---

۱. صحیح این مصراع به صورت: کَفیَ الشیبُ والإسلام للمرء ناهیاً، است و پیامبر (ص) به صورت: کفیٰ بالإسلام والشیب للمرء ناهیا، می‌فرمود که وزن آن درست نیست. ــم.

۲. مصراع دوم بیت یکصد و دوم معلقه طرفة بن عبد و تمام آن به صورت: ستبدی لکَ الایام ماکنتَ جاهِلا ــ و یأتیکَ بالاخبار مَنْ لَمْ یُزوّد، است، رک: خطیب تبریزی، شرح قصائد العشر، چاپ فخرالدین قباوة، حلب، ۱۹۷۳ میلادی، ص ۱۵۸، و مقصود این است که از کسی که انتظار نداشتی اخباری خواهی شنید. ــم.

۳. اعراب در همان نقطه که منزل می‌ساختند قضای حاجت می‌کردند یا در هر کجا که در دسترس بود و مقصود این است که پیامبر (ص) چنان نبودند. ــم.

حنش، از ابن‌عباس نقل می‌کرد * پیامبر (ص) هرگاه از مستراح بیرون می‌آمد و آبی که داشت برای طهارت مصرف کرده بود، تیمم می‌کرد، می‌گفتم: ای رسول خدا آب نزدیک است، می‌فرمود: شاید به آب نرسیدم.[1]

وکیع بن جراح و فضل بن دکین از سفیان، از منصور، از موسی بن عبدالله بن یزید خَطمی، از قول خدمتکار عایشه نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است * هرگز به عورت رسول خدا ننگریستم و هیچ‌گاه عورت آن حضرت را ندیدم. و از قول عبدالسلام بن حرب از اعمش از انس بن مالک برایم نقل کردند که می‌گفت، هرگاه پیامبر (ص) برای قضای حاجت می‌رفت تا هنگامی که به آن‌جا نمی‌رسید جامهٔ خود را کنار نمی‌زد.

بیان نماز پیامبر (ص)[2]

محمد بن عبدالله اسدی از مِسْعَر، از زیاد بن علاقه نقل می‌کرد که از مُغِیرة بن شعبه شنیده که می‌گفته است * پیامبر (ص) آن‌قدر نماز گزاردند که هر دو پا یا پشت پاهای ایشان آماس کرد و چون این موضوع را به آن حضرت گفتند، فرمود: آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟

سلیمان بن داود هاشمی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از ابوسلمه نقل می‌کرد * پیامبر (ص) تا هنگام مرگ بسیار نماز می‌گزارد و در طول بیماری قبل از مرگ خود نشسته نماز می‌خواند و می‌فرمود: بهترین اعمال در راه خدا عملی است که مستمر و همیشگی باشد هرچند از لحاظ کمیت اندک باشد.

فضل بن دکین از عَزْرة بن ثابت انصاری، از ثُمامة بن عبدالله بن انس نقل می‌کند * انس به هنگام نوشیدن آب دو یا سه مرتبه نفس می‌کشید و می‌گفت که رسول خدا (ص) به هنگام نوشیدن آب سه مرتبه نفس می‌کشیده است.

اسحاق بن عیسی از عبدالوارث بن سعید، از ابوعصام، از انس نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) به هنگام نوشیدن آشامیدنیها سه مرتبه نفس می‌کشیده و می‌فرموده است به این‌گونه گواراتر و خوشتر و بهتر است. انس می‌گفته است، من هم سه مرتبه به هنگام آشامیدن نفس می‌کشم.

۱. نشان‌دهنده اصرار پیامبر (ص) به طهارت است گرچه با تیمم باشد. ـ م.

۲. با وجود اینکه عنوان فصل چنین است، روایاتی در موارد دیگر هم در این فصل آمده است که خواهید دید. ـ م.

فضل بن دُکَیْن از قول طلحة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: ماگروه پیامبران مأموریم که سحری خود را دیرتر بخوریم و برای افطار عجله کنیم و در نماز دست راست خود را بر دست چپ نهیم.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس از مَنْدَل، از محمد بن عَجْلان، از سُمَیّ، از ابوصالح، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) چون تشنه می‌شد آرام صحبت می‌فرمود و چهره خود را هم می‌پوشاند.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان از ابوفزارة، از یزید بن اصمّ نقل می‌کرد * هرگز دیده نشد پیامبر (ص) در نماز خمیازه بکشد.

عبدالله بن جعفر رقّی از ابن‌مبارک، از مَعْمَرْ، از زهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) هرگز در تشییع جنازه سوار مرکب نمی‌شد.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالعزیز بن ابی‌رَوّاد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگاه در تشییع جنازه شرکت می‌فرمود غالباً خاموش بود و با خود صحبت می‌فرمود. روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) در آن هنگام با خود دربارهٔ مرده و اموری که بر سر او خواهد آمد و چیزهایی که از او خواهند پرسید صحبت می‌کرد.

سعید بن محمد ثقفی از اَحْوَص بن حکیم، از ابوعون و راشد بن سعد و از پدرش همگی نقل می‌کردند * رسول خدا (ص) در نماز دست راست خود را بر دست چپش می‌نهاد.

عفان بن مُسلم از ابان، از قتاده، از صفیه دختر شیبة، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) با یک صاع آب غسل می‌کرد و با یک مُد آب وضو می‌گرفت.

عبدالله بن ادریس اَوْدی از اَعَمَش، از سالم بن ابوجعد، از کُرَیْب، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانهٔ خاله خود میمونة بودم، رسول خدا برخاست و غسل فرمود، برایش حوله و دستمال آوردند نگرفت و با دست خود آبهای سر و بدن خویش را تکان داد.

عبیدالله بن موسی از خَلّاد صَفّار، از یزید رقاشی، از انس بن مالک نقل می‌کرد * پیامبر (ص) چون وضو می‌گرفت ریش خود را با انگشتانش مانند شانه دست می‌کشید و می‌فرمود: خداوند به این کار مرا فرمان داده است. عبیدالله که این موضوع را نقل می‌کرد دست راست خود را زیر چانه‌اش گذاشت و موهای ریش خود را به طرف بالا داد، گویی

ریش خود را به آسمان بلند می‌کرد ـ می‌خواسته است عمل پیامبر (ص) را نشان دهد.

محمد بن ربیعة کِلابی از ابوعمرو بن علاء، از ایاس بن جعفر حنفی نقل می‌کند که می‌گفته است * برایم نقل کرده‌اند، پیامبر (ص) دستمال مخصوصی داشته است ـ خرقهٔ مخصوصی داشته است ـ که به هنگام وضو آن را بر خود می‌انداخته است.

یحیی بن سَکَنْ از شعبة، از اشعث بن سلیمان، از پدرش، از مسروق، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در همهٔ امور دوست می‌داشت که از سمت راست شروع کند چه در دست شستن نخست دست راست را مقدم می‌داشت و چه در پیاده‌روی و چه در پوشیدن کفش نخست پای راست را مقدم می‌شمارد.

عفان بن مسلم از ابان بن یزید، از قتادة، از انس نقل می‌کرد * پیامبر (ص) حیواناتی را که قربانی می‌فرمود به دست خود می‌کشت و نام خدا را به زبان می‌آورد.

عفان بن مُسلم از ابان بن یزید عطّار، از یحیی بن ابوکثیر، از عمران بن حَطّان نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است * هر چیزی که در خانهٔ پیامبر (ص) شکل صلیب داشت، آن حضرت آن را باقی نمی‌گذاشت و از بین نمی‌برد.

سعید بن محمد ثقفی از ابوالنصر سالم، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) اگر می‌ترسید موضوعی را فراموش کند، نخی به انگشت کوچک دست خود یا انگشتر خویش می‌بست.

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمه، از یونس بن جناب، از مجاهد نقل می‌کند * پیامبر (ص) روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزه می‌گرفت.

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمة از ثابت، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) گاه چنان پیاپی روزه می‌گرفت که گفته می‌شد افطار ندارد و گاه چنان پیاپی روزه نداشت که می‌گفتند قصد روزه گرفتن ندارد ـ منظور روزهای استحبابی طول سال است.

شُرَیْح بن نعمان از هُشَیْم، از محمد بن اسحاق، از حفص بن عبیدالله بن انس، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز عید فطر نخست با چند دانه خرما روزه می‌گشود و بعد چاشت می‌خورد.

ابراهیم بن شَمّاس از یحیی بن یمان، از سفیان، از جابر، از ابومحمد، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) هیچ‌گاه در خانهٔ تاریک نمی‌نشست تا چراغ برایش روشن کنند.

موسی بن داود از ابن‌لهیعة، از حارث بن یزید، از علی بن رباح نقل می‌کرد که کسی از

عُبادة بن صامت شنیده است که می‌گفته * وقتی پیامبر (ص) پیش ما آمد، ابوبکر گفت: برخیزید از شر این منافق به رسول خدا پناه بریم و از آن حضرت کمک بگیریم. پیامبر (ص) فرمود: برای من برپا نخیزید کسی برای من برپا نمی‌خیزد، برای خداوند باید برپا خاست.[۱]

موسی بن داود و قُتَیْبَة بن سعید از ابن‌لَهیعة، از عُقَیْل، از ابن‌شهاب نقل می‌کردند * چون میوهٔ نوبر و نوباوه به حضور پیامبر (ص) می‌آوردند، آن را می‌بوسید و بر چشم می‌نهاد و می‌گفت: پروردگارا همچنین که اولِ این میوه را به ما نشان دادی آخرِ آن را هم به ما نشان بده.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَبْ از سلیمان بن بلال، از ربیعة، از عبدالملک بن سعید، از ابوحُمَیْد یا ابواُسَیْد نقل می‌کند * رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه حدیثی از من شنیدید که دلهایتان آن را شناخت و چهرهٔ شما از شنیدن آن باز شد و متوجه شدید که موضوع آن با شما نزدیک و موافق است، خود من آن را بهتر از شما عمل خواهم کرد و شایسته‌تر برای انجام آنم، و هرگاه حدیثی از من شنیدید ـ منظور در نقل دیگران است، برای شما نقل کردند ـ که دلهایتان از آن رمیده شد و چهره‌تان از آن درهم شد و متوجه شدید که موضوع آن با شما فاصله دارد و موافق نیست، من از همهٔ شما از آن دورترم.

۱. در هر دو نسخه عربی همین‌طور است، نفهمیدم منظور اصلی چیست و کدام منافق آن‌جا حاضر بوده است.ـ م.

در پذیرفتن رسول خدا (ص) هدیه را و نپذیرفتن صدقه

ابوعاصم ضحاک بن مُخَلّد شیبانی از محمد بن عبدالرحمن مُلَیْکِی، از ابن ابومُلَیْکَة، از ابن‌عباس، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) هدیه را می‌پذیرفت و صدقه را نمی‌پذیرفت.

سعید بن سُلیمان از عَبّاد بن عَوّام، از محمد بن عمرو، و نیز از ابوسَلَمَة، از ابوهُرَیْرَة نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) هدیه را می‌پذیرفت و از صدقه نمی‌خورد.

محمد بن مُصْعَب قرقسانی از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از حبیب بن عبدالرحبِیّ نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه چیزی به حضور پیامبر (ص) می‌آوردند، سؤال می‌فرمود که آیا هدیه است یا صدقه؟ اگر گفته می‌شد صدقه است از آن نمی‌خورد و اگر هدیه بود، می‌خورد. گوید، گروهی از یهودیان دیگی ترید به حضور آوردند، فرمود: هدیه است یا صدقه؟ گفتند: هدیه است، پیامبر (ص) از آن خورد. در این هنگام یکی از ایشان گفت: پیامبر همچون بندگان نشسته است. رسول خدا (ص) سخن او را فهمید و فرمود: آری من بنده‌ام و چون بندگان می‌نشینم.

عمرو بن هَیْثَمْ از مسعودی، از عون بن عبدالله نقل می‌کرد * چون چیزی به حضور پیامبر (ص) می‌آوردند سؤال می‌کرد که صدقه است یا هدیه، اگر می‌گفتند صدقه است آن را برای اهل صُفّة می‌فرستاد و اگر می‌گفتند هدیه است دستور می‌فرمود آن را در مقابل آن حضرت بگذارند و اهل صُفّه را فرامی‌خواند که از آن بخورند.

عفان بن مسلم از حَمّاد بن سلمه، از محمد بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهُریره شنیدم که می‌گفت * اگر از جایی غیر از منزل رسول خدا برایش غذا می‌آوردند سؤال می‌فرمود، اگر هدیه بود خود هم از آن می‌خورد و اگر صدقه بود می‌فرمود بخورید و

خود از آن نمی‌خورد.

فضل بن دُکین از مُعَرِّف بن واصل سعدی، از حَفْصة دختر طَلْق که زنی از قبیلهٔ آنها بوده است نقل می‌کند که او در سال نود هجری از قول پدربزرگ خود ابوعمیرة رشید بن مالک نقل می‌کرده است که می‌گفته است * روزی در حضور رسول خدا بودم، مردی سبدی خرما آورد. پیامبر فرمود: هدیه است یا صدقه؟ مرد گفت: صدقه است. فرمود: برای اهل صفه ببر. در آن هنگام حسن بن علی (ع) پیش رسول خدا چهار دست و پایی حرکت می‌کرد، کودک خرمایی برداشت و در دهان نهاد، پیامبر (ص) طفل را گرفت و انگشت خود را داخل دهان او فرمود و خرما را بیرون کشید و دور انداخت و فرمود: ما خاندان محمد (ص) صدقه نمی‌خوریم.

هشام بن سعید بزاز از حسن بن ایوب حضرمی، از عبدالله بن بُسْر که از اصحاب رسول خداست نقل می‌کند که می‌گفته است * خواهرم برای پیامبر (ص) به وسیلهٔ من خوراک هدیه می‌فرستاد و قبول می‌فرمود.

هشام بن سعید از حسن بن ایوب، از عبدالله بن بُسْر نقل می‌کرد که * پیامبر (ص) هدیه را می‌پذیرفت و صدقه را نمی‌پذیرفت. شَبابَة سوار و مالک و عبدالله بن صالح از علی (ع) روایت می‌کرده که فرموده است خسرو و دیگر پادشاهان هدایایی به رسول خدا (ص) دادند و آن حضرت پذیرفت.

رُوح بن عبادة از سعید بن اَبوعَرُوبَة، از قَتادة، از اَنس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرمود اگر به من پاچه گوسپندی را هم هدیه دهند می‌پذیرم و اگر برای خوردن آن دعوت شوم خواهم پذیرفت.

فضل بن دُکَیْن و احمد بن عبدالله بن یونس هم از فضل بن زهیر، از داود بن عبدالله نقل می‌کنند که حُمَیْد بن عبدالرحمن حِمْیَری برایش گفته است * رسول خدا می‌فرمود اگر مرا برای خوردن پاچه گوسپندی دعوت کنند یا آن را به من هدیه دهند خواهم پذیرفت.

موسی بن داود از نافع بن عمر، از ابن ابومُلَیکَة نقل می‌کند * پیامبر (ص) به خانهٔ عایشه آمد، غذایی برای آن حضرت آورد که گوشت در آن نبود، فرمود: مگر اینجا دیگ آب‌گوشتی ندیدم؟ گفتند: چرا ولی صدقه‌یی بود که برای بریره آورده بودند و شما صدقه نمی‌خورید. فرمود: آن ظرف برای من صدقه داده نشده است، و اگر می‌آوردید می‌خوردم. محمد بن سعد می‌گوید، در حدیث دیگری آمده است که پیامبر (ص) فرموده است: راست

است که برای بریره صدقه است ولی او از آن به من هدیه می‌کرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی گوید عوف از حسن بصری نقل می‌کرد * رسول خدا فرموده است: خداوند صدقه را بر من و اهل بیت من حرام فرموده است.

همین راوی با همین اسناد از پیامبر (ص) روایت می‌کند * فرمود: گاه خرمایی می‌بینم که در خانه افتاده است میل دارم آن را بخورم ولی از ترس اینکه از صدقه باشد نمی‌خورم.

قَبِیْصَة بن عُقْبَة از سفیان، از منصور، از طلحة بن مُصَرِّف، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در راه خرمایی را دید که به زمین افتاده است، فرمود: اگر نمی‌ترسیدم که از صدقه باشد، آن را می‌خوردم. گوید، ابن‌عمر در راه خرمای افتاده‌یی دید آن را خورد.

مُطَرِّف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از اسامة بن زید، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * پیامبر (ص) شبی از خواب برخاست و یک دانه خرما زیر پهلوی خود یافت آن را برداشت و خورد و بعد سخت اندوهگین شد و دیگر نتوانست بخوابد و این مطلب را به یکی از همسران خود فرمود که از ترس آنکه آن خرما صدقه بوده باشد نتوانسته است بخوابد.

همین راوی از عبدالملک بن مغیرة نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرمود: ای خاندان عبدالمطلب صدقه چون چرک دست مردم است از آن نخورید و به آن چشم نداشته باشید.

در خوراک رسول خدا و غذاهایی که آن حضرت دوست می‌داشت

ابواُسامة حماد بن اُسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شیرینی و عسل را خوش می‌داشت.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتادة، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور پیامبر (ص) بودم خیاطی از اهل مدینه ایشان را دعوت کرده بود، نانی جوین و کدویی که در دنبه سرخ شده و خوش‌بو نبود آورد و من متوجه شدم که پیامبر (ص) را کدو خوش آمد و ظرف را پیش ایشان نهادم و چون دیدم رسول خدا کدو را دوست می‌دارد من هم آن را دوست می‌دارم.

یحیی بن عباد از عمارة بن زاذان، از ثابت، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) کدو را دوست می‌داشت.

قتیبة بن سعید بلخی از لیث بن سعد، از معاویة بن صالح، از ابوطالوت نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش انس بن مالک رفتم مشغول خوردن کدو بود و می‌گفت: ای بوتهٔ کوچک چقدر در نظر من دوست داشتنی هستی، به واسطهٔ آن رسول خدایت دوست می‌داشت.

هاشم بن قاسم کنانی از ابومعشر، از عبدالله بن عبدالله بن ابوطلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه کدو داشتیم ما هم سهم خود را به رسول خدا (ص) می‌بخشیدیم.

موسی بن داود و اسحاق بن عیسی می‌گفتند ابراهیم بن سعد از پدرش، از عبدالله بن جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم رسول خدا (ص) خیار را همراه خرما می‌خورد.

عُبَیْدة بن حُمَیْد تَیمی از عبدالعزیز بن رُفَیْع، از عِکْرَمَة، از عایشه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) کنار دیگ غذا می‌آمد و گوشت دست و سر شانه برمی‌داشت و می‌خورد و بدون اینکه وضو بگیرد یا آب در دهان خود را مضمضه کند، نماز می‌گزارد.[1]

ابوالسکن مَکّیُ بن ابراهیم بلخی از جُعَیْد بن عبدالرحمن، از حسن بن عبدالله بن عبیدالله، از عمرو بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم پیامبر (ص) گوشت سردست خورد و برخاست و مضمضه فرمود و بدون اینکه وضو بگیرد نماز گزارد.

عُبَیْدة بن حُمَیْد از داود بن ابوهند، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند * ام‌حکیم دختر زبیر از کسانی بود که برای پیامبر (ص) غذا هدیه می‌آورد، پیامبر (ص) روزی به خانهٔ او رفت و او سردست پخته‌یی آورد و گوشت آن را جدا می‌کرد و پیامبر (ص) می‌خورد بعد هم بدون اینکه وضو بگیرد برخاست و نماز گزارد.

عارم بن فضل از حَمّاد بن سَلَمَة، از عبدالرحمن بن ابورافع، از عمه‌اش سَلْمیٰ، از ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است * برای پیامبر (ص) گوسپندی کشتند، فرمود: ای ابورافع سردست آن را به من بده. دادم. باز فرمود: سردست آن را به من بده دادم. باز هم فرمود. گفتم: ای رسول خدا مگر گوسپند دو سردست و شانه ندارد؟ فرمود: اگر سکوت

---

۱. از این روایت و دو روایت بعد چنین فهمیده می‌شود که برخی تصور می‌کرده‌اند پس از خوردن گوشت باید وضو گرفت. ــ م.

می‌کردی هر چند بار که می‌گفتم می‌توانستی سردست و شانه به من بدهی.

مُسلم بن ابراهیم از جریر بن حازم، و حُمید از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) گاهی خرما و خربزه با هم می‌خورد.[1]

سعید بن سلیمان و مبارک بن سعید و برادرش عمر بن سعید از قول مردی از اهل بصره، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کردند که می‌گفته است * بهترین خوراک در نظر پیامبر (ص) نان ترید و خرمای آمیخته با کشک و روغن بوده است.

همین راوی از عَبّاد، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) ترید را دوست می‌داشت.

فضل بن دُکَیْن از مِسْعَر، از علی بن اقمر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) خرما می‌خورد و هرگاه به خرمای خشکیده یا دُم خرما برمی‌خورد، در دست خود نگه می‌داشت. کسی گفت: اینهایی که در دست شما جمع شده و باقی مانده است به من بدهید. فرمود: آنچه راکه خود دوست ندارم بخورم راضی نمی‌شوم که شما بخورید.

یحیی بن محمد جاری از عبدالمهیمن بن عباس بن سهل بن سعید، از قول پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کرد * گرده نانی از مغز گندم به پیامبر (ص) هدیه کردند، فرمود: این چیست؟ من این خوراک را تاکنون ندیده‌ام. گفتند: پیامبر (ص) چنان نانی نمی‌خورد؟ گفت: نه. حتی چنان نانی ندیده بود. معمولاً برای پیامبر (ص) جو را دستاس می‌کردند و فقط دو بار آن را فوت می‌کردند که پوستهای آن تا اندازه‌یی برود سپس آن را می‌پختند و پیامبر آن را می‌خورد.

وَهْب بن جریر بن حازم از شعبة، از ابواسحاق نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفت پس از اینکه دیدم رسول خدا (ص) آرد را بدون اینکه غربال کنند می‌خورد، دیگر آرد را برای من هم غربال نمی‌کردند.

اسود بن عامِر و اسحاق بن عیسی هر دو از شریک، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از رُبَیّع[2] دختر مُعَوّذ بن عَفراء نقل می‌کنند که می‌گفته است * سبدی خرمای رطب نوباوه ـ نوبرانه ـ برای پیامبر (ص) بردم، پیامبر از آن خورد، و یک مشت طلا و زیور به من عطا

---

۱. طبّیخ، که لغتی در بطیخ است، به معنی خربزه و طالبی است، گاهی هم به معنی هندوانه به کار رفته است. ـ م.

۲. رُبیع، این بانو، در جنگها هم برای زخمبندی و پرستاری از زخمیها شرکت می‌کرده است، رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۵۱. ـ م.

کرد و فرمود: برای زیور خود به کار ببر.

خالِد بن خداش از عبدالعزیز بن محمد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * برای پیامبر (ص) آب شیرین از چاه سقیا می‌آوردند.[1]

هاشم بن قاسم کنانی از حفص بن عمر بن عبدالله بن ابوطلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * یک طبق خرمای رطب برای رسول خدا (ص) هدیه آوردند، آن حضرت روی زانوهای خود نشست و مشت مشت از آن به من می‌داد که برای هریک از همسرانش فرستاده شود، و خود نیز مشتی از آن گرفت و خورد و دانه‌های آن را به سمت چپ خویش ریخت، و گوسپندی آنها را خورد.

خوردنیها و آشامیدنیهایی که رسول خدا (ص) دوست نمی‌داشت

یونس بن محمد مودب از لیث بن سعد، از یزید بن ابوحبیب، از ابوالخیر، از ابورُهْم سماعی نقل می‌کند که ابوایوب انصاری برایش گفته است * به رسول خدا (ص) گفتم شما که بازماندهٔ غذای خود را برای من می‌فرستید من که اثر انگشتان شما را می‌بینم دست دراز می‌کنم و می‌خورم ــ بیان علاقه ابوایوب و تبرک جستن او به اثر انگشتان رسول خداست ــ، ولی این خوراکی که این دفعه برای من فرستاده‌اید اثر انگشت شما بر آن نبود. فرمود: آری در این غذا پیاز بود و من دوست نمی‌دارم به خاطر فرشته‌یی که پیش من می‌آید پیاز بخورم ولی شما پیاز بخورید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابراهیم بن عبدالأعلیٰ، از سُوید نقل می‌کند * کاسهٔ غذایی برای رسول خدا آوردند که در آن سیر ریخته بودند، پیامبر (ص) همینکه بوی سیر را احساس فرمود از غذا خوردن دست نگهداشت. مُعاذ و دیگران هم که حضور داشتند دست کشیدند. پیامبر (ص) فرمود: چه شده است؟ گفتند: چون شما دست کشیدید ما هم دست کشیدیم. فرمود: شما به نام خدا بخورید من با کسی مناجات و گفتگو می‌کنم که شما نمی‌کنید.

خالد بن خداش از عبدالله بن وَهْب نقل می‌کرد که می‌گفت از ابوصخر شنیدم که

۱. سُقْیا، نام چاهی در مدینه، رک: معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۹۴. ــ م.

می‌گفت * برای پیامبر (ص) عصارهٔ بادام آوردند، فرمود: ببرید که این آشامیدنی نازپروردگان است.

عَتّاب بن زیاد از ابن‌مبارک، از حُیْوَة بن شُرَیْح، از عمرو بن مالک، از حمید بن زیاد، از یزید بن قسیط نقل می‌کند * برای پیامبر (ص) عصارهٔ بادام آوردند و چون برابر ایشان نهادند، فرمود: این چیست؟ گفتند: عصارهٔ بادام. فرمود: آن را از پیش من بردارید که آشامیدنی و نوشابه نازپروردگان است.

عُبَیْدة بن حُمَیْد از ابوعبدالله واقد خیاط، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عباس نقل می‌کند * برای پیامبر (ص) مقداری روغن و کشک و سوسماری آوردند ــ مقصود گوشت پخته شدهٔ سوسمار است ــ، پیامبر از روغن و کشک خورد و در مورد سوسمار فرمود: این چیزی است که من هرگز نخورده‌ام ولی هرکه می‌خواهد بخورد. گوید، بر سفرهٔ رسول خدا دیگران گوشت سوسمار را خوردند.

هاشم بن قاسم از شعبه، از حکم، از زید بن وهب، از براء بن عازب، از ثابت بن ودیعه انصاری نقل می‌کند * برای پیامبر (ص) سوسماری آوردند فرمود: امتی است که مسخ شده است و خدا داناتر است.

سعید بن سلیمان از خالد بن عبدالله، از حُصین، از زید بن وهب، از ثابت بن یزید بن ودیعه نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر (ص) بودیم، چند سوسمار شکار و کباب کردیم، یکی از آنها را به حضور پیامبر آوردند، چوبی به دست گرفت و انگشتان حیوان را شمرد و فرمود: گروهی از بنی‌اسرائیل مسخ شده و به صورت خزندگان زمین درآمدند ولی نمی‌دانم به صورت کدام خزنده درآمده‌اند. گوید، پیامبر (ص) از آن نخورد ولی کسی را هم از خوردن آن منع نفرمود.

سعید بن سلیمان از عَبّاد بن عَوّام، از شیبانی، از یزید بن اَصَمّ، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در خانهٔ همسر خود میمونه بودند خوراکی برای ایشان آوردند که از گوشت سوسمار بود، چون پیامبر خواست از آن تناول کند، میمونه گفت: ای رسول خدا آیا می‌دانید این گوشت چیست؟ فرمود: نه. گفت: این گوشت سوسمار است. فرمود: این گوشتی است که من هیچ‌گاه نخورده‌ام. فضل بن عباس و خالد بن ولید و بانوی دیگری هم آن‌جا بودند، خالد بن ولید پرسید که این گوشت حرام است؟ پیامبر فرمود: نه شما بخورید و فضل و خالد و آن بانو خوردند. میمونه گفت: من هم چیزی را که پیامبر (ص) از آن نخوردند،

نمی‌خورم.

اسحاق بن عیسی از حَمّاد بن سَلَمَة از ابوالمُهَزِّم نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم * برای پیامبر (ص) در کاسه‌یی هفت سوسمار بریان که روی آن روغن هم ریخته بودند آوردند، فرمود: بخورید و خود تناول نفرمود. حاضران گفتند: ای رسول خدا آیا ما بخوریم و شما نخورید؟ فرمود: آری من خوش نمی‌دارم.

اسحاق بن عیسی از حَمّاد بن سلمه، از بِشْر بن حرب، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند * سوسماری برای پیامبر (ص) آوردند، فرمود: آن را به پشت برگردانید و چنان کردند، سپس فرمود: به شکمش برگردانید چنان کردند، فرمود: گروهی از بنی‌اسرائیل که خداوند بر آنان خشم گرفت سرگردان و مسخ شدند، احتمالاً این از همانهاست.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علی بن زید، از عمران بن ابوحرمله، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفت * همراه خالد بن ولید در خدمت رسول خدا به خانهٔ میمونه دختر حارث رفتیم. گفت: آیا از غذایی که ام‌عقیق برای ما هدیه آورده است برایتان بیاورم. پیامبر (ص) فرمود: آری. او دو سوسمار بریان آورد. پیامبر (ص) آب دهان خود را بیرون انداخت. خالد بن ولید گفت: گویا این غذا را خوش نمی‌دارید؟ فرمود: آری. میمونه گفت: آیا از آشامیدنی که همو هدیه آورده است برایتان بیاورم؟ فرمود: آری. میمونه ظرف شیری آورد و رسول خدا (ص) از آن نوشید. من سمت راست و خالد سمت چپ پیامبر بودیم. پیامبر (ص) به من فرمود: بقیهٔ آن را بیاشام که برای تو است و اگر هم می‌خواهی به خالد بده. گفتم: می‌دانید که در مورد نیم‌خوردهٔ شما هیچ‌کس را جز خودم ترجیح نمی‌دهم ـ به کس دیگری نمی‌دهم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند به هرکس خوراکی عنایت می‌کند وظیفه شخص است بگوید خدایا برای ما در این غذا برکت بده و بهتر از آن روزی ما گردان و خداوند هرگاه آشامیدن شیر را بهره کسی فرماید باید آن شخص بگوید خدایا برای ما مبارک گردان و از همین بیشتر روزی فرمای زیرا هیچ چیز غیر از شیر نیست که هم خوراک است و هم نوشابه.

هاشم بن قاسم از قول شُعْبَه، از جعفر بن ایاس نقل می‌کرد که می‌گفته است سعید بن جُبَیْر از قول ابن‌عباس نقل می‌کرد * خاله‌اش ام‌حُفَیْد به پیامبر (ص) مقداری روغن و کشک و چند سوسمار بریان هدیه کرد. پیامبر (ص) از روغن و کشک خورد، و سوسمارها را رها کرد و نخورد ولی بر سر سفرهٔ رسول خدا سوسمار خورده می‌شد که اگر خوردن آن

حرام بود حتماً بر سفرهٔ رسول خدا (ص) کسی از آن نمی‌خورد.

هاشم بن قاسم از ابوجعفر رازی و ورقاء بن عُمر، از عبدالله بن دینار، از ابن‌عُمر نقل می‌کرد * مردی با صدای بلند پیامبر (ص) را صدا کرد و گفت: در مورد سوسمار چه می‌فرمایی؟ فرمود: من نمی‌خورم آن را حرام هم نمی‌کنم.

عفان بن مسلم از حاتم بن وردان، از یونس، از محمد بن سیرین نقل می‌کردند * برای پیامبر (ص) سوسمار آوردند، فرمود: ما مردمی شهرنشینیم و سوسمار را دوست نداریم و نمی‌خوریم.

دوست داشتن پیامبر (ص) زنان و بوی خوش را

عفان بن مُسلم و سلام ابوالمنذر از ثابت، از انس، از پیامبر (ص) نقل می‌کردند که می‌فرموده است * من از دنیا زنان و بوی خوش را دوست می‌دارم و روشنی چشم من در نماز قرار داده شده است.

موسی بن اسماعیل و ابوبِشْر صاحب بصری از یونس، از حسن بصری نقل می‌کردند که پیامبر (ص) می‌فرموده است * از زندگی دنیا چیزی جز بوی خوش و زنان را دوست نمی‌دارم.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالمُلیح، از میمون نقل می‌کند * رسول خدا (ص) از زندگی دنیا در مورد بوی خوش و زنان بهره‌مند بود ــ جز از بوی خوش و زنان بهره‌یی نبرد.

فضل بن دُکَیْن از اسرائیل، از ابواسحاق، از قول مردی از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را از سه چیز دنیا خوش می آمد، بوی خوش و زنان و خوراک، از دو چیز اول نسبتاً بهره‌مند بود و از خوراک بهره‌یی نداشت.

فضل بن دکین از موسی بن قیس حضرمی، از سلمة بن کُهَیْل نقل می‌کند * پیامبر (ص) هیچ چیز دنیا را بیشتر از زنان و بوی خوش دوست نمی‌داشت.

عفان بن مسلم از ابوهلال، از قتادة، از معقل بن یسار نقل می‌کرد که گفته است * پیامبر (ص) اسب را بسیار دوست می‌داشت و سپس گفت: نه خدایا بلکه زنان را بیشتر دوست می‌داشت.

ابوسَلَمَة موسی بن اسماعیل از ابوبِشْر صاحب بصری، از یزید رَقّاشی و همگی از انس

بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * ما بیرون آمدن رسول خدا (ص) را از بوی خوش آن حضرت می‌فهمیدیم.

محمد بن عبید طنافسی و عبیدالله بن موسی عنسی از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کردند * رسول خدا (ص) به هر طرف روی می‌آورد از بوی خوش شناخته می‌شد.

فضل بن دکین از عَزْرة بن ثابت، از ثُمامَة بن عبدالله بن انس نقل می‌کرد * انس هرگز عطر را رد نمی‌کرد و می‌گفت که پیامبر (ص) هم عطر را که به آن حضرت هدیه می‌شد رد نمی‌فرمود.

عفان بن مسلم از ابن‌فضالة که همان مبارک است، از اسماعیل بن عبدالله بن ابوطلحة انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم می‌گفت * هیچ‌گاه ندیدم که عطر و مواد خوشبو به پیامبر (ص) هدیه شود و آن را رد فرماید.

موسی بن اسماعیل از ابوبِشْر، از عبدالله بن عطاء مَکّی، از محمد بن علی نقل می‌کند * به عایشه گفتم: مادرجان، آیا رسول خدا بوی خوش و عطر به کار می‌برد؟ گفت: آری عطر ذِکارَة، گفتم: عطر ذکارة چیست؟ گفت: مشک و عنبر.

عبیدالله بن موسی و اسرائیل از عبدالله بن مختار، از موسی بن انس، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) جعبهٔ کوچکی داشت و از آن خود را خوشبو می‌ساخت.

هاشم بن قاسم از شعبه، از خلید بن جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابونَضْرَة از ابوسعید خُدری نقل می‌کرد * در حضور پیامبر (ص) صحبت از مشک شد، فرمود: مگر مشک از خوشبوترین عطرها نیست؟

فضل بن دکین از هشام بن سعید، از زید بن اسلَمْ، از عُبَیْد بن جُرَیْج نقل می‌کند * به ابن‌عمر گفتم می‌بینم که این عطر مرکب را بسیار دوست می‌داری؟ گفت: آری این بهترین عطر در نظر پیامبر (ص) بود.

موسی بن داود از ابن‌لَهیعَة، از بَکِیْر از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند * چون می‌خواست بخور معطر به کار برد کافور را بر عود می‌نهاد و روشن می‌کرد و می‌گفت: رسول خدا همچنین می‌فرمود.

بیان سختی زندگی بر رسول خدا (ص)

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از ثابت بن یزید و هلال بن خَبّاب از عِکْرِمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) شبهای پیاپی گرسنه می‌خوابید و خانواده‌اش هم غذای شب نداشتند. گوید، معمولاً نان آنها جوین بود.

هشام بن عبدالملک ـ یعنی پدر ولید طیالسی ـ، و ابوهاشم صاحب‌الزعفران و محمد بن عبدالله نقل می‌کردند که انس بن مالک می‌گفته است * فاطمه علیهاالسلام قطعه نانی برای رسول خدا (ص) آورد، فرمود: ای فاطمه این چیست؟ گفت: قرص نانی پخته‌ام دلم آرام نگرفت تا این قطعه را برای شما آوردم. فرمود: دخترم این اولین غذایی است که از سه روز پیش تاکنون به دهان پدرت رسیده است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از ام‌الحصین زینب دختر ابوطلق، از ابوبحر حبان بن جزء، از ابوهریره نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) از شدت گرسنگی بر شکم خود سنگ می‌بست.

ابوغَسّان مالک بن اسماعیل و اسرائیل از مجالد، از شعبی، از مسروق نقل می‌کرد * روزی عایشه همچنان که برای من مشغول حدیث گفتن بود گریست، گفتم: ای مادرِ مؤمنان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: امروز سیر نشدم و گرسنه‌ام و خواستم گریه کنم و چرا گریه نکنم و حال آنکه ایستادگی و زحمت رسول خدا (ص) را در گرسنگی به خاطر آوردم.

سعید بن سلیمان از هُشَیْم، از مجالد، از شعبی، از مسروق نقل می‌کنند که گفت * پیش ام‌المؤمنین عایشه رفتم دیدم می‌گرید، گفتم: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: امروز سیر نشده بودم و خواستم بگریم و چرا نگریم که بر رسول خدا (ص) گاهی چهار ماه می‌گذشت و یک بار از نان گندم سیر نمی‌خورد.

عبیدالله بن موسی و اسرائیل از ابواسحاق، از عبدالرحمن اسود، از اسود، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفت * هیچ‌گاه سه روز پیاپی خاندان محمد (ص) غذای روز و شبی که فقط نان جو باشد نخوردند و این موضوع تا هنگام رحلت آن حضرت که به خدا پیوست ادامه داشت.

هاشم بن قاسم و ابومعشر از سعید، از ابوهریره نقل می‌کردند که می‌گفت * گاه سه

ماه پیاپی می‌گذشت و در خانهٔ پیامبر (ص) هیچ آتشی برافروخته نمی‌شد، نه برای پختن نان و نه پختن چیز دیگری، گفتند: ای ابوهریره پس آنها چه می‌خوردند؟ گفت: فقط دو چیز سیاه یعنی خرما و آب، البته همسایگانی از انصار بودند که خدای پاداش دهادشان، آنها گوسپندان و شتران شیری داشتند و گاهی اندکی شیر برای آن حضرت می‌فرستادند.

هاشم بن قاسم و محمد بن طلحة از ابوحمزة، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است * تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) هیچ‌گاه خاندان آن حضرت سه وعده پیاپی نتوانستند نان گندم بخورند، و هیچ‌گاه از سفرهٔ آن حضرت قطعه نانی که باقی‌مانده باشد برداشته نشد.

هاشم بن قاسم و جریر بن عثمان از سلیمان بن عامر نقل می‌کردند که می‌گفت از ابوامامه شنیدم می‌گفت * هیچ‌گاه از سفرهٔ خاندان پیامبر (ص) حتی قطعه نان جوینی هم باقی نمی‌ماند.

خالد بن خداش و عبدالله بن وهب از جریر بن حازم، از یونس، از حسن بصری نقل می‌کردند که می‌گفت * پیامبر (ص) ضمن ایراد خطبه‌یی فرمود، به خدا سوگند در خاندان محمد (ص) حتی یک صاع خوراکی وجود ندارد. ابوهریره می‌گوید: پیامبر (ص) نُه خانه داشت، و به خدا سوگند پیامبر این موضوع را از این جهت نمی‌فرمود که نعمتهای خدا را برای خود اندک و کم بشمرد، بلکه می‌خواست، امت از او پیروی کند.

سعید بن سلیمان و عَبّاد از هلال و عِکْرَمَة از ابن‌عباس نقل می‌کنند که می‌گفت * به خدا سوگند اتفاق می‌افتاد که چند شب پیاپی خاندان پیامبر (ص) غذا و خوراکی نداشتند.

محمد بن عمر واقدی و ابن ابوذِئْب از مَقبُری، از قول یکی از فرزندان ولید آزادکردهٔ اخنسی‌ها نقل می‌کردند که می‌گفت * در سفر و مشغول غذا خوردن بودیم که ابوهریره آمد، به او خوش‌آمد گفتیم و دعوت کردیم که برای غذا خوردن بیاید، گفت: نه به خدا سوگند از آن نمی‌چشم که رسول خدا (ص) رحلت فرمود و حال آنکه خود و خاندانش حتی از نان جو سیر نمی‌شدند.

روح بن عبادة و موسی بن عبیده از عبدالله بن عبیده، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفت * هیچ‌گاه پیامبر (ص) تا هنگام رحلت در روز دو مرتبه از غذا سیر نشد و هرگز در سفرهٔ ایشان آن‌قدر غذا نبود که سیر شود و از آن چیزی باقی بماند مگر اینکه از همان غذای موجود برای کسی که غائب بود غذا برمی‌داشتیم. به عایشه گفتند: پس غذای شما چه چیزی

بود؟ گفت: دو چیز سیاه خرما و آب. ضمناً همسایگانی از انصار داشتیم که دامهای شیرده داشتند و مقداری شیر برای ما می‌فرستادند، خداوند به ایشان جزای خیر دهاد.

مالک بن اسماعیل و محمد بن طلحة بن مُصَرِّف از ابوحمزه، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفت * خاندان پیامبر (ص) هیچ‌گاه سه وعده پیاپی از نان گندم سیر نشدند و هیچ‌گاه تا هنگام مرگ از سفرهٔ آن حضرت قطعه نانی زیاد نیامد.

مالک بن اسماعیل و زُهَیر بن معاویه از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید، از اسود، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفت * خاندان پیامبر (ص) هیچ‌گاه دو روز پیاپی تا چه رسد به چند روز، حتی از نان جوین سیر نشدند.

فضل بن دُکین و مطیع از کَرْدُوس تَغْلِبی، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است * تا هنگام رحلت پیامبر (ص) هیچ‌گاه خانواده‌اش سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند.

روح بن عبادة و حماد بن سلمه و کس دیگری غیر از او، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه، همچنین عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن عُروة از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * به خدا سوگند گاهی یک ماه می‌گذشت و ما نمی‌توانستیم حتی نان بپزیم. هشام می‌گوید، گفتم: پس رسول خدا (ص) چه چیزی تناول می‌فرمود؟ گفت: همسایگانی از انصار داشتیم که خداوند پاداش نیکو دهادشان، آنها مقداری شیر داشتند و اندکی از آن را به پیامبر هدیه می‌دادند.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک و محمد بن عمر واقدی از ابن ابوذِئب، از مسلم بن جُنْدب، از نوفل بن اَیاس هُذَلِیْ نقل می‌کردند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف همنشین ما بود و دوست خوبی بود، روزی ما را با خود برد و چون به خانه‌اش وارد شدیم، او نخست غسل کرد و با ما نشست کاسه‌یی آوردند که در آن نان و گوشت بود و چون کاسه را پیش ما نهادند، عبدالرحمن گریست. گفتم: ای ابومحمد چرا گریه می‌کنی؟ گفت: پیامبر (ص) از جهان رخت بربست و حال آنکه هیچ‌گاه خود و خاندانش از نان جوین هم سیر نمی‌شدند و فکر نمی‌کنم عمری که باقی مانده است برای این‌گونه خوراکیها باشد بلکه باید صرف چیزی شود که برای ما بهتر است.

سعید بن منصور و عبدالحمید بن سلیمان از ابوحازم، از ابوهریره نقل می‌کردند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) تا هنگام مرگ هیچ‌گاه حتی از قطعه نان خشکی سیر نمی‌شد و شما دنیا را این‌چنین گرفته‌اید و ابوهریره انگشتک می‌زد ــ ظاهراً، بشکن زدن و

انگشتک زدن در اعراب دلیل شگفتی است.

خالد بن خداش و عبدالله بن وهب از ابن‌لهیعة، از عقیل، از ابن‌شهاب نقل می‌کنند * ابوهریره بر مغیرة بن اخنس گذشت و مغیره مشغول غذا خوردن بود، ابوهریره پرسید این غذا چیست؟ گفت: آرد سبوس گرفته و گوشت چرب. ابوهریره سخت تعجب کرد و گفت: ای مغیره از تو تعجب است، پیامبر (ص) را خداوند در حالی قبض‌روح فرمود که حتی از نان جو و روغن نمی‌توانست شبانه‌روزی دو مرتبه غذا بخورد و حال آنکه تو و یارانت این‌چنین دنیا را میان خود گرفته‌اید، و انگشتک زد، و منظورش این بود که آنان چون کودکانند.

مسلم بن ابراهیم از ابان بن یزید، و قتاده از انس بن مالک نقل می‌کند * هرگز در غذای روز یا شب پیامبر نان و گوشت با هم در سفره نبود مگر در میهمانیها.

مسلم بن ابراهیم از قول سلام بن مسکین، از عمر بن معدان، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفت * در ولیمه‌یی که رسول خدا می‌داد حضور داشتم که بر سفره نه گوشت بود و نه نان.

عمرو بن عاصم کلابی از هَمّام، از قتاده نقل می‌کرد که می‌گفت * معمولاً هر وقت به خانهٔ انس بن مالک می‌رفتیم، نانوای او مشغول پخت بود، روزی گفت: از این نان بخورید، به یاد ندارم که رسول خدا تا هنگامی که به خدای خود پیوست، نان آرد سبوس گرفته و گوسپند بریانی در سفرهٔ خود دیده باشد.

معن بن عیسی از عبدالله بن مُؤَمَّل، از عبدالله بن ابومُلَیْکة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگز در روز دو نوع غذا تناول نمی‌فرمود، اگر گوشتی فراهم بود و می‌خورد چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، و اگر خرما می‌خورد یا نان فراهم می‌شد چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، و وقتی بیمار بود، عربها برخی از داروها را پیشنهاد می‌کردند و پیامبر (ص) خود را معالجه می‌کرد و مردم غیرعرب هم گاه دارویی عرضه می‌کردند و خود را با آن مداوا می‌فرمود.

محمد بن عُمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از یزید بن هاد، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی‌که هیچ‌گاه دو مرتبه در شبانروز از نان جو سیر نشد، گاهی سبدی خرما هدیه می‌کردند که مقداری رطب در آن بود و بسیار خوشحال می‌شدیم.

سعید بن سُلَیْمان از سُلَیْمان بن مُغِیرة از حُمَیْد که همان ابن‌هلال است نقل می‌کند که عایشه می‌گفت * ابوبکر شبی ران گوسپندی برای ما فرستاد، من قطعه‌یی از آن می‌کندم و می‌خوردم و گاهی پیامبر (ص) در دست نگه می‌داشت و قطعه‌یی می‌کند و می‌خورد و من آن را در دست نگه می‌داشتم. به عایشه گفتند: چراغ نبود؟ گفت: اگر چراغ می‌داشتیم آن را نانخورش می‌کردیم. گاه یک ماه می‌گذشت و خاندان پیامبر (ص) نان نمی‌پختند و دیگی بر آتش نمی‌نهادند. می‌گوید، این موضوع را برای صفوان نقل کردم، گفت: گاهی این موضوع دو ماه طول می‌کشید.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از اَعْمَش، از عَمْرو بن مُرّة، از ابونضر نقل می‌کرد که می‌گفت از عایشه شنیدم که می‌گفت * در خانه با پیامبر (ص) نشسته بودیم، ابوبکر ران گوسپندی برای ما هدیه فرستاد و من در تاریکی آن را همراه رسول خدا قطعه قطعه کردیم، کسی گفت: مگر چراغ نداشتید؟ گفت: اگر چراغی می‌داشتیم آن را می‌خوردیم.

خالد بن خداش و ابوجُمَیْع از حُمَیْد بن هلال نقل می‌کرد و او سلسلهٔ حدیث خود را به عایشه می‌رساند که می‌گفته است * شبی ران پوست‌کندهٔ گوسپندی را از خانهٔ ابوبکر برای ما هدیه آوردند، گاهی رسول خدا (ص) آن را قطعه قطعه می‌کرد و گاهی من، مردی گفت: ای ام‌المؤمنین مگر چراغ نداشتید؟ گفت: اگر چراغی می‌داشتیم آن را می‌خوردیم.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از ابوصخر حمید بن زیاد، از یزید بن قُسَیْط، از عُرْوَة، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود و حال آنکه هیچ‌گاه در شبانروز دو وعده غذا نداشت و از نان جو و روغن هم نمی‌توانست دو مرتبه سیر شود.

روح بن عبادة و ابوداود سلیمان طیالسی از شعبة، از سماک، از نعمان بن بشیر نقل می‌کرد که می‌گفت از عمر بن خطاب ضمن آنکه خبر فتوحات را به مردم می‌داد، شنیدم که می‌گفت * خودم دیدم رسول خدا (ص) تمام روز از گرسنگی به خود می‌پیچید و حتی خرمای معمولی نمی‌یافت که شکم خود را سیر فرماید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، از نعمان بن بشیر نقل می‌کند که می‌گفت از عمر شنیدم می‌گفت * خدا را ستایش کنید چه بسا روزها که پیامبر (ص) از گرسنگی به خود می‌پیچید و خرمای معمولی هم پیدا نمی‌کرد تا شکم خود را سیر فرماید.

فضل بن دکین و حسن بن موسی گفتند زهیر، از سماک نقل می‌کرده است که شنیده

است * نعمان بن بشیر از فراز منبر به مردم می‌گفته است: پیامبر (ص) چگونه بود و شما چگونه‌اید. مگر پیامبر شما از خرمای معمولی سیر می‌شد و شما امروز به انواع رطب و کره و سرشیر هم راضی نیستید. حسن بن موسی در این روایت به جای انواع خرما انواع لباس گفته است.

موسی بن اسماعیل از ابوداود سلیمان بن عُبَیْد مازِنی، از عمران بن زید مَدَنِی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به خانهٔ عایشه رفتیم و گفتیم مادرجان سلام، گفت: سلام بر تو و گریست. گفتیم: مادرجان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: به من خبر رسیده است که برخی از شما چندان غذاهای گوناگون می‌خورند که نیازمند دارو می‌شوند تا غذای آنان را هضم کند و پیامبر شما (ص) را به خاطر آوردم که از دنیا رحلت فرمود در حالی که هیچ‌گاه در شبانروز از دو نوع غذا سیر نمی‌شد، اگر خرما خورده بود نان نمی‌خورد و اگر نان خورده بود خرما نمی‌خورد و این موضوع مرا به گریه واداشت.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک و محمد بن عمر واقدی از حماد بن ابوحُمَیْد، از محمد بن مُنْکَدِر نقل می‌کنند که می‌گفت * عُروة بن زبیر به من رسید و دستم را گرفت و گفت: ای ابوعبدالله، گفتم: گوش به فرمانم بگو، گفت: امروز پیش مادرم عایشه ــ از نظر اینکه همسران رسول خدا به منزله مادران مسلمانانند عروه چنین تعبیر کرده است، ضمناً توجه دارید که عایشه خاله اوست ــ رفتم و او گفت: پسرکم، گفتم: آری. گفت: به خدا سوگندگاه در خانهٔ پیامبر (ص) چهل شب پیاپی بر ما می‌گذشت در حالی که در خانه چراغ و هیچ‌گونه آتش دیگر برافروخته نمی‌کردیم. گفتم: مادرجان پس با چه چیزی زندگی می‌کردید؟ گفت: با دو چیز سیاه، خرما و آب.[1]

روح بن عبادة از بَسْطام بن مُسْلِم، از معاویة بن قُرّة، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * ما با پیامبر خود روزگار گذراندیم و خوراکی جز دو چیز سیاه نداشتیم، گوید، پدرم به من گفت: آیا می‌دانی دو چیز سیاه چیست؟ گفتم: نه، گفت: خرما و آب.

فضل بن دُکَیْن از مصعب بن سلیمان زهری نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * مقداری خرما برای رسول خدا هدیه آوردند که دست به کار

۱. این تعبیر «دو چیز سیاه» برای آب و خرما شاید منظور بیان رنگ نباشد زیرا در مورد آب درست نیست، و به‌طوری ک می‌بینید در چند روایت آمده است، گمان می‌کنم منظور بیان بی‌ارزش بودن آن دو یا فراوانی نسبی و در دسترس بودن همگان باشد، ما هم در فارسی برای بیان بی‌ارزشی چیزی گاهی می‌گوییم دو پول سیاه نمی‌ارزد. ــم.

تقسیم کردن و هدیه فرستادن از آن شد و دیدم از شدت گرسنگی همان‌طور که سرپا نشسته بود از آن تناول می‌فرمود.

عمرو بن عاصم کِلابی از هَمّام بن یحیی، از قتاده، از انس نقل می کند که می‌گفته است * ام‌سُلَیْم همراه او مقداری خرما برای رسول خدا (ص) هدیه فرستاد، انس می‌گوید، پیامبر (ص) یک مشت از آن خرما برای بعضی از همسران خود فرستاد و چنان شروع به خوردن کرد که فهمیده می‌شد سخت گرسنه و خواهان آن است.

عفان بن مسلم از ابان، از قتاده، از انس نقل می‌کند * مردی یهودی پیامبر (ص) را به نانی جوین و مقداری روغن بوناک دعوت کرد و پذیرفت.

محمد بن عبدالله اسدی و سفیان از منصور بن صفیة، از مادرش، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفت * رسول خدا (ص) رحلت فرمود و حال آنکه ما از همان دو چیز سیاه [آب و خرما] هم سیر نشدیم.

سعید بن منصور و خالد بن خداش هر دو از داود بن عبدالرحمن، از منصور بن عبدالرحمن، از قول مادرش صفیة، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) هنگامی رحلت فرمود که مردم از خرما و آب سیر می‌شدند ـ خرما و آب در دسترس همه مسلمانان بود.

ولید بن اَغَرّ و سعید بن منصور از عبدالحمید بن سلیمان، از ابوحازم، از سهل بن سعد نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) تا هنگامی که رخت از جهان بربست در یک روز دو مرتبه از خوراکی سیر نشد.

اسماعیل بن ابان وراق از کثیر بن سُلَیْم، از انس نقل می‌کند * هیچ‌گاه از مقابل پیامبر (ص) چیزی برداشته نمی‌شد ـ غذا فقط به مقدار لازم و کم بود ـ و هیچ‌گاه تشکچه‌یی همراه آن حضرت نمی‌بردند که بر آن بنشینند.

مسلم بن ابراهیم و حمّاد بن سَلمه از فرقَدْ سنجی، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عُمر نقل می‌کردند که می‌گفت * رسول خدا (ص) را دیدم که با روغنی که پرورده و آماده نشده بود موهای خود را چرب کرد.

هاشم بن قاسم و عبدالحمید بن بهرام از شُهَیْد، از اسماء دختر یزید نقل می‌کردند که می‌گفته است * روزی که پیامبر (ص) رحلت فرمود، زره آن حضرت در گرو یک بار جو پیش مردی یهودی بود.

سعید بن سلیمان و عبدالحمید بن سلیمان از ابوحازم نقل می‌کردند که می‌گفت * به سهل بن سعد گفتم: آیا در روزگار رسول خدا (ص) غربال و الک وجود داشت؟ گفت: من در آن زمان غربال ندیدم، و پیامبر (ص) هم تا هنگامی که رحلت فرمود آرد بیختهٔ جو نخورد. گوید، گفتم: پس چگونه نان و آرد درست می‌کردید؟ گفت: معمولاً دستاس می‌کردیم و بعد فوت می‌کردیم مقداری از پوست آن با دمیدن به هوا می‌رفت و بقیهٔ آن هم می‌ماند.

واقدی و اَفْلح بن سعید گویند از عبدالله بن رافع شنیدیم که می‌گفت شنیده است ام‌سلمه می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود مسلمانان غربال و آردبیز نداشتند.

واقدی گوید فائد، از عبدالله بن علی بن ابورافع، از قول مادربزرگش سَلْمیٰ نقل می‌کرد که می‌گفته است * در روزگار رسول خدا (ص) ما غربال و الک نداشتیم و وقتی جو را دستاس می‌کردیم، یکبار آن را باد می‌دادیم.

واقدی از نافع بن ثابت، از ابن‌دودمان نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر آرد جو را بدون اینکه غربال شده باشد می‌خوردند.

واقدی و ابومعشر از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌گفته است پروردگارا از گرسنگی به تو پناه می‌برم که بد هم‌آغوشی است.

واقدی از شیبان، از جابر، از ابوجعفر ـ منظور حضرت امام محمد باقر است ـ نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) تا هنگام مرگ بیشترین خوراکش نان جو و خرما بود.

واقدی و منصور بن ابی‌الاسود از اسماعیل بن ابوخالد، از حکیم بن جابر نقل می‌کند * در خانهٔ پیامبر (ص) کدو دیده شد و پرسیدند باکدو چه می‌کنید؟ گفتند: خوراک خود قرار می‌دهیم، و کمک در صرفه‌جویی است.

واقدی و عبدالرحمن بن ابوالزناد از مخرمة بن سلیمان والبی، از اعرج نقل می‌کرد که ابوهریره گفته است * پیامبر (ص) غالباً گرسنه می‌ماند. اعرج می‌گوید، به ابوهریره گفتم: این گرسنگی چگونه بود و چه علتی داشت؟ گفت: به واسطهٔ زیادی میهمانان و مردمی که به همین منظور با آن حضرت می‌آمدند، وانگهی هیچ‌گاه غذا نمی‌خوردند مگر اینکه برخی از یاران و نیازمندانی که از مسجد آمده بودند، همراه بودند، چون خداوند خیبر را گشود نسبتاً

گشایشی پیش آمد ولی اصولاً زندگی در مدینه با سختی و تنگدستی همراه بود که سرزمین خشک بدون کشت است و بیشتر غذای مردم آن شهر خرما بود با وجود این در دین خود پایدار و استوار بودند.

مخرمة بن سلیمان می‌گوید * در عین حال از روزی که پیامبر (ص) به مدینه آمد تا روزی که رحلت فرمود دیگ کوچکی غذا از خانهٔ سَعد بن عُبادَة همه روزه برای خانهٔ پیامبر (ص) فرستاده می‌شد، برخی دیگر از انصار غیر از سعد بن عبادة هم این کار را انجام می‌دادند ولی روز به روز تعداد مستمندان و کسانی که به مدینه می‌آمدند بیشتر می‌شد و آن سرزمین هم اصلاً خشک و زندگی در آن دشوار بود، محصول کشاورزی ایشان از آب اندکی که مردان مجبور بودند بر دوش خود آن را به نخلستانها برسانند یا به وسیلهٔ شتر ببرند تأمین می‌شد و شتران هم گاهی کشتزارها را خراب می‌کردند و چه‌بساکه نخلستانهای ایشان گرفتار آفت می‌شد و محصول آن سال از میان می‌رفت.[1]

واقدی و معاویة بن صالح از یحیی بن جابر، از مِقْدام بن معدی کرب نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) می‌فرمود: آدمی هیچ ظرفی بدتر از شکم را انباشته نمی‌کند، و حال آنکه برای او فقط چند لقمه‌یی که نیرویش را تأمین کند کافی است، بر فرض هم که مجبور باشد باید یک‌سوم آن برای خوراکی و یک‌سوم آن برای آشامیدنی و یک‌سوم آن برای خودش باشد.

۱. ابن‌سعد در اینجا چند لغت را توضیح داده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت و ترجمهٔ توضیح آنها ضرورتی نداشت. ـ م.

بیات صفات جسمی رسول خدا (ص)

یَعْلِیْ و محمد پسران عُبَیْد طَنافِسی و عبیدالله بن موسی عَبْسِیْ و محمد بن عبدالله بن زبیر اسدی از مجمع بن یحیی انصاری، از عبدالله بن عمران، از قول مردی از انصار نقل می‌کنند که * او از علی (ع) در حالی که در مسجد کوفه حمایل شمشیرش را بر خود پیچیده بود، دربارهٔ صفات جسمی پیامبر (ص) سؤال کرد، فرمود:

رسول خدا (ص) سپیدچهره و رنگ رخسارش گلفام، چشمانش سیاه و درشت، موهایش صاف و نرم و ریش آن حضرت انبوه، گونه‌هایش کم‌گوشت و استخوانی و گردنش چون جام سیمین بود، زلف داشت، از زیر گلو تا زیر نافش رشته مویی باریک چون نی رسته بود و بر سینه و شکمش جز آن موی دیگری وجود نداشت، دست و پایش درشت و استخوانی بود، به هنگام راه رفتن اندکی به جلو متمایل می‌شد همچون کسی که از سرازیریها فرود می‌آید و به هنگام برخاستن چابک و سریع بود، هرگاه به سویی برمی‌گشت با تمام بدن خود برمی‌گشت، دانه‌های عرق بر چهره‌اش چون مروارید بود، عرق بدنش خوشبوتر از مشک تازه بود، نه کوته‌قامت بود و نه بلند و نه ناتوان و تنبل، نه پیش از او و نه بعد از او هیچ‌کس را چون او ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

یزید بن هارون و یحیی بن عباد و حسن بن موسی از حماد بن سلمه، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از محمد حنفیة، از پدرش علی علیه‌السلام نقل می‌کنند که می‌فرموده است * رسول خدا (ص) دارای سر بزرگ و چشمان درشت که در سپیدی آن رگه‌های سرخ وجود داشت و مژگان بلند برگشته و ریش انبوه و رنگ چهره‌اش درخشان بود، به هنگام راه رفتن چنان حرکت می‌کرد که گویی رو به بالا حرکت می‌کند و چون به سویی برمی‌گشت با

تمام بدن برمی‌گشت و کف دست و پاهایش نسبتاً استخوانی و درشت بود.

فَضْل بن دُکَیْن و هاشم بن قاسم از قول مسعودی، از عثمان بن عبدالله بن هرمز، از نافع بن جُبَیْر بن مطعم،از علی علیه‌السلام نقل می‌کردند که می‌فرموده است * پیامبر (ص) نه بلندقامت بود و نه کوته، سر آن حضرت درشت و بزرگ و ریش ایشان انبوه و دست و پایش ورزیده و رنگ چهره‌اش گلفام و استخوان‌بندی بدنش درشت و مژگانش بلند و برگشته بود، هنگام راه رفتن اندکی به جلو خم می‌شد گویی در سرازیری حرکت می‌کند، پیش از او و بعد از او کسی را آن‌چنان ندیده‌ام، سلام و درود خدا بر او باد.

سعید بن منصور از نوح بن قیس حدّانی، از خالد بن خالد تمیمی، از یوسف بن مازِن راسِبی نقل می‌کنند *کسی به علی (ع) گفت: پیامبر (ص) را برای ما توصیف کن، فرمود: قامتش بلند نبود ولی از افراد معمولی بلندتر می‌نمود، چون همراه گروهی می آمد از همگان برتر بود، چهره‌اش سپید و سخت درخشان بود، سر آن حضرت بزرگ و پیشانی ایشان روشن و تابان و مژگانش بلند و برگشته و دو کف دست و پایش درشت و ستبر بود، چون راه می‌رفت تند حرکت می‌فرمود گویی از سرازیری فرو می‌آید، عرق بر چهره‌اش همچون دانه‌های مروارید بود، نه پیش از آن حضرت و نه پس از او کسی همچون او ندیده‌ام.

سعید بن منصور و حکم بن موسی از عیسی بن یونس، از عُمر آزادکردهٔ غُفْرَة نقل می‌کردند که می‌گفت ابراهیم بن محمد از فرزندزادگان علی (ع) برایم نقل کرد * هرگاه علی (ع) پیامبر (ص) را وصف می‌کرد چنین می‌فرمود: رسول خدا (ص) نه بلندقامت که بیش از معمول بلندتر باشد بود و نه کوته‌قامت بلکه معتدل و میانه بود، موهای آن حضرت نه کاملاً پیچیده و نه کاملاً صاف ولی در عین حال که مختصر تابی داشت صاف بود، صورتش نه استخوانی لاغر و نه فربه و گوشت‌آلود بود، چهره‌اش سپید و مدور و آمیخته با رگه‌های سرخ (گلفام) بود، چشمانش سیاه و درشت و مژگانش برجسته، شانه‌هایش فراخ و ستبر، و خالی از موی بود، روی سینه‌اش موی نرمی رسته بود، دو کف دست و پای ایشان ستبر و درشت بود، هنگام که راه می‌رفت گویی در سرازیری حرکت می‌کرد و چون به سویی برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت، میانه دو شانه‌اش مهر نبوت قرار داشت و او خاتم پیامبران و از همگان بخشنده‌تر و شجاع‌تر و راستگوتر و صریح‌تر و نسبت به پیمان و تعهد وفادارتر بود، بسیار مُلایم و خوش‌برخورد بود، در عین حال هرکس او را می‌دید نخست از او هیبت می‌داشت و هرکس با او معاشر بود دوست می‌داشتش، هرکس می‌خواست آن

حضرت را توصیف کند می‌گفت پیش از آن حضرت و پس از ایشان کسی همچون ایشان ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

سعید بن منصور از خالد بن عبدالله، از عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع) از پدرش، از جدش نقل می‌کرد * کسی به علی (ع) گفت: ای ابوالحسن پیامبر (ص) را برای ما توصیف کن، و علی (ع) فرمود: پیامبر (ص) سپیدچهره بود و سپیدی آمیخته با سرخی، مژگان بلند و برجسته و چشمانی درشت و سیاه داشت، نه کوته‌قامت بود و نه بلند ولی از افراد کشیده‌قامت شمرده می‌شد، دارای استخوان‌بندی درشت و بر سینه‌اش موی نرم بود، موهای آن حضرت نه پیچیده بود و نه کاملاً صاف، کف دست و پایش ستبر بود، هنگامی که راه می‌رفت به جلو متمایل می‌شد گویی از سربالاییها بالا می‌رود، دانه‌های عرق بر چهره‌اش چون دانه‌های مروارید بود، پیش و بعد از آن حضرت کسی را آن‌چنان ندیده‌ام، سلام و درود خدا بر او باد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن محمد بن عُمر بن علی بن ابی‌طالب (ع)، از پدرش، از جدّش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * هنگامی که پیامبر (ص) مرا به یمن فرستاده بودند، روزی برای مردم سخنرانی می‌کردم، یکی از دانشمندان دینی یهودی ایستاده بود و کتابی در دست داشت و به آن نگاه می‌کر د، مرا صدا زد و گفت: ابوالقاسم را برای ما توصیف کن. و من چنین گفتم: رسول خدا (ص) نه کوته‌قامت است و نه بیش از اندازه بلند، موهایش پیچیده و مجعد و کاملاً آویخته و صاف هم نیست، بلکه موهایش سیاه و میان این دو حالت است، سرش بزرگ و رنگ رخسارش سپید آمیخته با رگه‌های سرخ است، اندامها و استخوان‌بندی بدنش درشت و کف دست و پایش ستبر است، رشتهٔ باریک مویی روی سینه‌اش رسته است، مژگانش برجسته و ابروهایش پیوسته و پیشانی‌اش گشاده است، شانه‌هایش فراخ است و به هنگام راه رفتن چنان حرکت می‌کند که گویی از فراز بلندیها پایین می‌آید، من نه قبلاً و نه بعداً هیچ‌کس را چون او ندیده‌ام. علی (ع) گوید، در این هنگام سکوت کردم، آن مرد به من گفت: دیگر بگو و صفات دیگرش چیست؟ گفتم: آنچه می‌دانستم گفتم. او گفت: در چشمهایش رگه‌های سرخ دیده می‌شود و ریش او زیباست و دهانش و گوشهایش هم در کمال زیبایی است، به هر سو که برمی‌گردد با تمام بدن برمی‌گردد. من گفتم: به خدا سوگند اینها همه نشانیهای اوست، مرد یهودی گفت: چیز دیگری هم هست. من گفتم: چه چیزی؟ گفت: کمی گوژپشت و خمیده است. گفتم: این

همان چیزی است که بیان کردم و گفتم به هنگام حرکت گویی از فراز بلندی پایین می‌آید. دانشمند مذکور گفت: من این نشانیها را در کتاب پدران خود دیده‌ام و چنین خوانده‌ایم که او از حرم خدا و منطقهٔ امن الهی که محل خانهٔ خداست مبعوث می‌شود و سپس به جای دیگری هجرت می‌کند و آن جا را محل امن و حرم قرار می‌دهد و حرمت آن منطقه همچون حرمت حرم الهی می‌شود، و انصاری راکه پیامبر (ص) پیش ایشان هجرت می‌کند می‌شناسیم که گروهی از فرزندزادگان عمرو بن عامرند و پرورش‌دهندهٔ درختان خرمایند و مردم آن سرزمین هم یهودی هستند. علی فرمود: آری هموست و رسول خداست که درود و سلام بر او باد. دانشمند یهودی گفت: آری گواهی می‌دهم که او نبی و فرستادهٔ خداوندست و برای همگان مبعوث شده است، درود و سلام خدا بر او باد من به آیین او زندگی می‌کنم و می‌میرم و به خواست خداوند متعال بر آن آیین در قیامت برانگیخته می‌شود. گوید، او پیش علی علیه‌السلام می‌آمد و آن حضرت به او قرآن و شرایع اسلام را آموزش می‌داد، آن‌گاه علی (ع) از یمن بیرون آمد و آن دانشمند همچنان در یمن ماند و به روزگار خلافت ابوبکر درگذشت در حالی که به پیامبر (ص) مؤمن بود.

مَعْن بن عیسی اَشْجَعِی از مالک بن انس و عبدالله بن مَسلَمَة بن قَعْنَب و خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال و هر دو از رَبیعة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کردند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیده که می‌گفته است ⁕ رسول خدا میانه‌بالا بوده است نه بلند و نه کوتاه، سپید بی‌نمک و گندم‌گون هم نبوده است، موهای آن حضرت هم نه پیچیده و مجعد بوده است و نه کاملاً صاف و آویخته.

عفان بن مُسلم و حسن بن موسی از حماد بن سَلَمة، از ثابت، از انس نقل می‌کردند که می‌گفته است ⁕ چهره و رنگ رخسار رسول خدا (ص) درخشان و گلفام بود و به هنگام راه رفتن با وقار حرکت می‌فرمود، هیچ دیبا و حریری را لطیف و ملایم‌تر از کف دست او ندیده‌ام و هیچ مشک و عنبری به خوشبویی بدن آن حضرت نبوییده‌ام.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از حُمَیْد، از انس نقل می‌کردند که می‌گفته است ⁕ هرگز حریری و خزی را به نرمی کف دست رسول خدا ندیده‌ام، و هرگز مشک و عنبری به خوشبویی بدن رسول خدا (ص) نبوییده‌ام.

سعید بن منصور و خلف بن ولید هم از خالد بن عبدالله، از حُمَیْد، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است ⁕ رنگ رخسار رسول خدا (ص) گندمگون بود و هیچ‌گاه

مشک و عنبری به خوشبویی بدن ایشان نبوییده‌ام، سلام و درود الهی بر او باد.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از قتادة، از انس نقل می‌کند * رسول خدا (ص) دارای پاهای ستبر بود و زیاد عرق می‌کرد و پس از او هیچ‌کس را چنان ندیده‌ام.

فضل بن دُکَین از مَنْدَل، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند که می‌گفت * رسول خدا نه کوته‌قامت بود و نه بلند.

عمرو بن عاصم از هَمّام، از قتادة، از انس بن مالک یا از مرد دیگری از ابوهریره نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) دارای کف دست و کف پای برجسته و ضخیم و بسیار نیکوچهره بود، و پس از آن حضرت هیچ‌کس را چنان ندیده‌ام.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک و موسی بن داود از ابن ابوذِئب، از صالح بن ابوصالح آزادکردهٔ تَوْأَمَة، از ابوهریره نقل می‌کنند که پیامبر (ص) را چنین توصیف می‌کرد * ستبربازو و دارای مژگان برجسته و شانه فراخ که با تمام بدن به طرفی رو می‌کرد یا پشت می‌فرمود. گوید، پدر و مادرم فدای او باد که نه دشنام‌دهنده و نه یاوه گو و نه اهل هیاهو در کوچه و بازار بود.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیْس مَدَنی از سلیمان بن بلال، از عبدالملک بن قُدامَة بن ابراهیم جُمَحِی از قدامة بن موسی، از محمد بن سعد مسیب نقل می‌کرد * ابوهریره هرگاه کسی از اعراب و اشخاصی که پیامبر (ص) را ندیده بودند می‌دید می‌گفت: آیا پیامبر (ص) را برای شما توصیف کنم؟ و بعد می‌گفت: پیامبر (ص) دارای پاهای ستبر و مژه‌های بلند و پهلوهای سپید بود با تمام بدن رو می‌کرد یا پشت می‌فرمود، پدر و مادرم فدای او باد که نه قبلاً و نه بعداً هیچ‌کس را چنان ندیده‌ام.

حسن بن موسی و موسی بن داود از ابن‌لهیعة، از ابویونس، از ابوهُریره نقل می‌کنند که می‌گفته است * هیچ چیز را زیباتر از رسول خدا ندیده‌ام گویی در پیشانی آن حضرت خورشید خانه داشت، و هیچ‌کس را ندیده‌ام که در راه رفتن از رسول خدا (ص) تندتر حرکت کند، گویی زمین زیر پای او درنوردیده می‌شد، ما خود را به زحمت می‌انداختیم که پابه‌پای آن حضرت حرکت کنیم و ایشان ناراحت نبود.[1]

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک، از سعید بن عُبَیْد بن سَبّاق، از ابوهریره نقل

۱. این عبارات وسیلهٔ احمد بن حجاج هم عیناً نقل شده است که چون مکرر بود از ترجمهٔ آن خودداری شد. ــ م.

می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا دارای کف دست و پای ستبر و ساقهای ورزیده و بازوهای پهن بود و چهارشانه و سینه فراخ، و موهای نسبتاً صاف و مژگان بلند و برگشته و دهان و ریش بسیار زیبا و گوش نه بزرگ و نه کوچک داشت، میانه‌بالا بود نه کوته و نه بلند، رنگ چهره‌اش از همگان بهتر بود با تمام بدن رو می‌کرد یا پشت می‌فرمود، نه کسی چون او دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

احمد بن حَجّاج خراسانی از عبدالله بن مبارک، از قول اسامة بن زید و موسی بن مسلم آزادکردهٔ دختر قارظ از ابوهریره نقل می‌کرد که غالباً پیامبر (ص) را چنین توصیف می‌کرد * دارای مژگان بلند و برگشته و بر و بازوی سپید بود و به هر طرف که برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت، چشم من مانند او ندیده است و نخواهد دید.

قُدامَة بن محمد مَدَنی از قول مادرش فاطمه دختر مُضَرْ، از قول پدربزرگش خَشْرم بن بَشّار نقل می‌کرد * مردی از بنی‌عامر به حضور ابوامامة باهلی آمد و گفت: تو مردی عربی و هرچه را توصیف کنی به‌طور کامل توصیف می‌کنی، پیامبر (ص) را برای من چنان توصیف کن که گویی خودم او را دیده‌ام. ابوامامه گفت: رسول خدا (ص) مردی سپیدچهره بود و سپیدی آمیخته با سرخی (گلفام)، چشمان سیاه درشت و مژگان بلند برگشته داشت، استخوان‌بندی درشت داشت و چهارشانه بود، بر روی بازوان و سینه‌اش موی رسته بود و بر روی سینه یک رشته مو داشت، برخی از او بلندقامت‌تر و برخی از او کوته‌قامت‌تر بودند، دو جامهٔ سَحُولی[1] بر تن داشت، ازارش تا سه چهار انگشت زیر زانوانش بود، ردایش به هنگام حرکت مزاحم او نبود که آن را زیر بغل خود جمع می‌فرمود، هنگام راه رفتن با سنگینی و وقار حرکت می‌کرد گویی در سربالاییها حرکت می‌کرد، و چون به سویی برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت و میان شانه‌هایش آن حضرت مهر نبوت بود.

مرد عامری گفت: آن‌چنان وصف کردی که اگر آن حضرت میان همهٔ مردم باشد او را خواهم شناخت.

ابوداود سلیمان طَیالِسی از شُعْبَة، از سماک بن حرب نقل می‌کرد که می‌گفت از جابر بن سَمُرَة شنیدم می‌گفت * پیامبر (ص) دارای دهان نسبتاً بزرگ و پاشنه‌های ظریف بود.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دُکَین از اسرائیل، از سماک نقل می‌کنند * از جابر بن

۱. سَحُول، بر وزن صَبُور شهرکی در یمن که پارچهٔ نخی آن معروف بوده است، ضمناً این کلمه به معنی پاکیزه و شسته هم به کار رفته که هر دو معنی مناسب است. ــم.

سَمُرة ضمن توصیف حضرت ختمی‌مرتبت شنیده است که در پاسخ مردی که از او پرسیده است آیا چهرهٔ رسول خدا (ص) دراز و مثل شمشیر بود؟ گفته است: نه چهرهٔ رسول خدا چون ماه و خورشید گرد بود.

عفان بن مُسْلِمْ و ابوالولید هشام طیالسی از شعبة، از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * از براء شنیدم که رسول خدا دارای قامت معتدل و چهارشانه بود، عفان اضافه می‌کرد که موهای سر پیامبر (ص) تا لاله‌های گوش آویخته بود و حله سرخ بر تن داشت.

وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) چهارشانه و میانه‌بالا بود، نه کوته و نه بلند.

فضل بن دُکَیْن از زُهَیْر، از ابواسحاق نقل می‌کرد * مردی از براء پرسید آیا چهرهٔ رسول خدا (ص) کشیده و کتابی (مثل شمشیر دراز) بود؟ گفت: نه چهرهٔ آن حضرت مدور و چون ماه بود.

هَوْذَة بن خلیفة از عَوْف، از یزید فارسی نقل می‌کرد که می‌گفت * هنگامی که ابن‌عباس زنده بود در بصره رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، به ابن‌عباس گفتم: رسول خدا را خواب دیدم، او گفت: پیامبر (ص) می‌فرمود: شیطان نمی‌تواند به شکل من متصور شود و هرکس مرا در خواب ببیند خودم را در خواب دیده است، اکنون می‌توانی کسی را که در خواب دیده‌ای برای من توصیف کنی؟ گفتم: آری مردی دیدم میانه‌بالا، رنگ چهره‌اش گندمگون مایل به سپیدی بود، لب و دهان بسیار زیبایی داشت، چشمانش سیاه درشت و گونه‌هایش زیبا و ریش او انبوه بود و تا زیر گلو ادامه داشت.

عوف می‌گوید: با همهٔ این اوصاف نمی‌دانم چگونه بود ـ در وصف من نمی‌گنجد ـ، ابن‌عباس به یزید فارسی گفت: اگر در بیداری هم آن حضرت را دیده بودی بیش از این نمی‌توانستی وصف کنی.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عثمان بن مُغِیْرة، از مجاهد، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرمود: من عیسی و موسی و ابراهیم علیهم‌السلام را دیده‌ام، عیسی مردی بود دارای موهای پیچیده و سرخ‌روی و سینه فراخ، موسی مردی تنومند و دارای موهای صاف آویخته و به شکل مرد زُطّ [1] بود، گفتند: ای رسول خدا ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: به

۱. زطّ، در منتهی‌الارب و اقرب‌الموارد آمده است که نام طایفه‌یی از هندوان و معرب جت است. ـ م.

پیامبر خودتان بنگرید.

عَفان بن مسلم از حمّاد بن سلمة، از داود بن ابوهند، از قول مردی از ابن‌عباس نقل می‌کرد * پیامبر (ص) به هر سو برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت و چون راه می‌رفت بسیار بانشاط و بدون تنبلی حرکت می‌فرمود.

یزید بن هارون برای ما از جُریری نقل می‌کرد که می‌گفته است * همراه ابوطُفَیْل بر گرد خانهٔ کعبه طواف می‌کردیم، گفت: هیچ‌کس از کسانی که پیامبر (ص) را دیده باشد غیر از من باقی نمانده است. گفتم: تو پیامبر (ص) را دیده‌ای؟ گفت: آری. گفتم: چگونه بود؟ گفت: سپید نمکین و نه فربه و نه لاغر.

خَلَف بن ولید اَزْدِی از خالد بن عبدالله، از جریری، از ابوطُفَیْل نقل می‌کرد که جریری به او گفته است * آیا رسول خدا را دیده‌ای؟ گفته است، آری سپید و دارای چهرهٔ نمکین بود.

یزید بن هارون از مسعر، از عبدالملک بن عُمیر، از ابن‌عُمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * هیچ‌کس را بخشنده‌تر و بزرگوارتر و شجاع‌تر و درخشان‌تر از پیامبر ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

محمد بن عمر واقدی از بُکَیْر، از مِسْمار، از زیاد بنده سعد بن ابی‌وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * از سعد پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌فرمود؟ گفت: نه و علاقه‌یی هم به آن کار نداشت، چند موی سپید در زیر لب پایین و در جلو سر داشت به طوری که اگر می‌خواستم بشمرم، می‌شمردم. گفتم: بقیهٔ صفات جسمی آن حضرت چگونه بود؟ گفت: مردی میانه‌بالا بود نه سپید بی‌نمک بود و نه سیه‌چرده، موهایش نه پیچیده بود و نه کاملاً صاف و آویخته، ریش او بسیار زیبا و پیشانی او بلند و دارای رگه‌های سرخ بود، انگشتانش ضخیم و موهای سر و ریش آن حضرت کاملاً سیاه بود.

خالد بن مُخَلَّد بَجَلِیْ از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر به طرف راست سلام می‌داد و آن‌قدر چهره‌اش را به طرف راست برمی‌گرداند که سپیدی گونه‌اش دیده می‌شد و سپس به طرف چپ سلام می‌داد ـ ظاهراً منظور در نماز است که هنوز هم در حجاز به شدت معمول و متداول است.

فضل بن دُکَیْن از اَبُوالاَحْوَص، از اَشْعَثْ بن سُلَیْم نقل می‌کند که می‌گفته است

* شنیدم پیرمردی از بنی‌کنانه پیامبر (ص) را چنین توصیف می‌کرد که سپید چهره و میانه‌بالا و از زیباترین مردان بود.

محمد بن عمر واقدی از فَرْوة بن زُبَیْد، از بشیر آزادکردهٔ مأربی‌ها، از جابر بن عبدالله نقل می‌کرد * پیامبر (ص) سپید چهره آمیخته به سرخی (گلفام) و دارای انگشتان ستبر و میانه‌بالا بود، موهایش نه پیچیده و نه کاملاً صاف بود او که راه می‌رفت مردم ناچار بودند از پی او با حالت دویدن حرکت کنند، هرگز نظیر او را نخواهی دید.

واقدی از شیبان، از جابر، از ابوطُفَیْل نقل می‌کرد که می‌گفته است * روز فتح مکه پیامبر (ص) را دیدم شدت سپیدی چهره و سیاهی موی آن حضرت را فراموش نمی‌کنم، برخی از او کوتاه‌تر و برخی بلندتر بودند، به مادرم خَوْلَة گفتم: این کیست؟ گفت: همین رسول خداست که درود و سلام خدا بر او باد. گوید، به ابوطفیل گفتم: جامه‌اش چگونه بود؟ گفت: به خاطر ندارم.

محمد بن عُمر واقدی از شیبان، از جابر، از ابوصالح، از ام‌هِلال نقل می‌کرد که می‌گفت * هرگاه شکم رسول خدا را می‌دیدم به یاد کاغذهای سپیدی که روی یکدیگر تا داده باشند می‌افتادم.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عُبَیْدة، از ایوب بن خالد از قول کسی نقل می‌کند که ضمن توصیف پیامبر (ص) می‌گفته است * هیچ مردی را به آن زیبایی ندیده‌ام گویی ماهپاره‌یی بود.

فضل بن دُکَیْن از یوسف بن صُهَیْب، از عبدالله بن بُرَیْده نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) از همگان دارای پاهای زیباتری بود.

فَضْل بن دُکَیْن از سُفیان ثَوْری، از زُبَیْر، از ابراهیم نقل می‌کرد * پیامبر (ص) گاهی پای چپ خویش را زیر خود می‌نهاد چنان‌که خون در آن جمع می‌شد و ظاهراً سیاه دیده می‌شد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی ـ ظاهراً مقصود محمد بن حنفیّه است یا حضرت امام محمد باقر ولی معمولاً برای حضرت باقر کنیه ابوجعفر را در موارد دیگر به کار برده است ـ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در حمله سخت متهور و دلیر بود.

وَهْب بن جریر از اُبَیّ، از حسن بصری نقل می‌کرد * پیامبر (ص) بخشنده‌تر و

شجاع‌تر و زیباروتر وسپیدچهره‌تر و درخشان‌ترین مردم بود.

عبیدالله بن موسی از حسن بن صالح، از سماک، از عِکْرَمة نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) موهای سبیل خود را کوتاه می‌فرمود و قبل از ایشان هم حضرت ابراهیم خلیل چنان می‌فرموده است.

وکیع بن جرّاح از مِسْعَر، از عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه نمی‌خندید مگر به صورت لبخند و تبسم و هرگز به سویی برنمی‌گشت مگر با تمام بدن.

عفان بن مسلم از سعید بن یزید، از ابوسلیمان، از قول مردی، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه به سویی برنمی‌گشت مگر با تمام بدن.

هاشم بن قاسم از حُسام بن مِصَکّ، از قَتادة نقل می‌کند * خداوند هیچ‌گاه پیامبری را مبعوث نمی‌فرماید مگر اینکه خوش‌چهره و خوش‌صداست، چنان‌که پیامبر شما را هم که مبعوث فرمود خوش‌صورت و خوش‌صوت بود البته آواز نمی‌خواند ولی کلمات را با مدّی زیبا اداء می‌فرمود.

اسحاق بن یوسف اَزْرَق از زکریا بن ابوزائدة، از سعد بن ابراهیم، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می‌کرد * پیامبر (ص) می‌فرموده است، من سالخورده گردیده‌ام در ایستادن در نماز و رکوع و سجود بر من پیشی نگیرید.

ابوضَمْرة اَنَس بن عِیاض از هشام بن عُرْوة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) چیزی از نماز خود را نشسته نمی‌گزارد ولی چون سالخورده شد گاهی میان قرائت به زمین می‌نشست و سی چهل آیه را که از سوره‌های بزرگ باقی می‌ماند دو مرتبه برمی‌خاست و بقیه را تلاوت می‌فرمود، بعد رکوع و سجده را انجام می‌داد.

فَضْل بن دُکَیْن از داود بن قیس فراء، از عبیدالله بن عبدالله بن اَقْرَمْ خُزاعی، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * همراه پدرم در بیابانی بودم، کاروانی از کنار ما گذشت و شتران خود را کنار راه خواباندند، و وقت نماز بود معلوم شد پیامبر (ص) همراه آنهاست، نماز گزاردند، من هم با ایشان نماز گزاردم، گویی هم‌اکنون هم زیر بغلهای پیامبر (ص) را در حال سجده می‌بینم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از قول مردی از بنی‌تمیم نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابن‌عباس می‌گفت * پیامبر (ص) را در حال سجده دیدم و متوجه سپیدی زیر بغل ایشان شدم.

مَعْن بن عیسی از ابن‌ابوذیب، از شعبه، از ابن‌عباس نقل می‌کرد * هرگاه پیامبر (ص) سجده می‌کرد سپیدی زیر بغل آن حضرت آشکار و دیده می‌شد.

کثیر بن هشام و فضل بن دکین از جعفر بن بُرْقان، از یزید بن اَصَمّ، از میمونه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هنگام سجده دستهای خود را باز می‌گذارد به‌طوری که کسی که پشت سر ایشان بود سپیدی زیر بغل آن حضرت را می‌دید.

علی بن عبدالله بن جعفر از عبدالرزاق بن همام بن نافع، از مَعْمَر، از منصور، از سالم بن ابوالجعد، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) سجده می‌کرد سپیدی زیر بغل ایشان دیده می‌شد.

موسی بن داود از ابن‌لهیعة، از عبدالله بن مغیره، از ابوهِیثَمْ، از ابوسعید خدری نقل می‌کرد که می‌گفته است * گویی هم‌اکنون سپیدی زیر بغل پیامبر (ص) در حالت سجده در نظرم است.

یونس بن محمد مودب از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * براء برای ما کیفیت سجده پیامبر (ص) را توصیف می‌کرد و به‌طور عملی دستهای خود را به زمین نهاد و به حالت سجده درآمد و گفت: پیامبر (ص) چنین سجده می‌فرمود.

حکم بن موسی و مبشر بن اسماعیل حلبی از ابوبکر غسانی، از ابوالاحوص حکیم بن عُمَیْر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) قسمت بالای پیشانی و رستنگاه موها را بر زمین می‌نهاد و سجده می‌فرمود.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نَهْدی از جُمَیْع بن عمر بن عبدالرحمن عِجْلی، از قول مردی در مکه، از قول پسر ابوهاله تمیمی، از امام حسن بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * از دایی خود هند بن ابوهالة تمیمی[1] که مردی وصف‌کننده بود خواستم صفات رسول خدا (ص) را برای من بیان کند و دوست می‌داشتم چیزهایی را بگوید که به آن دلبستگی داشتم و میان من و آن حضرت مشترک بود، و او چنین گفت:

پیامبر (ص) در نظر مردم سخت بزرگ و بزرگوار بود، چهره‌اش چون ماه شب چهاردهم می‌درخشید، از کوته‌قامت بلندتر و از بلندقامت کوتاه‌تر بود، سرش بزرگ و موهایش نسبتاً صاف بود گاه که موهایش زیاد بود فرق می‌گشود وگرنه آن را به حال خود

۱. جناب هند، برادر مادری حضرت زهراست، از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و در جنگ جمل در رکاب ایشان شهید شد. ـ م.

می‌گذاشت، مویش هیچ‌گاه از لاله گوش فروتر نبود مگر هنگامی که زلف می‌داشت، چهره‌اش گلفام و درخشان و پیشانی آن حضرت گشاده و ابروانش نسبتاً باریک و کشیده و به یکدیگر پیوسته نبود میان آن رگی وجود داشت که به هنگام خشم برجسته می‌شد، بینی او نسبتاً برجسته و پرتوی بر آن دیده می‌شد که می‌پنداشتی بدون برآمدگی است، ریش آن حضرت انبوه و دهانش بزرگ و دندانهایش سپید و میان آنها اندکی فاصله بود، موهای سینه‌اش نرم و گردنش در سپیدی چون گردن مجسمه‌های مرمرین با درخشش نقره‌فام بود، همهٔ اندامهایش معتدل و ورزیده بود، سینه و شکمش در یک سطح قرار داشت شانه‌هایش فراخ و استخوان‌بندی آن حضرت درشت، قسمتهای بدنش که از زیر جامه بیرون بود درخشنده و سپید بود، از زیر گلو تا روی نافش رشته مویی چون خطی رُسته بود و روی سینه‌اش موی دیگری نرسته بود ولی روی شانه‌ها و ساقهای دستش موی داشت و نیز بالای سینه‌اش موهایی رسته بود، استخوانهای ساعد ایشان دراز و کشیده و کف دست آن حضرت ضخیم و گشاده بود ــ این صفت کنایه از بخشندگی هم هست ــ در عین حال دست و پایشان استخوانی و درشت و کف پاها گود و پوست آن صاف و بدون چروک بود، پشت پای آن حضرت به سمت جلو متمایل می‌شد گویی در سرازیری حرکت می‌کرد و به هر سو که برمی‌گشت با تمام بدن برمی‌گشت، نگاهش غالباً به سمت پایین بود و به زمین بیشتر می‌نگریست تا به آسمان، از اصحاب خود سبقت می‌گرفت و هرکس را که می‌دید به سلام دادن پیشی می‌گرفت.[1]

امام حسن (ع) می‌گوید، به دایی خود گفتم: چگونگی گفتار رسول خدا را برایم وصف کن، گفت: همواره اندیشمند و اندوهگین به نظر می‌رسید گویی هیچ راحت نداشت، جز در مورد لزوم صحبت نمی‌فرمود، سکوت او ممتد بود و به هنگام گفتار تمام دهان را نمی‌گشود، گفتارش جامع همهٔ معانی بود و آشکار، حق و باطل را روشن می‌فرمود، نرم‌گفتار بود و پرگوی نبود و در گفتار خود نسبت به هیچ‌کس ستم روا نمی‌داشت، نعمت را هرچه هم کوچک بود بزرگ می‌شمرد، خوراکیها را نکوهش نمی‌کرد و بیش از حد ستایش هم نمی‌فرمود، دنیا و امور مربوط به آن او را خشمگین نمی‌ساخت، اگر چیزی با حق معارضه داشت از پای نمی‌نشست تا حق را یاری کند، برای خود هرگز خشمگین نمی‌شد و

۱. این توصیف با اختلافات لفظی اندک در منابع دیگر از جمله دلائل النبوه بیهقی، مکارم الاخلاق طبرسی، نهایة الارب نویری آمده است. ــ م.

به فکر انتقام کشیدن نبود، هرگاه به چیزی اشاره می‌کرد با تمام کف دست خود اشاره می‌فرمود، و به هنگام تعجب و شگفتی آن را وارونه می‌فرمود گاه به هنگام صحبت با دست راست خود انگشت ابهام دست چپ خویش را می‌گرفت، هرگاه خشمگین می‌شد روی برمی‌گرداند و غیرتمند بود و به هنگام خشنودی چشم فرو می‌بست، بیشتر خنده‌اش به صورت تبسم بود و بدون اینکه قهقهه بزند دندانهای چون تگرگش آشکار می‌شد.

امام حسن (ع) می‌گوید: مدتی این موضوع را از امام حسین (ع) پوشیده داشتم وقتی با او صحبت کردم معلوم شد او پیش از من دربارهٔ همین موضوع از هند سؤال کرده است و از پدرمان هم دربارهٔ چگونگی ورود و خروج رسول خدا (ص) و کیفیت نشستن ایشان و صفات جسمی آن حضرت پرسشهایی کرده و جواب کافی گرفته است.

امام حسین (ع) می‌گوید: از پدرم در مورد امور داخلی زندگانی پیامبر (ص) پرسیدم، فرمود: هرگاه اراده می‌فرمود به خانه می‌رفت، و وقت خود را در خانه به سه بخش تقسیم می‌کرد، بخشی برای عبادت خداوند و بخشی برای انجام کارهای خانواده‌اش و بخشی برای خودش، و از بخش مخصوص به خود قسمتی را به مردم اختصاص می‌داد و عام و خاص را می‌پذیرفت و چیزی از آنان مضایقه نمی‌داشت.

در این مورد اهل فضل و تقوی را بر دیگران ترجیح می‌داد، و نیازهای ایشان را برمی‌آورد، برخی یک حاجت برخی دو حاجت و برخی چند حاجت داشتند، پیامبر (ص) سرگرم پاسخ دادن و برآوردن نیازهای ایشان می‌شد و در این هنگام مسائلی راکه به صلاح ایشان و عموم مسلمانان بود مطرح می‌کرد و می‌فرمود حاضران به افراد غایب ابلاغ کنند و نیاز اشخاصی راکه به من دسترسی ندارند بیان کنید که هرکس نیاز نیازمندی را به صاحب قدرتی برساند که خود او نتواند بیان کند، خداوند در قیامت او را پایدار و استوار می‌فرماید، در محضر آن حضرت چیزی جز این صحبت نمی‌شد و از هیچ‌کس موضوع دیگری پذیرفته نمی‌شد، معمولاً گروه گروه برای کسب فیض به حضورش می‌آمدند و در حالی بیرون می‌رفتند که کامشان از شهد علم شیرین شده و خود راهنمای دیگران می‌شدند.

امام حسین (ع) می‌گوید: از پدرم پرسیدم برنامه بیرون از منزل رسول خدا چگونه بود؟ گفت: پیامبر (ص) جز در مواردی که مردم راکمک کند و دلهای ایشان را به یکدیگر نزدیک کند و موجب تفرقه نشود صحبتی نمی‌فرمود، معمولاً بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت و همو را بر آنها سالاری می‌داد، بدون آنکه نسبت به کسی ترشرویی و بدخلقی

کند مردم را از اعمال زشت برحذر می‌داشت، و از آنان که بدکردار بودند، پرهیز می‌فرمود، نسبت به یاران خود تفقد می‌کرد، از مردم دربارهٔ کارهای معمول میان مردم سؤال می‌کرد، کارهای پسندیده را می‌ستود و تقویت می‌فرمود و کارهای زشت را نکوهش می‌کرد و خوار می‌شمرد، کردارش همواره پسندیده و یکنواخت بود، همواره مواظب بود که مردم غافل نشوند، در همه حال محضرش سودمند و آماده بود، هرگز در مورد حق قصور نمی‌شد و پا را از حق و آنچه دین مقرر داشته است فراتر نمی‌نهاد، برگزیدگان و نیکان در نظر آن حضرت برگزیده بودند، برترین اصحاب در نظرش خیرخواه‌ترین ایشان بود و کسانی که مواسات و یاری دادن به مردم را بیشتر رعایت می‌کردند از نظر پیامبر (ص) گرامی‌تر بودند.

امام حسین (ع) گوید: از پدرم دربارهٔ کیفیت نشستن رسول خدا (ص) پرسیدم، فرمود: پیامبر (ص) هیچ‌گاه بدون آوردن نام خدا در جایی نمی‌نشست و از جایی برنمی‌خاست، جایگاه معینی برای خود تعیین نکرده بود و از این کار منع می‌فرمود، چون به گروهی که نشسته بودند می‌رسید همان‌جا که رسیده بود ــ پایین مجلس ــ می‌نشست و به این کار دیگران را هم دستور می‌فرمود، به تمام همنشینان خود توجه می‌داشت به‌طوری که هیچ‌کس احساس نمی‌کرد که کسی در نظر پیامبر (ص) از او گرامی‌تر است، هرکس برای عرض حاجتی او را می‌نشاند یا برپا نگه می‌داشت، تحمل می‌فرمود تا خود او برگردد، هرکس نیازی داشت او را رد نمی‌فرمود مگر آنکه نیازش را برآورد یا با گفتاری ملایم توضیح دهد، گشاده‌رویی و خوش‌خلقی پیامبر چنان مردم را فراگرفته بود که او را چون پدر خود می‌دانستند، همگان درقبال حق در نظرش یکسان بودند، محضر و مجلس او سراسر حلم و حیا و صبر و امانت بود، کسی با صدای بلند صحبت نمی‌کرد و حرمت همگان محفوظ بود و سخن نامربوط گفته نمی‌شد، لغزش و اشتباه کسی فاش نمی‌شد، فضیلت آنان به نسبت تقوای ایشان بستگی داشت، همگان فروتن بودند، سالخوردگان را احترام می‌کردند و به کودکان مهر می‌ورزیدند، نیازمند را بر خود ترجیح می‌دادند، و افراد غریب را میان خود می‌گرفتند و با آنان مهربان بودند.

امام حسین (ع) گوید: در مورد روش رسول خدا با همنشینان خود پرسیدم، فرمود: رسول خدا (ص) همواره خنده‌رو و خوش‌برخورد و ملایم بود، درشت و تندخو و پرهیاهو و دشنام‌دهنده و خرده گیر نبود، هیچ ناپسندی انجام نمی‌داد و هیچ‌کس از او نومید

نمی‌شد،[1] سه چیز را به‌طور کلی رها کرده بود ستیزه‌گری و پرگویی و سخن گفتن در کاری که به آن حضرت مربوط نبود، مردم را هم از سه چیز رها کرده بود، هیچ‌گاه کسی را نکوهش و سرزنش نمی‌فرمود، به جستجوی معایب ایشان نمی‌پرداخت و فقط در مواردی که امید ثواب و پاداش بود تذکر می‌فرمود، هرگاه رسول خدا (ص) صحبت می‌کرد همگان چنان ساکت بودند که گویی بر سر ایشان مرغ و پرنده نشسته است، و چون سکوت می‌فرمود آنها صحبت می‌کردند و هیچ‌گاه در محضرش ستیزه و بگومگو نمی‌کردند، هرکس صحبت می‌کرد گوش فرا می‌دادند تا تمام شود، اگر اصحاب از چیزی می‌خندیدند یا تعجب می‌کردند، پیامبر (ص) هم لبخند می‌زد و تعجب می‌فرمود، در مورد اشخاص غریب و نیازمند تحمل می‌فرمود هرچند درشت سخن می‌گفتند و گاه اتفاق می‌افتاد که اصحاب، شخص فقیر را می‌خواستند و نیازش را برمی‌آوردند تا مزاحم پیامبر (ص) نباشد، به مسلمانان می‌فرمود هرگاه می‌بینید نیازمندی نیازی دارد، حاجتش را برآورید و از او پذیرایی کنید، هرگز خواهان مدح و ستایش نبود مگر آنکه کسی می‌خواست به آن وسیله درصدد جبران چیزی باشد، سخن هیچ‌کس را قطع نمی‌کرد مگر آنکه از حد درگذرد ــ مثلاً غیبت کند ــ که در آن صورت او را نهی می‌کرد یا خود برمی‌خاست.

امام حسین (ع) گوید: پرسیدم سکوت آن حضرت چگونه بود؟ فرمود: سکوت رسول خدا شامل چهار مرحله بود حلم و حذر و تقریر و تفکر، تقریر آن حضرت بر این بود که به همگان به نسبت مساوی بنگرد و به‌طور مساوی مطالب ایشان را بشنود، تفکر او بیشتر در مورد امور پایدار و ناپایدار بود، حلم او با صبر و شکیبایی همراه بود و کمتر چیزی آن حضرت را خشمگین و دلگیر می‌ساخت، و حذر و مواظبت شدید او در چهار مورد بود، کار نیکو کردن که سرمشق دیگران باشد، و ترک کار ناپسند که عملاً از آن نهی فرموده باشد، و کوشش و اندیشیدن در اموری که کار امت را روبراه کند، و قیام در مواردی که خیر دنیا و آخرت امت را در بر داشته باشد.

۱. عبارت طبقات صحیح به نظر نرسید و با توجه به مکارم‌الاخلاق طبرسی و نهایة‌الارب نویری ترجمه شد. ــ م.

بیان مُهر و خاتم نبوت که میان شانه‌های پیامبر (ص) بود

عبیدالله بن موسی عَبْسی و فضل بن دُکَیْن از قول اسرائیل، از سماک نقل می‌کردند که می‌گفته است از جابر بن سَمُرَة شنیدم ضمن وصف پیامبر (ص) می‌گفت * مهر نبوت را در شانهٔ رسول خدا دیدم که به اندازهٔ تخم کبوتری و همرنگ با بدن آن حضرت بود.[1]

همین عبیدالله بن موسی از قول حسن بن صالح، از سماک، از جابر بن سَمُرَة نقل می‌کرد که می‌گفته است * مهر نبوت را که در پشت رسول خدا بود دیدم که برجسته و مثل تخم کبوتر بود.

ابوداود سلیمان طَیالِسی از شُعْبَة، از سِماک بن حرب، از جابر بن سَمُرَة نقل می‌کرد که می‌گفته است * مهر نبوت را که بر پشت پیامبر (ص) بود دیدم به اندازهٔ تخم‌مرغی بود.

ضحاک بن مَخْلَدْ از عَزْرة بن ثابت، از عَلْباء بن اَحْمَرْ، از ابورِمْثَه[2] نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) به من فرمود: نزدیک بیا و به پشت من دست بکش. نزدیک شدم و به پشت ایشان دست کشیدم و انگشتان خود را بر مهر نبوت نهادم و آن را فشردم. گفتیم: مهر نبوت چه بود؟ گفت: مقداری موی جمع شده کنار دوش آن حضرت.

فضل بن دُکَیْن از زُهَیْر، از عُرْوة بن عبدالله بن قُشَیْر، از معاویة بن قُرّة، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * همراه گروهی از بنی‌مُزَیْنَه به حضور پیامبر (ص) آمدم و بیعت کردم، بندهای پیراهن پیامبر (ص) باز بود دست خود را وارد گریبان ایشان کردم و مهر نبوت را دست کشیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس و خالد بن خداش از حماد بن زید، از عاصم احول پسر عبدالله بن سرجس نقل می‌کنند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) آمدم و میان یاران خود نشسته بود، برگشتم پشت سر آن حضرت ایستادم دانست چه می‌خواهم، ردایش را از دوش انداخت، در قسمتی از کتف ایشان مهر نبوت را دیدم که به اندازهٔ مشت جمع کرده بود و بر اطراف آن خالهایی چون زگیل و میخچه بود، آن‌گاه آمدم و روبروی پیامبر

۱. برای اطلاع از مجموعهٔ نسبی روایات مربوط به مهر نبوت به زبان فارسی، رک: مقالهٔ ارزندهٔ دکتر ابوتراب نفیسی، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، تابستان ۱۳۵۴، ص ۲۱ ـ ۵. ـ م.

۲. کنیه دو نفر از اصحاب رسول خداست، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۹۳. ـ م.

ایستادم و گفتم: ای رسول خدا، خداوند تو را بیامرزاد، فرمود: و تو را. یکی از مردم به عاصم گفت: رسول خدا برای تو استغفار فرمود؟ گفت: آری برای شما هم استغفار می‌فرماید و این آیه را خواند: آمرزش بخواه برای گناه خودت و برای مردان و زنان مؤمن.[1]

احمد بن عبدالله بن یونس روایت فوق را به همین ترتیب که گفتیم آورده است، خالد بن خداش می‌گوید * عاصم گفت، مقابل پیامبر (ص) برگشتم و گفتم: ای رسول خدا لطفاً برای من استغفار فرمایید، و فرمود: خداوندت بیامرزاد، بقیهٔ مطالب را هر دو مشترکاً نقل کرده‌اند.

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طَیالِسی و سعد بن منصور همگی از عبیدالله بن اَیاد بن لَقِیطْ، از پدرش ایاد، از ابورمثه نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه پدرم پیش پیامبر (ص) رفتیم، پدرم به برجستگی‌یی که مثل غده میان کتف پیامبر (ص) بود نگاه کرد و گفت: من از پزشکان معروفم آیا اجازه می‌دهید آن را معالجه کنم؟ فرمود: همان کسی که آن را آفریده است پزشک آن است.

یعقوب بن اسحاق حَضْرَمِی از حَمّاد بن سَلَمَة، از عاصم، از ابورمثه نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رسیدم و دیدم میان کتف ایشان غده‌یی به اندازهٔ پشگل شتر[2] یا تخم کبوتر است، گفتم: ما خانواده‌یی طبیب هستیم آیا اجازه می‌دهید آن را مداوا کنم؟ فرمود: نه کسی که آن را آفریده است در صورت لزوم مداوا هم خواهد کرد.

قَبِیصَة بن عُقْبَة از سُفیان، از ایاد بن لَقِیط، از ابورمثه نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پسرم به حضور پیامبر (ص) رسیدم فرمود: آیا پسرت را دوست می‌داری؟ گفتم: آری. فرمود: به شرط آنکه او در محبت تو از حق منحرف نشود و تو هم همچنان. و در این هنگام پیامبر (ص) به طرفی برگشت و متوجه شدم که غده‌یی به اندازهٔ سیبی در کتف آن حضرت است، گفتم: ای رسول خدا من بیماران را معالجه می‌کنم، اجازه فرمای آن را بشکافم و معالجه کنم، فرمود: پزشک آن همان کسی است که آن را آفریده است.

عبدالله بن جعفر رِقّی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمَیْر، از ایاد بن لَقِیط، از ابورمثه نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پسرم به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: پسرجان این رسول خداست، همینکه پسرم آن حضرت را دید از ترس و هیبت بر خود

۱. بخشی از آیهٔ ۱۹، سورهٔ چهل و هفتم ـ محمد. ـ م.
۲. ملاحظه می‌فرمایید که در این تشبیه با همه بی‌ذوقی نوعی سادگی و بساطت عربی دیده می‌شود. ـ م.

لرزید، چون خواستم برگردم، گفتم: ای رسول خدا من مردی طبیب و از خاندان طبم و پدرم در دورهٔ جاهلی از پزشکان مشهور بود، اجازه فرمای آنچه را میان شانه‌های شماست بشکافم که اگر غده چرکین باشد خداوند پیامبر خود را شفا دهد. فرمود: برای آن طبیبی غیر از خدا نیست. و آن به اندازهٔ تخم کبوتر بود.

صفت موی رسول خدا (ص)

وَکِیْع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) دارای موهای بلندی بود که به سر شانه‌هایش می‌رسید.

یحیی بن عباد و ابوالولید هشام طَیالِسی هر دو از شُعْبَة، از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * شنیدم براء رسول خدا (ص) را وصف می‌کرد و می‌گفت: بلندی مویش تا لاله‌های گوش بود.

عُبَیْدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از بَراء نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از خلق خدا را در حُله سرخ زیباتر از رسول خدا (ص) ندیده‌ام زلف او تا نزدیک شانه‌هایش بود.

فضل بن دُکَیْن از شَرِیْک، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز کسی را که موهایش را شانه کرده باشد در جامهٔ سرخ، زیباتر از پیامبر (ص) ندیده‌ام، موهایش تا نزدیک دوش بود.

یزید بن هارون و سلیمان بن حرب از حریر بن حازم، از قتادة نقل می‌کردند که می‌گفته است * به انس بن مالک گفتم: موی پیامبر (ص) چگونه بود؟ گفت: موج‌دار بود نه صاف صاف و نه پیچیده، یزید بن هارون اضافه می‌کند که اندازهٔ بلندی موهای رسول خدا میان گوش و دوش ایشان بود.

عارِم بن فضل از حَمّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * رسول خدا (ص) هیچ‌گاه موهایش را از گوشش بلندتر نمی‌گذاشت.

ابوداود سلیمان طَیالِسی و عمرو بن عاصم کلابی هر دو از هَمّام، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا زلف داشت، ابوداود می‌گفت بلندی آن تا شانه‌های پیامبر (ص) بود، و عمرو می‌گفت تا سر شانه‌هایش می‌رسید.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک، از مَعْمَر، از ثابت، از انس نقل می‌کرد که می‌گفته است * بلندی موهای پیامبر (ص) تا نیمهٔ گوش آن حضرت بود.

فضل بن دُکَیْن از مَنْدَلْ، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * موهای پیامبر (ص) نه پیچیده و نه کاملاً صاف بود و بلندی آن تا نیمهٔ گوش بود.

عَفان بن مُسْلم از حَمّاد بن سَلَمَة، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند * بلندی موی رسول خدا هیچ‌گاه از گوش ایشان بیشتر نبود.

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و سعید بن منصور همگی از عبیدالله بن ایاد بن لقیط، از ابورمثه نقل می‌کنند که می‌گفت * تصور می‌کردم پیامبر (ص) شباهتی به انسانهای معمولی نخواهد داشت ولی چون او را دیدم انسانی عادی و دارای زلف بود.

یَعْلِی و محمد پسران عبید طَنافِسی از مُجَمِّع بن یحیی انصاری، از عبدالله بن عمران، از مردی از انصار، از علی (ع) نقل می‌کند که ضمن توصیف رسول خدا می‌فرموده است * آن حضرت دارای زلف بوده است.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَب از ابن ابوالزّناد، از هشام بن عُروة، از پدرش، از قول عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * موی پیامبر (ص) از میزان معمولی بلندتر و از زلف کوتاه‌تر بود.

محمد بن مقاتل خراسانی از عبدالله بن مبارک و او از اسماعیل بن مسلم عبدی، از متوکل ناجی نقل می‌کند * پیامبر (ص) دارای زلف بود که لالهٔ گوشهایش را می‌پوشاند.

عبدالملک بن عُمَرُ و ابوغامِرْ عَقْدی از ابراهیم بن نافع، از ابن ابی‌نُجَیْح، از مجاهد، از ام‌هانی [1] نقل می‌کند که می‌گفته است * در سر پیامبر (ص) چهار دسته موی بافته دیدم.

فضل بن دُکَین از سُفیان بن عُیَیْنة، از ابن ابونُجَیْح، از مجاهد، از ام‌هانی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) وقتی در فتح مکه به مکه آمد چهار دسته موی بافته بر سر داشت.

احمد بن ولید مکّی از مسلم بن خالد، از ابن ابونُجَیْح، از مجاهد، از ام‌هانی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که چهار دسته موی بافته بر سر داشت.

یحیی بن عباد بصری از ابراهیم بن سعد، از ابن‌شهاب، از عبیدالله بن عبدالله، از

۱. ام‌هانی، دختر جناب ابوطالب و خواهر پدر و مادری امیرالمؤمنین علی (ع)، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۶۲۴.ـ م.

ابن‌عباس نقل می‌کند * اهل کتاب موهای خود را آویخته می‌گذاشتند و مشرکان موهای خود را جمع می‌کردند و می‌بافتند، پیامبر (ص) تا هنگامی که در این مورد فرمانی نرسیده بود دوست می‌داشت مانند اهل کتاب موهایش آویخته باشد ولی بعد برعکس رفتار می‌فرمود.

سعید بن محمد ثَقَفی از اَحْوص بن حکیم، از راشد بن سعد و از پدرش حکیم بن عمیر نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) دستور می‌فرمود موها را دسته ببافند و از صاف فرو هشتن آن منع می‌فرمود و خود موهایش را می‌بافت.

مَعْن بن عیسی اشجعی و اسحاق بن عیسی از مالک بن انس، از زیاد بن سعد نقل می‌کردند که از ابن‌شهاب شنیده است * رسول خدا مدتی موهای جلو سر خود را به‌طور آزاد فرو هشته می‌گذاشت و سپس آنها را دسته دسته می‌بافت.

فضل بن دُکین و عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، نقل می‌کردند که از جابر بن سَمُرَة شنیده است * پیامبر (ص) دارای موهای انبوه در سر و ریش خود بود، عبیدالله این روایت را به صورت اینکه موهای ریش آن حضرت پرپشت و انبوه بود، آورده است.

ابوضَمْرَة انس بن عیاض لَیْثی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * حسن پسر محمد بن حنفیه از جابر بن عبدالله در مورد چگونگی غسل پیامبر (ص) سؤال کرده است. جابر گفته است، پیامبر (ص) سه مشت آب بر سر خود می‌ریخت. حسن گفته است، موهای من انبوه است، و جابر به او گفته، ای برادرزاده موی سر رسول خدا (ص) از موی سر تو بیشتر و خوشبوتر بود ــ بیشتر به آن عطر مالیده شده بود.

سعید بن منصور از اسماعیل بن عیاش، از عبدالعزیز بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * وَهْب بن کیسان را دیدم که محل رستنگاه موی پیشانی خود را در سجده بر زمین می‌نهد، گفتم: ای ابونُعَیْم تمام پیشانی خود را بر زمین بگذار، گفت: از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفت دیدم رسول خدا (ص) رستنگاه موی پیشانی خود را بر زمین می‌نهد.

عفان بن مسلم از حَمّاد بن سلمه، از حُمَیْد نقل می‌کند که از انس در مورد موی پیامبر (ص) سؤال کردند، گفت * مویی شبیه‌تر از موی قتاده به موی پیامبر (ص) ندیده‌ام و قتاده خوشحال شد.

سلیمان بن حرب از سلیمان بن مغیرة، از ثابت، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) را

در حالی دیدم که سلمانی سرش را می‌تراشید و اصحاب آن حضرت را احاطه کرده بودند و می‌خواستند موهای پیامبر در دستهای ایشان فرو ریزد.

موهای سپید رسول خدا (ص)

اسماعیل بن ابراهیم اسدی و یزید بن هارون و ابوضَمْرة انس بن عیاض لَیْثی و معاذ بن معاذ عَنْبری و محمد بن عبدالله انصاری همگی از قول حُمَیْد طویل نقل می‌کردند که می‌گفت * از انس بن مالک پرسیدند آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌کرد؟ گفت: خداوند او را با موی سپید معیوب نکرده بود و چندان موی سپید نداشت که نیاز به خضاب بستن داشته باشد. اسماعیل و یزید در این روایت اضافه می‌کردند که فقط چند تار موی سپید در جلو ریش پیامبر (ص) وجود داشت. همچنین حمید و یزید با دست خود به جلو ریش خود اشاره می‌کردند، و معاذ در این روایت افزوده است که شمار تارهای موی سپید پیامبر (ص) به بیست نمی‌رسید.

موسی بن داود از زهیر، از حمید طویل، نقل می‌کرد * از انس بن مالک پرسیده شد آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌بست؟ گفت: شمار موهای سپیدش کمتر از آن بود که نیازی به خضاب داشته باشد، موهای سپید ریش آن حضرت به بیست نمی‌رسید. زهیر می‌گوید، مردی که طرف راست حمید ایستاده بود گفت: شمار آنها هفده تار بود و دستش را بر چانه‌اش نهاد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند * به انس گفته شد آیا موهای رسول خدا (ص) سپید شده بود؟ گفت: خداوند او را با موهای سپید معیوب نکرده بود در تمام سر و ریش او غیر از هفده یا هیجده موی سپید وجود نداشت.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل از حماد بن زید، از ثابت بنانی نقل می‌کنند که می‌گفته است * از انس در مورد خضاب رسول خدا (ص) پرسیدند، گفت: رسول خدا چندان موی سپید نداشت که نیازی به خضاب داشته باشد، سلیمان ضمن این حدیث می‌گوید: مجموعاً چند تار موی سپید در ریش پیامبر وجود داشت که اگر می‌خواستی می‌توانستی بشمری. عارم هم فقط با تفاوت الفاظ همین را می‌گوید.

اَنَس بن عیاض از رَبیعة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کند که از انس بن مالک شنیده که

می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که در سر و ریش او بیست تار موی سپید هم نبوده است.

فضل بن دُکَیْن و عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی، همگی از همام بن یحیی، از قتادة نقل می‌کنند که می‌گفته است * از انس بن مالک پرسیدم آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌بست؟ گفت: موهای سپید پیامبر (ص) آن اندازه نبود مقدار کمی در دو شقیقه‌اش بود.

حَجّاج بن نُصَیْر از محمد بن عمرو، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * از انس بن مالک پرسیدم آیا پیامبر (ص) خضاب می‌بست؟ گفت: نه موهای سپید آن حضرت آن‌قدر نبود ولی ابوبکر خضاب می‌بست، ابن‌سیرین می‌گوید، از آن روز خضاب بستم.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از مثنّی بن سعید، از قتادة، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هیچ‌گاه خضاب نفرمود، که سپیدی موی آن حضرت در جلو ریش و اندکی در چانه بود و چند تاری پراکنده در سر که دیده نمی‌شد، مثنی ضمن این روایت می‌گفته است و مقداری در شقیقه‌ها.

محمد بن صَباح از اسماعیل بن زکریاء، از عاصم، از ابن‌سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * از انس بن مالک پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌بست؟ گفت: نه سپیدی مویش در حدی که خضاب لازم داشته باشد نرسید، در ریش ایشان چند تار موی کوتاه سپید بود.

عارم بن فضل از حماد بن سلمة، از قول سماک بن حرب می‌گوید * از جابر بن سَمُرة سؤال شد آیا موهای رسول خدا سپید شد؟ گفت: در سر و ریش رسول خدا (ص) موی سپیدی نبود جز چند تار مویی در فرق سرش که آن هم هرگاه روغن می‌مالید دیده نمی‌شد و زیر روغن پوشیده می‌شد.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبة، از سماک نقل می‌کند * از جابر بن سَمُرة در مورد موهای سپید پیامبر (ص) سؤال شد، گفت: هرگاه روغن بر سر خود می‌مالید دیده نمی‌شد و هرگاه روغن نزده بود آشکار می‌شد.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دُکین از اسرائیل، از سماک بن حرب نقل می‌کردند از جابر بن سَمُرة شنیده که می‌گفته است * مقدار کمی از موهای جلو سر و ریش رسول خدا (ص) سپید شده بود و هرگاه روغن و شانه می‌زد دیده نمی‌شد و هرگاه ژولیده موی بود دیده می‌شد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ایوب سختیانی از یوسف بن طَلْق بن حبیب نقل می‌کند * روزی سلمانی مشغول اصلاح موهای سبیل رسول خدا بود، موی سپیدی در ریش ایشان دید و خواست آن را بزند پیامبر (ص) دستش راگرفتند و فرمودند، هر کس در اسلام مویی سپید کند روز قیامت آن موی سپید برای او پرتوی خواهد بود.

عمرو بن هَیْثَمْ و یحیی بن حُلَیْف بن عُقْبَة، از هشام دستوائی، از قتاده نقل می‌کردند که می‌گفته است * از سعید بن مسیب پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌بست؟ گفت: موهای ایشان به آن اندازه سپید نشده بود.

فضل بن دُکین از ابوالأَحْوَصْ، از اَشْعَثْ بن سُلَیْم نقل می‌کرد که می‌گفته است * شنیدم پیرمردی از بنی‌کنانه می‌گفت: رسول خدا (ص) را در بازار ذوالمجاز دیدم که موهای پیچیده داشت و تمام موهای سر و ریش او کاملاً سیاه بود.

محمد بن عمر واقدی از بُکَیْر بن مِسْمار، از زیاد آزادکردهٔ سعد نقل می‌کرد * از سعد بن ابی‌وقاص پرسیدم آیا رسول خدا خضاب می‌بست؟ گفت: نه و اهتمامی هم به آن کار نداشت که مقدار کمی موی سپید در چانه و جلو سر ایشان بود که اگر می‌خواستم بشمرم می‌توانستم.

واقدی از عمر بن عُقْبَة بن ابوعایشه اَسْلمی، از مُنذِر بن جَهْم، از هَیْثَم بن دهر اسلمی نقل می‌کرد که می‌گفت * موهای سپید پیامبر (ص) را دیدم در چانه و جلو سر قرار داشت دقت کردم و شمردم سی تار مو بود.

همچنین واقدی از فَروة بن زُبَیْد، از بشیر آزادکردهٔ مازِنی‌ها نقل می‌کرد که می‌گفته است * از جابر بن عبدالله پرسیدم آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌بست؟ گفت: نه سپیدی موی ایشان چنان نبود که نیاز به خضاب داشته باشد، چند مویی در چانه و جلو سر سپید بود که اگر می‌خواستیم بشمریم، می‌شمردیم.

یزید بن هارون از جَرِیر بن عثمان نقل می‌کرد * به عبدالله بن بشر گفته است آیا پیامبر (ص) پیرمرد و سپیدموی شده بود؟ و او گفته است: پیامبر (ص) از این جوان‌تر بود، آری چند تار موی سپید در ریش در قسمت چانه داشت.

فضل بن دُکین و حسن بن موسی اَشْیَب و موسی بن داود همگی از قول زهیر بن مُعاویه، از ابواسحاق، از ابوجُحَیْفَة نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم و این قسمت از چهره‌اش موهایش سپید بود و دست بر چانه خود نهاد، به ابوجُحَیْفَة گفتند: تو

در آن هنگام چکاره بودی؟ گفت: تیر می‌تراشیدم و به آن پَر می‌زدم.[۱]

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از وَهْب سُوائِی که همان ابوجُحَیْفَة است نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم و زیر لب پایینی ایشان به اندازهٔ انگشتی که بر چانه نهند سپید بود.

فضل بن دُکین از شریک، از ابواسحاق، از ابوجحیفة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم در حالی که چانهٔ آن حضرت موی سپید داشت.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل نقل می‌کند که می‌گفته است * محمد بن علی ـ ظاهراً مقصود محمد بن حنفیه فرزند حضرت امیرالمؤمنین علی است ـ را دیدم، او میان افراد قبیلهٔ زُبَیْد به صَلْت و موهای سپیدی که در چانه‌اش بود نگریست و گفت موهای سپید چانهٔ رسول خدا هم این‌چنین بود، و صَلْت از این موضوع سخت خوشحال شد.

یَعْلِی بن عُبَیْد از حَجّاج بن دینار بن محمد بن واسع نقل می‌کند * به پیامبر (ص) عرض شد: پیری و موی سپید زود به سراغ شما آمد، فرمود: آری سورهٔ هود و نظایر آن مرا پیر کرد.[۲]

عثمان بن عُمر می‌گوید یونس از زهری، از ابوسَلَمَة نقل می‌کرد * به رسول خدا عرض شد، موی سپید در سر شما می‌بینیم، فرمود: چرا موهایم سپید نشود و حال آنکه سورهٔ هود و سورهٔ اذالشمس کوّرتْ را می‌خوانم.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک از علی بن ابوعلی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرمود * مردی به پیامبر (ص) عرض کرد، عمر من از شما بیشتر و شما بهتر و نکوتر از من هستید چرا موهایتان سپید شده است؟ فرمود: سورهٔ هود و نظایر آن و آنچه بر سر امتهای پیش از من آمده است موی مرا سپید کرد.

عبیدالله بن موسی از شَیْبان و اِسْرائیل، از ابواسحاق، از عِکْـرَمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * ابوبکر به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا می‌بینم که موهایت سپید شده است، فرمود: آری سورهٔ هود و واقعه و مرسلات و عمّ و اذالشمس کوِّرت مرا پیر کرد.

فضل بن دکین و عبدالوهاب بن عطاء هر دو از طَلْحَة بن عمرو، از عطاء نقل می‌کنند * یکی از یاران پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا موهای شما زود سپید شد، فرمود: آری

۱. این شغل نمودار تعیین سن او هم هست که قاعدتاً نوجوانی بوده است.ـ م.

۲. در متن نام سورهٔ هود نیامده است و آیهٔ اول آن سوره ذکر شده است.ـ م.

سورهٔ هود و نظایر آن موی مرا سپید کرد. عطاء می‌گوید: نظایر سورهٔ هود سوره‌های قمر و مرسلات و تکویر است.

فضل بن دکین از مسعود بن سعد، از ابواسحاق، از عکرمة نقل می‌کند * به پیامبر (ص) گفته شد موهایتان چه زود سپید شد؟ فرمود: آری سورهٔ هود و نظایر آن مرا پیر کرد.

عفان بن مُسلم و اسحاق بن عیسی گفتند ابوالأَحْوَص، از ابواسحاق، از عِكْرَمَة نقل می‌کرد * ابوبکر می‌گفته است از رسول خدا پرسیدم چه چیزی موهای شما را سپید کرد؟ فرمود: هود و واقعه و مرسلات و عمّ و اذالشمس کورت.

عبدالوهاب بن عطاء و سعید از قتاده نقل می‌کنند * به پیامبر (ص) گفته شد پیری و سپید شدن موی زود به سراغ شما آمد، فرمود: آری هود و نظایر آن مرا پیر کرد.

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از ابوصخر نقل می‌کند که یزید رَقّاشی به او گفته است از انس بن مالک شنیدم می‌گفت * روزی ابوبکر و عمر نزدیک منبر نشسته بودند پیامبر (ص) از خانهٔ یکی از همسران خود بیرون آمد و دست به ریش خود می‌کشید و آن را به طرف بالا گرفت و به آن نگاه فرمود. انس می‌گوید: ریش پیامبر (ص) بیشتر از سرش موی سپید داشت، چون پیامبر (ص) کنار آن دو رسید سلام داد، انس می‌گوید: ابوبکر مردی رقیق و عمر مرد سختی بود، ابوبکر گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد چه زود موهایت سپید شده است. پیامبر (ص) ریش خود را با دست به طرف بالا بلند فرمود و به آن دو نگریست در این موقع چشمان ابوبکر اشک‌آلود شد و پیامبر (ص) فرمود: آری سورهٔ هود و نظایر آن موی مرا سپید کرد. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، نظایر هود کدام سوره‌هاست؟ فرمود: اَلْواقِعَة، و اَلْقارِعة، و سَأَلَ سائلٌ، و اِذَالشَّمْسُ کُوِّرت. ابوصخر می‌گوید، چون این خبر را برای ابن‌قُسَیط نقل کردم، گفت: آری ای احمد همواره این حدیث را از استادان و مشایخ خود شنیده‌ام ولی چرا سورهٔ، اَلْحاقَّةُ مَا الْحاقّة را از قلم انداختی.

بیان گفتار کسانی که گفته‌اند رسول خدا (ص) خضاب می‌بسته‌اند

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم و یونس بن محمد مودّب همگی از سَلّام بن ابومُطَیع، از

عثمان بن عبدالله بن موهب نقل می‌کنند که می‌گفت * جمعی به خانهٔ ام‌سلمه رفتیم، کیسه‌یی بیرون آورد که در آن مقداری موی پیامبر (ص) وجود داشت، که با حنا خضاب شده بود، عفان و یونس افزوده‌اند که با حنا و کتم رنگ شده بود.

فضل بن دکین از نُصَیْر بن اَبُوالاَشْعَثْ، از ابن‌موهب نقل می‌کند * ام‌سلمه مقداری از موهای پیامبر (ص) را به او نشان داده و سرخ بوده است.

فضل بن دکین از مَعْقِل بن عبدالله، از عِکْرَمة بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * مقداری از موی پیامبر (ص) در جعبه‌یی پیش من است که با رنگ خضاب شده است.

فضل بن دکین و یحیی بن عباد از یونس بن ابواسحاق، از ابراهیم بن محمد بن سعد و از قول پدر یحیی بن عباد نقل می‌کنند که می‌گفته است * زنگولهٔ کوچک زرینی داشتیم که در آن چند تار موی پیامبر (ص) قرار داشت که با حنا و کتم رنگ شده بود و مردم آن را در آب فرو می‌بردند.[1]

عبدالله بن نُمَیْر از عثمان بن حَکَمْ نقل می‌کرد که می‌گفته است * در خاندانِ ابوعبیدة بن عبدالله بن زَمْعَة چند تار موی پیامبر (ص) را دیدم که با حنا رنگ شده بود.

حُجبن بن مُثَنی از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابوهلال، از ربیعة بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * چند تار موی رسول خدا (ص) را دیدم که سرخ بود از علت آن پرسیدم، گفتند: به واسطهٔ استعمال عطر رنگین سرخ شده است.

محمد بن عبدالله انصاری و کَهْمَس نقل می‌کنند * به عبدالله بن بُرَیْده گفته شد، آیا رسول خدا (ص) خضاب می‌فرمود؟ گفت: آری.

جریر بن عبدالحمید از یزید بن زیاد، از ابوجعفر ــ ظاهراً یعنی حضرت امام محمد باقر ــ نقل می‌کند که می‌گفته است * موهای بناگوش رسول خدا (ص) سپید شده بود و با حنا و کتم خضاب می‌بست.

عفان بن مُسلم و ابوالولید هشام طیالسی و سعید بن منصور، از عبیدالله بن ایاد، از پدرش، از ابورمثه نقل می‌کردند * ضمن توصیف رسول خدا (ص) می‌گفت: دارای زلف بودند و آثاری از رنگ حنا در آن دیده می‌شد.

عفان بن مُسلِم از حمّاد بن سلمة، از عبیدالله بن عمر، از سعید بن ابوسعید مقبری، از

۱. در دلائل‌النبوه بیهقی آمده است، که بیماران برای استشفاء آن را وارد آبی می‌کرده‌اند و آب را می‌نوشیده‌اند. ــ م.

ابن‌جُرَیْج نقل می‌کند * به ابن‌عُمر گفته است: می‌بینم ریشت را رنگ می‌کنی. و او گفته است: خودم دیدم که پیامبر (ص) ریش خود را رنگ می‌کند.

هاشم بن قاسم کنانی از عاصم بن عُمر، از عبدالله بن سعید مقبری، از عبید بن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم به ابن‌عمر گفته است: می‌بینم که ریش خود را جز با رنگ زرد زعفرانی با چیز دیگری رنگ نمی‌کنی. گفت: آری دیدم که رسول خدا (ص) چنین می‌فرمود.

خالد بن خداش از عبدالله بن وَهْب، از عبدالله بن عُمر، از نافع نقل می‌کند * ابن‌عمر ریش خود را با خَلوق[1] به رنگ زرد درمی‌آورد و می‌گفت رسول خدا (ص) هم چنان می‌کرده است.

سعید بن محمد ثقفی از اَحْوص بن حَکیم، از پدرش، از عبدالرحمن ثُمالِیْ نقل می‌کرده است * پیامبر (ص) ریش خود را با آب سدر رنگ می‌فرموده است و دستور می‌داده است برای اظهار مخالفت با عجمها، مسلمانان موهای خود را رنگ کنند.

بیان مطالبی که پیامبر (ص) و اصحاب در مورد رنگ کردن موهای سپید گفته‌اند و کراهت خضاب بستن با رنگ سیاه

یزید بن هارون و عبدالله بن نُمَیْر و محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از ابوسَلَمَة، از ابوهُرَیْرة نقل می‌کردند که رسول خدا فرموده است * موهای سپید را رنگ کنید و خود را شبیه یهودیان و مسیحیان نسازید.

محمد بن کناسه اسدی و هشام بن عروه از عثمان بن عمرو، از پدرش، از زبیر نقل می‌کنند که پیامبر (ص) می‌فرموده است * موهای سپید خود را رنگ کنید و به یهودیان شبیه نباشید.

همچنین عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عُروة، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا (ص) فرمود * موهای سپید را رنگ کنید و شبیه یهودیان مباشید.

۱. عطر و رنگی مرکب از چند ماده که به رنگهای مختلف تهیه می‌شده است. ــ م.

همین عبدالله بن نُمَیْر از اَجْلَح، از عبدالله بن بُرَیدة، از ابوالاسود دُؤَلِی، از ابوذَرّ نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است ٭ بهترین رنگی که می‌توانید با آن موهای سپید را رنگ کنید حنا و کتم است.[1]

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است ٭ یهودیان و مسیحیان موهای سپید خود را رنگ نمی‌کنند و شما مخالف آنان رفتار کنید.[2]

فضل بن دُکَیْن از یونس به اسحاق، از ابراهیم بن محمد بن سعد بن ابووقاص نقل می‌کند ٭ پیامبر (ص) سؤال فرمود: یهودیان در مورد موهای سپید خود چه می‌کنند؟ گفتند: رنگ نمی‌کنند. فرمود: مخالف آنها رفتار کنید و بهترین چیزی که با آن موهای سپید خود را می‌توانید رنگ کنید حنا و کتم است.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از حماد، از ابراهیم، از اسود بن یزید نقل می‌کند ٭ انصار به حضور رسول خدا آمدند و موهای سر و ریش ایشان سپید بود، دستور فرمود رنگ کنند و آنان رنگ کردند برخی زرد و برخی سرخ.

عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید سعید از ابن ابی عَرُوبَة در مورد خضاب سؤال کرد، او از قتاده نقل کرد که پیامبر (ص) فرموده است ٭ اگر ناچار می‌شوید که موهای خود را رنگ کنید با حنا و کتم خضاب کنید.

مُؤَمّل بن اسماعیل از سفیان، از رُکَیْن بن رَبِیع، از قاسم بن حسان، از عمویش عبدالرحمن بن حَرْمَلَة، از عبدالله نقل می‌کند ٭ پیامبر (ص) تغییر دادن رنگ موهای سپید را خوش نمی‌داشت.

عفان بن مسلم و هاشم بن قاسم و احمد بن عبدالله بن یونس همگی از محمد بن طلحة، از حُمَید بن وَهْب قرشی، از قول پسران طاوس، از پدرشان، از عبدالله بن عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است ٭ مردی از کنار پیامبر (ص) عبور کرد که موهای خود را حنا بسته بود، فرمود: این چه خوب است، آن‌گاه مرد دیگری گذشت که با حنا و کتم موهای خود را رنگ کرده بود، فرمود: این از آن بهتر است، سپس مرد دیگری عبور کرد که ریش خود را زرد کرده بود، فرمود: این از همه بهتر است.

---

۱. دو روایت دیگر هم فقط با اختلاف در اسناد به همین الفاظ آمده است که چون مکرر بود ترجمه نشد. ـ م.
۲. روایت دیگری هم از ابوهریره به همین الفاظ آمده است که ترجمه نشد. ـ م.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جُرَیْج، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود * موهای سپید خود را رنگ کنید. ابن‌شهاب می‌گفته است بهترین رنگها در نظر من سیاه پررنگ است.

عمرو بن عاصم کلابی از همّام، از مثنّی بن صبّاح، از عمرو بن شعیب، از عمروعاص نقل می‌کند * پیامبر (ص) از خضاب بستن با رنگ سیاه نهی می‌فرموده است.

عبدالله بن جعفر رِقّی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از سعید بن جُبَیْر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * در آخرالزمان قومی موهای خود را با رنگ سیاه همچون پر کبوتران سیاه رنگ می‌کنند آنان بوی بهشت را نخواهند بویید.

عبدالرحمن بن محمد محاربی از لیث، از عامر با سلسله اسناد خود نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * خداوند متعال روز قیامت به هرکس که با رنگ سیاه خضاب کند نخواهد نگریست.

کثیر بن هشام از ناهِض بن سالم، از موسی بن دینار آزادکردهٔ ابوبکر، از مجاهد نقل می‌کند * پیامبر (ص) مردی سیاه‌مو را دید که روز قبل او را سپیدموی دیده بود، فرمود: تو کیستی؟ گفت: فلان هستم. فرمود: نه که تو شیطانی.

عبدالوهاب بن عطاء از ابومحمد راشد حمّانی، از قول مردی، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * در تورات نوشته شده است هرکس ریش خود را سیاه کند از رحمت حق دور شده و ملعون است.

ابواُسامه و محمد بن عبید و اسحاق بن یوسف اَزْرَق از عبدالملک بن ابوسلیمان نقل می‌کنند که می‌گفته است * از عطاء در مورد خضاب کردن با وسمه پرسیدند، گفت: از چیزهایی است که مردم به‌تازگی آن را معمول ساخته‌اند، من گروهی از اصحاب پیامبر (ص) را دیده‌ام و هیچ‌یک را ندیده‌ام که با وسمه خضاب ببندد، بلکه فقط با حنا و کتم و همین رنگ زرد ریش خود را رنگ می‌کردند.

بیان سخن کسانی که گفته‌اند پیامبر (ص) نوره کشیده‌اند

فضل بن دُکین و موسی بن داود از شریک، از لیث، و فضل از ابراهیم و موسی، از ابومعشر، از ابراهیم نقل کردند * پیامبر (ص) هرگاه نوره می‌کشید، عورت و پشت عورت خود را

شخصاً و با دست خود نوره می‌کشیدند.[1]

عارم بن فضل و موسی بن داود از حماد بن زید، از ابوهاشم، از حبیب بن ابوثابت هم نقل می‌کردند * پیامبر (ص) نوره می‌کشیده‌اند.

عمرو بن عاصم کلابی و حفص بن عُمر حَوْضی از همام، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) و ابوبکر و عُمر و عثمان نوره نکشیدند، عمرو بن عاصم گفته است، پیامبر (ص) و خلفا، و حفص بن عمر گفته است و حسن (ع) نوره نکشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می‌کند * پیامبر (ص) و عمر و ابوبکر و عثمان نوره نکشیده‌اند.

همین عبدالوهاب از حَنْظَلَة، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است * از امور فطری و پسندیده گرفتن ناخن و کوتاه کردن سبیل و زدودن موی زهار است.

بیان خون گرفتن رسول خدا (ص)

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند * پیامبر (ص) خون گرفت و ابوطِیْبَة از ایشان خون گرفت و پیامبر دستور فرمود دو صاع ـ معمولاً خرما یا جو ـ به او بپردازند و به مسلمانان دستور داد از مالیات او چیزی بکاهند.

خالد بن خداش و علی بن ثابت از وازع، از ابوسلمه، از جابر نقل می‌کردند که می‌گفت * روز هیجدهم رمضان ابوطِیْبَة را که خون‌گیر بود دیدم، گفتم: کجا بودی؟ گفت: پیش رسول خدا بودم و از ایشان خون گرفتم.

مالک بن اسماعیل و سُرَیْج بن نعمان و خالد بن خداش از ابوعَوانَة، از ابوبِشْر جعفر بن ایاس، از سلیمان بن قیس، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) ابوطیبة را خواست و او از پیامبر خون گرفت، رسول خدا از او پرسید: چند صاع خراج می‌پردازی؟ گفت: سه صاع، مقرر فرمود یک صاع از خراج او کم شود.

ابوالجَوّاب بن اَحْوَص بن جَوّاب ضَبّی و عمار بن زُرَیْق از محمد بن عبدالرحمن، از ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * ابوطِیْبَة از پیامبر (ص) خون گرفت و پیامبر فرمود:

---

۱. این روایت با همین الفاظ ولی اسناد مختلف سه مرتبه پیاپی آمده که فقط به ترجمهٔ یکی قناعت شد. و چون پادشاهان و اشراف شخصاً این کار را انجام نمی‌داده‌اند، منظور بیان تواضع حضرت ختمی‌مرتبت است. ـ م.

مقدار خراجی که می‌پردازی چه اندازه است؟ گفت: چنین و چنان، پیامبر (ص) خراج از او برداشت و او را نهی هم نفرمود.

حُجَیْن بن مُثَنّیٰ و عبدالعزیز بن ابوسَلَمَة از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند که گفت * ابوطیبه که برده یکی از انصار بود از پیامبر (ص) خون گرفت، پیامبر (ص) دو صاع خوراکی به او بخشید و با خانواده‌اش صحبت فرمود که از مالیات او بکاهند و فرمود: خون گرفتن از بهترین داروهای شماست.

همان راوی با همان اسناد از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) خون گرفت و به ابوطیبه اجرت پرداخت فرمود، و اگر او مرد پلیدی می‌بود حتماً چیزی به او عطا نمی‌فرمود.

هاشم بن قاسِم و شعبة از حکم، از مقسم، از ابن‌عباس نقل می‌کنند * پیامبر (ص) در حال روزه در حیاط خانهٔ خود خون گرفتند.

نَضْر بن باب از داود، از عامر نقل می‌کند * برده‌یی از خاندان بنی‌بیاضَة از پیامبر (ص) خون گرفت، پیامبر فرمود: چقدر مالیات می‌پردازی؟ گفت: این مقدار. دستور فرمود از خراج او کاسته شود ولی مزد جداگانه‌یی به او عنایت نفرمود.

همین راوی از حجاج، از حکم، از مِقْسَم از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حال روزه خون گرفت و مدتی ضعف کرد و از این‌رو خون گرفتن برای روزه‌دار مکروه شده است.

عُبَیدة بن حُمَیْد تَیْمی از عبدالملک بن عُمَیْر، از حُصَیْن بن عُقْبة، از سَمُرة بن جندب نقل می‌کند که می‌گفته است * در محضر رسول خدا بودم که خون‌گیری را خواست و او با شاخهای خون‌گیری از آن حضرت خون گرفت و شروع به خراش دادن پوست با لبه تیغ کرد. گوید، در این هنگام مردی عرب وارد شد و پیامبر را به آن حال دید و چون نمی‌دانست خون‌گیری چیست ترسید و گفت: ای رسول خدا چرا اجازه می‌دهی که این شخص پوست شما را پاره کند. پیامبر (ص) فرمود: این خون گرفتن است. گفت: چه فایده‌یی دارد؟ فرمود: بهترین چیزی است که مردم با آن معالجه می‌شوند.

موسی بن داود و ابن‌لهیعة از عمرو بن شُعَیْب، از پدرش، از جدش نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) خون گرفت و مزد خون‌گیر را پرداخت فرمود.

یحیی بن اسحاق بجلی از وهب، از ابوطاووس، از پدرش، از ابن‌عباس نقل می‌کند

* پیامبر (ص) خون گرفت و مزد خون‌گیر را بیشتر از اندازهٔ معمولی عنایت کرد.

هاشم بن سعید بزاز از ابن‌لهیعه، از موسی بن عقبه، از بشر بن سعید و زید بن ثابت نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حیاط مسجد خون گرفت، این خبر از طریق محمد بن معاویه نیشابوری هم با همین اسناد نقل شده است.

حسن بن موسی اَشْیَب از ثابت بن یزید، از هلال بن خباب، از عِکْرَمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در ماه حرام به مناسبت یک لقمه که از گوسپند مسموم آن زن یهودی خیبری خورده بود خون گرفت، و همواره از اثر آن مسمومیت، بیمارگونه بود و شکایت می‌فرمود.

نصر بن باب از حجاج، از عطاء نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در ماه حرام خون گرفت.

هاشم بن قاسم و ابوجعفر رازی و احمد بن عبدالله بن یونس از مَنْدَل، و هر دو از یزید بن ابوزیاد، از مِقسم، از ابن‌عباس نقل می‌کنند * پیامبر (ص) در ماه حرام و در حالی که روزه بود خون گرفت.

یحیی بن اسحاق بجلی هم از ابن‌عباس روایت خون گرفتن رسول خدا در حالت روزه را نقل کرده است.

سعید بن سلیمان و عباد بن عوّام از ابوالسّوار سُلَمِی، از ابوحاضر، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حال احرام ــ برای حج و عُمره ــ خون گرفت، همین سعید با سلسله اسناد دیگری هم این روایت را نقل می‌کند.

حکم بن موسی و قاسم بن خارجة از یحیی بن حمزة، از نعمان بن منذر، از قول عطاء و مجاهد و طاووس، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حالت احرام برای تسکین درد خون گرفت و از ابن‌عباس پرسیدند آیا پیامبر (ص) در حال احرام به دندانهای خود مسواک می‌زد؟ گفت: آری.[1]

اسود بن عامر و اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) معمولاً سه شاخ خون می‌گرفت، دو شاخ از ناحیهٔ پشت گردن و یک شاخ از پشت.

---

۱. علامه حلی، در مختصرالنافع، چاپ اسدی، تهران، ۱۳۸۷ هجری، ص ۱۰۹، می‌گوید در مورد خون گرفتن و خاراندن بدن در احرام دو قول است و قول بهتر کراهت آن است. ــ م.

ابن‌قاسم از لَیْث، از عُقَیْل، از ابن‌شهاب، از اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابووقاص نقل می‌کند که * دستش را بر جلو سر و بالاتر از کاکل نهاد و گفت: پیامبر (ص) از اینجا خون می‌گرفت. عقیل می‌گوید: اشخاص متعددی برایم نقل کردند که پیامبر (ص) این خون گرفتن را مُغِیْثَة (فریادرس) می‌نامید.

عبدالله بن صالح بن مسلم عِجْلی و عبدالرحمن بن ثابت بن ثَوْبان از پدرش، از ابوهِزّان، از عبدالرحمن بن خالد بن وَلید نقل می‌کند * او از فرق سر و میان دو کتف خود خون می‌گرفت، به او گفتند: ای امیر این چگونه خون گرفتنی است؟ گفت: پیامبر (ص) این‌چنین خون می‌گرفت و می‌فرمود: این خونها از هر کسی گرفته شود هیچ‌گونه زیانی به او ندارد بلکه مایهٔ مداوا و بهبود اوست.

عفان بن مسلم و عبدالوارث بن سعید و عبدالعزیز بن صُهَیْب از حسن بصری نقل می‌کردند * پیامبر (ص) معمولاً دو شاخ خون از پی گردن و یک شاخ از پشت می‌گرفت و می‌فرمود شمارهٔ شاخها فرد باشد نه زوج، و عفان بن مسلم با اسناد خود از قتاده هم همین مطلب را نقل می‌کرد.

سعید بن محمد ثَقَفِیْ از اَحْوَص بن حکیم، از خالد بن معدان و راشد بن سعد از جُبَیْرْ بن نُفَیْر نقل می‌کند * پیامبر (ص) از وسط سر خود خون می‌گرفت، هاشم بن قاسم نقل می‌کند که پیامبر (ص) از وسط سر خود خون می‌گرفت، همو نقل می‌کند که پیامبر (ص) این نوع خون گرفتن را مُنْقِذْ (رهایی‌بخش) می‌نامید.

هاشم بن قاسم از لیث، از حجاج بن عبدالله حِمْیَری، از بُکَیْر بن اَشَجّ نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که اَقْرَع بن حابِسْ به حضور پیامبر رسید و آن حضرت مشغول خون گرفتن از پشت سر خود بود، اقرع گفت: چرا از سر خود خون می‌گیرید؟ فرمود: در این کار شفای درد سر و درد دندان و حواس‌پرتی و بیماری است. می‌گوید، شک دارم که آیا جنون و دیوانگی را هم فرمود یا نه.

عُمر بن حفص از مالک بن دینار، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر (ص) از سر خود خون می‌گرفت و به اصحاب خود دستور می‌فرمود از سر خود خون بگیرند.

همین عمر بن حفص از ابان، از انس نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * خون گرفتن از سر مُغیثَة است و جبرئیل در آن هنگام که از خوراک مسموم آن زن یهودی خورده بودم مرا به آن دستور داد.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتادة،از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * بهترین چیزی که با آن خود را مداوا می‌کنید خون گرفتن و به کار بردن قُسْط دریایی است.[1]

هاشم بن قاسم از سَلاّم بن سلم طویل، از زید عَمِیّ، از یزید رَقّاشی، از انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود * در شب معراج به هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم مگر اینکه گفتند ای محمد (ص) امت خود را فرمان به خون گرفتن بده.

عبدالوهاب بن عطاء هم از رَبیع بن صَبیْح، از عمرو بن سعید نقل می‌کند که او سلسله اسناد خود را به پیامبر (ص) می‌رساند که می‌فرموده است * به هر فرشته و در هر نقطه از ملأ اعلی که می‌گذشتم مرا به گرفتن خون فرمان می‌دادند.

هاشم بن قاسم و سَلاّم بن سلم از زید عَمِیّ، از معاویة بن قُرّة، از مَعْقِل بن یَسار نقل می‌کند * رسول خدا فرمود خون گرفتن در سه‌شنبه‌یی که هفدهم ماه باشد دوای دردهای تمام سال است.

سعید بن سلیمان از هَیّاج بن بسطام، از عَنْبَسَة بن عبدالرحمن، از محمد بن زادان، از ام‌سعد[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم رسول خدا دستور می‌فرمود خونهایی را که می‌گیرند دفن کنند.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از اوزاعی، از هارون بن رئاب نقل می‌کند * پیامبر (ص) خون گرفت و به مردی دستور فرمود آن را دفن کند که سگ در جستجوی خوردن آن برنیاید.

هاشم بن قاسم از اسرائیل، از جابر، از ابوجعفر (ع) ـ مقصود حضرت امام باقر (ع) است ـ نقل می‌کند که می‌فرموده است * خون گرفتن برای روزه‌دار از این جهت مکروه شده است که پیامبر (ص) در حال روزه خون گرفت و ضعف کرد. ابن‌سعد می‌گوید، در روایت لیث بن سعد از جعفر بن ربیعة، از عکرمه آمده است که در اثر این واقعه مردی منافق

۱. قُسْط دریایی، دارویی گیاهی که انواع مختلف داشته است، هندی و دریایی و یونانی و عربی، هم نوع تلخ و هم نوع شیرین، مدر و کبدشوی و مفید برای کیسه صفرا بوده است، برای اطلاع بیشتر، رک: ابوبکر اخوینی، هدایة المُتعلمین فی الطب، تصحیح دکتر جلال متینی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، ص ۲۵۹ و ۲۹۲، و بحث مفصل ملک‌المظفر در المعتمد فی الادویة المفردة، تصحیح مصطفی السقاء، چاپ بیروت، ۱۹۷۵ میلادی، ص ۳۸۶. ـ م.

۲. هفت بانو از بانوان اصحاب دارای کنیه ام‌سعد هستند و نفهمیدم مقصود کدام است، ولی ابن‌اثیر او را دختر زید بن ثابت یا همسر او دانسته است، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۸۶. ـ م.

شد و گرفتار شک و نفاق گردید.

همین هاشم با همین اسناد از ابوجعفر (ع) نقل می‌کند * پیامبر (ص) کنجد می‌بویید ــ یا روغن کنجد در بینی خود می‌چکاند ــ و سر خود را با سدر می‌شست.

بیان کوتاه کردن پیامبر (ص) موی پشت لب را

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه نقل می‌کند که عبیدالله بن عمر، از سعید بن ابوسعید مقبری از ابن‌جریج نقل می‌کند * به ابن‌عُمر گفتم می‌بینم موی پشت لب خود را کاملاً کوتاه می‌کنی. گفت: آری خودم دیدم که رسول خدا (ص) موی پشت لب را کاملاً کوتاه می‌فرمود.

فضل بن دکین از مَنْدل، از عبدالرحمن زیاد، از قول مشایخ حدیث خود نقل می‌کردند * پیامبر (ص) اطراف سبیل خود را کوتاه می‌فرموده است.

سعید بن منصور از سفیان، از عبدالمجید بن سهیل، از عبیدالله بن عبدالله نقل می‌کند * مردی مجوسی به حضور رسول خدا آمد که سبیل خود را گذاشته و ریش خود را تراشیده بود، پیامبر فرمود: چه کسی به تو دستور داده است چنین کنی؟ گفت: خدای من. پیامبر فرمود: اما خدای من مرا فرمان داده است تا سبیل را بتراشم و ریشم را بگذارم.

بیان لباس رسول خدا (ص)
و آنچه دربارهٔ جامهٔ سپید نقل شده است

عارم بن فضل، حَمّاد بن زید، اسحاق بن عیسی، حَمّاد بن سَلَمَة همگی از ایـوب بـن اُبَـیّ السختیانی، از ابوقِلابه، از سَمُرَة بن جُندَبْ نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فرموده است: بر شما باد به پوشیدن جامهٔ سپید، زندگان شما آن را بپوشند و مردگان خود را در آن کفن کـنید. حَمّاد بن زید در حدیث خود افزوده است که جامهٔ سپید از بهترین لباسهای شماست.

فضل بن دُکین و مسعودی از حَکَمْ و حبیب بن ابی‌ثابت، همچنین سفیان ثَوْری از حبیب بن ابی‌ثابت، از میمون بن ابی‌شَبِیْب، از عمرة بن جندب نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فرمود: جامهٔ سپید بپوشید که پاکیزه‌تر و بهتر است و مردگان خود را در آن کفن کنید.

همین دو راوی از ابن‌عباس هم نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فرموده است: جامهٔ سپید بپوشید و مردگان خود را در آن کفن کنید.

فضل بن دکین از ابوبکر هُذلی، از ابوقلابه نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: از محبوب‌ترین جامه‌های شما در نظر خداوند جامهٔ سپید است، در آن نـماز گـزاریـد و مردگان خود را در آن کفن کنید.

جامهٔ سرخ

عبدالله بن نُمَیْر و یَعْلِی بن عُبَیْد از اَجْلَحْ، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس را در جامهٔ سرخ زیباتر از رسول خدا ندیده‌ام، درود و سلام خدا بر او باد.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَیالِسی از شُعْبَة، از ابواسحاق نقل می‌کند که براء می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که حلهٔ سرخ پوشیده بود و هیچ چیز را زیباتر از آن حضرت ندیده‌ام.

وَکِیْع بن جراح و اسحاق بن یوسف اَزرق از سفیان، از عَون بن ابی جُحَیْفَة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * در وادی مکه به حضور پیامبر رسیدم، آن حضرت در خیمه‌یی سرخرنگ بود و چون از خیمه بیرون آمد جبه‌یی سرخ بر تن داشت و حله‌یی سرخ بر دوش افکنده بود و گویی هم‌اکنون به سپیدی و درخشندگی ساقهای پایش می‌نگرم.

عارم بن فضل و صَعِقْ بن حزن از علی بن حَکَمْ، از مِنْهال بن عمرو، از زَرّ بن حُبَیْش اسدی نقل می‌کنند * مردی از قبیلهٔ مراد به نام صفوان بن عَسّال بن حضور رسول خدا رسید و پیامبر (ص) در آن هنگام حله‌یی سرخ بر تن داشت.

موسی بن اسماعیل و سعید بن سلیمان از حَفْص بن غِیاث، از حَجّاج، از ابوجعفر (ع)، از جابر بن عبدالله نقل می‌کنند * پیامبر (ص) روزهای عید قربان و عید فطر و جمعه‌ها حله و برد سرخرنگ خود را می‌پوشید.

فضل بن دُکین و اَبُوالاَحْوَص از اَشْعَث بن سُلَیم، از قول پیرمردی، از کنانة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که دو برد سرخ پوشیده بود.

سُرَیْج بن نعمان و هُشَیْم و حَجّاج از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است * رسول خدا (ص) روزهای جمعه برد سرخ می‌پوشیدند و در دو عید ـ فطر و قربان ـ عمامه سرخ می‌بستند.

جامهٔ زرد

وکیع بن جراح و ابن اَبی لَیْلیٰ از محمد بن عبدالرحمن بن سعد بن زُرارَة، از محمد بن عمرو بن شُرَحْبیل، از قَیس بن سعد بن عُبادة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیش ما آمد آبی فراهم کردیم که غسل فرمود، آن‌گاه ملافه‌یی که با وَرْس ـ دانهٔ رنگی زرد ـ رنگ شده بود به حضورش بردیم که آن را بر خود پیچید و گویی هم‌اکنون اثر زردی وَرْس را روی چین و شکن شکم ایشان می‌بینم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله

فرمود: باشد. پیامبر (ص) مدتی در مجلس نشست و پس از آنکه مراجعت کرد و به خانه رفت آن را از تن درآورد و تا کرد و برای آن مرد فرستاد. مردم به او گفتند: کار خوبی نکردی، پیامبر (ص) خود نیاز به آن جامه داشت که آن را پوشیده بود و تو که می‌دانستی پیامبر (ص) خواهش کسی را رد نمی‌فرماید چرا آن را مطالبه کردی؟ گفت: به خدا سوگند آن را نخواستم که بپوشم بلکه خواستم به هنگام مرگ کفن من باشد. سهل گفته است روزی که مرد همان برد کفن او بود.

محمد بن عبید طَنافِسی و عُبَیْدَة بن حُمَیْد و اسحاق بن یوسف اَزْرَق، همگی گفتند عبدالملک بن ابوسلیمان، از عطاء بن ابورباح، از عبدالله آزادکردهٔ اسماء[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * اسماء جبه‌یی از نوع طیلسان (جامهٔ گشاد) بیرون آورد که لبه‌های آن به اندازهٔ یک وجب دیبادوزی شده بود از دیباهای خسروانی و گفت: این جبهٔ رسول خداست که آن را می‌پوشیده است و پس از رحلت آن حضرت پیش عایشه بود و چون عایشه درگذشت آن را برداشتم و ما آن را می‌شوییم و آب را به بیماران دردمند خود می‌دهیم.

عمر بن حبیب عَدَوی و شُعْبَة از حبیب بن ابی‌ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند

* پیامبر (ص) جامهٔ پشمینه می‌پوشید.

اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کرد * پیامبر (ص) ... برخاست و در مِرْط[2] یکی از زنهای خود نماز گزارد، و مرط روپوشی از پش... که نه نرم و ملایم است و نه چندان درشت و خشن.

جامه‌های سیاه و عمامه

وکیع بن جراح و عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از ابوالزبیر نقل می‌کنند * پیامبر (ص) وارد مکه شد در حالی که عمامه‌یی سیاه بر سر داشت.

وکیع از مساور ورّاق، از جعفر بن عمرو بن حُریث، از پدرش نقل می‌کند

... به اسماء موسومند، ظاهراً مقصود ...

* پیامبر (ص) برای مردم خطبه ایراد فرمود، در حالی که عمامهٔ سیاه بر سر داشت.

وکیع از سفیان بن ابوالفضل، از حسن نقل می‌کند * عمامهٔ رسول خدا (ص) سیاه بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از سفیان، از قول کسی که از حسن بصری شنیده بود نقل می‌کرد * رایت رسول خدا (ص) سیاه و موسوم به عقاب و عمامهٔ آن حضرت هم سیاه بود.

همین عتاب و عبدالله بن مبارک از ابن‌لهیعَة، از بکر بن سَوادَة، از یزید بن حبیب هم نقل می‌کنند * پرچمها و رایات رسول خدا (ص) سیاه بود.

محمد بن معاویه نیشابوری و ابن‌لهیعة از بَکْر بن سَوادَة، از صالح بن خَیْوان نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سجده عمامهٔ خود را از روی پیشانی خویش کنار می‌زد.

موسی بن داود از مَنْدَل، از ابن‌جُرَیْج، از عطاء نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در حالی که عمامه بر سر داشت وضو گرفت و آن‌گاه عمامه از سر برداشت و جلو سر را مسح کشید.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابوشَیْبَة واسطی، از طَرِیْف بن شهاب، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمامه می‌بست و دنبالهٔ عمامه را میان دوش خود می‌آویخت.

محمد بن سُلَیْم عبدی از دراوردی[1]، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) هرگاه عمامه می‌بست، دنبالهٔ آن را میان دوش خود می‌آویخت.

خالد بن خداش از عبدالله بن وَهْب، از ابوصَخْر، از ابن‌قُسَیْط از عُروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمامه‌یی نشان‌دار به رسول خدا هدیه شد، نشان آن را کند و پوشید.

---

۱. دَرآوَرْد، نام دیگر داراب جرد است و هم گفته‌اند نام دهکده‌یی در خراسان است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۴، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۴۷. ــ م.

پارچه‌های راه‌راه یمنی

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و عمرو بن عاصم، همگی گویند همّام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کرد * به انس بن مالک گفتم پیامبر (ص) چه لباسی را دوستر می‌داشت؟ گفت: پارچه‌های راه‌راه یمنی ــ حِبَرَة.[1]

معن بن عیسی از محمد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفت * بر تن هشام بن عبدالملک برد پیامبر (ص) را دیدم که از نوع پارچه‌های یمنی و دارای دو حاشیه بود.

جامهٔ سُندس و حریری که رسول خدا (ص) آن را پوشید و بعد پوشیدنش را ترک فرمود

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جُدْعان، از انس بن مالک نقل می‌کند * پادشاه روم ردایی از سُنْدُس[2] به پیامبر (ص) هدیه کرد، رسول خدا آن را پوشید و گویی هم‌اکنون آستینهای آن در نظر من است که از بلندی به این‌سو و آن‌سو می‌شد. مردم گفتند: ای رسول خدا آیا این جامه از آسمان بر شما نازل شده است؟ پیامبر فرمود: از این تعجب می‌کنید؟ و حال آنکه سوگند به کسی که جان من در دست اوست دستمالی از دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر از این است. آن‌گاه آن را پیش جعفر بن ابی‌طالب فرستاد و او آن را پوشید و پیامبر (ص) فرمود: آن را به تو نداده‌ام که بپوشی. گفت: چه کار کنم؟ فرمود: برای برادرت نجاشی بفرست.[3]

هاشم بن قاسم از لیث بن سعد، از یزید بن ابی‌حبیب، از ابوالخَیْر، از عُقْبَة بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * قبای حریری به رسول خدا (ص) هدیه شد که نخست آن را پوشید و در آن نماز گزارد سپس از پوشیدن آن منصرف شد و به شدت آن را بیرون آورد و

---

۱. برای اطلاع از حبره، رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۲۸. ــم.

۲. سندُس، به معنی حریر نرم و نازک، معرب است، سه مرتبه هم در کلام‌الله مجید آمده است، رک: جوالیقی، المعرب، چاپ احمد محمد شاکر، افست تهران، ۱۹۲۶ میلادی، ص ۱۷۷. ــم.

۳. تعبیر برادر برای نجاشی بر مبنای اخوت اسلامی است. ــم.

فرمود: برای پرهیزکاران شایسته نیست.

سلیمان بن داود هاشمی از ابراهیم بن سعد، از زهری، از عُروة، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) در جامه‌یی که علامت‌دار بود نماز گزارد یک مرتبه در نماز به علامتهای آن توجه فرمود و چون سلام داد، فرمود: این را برای ابوجهم ببرید که هم‌اکنون مرا در نماز به خود مشغول داشت و انبجانیّه او را برای من بیاورید.[1]

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عَلْقَمة بن ابوعلقمه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوجَهْم بن حُذَیْفَة به پیامبر (ص) جامه‌یی نشان‌دار هدیه کرد، پیامبر (ص) در آن نماز گزارد و چون نماز تمام شد، فرمود: این جامه را برای ابوجهم برگردانید زیرا من در نماز به علامتهای آن نگریستم و نزدیک بود مرا به خود مشغول گرداند.

معن بن عیسی از مالک، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا جامه‌یی که نشان و علامت داشت پوشید و سپس آن را به ابوجهم بخشید و از او جامه انبجانیه‌یی گرفت، او گفت: ای رسول خدا چرا چنین فرمودی؟ گفت: بین نماز توجه من به نشانه‌ها و علامتهای آن افتاد.

انواع جامه‌های رسول خدا و طول و عرض آن

معن بن عیسی و اسحاق بن سلیمان رازی از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفت * در خدمت پیامبر (ص) حرکت می‌کردم و بر تن آن حضرت بردی خشن بود، از بافته‌های نجران که حاشیه‌هایش خشن‌تر بود؛ در این هنگام عربی به حضور ایشان رسید و چنان آن برد را کشید که حاشیهٔ آن روی گردن رسول خدا اثر گذاشت و گفت: ای محمد (ص) دستور بده از اموال الهی که پیش توست چیزی به من دهند. پیامبر (ص) به طرف او برگشت و لبخندی زد و دستور فرمود چیزی به او دهند.

۱. در مورد این کلمه دُزی در فرهنگ البسه مسلمانان توضیح نداده بلکه اشتباه کرده است، رک: ص ۱۶۴، ولی مصححان نهایة‌الارب معتقدند که پارچه‌های سادهٔ شامی بوده که بسیار مناسب مقام هم هست، رک: نهایة‌الارب، ج ۱۸، حاشیهٔ ص ۲۸۷. ـ م.

سعید بن منصور و خالد بن عبدالله از مسلم اعور، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیراهن رسول خدا از پنبه و نسبتاً کوتاه و دارای آستین کوتاه بود.

محمد بن ربیعهٔ کِلابی از موسی مُعَلِّم، از بُدَیْل نقل می‌کند * طول آستین جامهٔ رسول خدا تا مچ دست بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسِی از ابن‌لَهیعَة، از ابوالأسْوَد، از عُرْوَة بن زبیر نقل می‌کند * طول ردای پیامبر (ص) چهار ذراع ــ حدود دو متر ــ و عرض آن دو ذراع و یک وجب بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن‌لهیعة، از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * جامهٔ پیامبر (ص) که به هنگام ملاقات با نمایندگان می‌پوشید، همچنین ردای حَضْرمی ایشان چهار ذراع طول و دو ذراع و یک وجب عرض داشت. گوید، این ردا پیش خلفاست و کهنه شده است و آن را آسترکشی کرده و روزهای قربان و فطر می‌پوشند.

عثمان بن سعید بن مُرّة آزادکردهٔ سعید بن العاص و حسن بصری از مسلم، از مجاهد، از ابن‌عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیراهنی آستین‌کوتاه و نسبتاً کوتاه می‌پوشید.

یزید بن هارون از اسرائیل بن یونس، از عَبْدُالاَعْلیٰ ثَعْلَبِی، از عبدالرحمن بن ابولَیْلیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه عمر بودم ضمن صحبت گفت: پیامبر (ص) را دیدم که جبهٔ شامی آستین تنگی بر تن داشت.

چگونگی ازار پیامبر (ص)[1]

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از ابن‌لهیعة، از یزید بن ابوحبیب نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) ازار خویش را از سمت جلو آزاد می‌گذاشت که بیشتر آویخته باشد و از طرف پشت آن را بالاتر می‌کشید.

ابوضَمْرَة اَنَس بن عیاض لَیْثی از محمد بن ابویحیی آزادکردهٔ اسلمی‌ها، از عِکْرِمَة

۱. در مورد معانی مختلف ازار که گاه به معنی چادر و گاه به معنی لنگ و روپوش و... است، رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۲۴. ــم.

آزادکردهٔ ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عباس هنگامی که ازار می‌پوشید، جلو آن را چندان آویخته و بلند قرار می‌داد که حاشیه‌اش به پشت پایش می‌خورد ولی از پشت آن را بلندتر می‌کرد ــ درواقع، یعنی پشت ازار کوتاه‌تر از جلو آن بود. گوید، گفتم: چرا چنین ازار می‌پوشی؟ گفت: پیامبر (ص) را دیدم که چنین ازار می‌پوشید.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن ابویحیی، از قول مردی، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم ازار پیامبر (ص) زیر ناف آن حضرت است به طوری که ناف ایشان دیده می‌شد و حال آنکه ازار عمر بالای ناف بود.

قناعت رسول خدا (ص) در مورد لباس و آنچه به هنگام لباس پوشیدن می‌فرمود

خَلّاد بن یحیی مکّی از سفیان ثوری، از ربیع، از یزید بن ابان، از اَنَس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) جامه را چندان می‌پوشید و آن قدر قناعت می‌فرمود که گاهی کنارهٔ جامهٔ آن حضرت مانند جامه‌های روغن‌فروشان می‌نمود ــ توجه دارید که حتماً مقصود کهنگی و فرسودگی جامه است نه کثیفی و آلودگی آن.

عمر بن حفص عبدی هم از یزید بن ابان رَقّاشی، از انس بن مالک روایت می‌کند * پیامبر (ص) جامه را چندان می‌پوشید که از فرسودگی به جامهٔ روغن‌فروشان یا زیتون‌فروشان شبیه می‌شد.

فضل بن دکین و زُهَیْر از عُرْوَة بن عبدالله بن قُشَیْر، از معاویة بن قُرّة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر (ص) رسیدم و همراه گروهی از قبیلهٔ مُزَیْنَة بودم، با پیامبر (ص) بیعت کردم بندهای یقهٔ پیراهن ایشان گشوده بود و من دست خود را داخل گریبان رسول خدا کردم و مهر نبوت را دست کشیدم، عُرْوَة در دنبالهٔ این خبر می‌گوید: هرگز ندیدم در زمستان یا گرمای تابستان یقهٔ پیراهن معاویة بن قره و پسرش بسته باشد و هیچ‌گاه بند یقه را نمی‌بستند.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ایاس جُرَیْری، از ابونَضْرَة، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر (ص) هرگاه جامهٔ نوی می‌پوشید، چه پیراهن چه ازار و چه عمامه، عرض می‌کرد: پروردگارا تو را سپاس که آن را به من ارزانی داشتی و به من

پوشانیدی، خدایا من از تو خیر آن را مسألت می‌کنم و اینکه به بهترین وجه استفاده شود و به تو از بدی آن پناه می‌برم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن‌ابولَیْلَة، از عیسی، از عبدالرحمن بن ابولَیْلیٰ نقل می‌کند * پیامبر (ص) هرگاه جامه می‌پوشید، خود چنین می‌گفت و می‌فرمود: هرکس که جامه می‌پوشد بگوید سپاس خداوندی را که به من جامه پوشاند که برهنگی و عورت خود را بپوشانم و در زندگی به آن آراسته گردم.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از موسی بن عبیدة، از ایاس بن سَلَمَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص)، عثمان بن عفان را به مکه گسیل فرمود، ابان بن سعید او را پناه داد و پشت سر خود سوار و وارد مکه کرد. ابان به عثمان گفت: ای پسرعمو تو را سخت فروتن می‌بینم، ازار خودت را مانند ازار قوم بپوش و آن را تا روی پاهای خود بیاویز. عثمان گفت: پیامبر ما چنین ازار می‌پوشد که تا نیمهٔ ساقهای اوست. گفت: بر کعبه طواف کن. عثمان گفت: ما کاری را تا پیامبرمان انجام ندهد انجام نمی‌دهیم و چون او انجام داد پیروی می‌کنیم.

محمد بن عبدالله انصاری و ابوعمرو بن العلاء از ایاس بن جعفر حنفی نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) دستمالی داشت که هرگاه وضو می‌گرفت آن را به دست و چهره می‌مالید.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتادة، از محمد بن سیرین نقل می‌کرد * پیامبر (ص) حله یا جامه‌یی را به بهای بیست و نه ناقه خرید.

فضل بن دکین از همام، از قتاده، از علی بن زید، از اسحاق بن عبداله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند * پیامبر (ص) حله‌یی را به بیست و هفت وقیه خرید.

فضل بن دکین از عبدالسلام بن حرب، از موسی حارثی نقل می‌کند که در روزگار بنی‌امیه می‌گفته است * چون طیلسان را برای پیامبر (ص) وصف کردند، فرمود: این جامه‌یی است که از عهدهٔ شکر آن نمی‌توان برآمد.

فضل بن دکین از حسن بن صالح، از اسماعیل نقل می‌کند که می‌گفته است * بُرد رسول خدا (ص) که همان ردای ایشان هم بود فقط یک دینار ارزش داشت.

نماز گزاردن رسول خدا (ص) در یک جامه و پوشیدن آن

وکیع بن جراح و موسی بن داود از شریک بن عبدالله بن عبیدالله، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته * پیامبر (ص) را دیده است که فقط در یک جامه نماز می‌گزارد و در حال نماز با اطراف آن خود را از گرمی و سردی زمین محفوظ می‌داشته است.

ابوضَمْرَة انس بن عیاض لَیْثی از حُمَیْد طویل، از اَنس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین نمازی که رسول خدا (ص) همراه مردم و پشت سر ابوبکر گزارد در یک جامه بود که آن را به خود پیچیده بود.[1]

فَضْل بن دُکَیْن از مَنْدَل، از حُمَیْد، از انس نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در طول بیماری پیش از مرگ خود در حالی که نشسته و جامه‌یی را به خود پیچیده بود نماز گزارد.

مُطَرِّف بن عبدالله و عبدالرحمن بن ابوالمَوّال از موسی بن ابراهیم بن ابوربیعة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیش انس بن مالک بودیم برخاست و در حالی که فقط یک جامه داشت نماز گزارد، گفتیم: آیا فقط در یک جامه نماز می‌گزاری و ردای خود را نمی‌پوشی؟ گفت: آری رسول خدا (ص) را دیدم که چنین نماز می‌گزارد.

موسی بن داود از عبدالعزیز بن ابوسلمة، از حُمَیْد طویل، از انس، از ام‌الفضل[2] نقل می‌کند که می‌گفت * پیامبر (ص) در طول بیماری پیش از مرگ خود در خانهٔ خویش با ما نماز گزارد در حالی که فقط یک جامه به خود پیچیده بود، این نماز مغرب بود و پیامبر (ص) سورهٔ والمرسلات را قرائت فرمود و دیگر تا به هنگام مرگ نماز جماعت نگزارد.

عبیدالله بن موسی و هشام بن عروة از پدرش، از عمر بن ابوسلمه نقل می‌کنند * پیامبر (ص) فقط در یک جامه که از دو طرف به خود پیچیده بود نماز گزارد.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک از ضحاک بن عثمان، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش، از عمر بن ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در خانه‌اش دیدم که فقط

۱. توجه دارید که موضوع نماز گزاردن حضرت ختمی‌مرتبت پشت سر ابوبکر مورد قبول ما شیعیان نیست. ــ م.
۲. مقصود لبابة دختر حارث و همسر عباس عموی پیامبر (ص) است و خواهر میمونه همسر رسول خدا (ص)، رک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۳۹. ــ م.

در یک جامه که آن را به خود پیچیده بود نماز گزاردند. همین روایت از طریق انس بن عیاض هم از عمر بن ابوسلمه نقل شده است.[۱]

عبدالله بن جعفر رقّی از عبیدالله بن عمرو، از ابن‌عقیل نقل می‌کند * به جابر بن عبدالله گفتیم همان‌طور که دیده‌ای رسول خدا (ص) نماز می‌گزارد نماز بگزار، ملحفه‌ای برداشت و از زیر پستان خود آن را بست و گفت: دیدم که رسول خدا (ص) چنین عمل می‌فرمود.

فضل بن دکین از ابراهیم بن اسماعیل بن مُجَمِّعْ، از ابوالزبیر نقل می‌کرد که * دیده است جابر بن عبدالله فقط در یک جامه که به خود پیچیده است نماز می‌گزارد و جابر به او گفته است در خانهٔ پیامبر (ص) بودم و دیدم که آن حضرت در یک جامه که به خود پیچیده است نماز می‌گزارد.[۲]

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از عمرو، از ابوزبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * جابر بن عبدالله را دیدم که فقط یک جامه به خود پیچیده و نماز می‌گزارد و حال آنکه دیگر لباسهای او کنارش بود، ابوزبیر گفته است، جابر خود پیامبر (ص) را دیده است که چنین نماز می‌گزارده است.

یزید بن هارون از یزید بن عیاض بن یزید بن جُعْدُبَة، از زید بن حسن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) فقط در ازاری که بر تن داشته است نماز گزارده و جامهٔ دیگری بر تن آن حضرت نبوده است.

احمد بن عبدالله بن یونس از یعلی بن حارث محاربی، از غیلان بن جامع، از ایاس بن سلمه، از قول یکی از پسران عمار بن یسار[۳]، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در نماز بر ما امامت فرمود در حالی که فقط یک جامه ــ یک ملحفه ــ بر خود پیچیده بود.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از حسن بن یحیی خُشَنِیْ و زید بن واقد از بُسْر بن

۱. عمر بن ابوسلمه، متولد سال دوم هجرت در حبشه، و درگذشتهٔ ۸۳ هجری در مدینه، ربیب پیامبر (ص) است، در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علی (ع) بود. ــ م.

۲. روایت دیگری هم آمده بود که چون مکرر بود ترجمه نشد. ــ م.

۳. در هر دو نسخه ــ چاپ ادوارد ساخو و احسان عباس ــ به همین صورت است، آیا عمار بن یاسر صحیح نیست؟ در اسدالغابه و میزان‌الاعتدال و جامع‌الرواة عمار بن یسار را ندیدم. ــ م.

عبیدالله خضرمی، از ابوادریس خولانی، از ابودرداء نقل می‌کند * پیامبر (ص) بیرون آمد و فقط یک جامه بر تن داشت که از دو طرف به خود پیچیده بود و نماز گزارد، و چون نماز ایشان تمام شد، عمر حرفهایی زد از جمله گفت مثل اینکه با جنابَتْ می‌شود نماز گزارد.

هاشم بن قاسم از محمد بن طلحة، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر بن عبدالله، از ابوسعید خُدْری نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانهٔ رسول خدا به حضورش رفتم در حالی که یک جامه به خود پیچیده بود نماز می‌گزارد.

هاشم بن قاسم و لیث از یزید بن ابوحبیب، از سُوید بن قیس، از معاویة بن حُدیج، از معاویة بن ابوسفیان نقل می‌کند که * از خواهر خود ام‌حبیبة همسر رسول خدا (ص) پرسیده است: آیا پیامبر (ص) در جامه‌یی که به هنگام جماع بر تن داشته است نماز می‌گزارد؟ و او گفته است: در صورتی که در آن اثری از نجاست دیده نمی‌شد آری.

رختخواب و فرش رسول خدا (ص)

وکیع بن جراح و عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * تشک پیامبر چرمی انباشته از لیف خرما بود.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از حارثة بن محمد بن عبدالرحمن بن ابوالرجال نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه قاسم بن محمد پیش مادربزرگم عَمْرَة دختر عبدالرحمن رفتیم، گفت: عایشه برایم نقل کرد که پیامبر (ص) اجازه فرمود عمر بن خطاب به حضورش برسد، و رسول خدا دراز کشیده و میان ایشان و زمین فقط حصیری بود که بر پهلوی ایشان اثر گذاشته بود و زیر سر آن حضرت متکایی از چرم بود که از لیف خرما انباشته شده بود و از بالا سر آن حضرت هم چند مشک خالی باد کرده آویخته بود.

سعید بن سلیمان از عَبّاد بن عَبّاد مُهَلّبی، از مُجالد، از شَعْبی، از مسروق، از عایشه روایت می‌کند که می‌گفته است * بانویی از انصار به خانهٔ من آمد و رختخواب پیامبر (ص) را که یک عبای تا شده بود دید رفت و تشکی انباشته از پشم فرستاد، چون رسول خدا پیش من آمد فرمود: این چیست؟ گفتم: ای رسول خدا فلان بانوی انصاری پیش من آمد رختخواب شما را دید، رفت و این را فرستاد. فرمود: این را برگردان، من برنگردانم که خوش می‌داشتم در خانه‌ام باشد، سه مرتبه تکرار فرمود و گفت: ای عایشه اگر می‌خواستم

خداوند کوههایی از طلا و نقره در اختیارم قرار می‌داد.

عُمر بن حَفْص از ام‌شَبِیْب، از عایشه نقل می‌کند * معمولاً عبایی را دولایه پهن می‌کردم، شبی پیامبر (ص) آمد و من آن عبا را چهارلایه پهن کرده بودم چون پیامبر دراز کشید فرمود: ای عایشه امشب رختخواب من چه تغییری کرده است که چون هر شب نیست. گفتم: آن را چهارلایه کرده‌ام. فرمود: به حال اول برگردان.

عفان بن مسلم، ابان بن یزید عطار، یحیی بن ابی‌کثیر از عمران بن حطان نقل می‌کردند * عایشه گفته است هر چیزی که در خانهٔ پیامبر (ص) نقش و نگار یا شکل صلیب داشت وسیله آن حضرت تغییر شکل داده و محو می‌شد.

وکیع بن جراح از اسرائیل، از سماک، از جابر بن سَمُرَة نقل می‌کند که می‌گفته است * وارد خانهٔ پیامبر (ص) شدم و دیدم که به وساده‌یی تکیه داده است ـ وساده‌یی زیر سر دارد.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی و عمر بن زیاد هلالی از اسود بن قیس، از جندب بن سفیان نقل می‌کردند که می‌گفته است * شاخهٔ خرمابنی به بدن پیامبر (ص) گیر کرد و انگشت ایشان را برید و زخمی کرد، فرمود: چیزی نیست انگشتی زخمی و خون‌آلود و در راه خدا اندک است. گوید، پیامبر (ص) را به خانه بردند و روی تختی که رویه‌اش حصیری بود بستری کردند و زیر سر ایشان بالشی که از لیف خرما انباشته بود نهادند، عمر به حضور آمد و چون حصیر بر پهلوی رسول خدا اثر گذاشته بود آن را دید و گریست. پیامبر فرمود: چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت: ای رسول خدا، خسرو و قیصر را به یاد آوردم که بر تختهای زرین می‌نشینند و لباس سندس و استبرق می‌پوشند. پیامبر (ص) فرمود: آیا خوشنود نیستید که برای شما آخرت و برای ایشان دنیا باشد؟ گوید، در خانه چند مشک خالی پر باد بود، عمر گفت: اگر صلاح بدانید دستور دهید اینها را بیرون ببرند. فرمود: نه، اینها از اسباب و اثاثیه همین خانه است.

عمرو بن عاصم کِلابی و ابوالاَشْهَبْ می‌گویند از حسن بصری شنیده‌اند که می‌گفته است * عُمر بن خطّاب به حضور پیامبر (ص) آمد و دید که آن حضرت روی حصیری یا روی تختی دراز کشیده‌اند و حصیر بر پهلوی ایشان اثر گذاشته است، گوید، چند مشک باد کرده هم در خانه بود، عمر گریست. پیامبر فرمود: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: تو پیامبر خدایی و حال آنکه خسرو و قیصر بر تختهای زرین هستند. فرمود: ای عمر آیا

خوشنود نیستی که دنیا برای ایشان و آخرت برای ما باشد.

عبدالوهاب بن عطاء فضل بن دکین هر دو از طلحة بن عمرو، از عطّاء نقل می‌کردند که می‌گفته است * روزی عمر به حضور رسول خدا آمد پیامبر (ص) روی پوستی دراز کشیده بود، فضل بن دکین در حدیث خود افزوده است پوستی که انباشته از لیف خرما بود و عبدالوهاب افزوده است که در خانه چند مشک بادکرده هم بود، عمر گریست، فرمود: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: از آن می‌گریم که خسرو در خز و ابریشم و حریر و دیبا زندگی می‌کند و قیصر هم همچنان است و تو که برگزیده و بهترین خلق خدایی چنین زندگی داری که می‌بینم. فرمود: ای عمر گریه مکن که اگر بخواهم کوهها برای من طلا شود، می‌شود اگر دنیا در نظر خداوند به اندازهٔ بال مگسی ارزش می‌داشت به هیچ کافر چیزی از آن عطا نمی‌فرمود.

یحیی بن عباد و هاشم بن قاسم گویند مسعودی[1] از عَمْر بن مُرّة، از ابراهیم، از عَلْقَمَة، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کرد که می‌گفت * پیامبر (ص) روی حصیری خوابید و حصیر روی پوست ایشان اثر گذاشت، و چون بیدار شد، من شروع به دست کشیدن به محل نشان حصیر کردم و گفتم: چه می‌شود اگر به ما اجازه فرمایی که روی این حصیر چیزی بگسترانیم تا از تأثیر آن محفوظ بمانی؟ پیامبر (ص) فرمود: مرا با دنیا چه کار است، مثل من و دنیا چون سواری است که زیر درختی سایه‌یی می‌گیرد و سپس به سرعت حرکت می‌کند و درخت را رها می‌کند.

مَعْن بن عیسی و مالک از ابونَضْر آزادکردهٔ عمر بن عبیدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بن خطاب به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت روی گلیم یا حصیری خفته بود که بر بدنش اثر و نشانه انداخته بود.

موسی بن داود از ابن‌لهیعَة، از یزید بن ابوحبیب، از سنان بن سعد، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) را در خانهٔ ابوطلحه دیدم که روی گلیمی نماز می‌گزارد.

هاشم بن قاسم از عبدالعزیز بن ابوسَلَمَة، از اسحاق بن عبد بن ابوطَلْحَة، از انس بن

۱. این مسعودی که تاکنون مکرر از او حدیث نقل شده است، عبدالرحمن بن عبدالله مسعودی از اعقاب مسعود هذلی کوفی و از بزرگان محدثان و درگذشتهٔ ۱۶۰ هجری است، و نباید او را با مسعودی مورخ بزرگ و مؤلف مروج‌الذهب درگذشتهٔ ۳۴۶ هجری اشتباه کرد، رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ذیل شمارهٔ ۴۹۰۷، ص ۵۷۴. ـ م.

مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در خانهٔ ام‌سلیم با ما بر روی حصیری که از کهنگی تغییر رنگ داده بود نماز گزارد، گوید قسمتی از آن را با آب شستند و رسول خدا بر آن سجده فرمود.

محمد بن ربیعة کلابی از یونس بن حارث ثقفی، از ابوعون، از پدرش، از مُغیرة بن شُعْبَة نقل می‌کند * پیامبر (ص) پوستی داشت و دوست می‌داشت پوست دباغی شده‌یی داشته باشد تا بر آن نماز گزارد.

محمد بن مقاتل از عبدالله بن مبارک، از قیس بن ربیع، از عثمان ثقفی، از ابولیلی کندی، از جریر یا ابوجریر نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر رسیدم و مشغول ایراد خطبه بود دست بر جایی که نشسته بود گذاشتم و متوجه شدم زیرانداز آن حضرت پوست بز است.

هاشم بن قاسم از ابومعشر، از سعید مقبری نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) حصیری داشت که روزها روی آن می‌نشست و شبها در گوشه‌یی از مسجد پهن می‌کرد و بر آن نماز می‌گزارد.

عفان بن مسلم و وُهَیْب از موسی بن عقبة نقل می‌کردند که می‌گفته است از ابونضر شنیدم از بُسْر بن سعید، از زید بن ثابت نقل می‌کرد * پیامبر (ص) آلونکی از حصیر برای خود در مسجد ترتیب داده بود و شبها در آن نماز می‌گزارد، گروهی آن‌جا جمع شدند، شبی صدای نماز خواندن پیامبر (ص) را نشنیدند پنداشتند که خفته است، یکی از مردم سرفه کرد تا اگر پیامبر بیدار است بیرون آید و آن حضرت بیرون آمد و فرمود: این چه کاری است که می‌بینم همواره انجام می‌دهید، می‌ترسم نماز و عبادت شبانه بر شما واجب شود و اگر واجب گردد آن را چنان‌که باید برپا نخواهید داشت. ای مردم در خانهٔ خود نماز بگزارید، بهترین نماز مستحبی نمازی است که آدمی در خانه بگزارد، غیر از نمازهای واجب و فریضه که در مسجد برتر است.

سجاده‌یی که رسول خدا (ص) بر آن نماز می‌گزارد

عفان بن مسلم از ثابت بن یزید، از عاصم اَحْول، از ابوقلابة نقل می‌کند که می‌گفته است * به خانهٔ ام‌سلمه رفتم و از دختر پسرش که نامش ام‌کلثوم بود از محل نماز گزاردن رسول خدا

پرسیدم، جایی را به من نشان داد که سجاده‌یی در آن بود، خواستم آن را بررسی کنم و جمع کنم، و گفت: پیامبر (ص) بر سجاده نماز می‌گزارد.

یحیی بن عبّاد از حماد بن سلمه، از اَلنْدَق بن قَیْس، از ذَکْوان، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) روی سجاده نماز می‌گزارد.

عُبیدة بن حُمَیْد تَیْمِیْ از سلیمان اعمش، از ثابت بن عبید، از قاسم بن محمد بن ابوبکر نقل می‌کرد که می‌گفته است * عایشه می‌گفت، پیامبر (ص) به من فرمود: دست دراز کن و سجاده مرا از مسجد بردار به من بده، گفتم: در حال حیض هستم، فرمود: دست تو در حال حیض نیست.

محمد بن سابق از زائدة، از اسماعیل سُدّی، از عبدالله بَهِیّ، از عایشه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در مسجد بود به کنیزی فرمود سجاده را به من بده، گفتم: او حیض است، فرمود: حیض او در دست او نیست. عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) می‌خواست که سجاده را برایش بگسترانیم تا بر آن نماز گزارد.

محمد بن صباح و هُشَیْم از ابن ابولَیْلیٰ، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به عایشه فرمود: دست دراز کن و سجاده مرا از مسجد بده، گفت: من در حال حیض هستم، فرمود: حیض تو در دست تو نیست.[1]

سعید بن سلیمان و شریک از ابواسحاق از بَهِیْ، از ابن‌عمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) روی سجاده نماز می‌گزارد.

هاشم بن قاسم از شعبة و سعید بن سلیمان از عَبّاد بن عَوّام و همگی از شیبانی، از عبدالله بن شَدّاد، از میمونه دختر حارث همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کنند * آن حضرت روی سجاده نماز می‌گزارد.

۱. مکرر تاکنون گفته‌ام که این‌گونه روایات بدون بررسی دقیق و اظهارنظری فقهای معظم نمی‌تواند ملاک عمل قرار بگیرد، علمای شیعه عبور از مسجدالحرام و مسجدالنبی و نهادن و برداشتن چیزی را از آنها برای زن حایض جایز نمی‌دانند، رک: مختصرالنافع، چاپ اسدی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴ و به رسائل عملیه، و به هر حال مسأله مورد تأمل است. ـ م.

انگشتر زرین رسول خدا (ص)

یزید بن هارون و فضل بن دکین و عفان بن مسلم و عبدالله بن مَسْلَمَة بن قَعْنَبْ و خالد بن مخلد بَجَلی و مسلم بن ابراهیم و هاشم بن قاسم و خالد بن خداش و ضحاک بن مخلد شیبانی و عبدالوهاب بن عطاء عجلی همگی از ابن‌عُمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) انگشتری زرین تهیه فرمود که در دست راست می‌کرد و نگین آن به طرف کف دست بود، مردم هم انگشترهای طلا ساختند، این بود که پیامبر (ص) بر منبر نشست و آن را از انگشت بیرون آورد و فرمود: من این انگشتر را در دست می‌کردم و نگین آن را به طرف کف دستم قرار می‌دادم، آن‌گاه آن را به سویی پرت کرد و فرمود: سوگند به خدا دیگر هرگز آن را در دست نمی‌کنم. و چون رسول خدا (ص) انگشتر زرین را کنار انداخت مردم هم انگشترهای زرین خود را کنار گذاشتند.

فضل بن دُکین از محمد بن شریک، از عمرو بن دینار، از طاووس، همچنین عارم بن فضل از حَمّاد بن زید، از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است از طاووس شنیدم که می‌گفت * پیامبر (ص) انگشتری زرین تهیه فرمود، روزی ضمن خطبه خواندن نگاهی به آن افکند و فرمود: نگاهی از آن اوست و نگاهی از شما، و انگشتری را بیرون آورد و کناری انداخت، و فرمود: هرگز آن را به دست نخواهم کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیْس و خالد بن مخلد هر دو از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کنند که می‌فرموده است * رسول خدا (ص) در انگشت دست چپ خود انگشتری زرین می‌فرمود، مردم جمع شده و به انگشتر نگاه می‌کردند، پیامبر (ص) دست راست خود را روی انگشت دست چپش که انگشتر در آن بود نهاد و چون به خانه برگشت آن را کنار انداخت.

حجاج بن محمد از شعبه، از قتاده، از نضر بن انس، از بَشْیر بن نَهِیْک، از ابوهُرَیْره نقل می‌کند * پیامبر (ص) از به کار بردن انگشتر زرین نهی فرموده است.

انگشتر سیمین رسول خدا (ص)

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سَعید بن ابوعَرُوبَة، از قَتادَة، از اَنَس بن مالک، و یزید بن هارون و هاشم بن قاسم از شُعْبَة، از قتادة، از انس نقل می‌کردند * پیامبر (ص) برای قیصر یا رومیها نامه‌یی مرقوم داشت و آن را مهر نفرمود، گفته شد که نامهٔ شما در صورتی که ممهور نباشد خوانده نمی‌شود، پیامبر (ص) انگشتر نقره‌یی که بر آن محمد رسول‌الله نقل شده بود تهیه فرمود، انس بن مالک می‌گوید، گویی هم‌اکنون به سپیدی آن انگشتر که در دست رسول خدا می‌درخشید می‌نگرم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حُمَیْد طویل و عفان بن مُسلم و حماد بن سلمه و ثابت نقل می‌کنند * از انس بن مالک سؤال شده است آیا رسول خدا (ص) انگشتر داشت؟ گفت: آری. شبی نماز عشا را دیرتر خواند چنان‌که نزدیک نیمه‌شب بود و چون نماز گزارد چهرهٔ خود را به جانب ما برگرداند و فرمود: مردم نماز عشای خود را گزارده و خوابیده‌اند و شما همچنین نماز می‌گزارید، منتظر چه بودید. انس می‌گوید: گویی هم‌اکنون برق انگشتر را در دست آن حضرت می‌بینم، انس در این هنگام دست چپ خود را بلند کرد.

عمرو بن عاصم کِلابی و هَمّام از ابان بن اَبُوعَیّاش، از انس بن مالک نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) انگشتری برای خود ساخت که تمام آن نقره بود و فرمود: هیچ‌کس چنین انگشتری برای خود نسازد.

احمد بن عبدالله بن یونس و موسی بن داود از زهیر، از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * انگشتر پیامبر (ص) تمام نقره و نگین سر خود بود، زهیر می‌گوید: از حمید پرسیدم نگین آن چگونه بود؟ گفت: نمی‌دانم چگونه بوده است.

عبدالله بن وهب بصریّ و عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) انگشتری تمام نقره داشت که نگین آن حبشی بود. عثمان بن عمر می‌گوید، نقش آن محمد رسول‌الله بوده است.

سلیمان بن داود هاشمی و موسی بن داود ضَبّی می‌گفتند ابراهیم بن سعد از ابن‌شهاب، از انس نقل می‌کرد که می‌گفته است * در دست پیامبر (ص) انگشتری از نقره دیده است، و

فقط یک روز، چون مردم هم انگشتریهایی از نقره ساختند و به دست کردند و پیامبر (ص) انگشتر خود را بیرون آورد و مردم هم انگشترهای خود را بیرون آوردند.

عبدالله بن نُمَیْر از عبیدالله بن عُمَر، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) انگشتری از نقره گرفت و در دست ایشان بود و پس از آن حضرت، در دست ابوبکر و عمر و عثمان بود و از دست عثمان در چاه اَرِیْس افتاد، و نقش آن محمد رسول‌الله بود.

فضل بن دکین و ابن‌عُیَیْنَة از ایوب بن موسی، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کنند * پیامبر (ص) انگشتری از نقره گرفت که بر آن محمد رسول‌الله نقش بسته بود و نگین آن را به طرف کف دست خود قرار می‌داد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی و عطاء نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * انگشتری رسول خدا (ص) از نقره و نقش آن محمد رسول‌الله بود.

فضل بن دکین از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کرد که می‌گفته است * انگشتر رسول خدا (ص) از نقره و نقش آن محمد رسول‌الله بوده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس از قول جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که فرموده است * رسول خدا (ص) انگشتر زرین خود را کنار انداخت و انگشتری سیمین برای خود تهیه و در دست چپ خویش فرمود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عیسی بن ابوعِزَّة، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * انگشتری رسول خدا (ص) از نقره بوده است.

انگشتری نقره‌نشان رسول خدا (ص)

جَرِیر بن عبدالحمید رازی از مُغِیرَة، از فَرْقَدْ، از ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * انگشتر پیامبر (ص) آهن نقره‌نشان بوده است.

فضل بن دُکَیْن و موسی بن داود از محمد بن راشد، از مکحول نقل می‌کنند * انگشتر پیامبر آهن نقره‌نشان و نگین آن برجسته بوده است.

فضل بن دُکَیْن از اسحاق، از سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * خالد بن سعید به حضور پیامبر آمد و انگشتری در دست داشت، پیامبر (ص) فرمود: این چیست که در دست

داری؟ گفت: انگشتری است که تهیه کرده‌ام، فرمود: بده ببینم. خالد انگشتر را داد، جنس آن آهن و دارای روکش نقره بود. پیامبر فرمود: نقش نگین آن چیست؟ گفت: محمد رسول‌الله. گوید، پیامبر (ص) آن انگشتر را برای خود گرفت و همان انگشتر در دست ایشان بود.

احمد بن محمد ازرقی مکی از عمرو بن یحیی بن سعید قرشی، از جدش نقل می‌کرد * عمرو بن سعید بن عاص هنگام مراجعت از حبشه به حضور پیامبر (ص) آمد، فرمود: این چیست که در انگشت داری؟ گفت: حلقه‌یی است. فرمود: نقش آن چیست؟ گفت: محمد رسول‌الله. گوید، پیامبر (ص) آن را برای خود گرفت و تا هنگام رحلت همان در دست رسول خدا بود، سپس تا هنگام مرگ ابوبکر در دست او بو دو آن‌گاه تا هنگام مرگ عمر در دست او بود و بعد در اختیار عثمان قرار گرفت، و هنگامی که دستور داده بود چاهی برای اهل مدینه به نام چاه اَریس حفر کنند و خود بر لبهٔ چاه نشسته بود آن انگشتر در چاه افتاد، و آنچه جستجو کردند نیافتندش. گوید، عثمان عادت داشت که آن انگشتر را زیاد از دست خود بیرون می‌آورد و دوباره به دست می‌کرد.

نقش انگشتر پیامبر (ص)

عبدالله بن اِدْریس اَوْدِی از هشام، از ابن‌سیرین نقل می‌کند * نقش انگشتری رسول خدا (ص) «بسم‌الله محمدٌ رسول‌الله» بود.

محمد بن عبدالله انصاری و پدرم از ثُمامَة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * نقش نگین انگشتر ـ مُهر ـ رسول خدا (ص) محمدٌ رَسُولُ‌اللّهِ و در سه سطر بوده است محمد (ص) یک سطر، رسول سطر دوم و الله سطر سوم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از عبدالعزیز بن صُهَیْب، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) برای خود انگشتری ساخت و فرمود انگشتری ساختیم و بر آن چیزی نقش کردیم و هیچ‌کس نباید چیزی بر آن نقش کند ـ ظاهراً با توجه به روایت بعد منظور این است که نباید کسی بر انگشتر خود آنچه بر انگشتر من نقش است نقش کند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء عِجْلی هر دو از ابن جُرَیْج، از حسن

بن مسلم، از طاووس[1] نقل می‌کنند * قریش به پیامبر (ص) گفتند در آن‌جا و مقصودشان ایران بود نامه‌های بدون مهر را نمی‌پذیرند و این موضوع پیامبر (ص) را بر آن واداشت که برای خود انگشتر و مهری بسازد و نقش آن محمد رسول‌الله بود و فرمود: هیچ‌کس بر انگشتر خود نقش انگشتر مرا نقش نکند.

ابوعاصم ضحاک بن مُخَلّد شیبانی از سعید بن ابوعَرُوبه، از قَتادة، از انس نقل می‌کند * نقش انگشتر پیامبر (ص) محمد رسول‌الله بود.

شَبابَة بن سَوّار از مبارک، از حسن نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: من برای خود انگشتری انتخاب کرده‌ام هیچ‌کس مانند آن بر انگشتر خود نقش نکند. گوید، نقش آن محمد رسول‌الله بود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از حَجّاج بن ابوعثمان نقل می‌کند * از حسن بصری در مورد کسی که بر انگشترش نامی از نامهای خدا نقش باشد و با آن وارد مستراح شود پرسیدند، گفت: مگر بر انگشتر رسول خدا (ص) آیه‌یی از قرآن که محمد رسول‌الله باشد نقش نبود؟

جریر بن عبدالحمید رازی از منصور، از ابراهیم، و فضل بن دُکین و سالم بن ابوالجُعْد و یزید بن هارون هم از ابراهیم نقل می‌کنند * نقش انگشتر رسول خدا (ص) محمد رسول‌الله بود.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند * نقش مهر رسول خدا (ص) چه بود؟ گفت: صدق‌الله ثم الحق الحق بعده، محمد رسول‌الله.

خالد بن خداش و عبدالله بن وَهْب از اُسامَة بن زید نقل می‌کنند که محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برایش نقل کرده است * چون معاذ بن جبل از یمن که رسول خدا (ص) او را فرستاده بود، برگشت در دست خود انگشتری داشت که بر آن محمد رسول‌الله نقش شده بود، پیامبر (ص) فرمود: این انگشتر چیست؟ گفت: برای مردم چیزهایی می‌نوشتم و می‌ترسیدم که چیزی کم کنند یا بیفزایند، این بود که مهری درست کردم و با آن نامه را مهر می‌کردم. فرمود: نقش آن چیست؟ گفت: محمد رسول‌الله. پیامبر (ص) فرمود: همه چیز

۱. این طاووس که محمد بن سعد مکرر از او مطلب نقل کرده است، طاووس بن کَیْسان متولد سال ۳۳ و درگذشتهٔ ۱۰۶ هجری و از بزرگان تابعین است، رک: قهپایی، مجمع‌الرجال، ج ۳، چاپ اصفهان، ۱۳۸۴ هجری، ص ۲۲۷ و به اردبیلی، جامع‌الرواة، ج ۱، ص ۴۲۰ و به زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۴۲۲. ـ م.

معاذ حتی انگشترش ایمان آورده است. آن‌گاه رسول خدا آن را برای خود گرفتند و با آن مهر می‌فرمودند.

سرانجام انگشتر پیامبر (ص)

محمد بن عبدالله انصاری و پدرش از ثُمامَة بن عبدالله، از انس بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * انگشتر پیامبر (ص) تا هنگام رحلت آن حضرت در دست ایشان بود و سپس تا هنگام مرگ ابوبکر و عمر در دست آن دو بود و در شش سال اول خلافت عثمان در دست او بود و در نیمهٔ دوم خلافت او همراهش کنار چاه اریس نشسته بودیم و او انگشتر پیامبر (ص) را در دست خود حرکت می‌داد که در چاه افتاد، سه روز همراه عثمان به جستجوی آن پرداختیم ولی به آن دست نیافتیم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عَدِیّ بن عَدِیّ، از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند که می‌فرمود * انگشتری رسول خدا (ص) در دست ابوبکر و عمر بود، پس از اینکه عثمان آن راگرفت از دست او افتاد و گم شد، و علی (ع) مجدداً نقش آن را نوشت.

فضل بن دُکین از سعید بن عبدالرحمن، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * انگشتر رسول خدا (ص) از دست عثمان افتاد و هرچه جستجو کردند نیافتند.

فضل بن دُکین و ابویحیی اسحاق بن سلیمان رازی از عبدالعزیز بن ابورَوّاد، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * رسول خدا (ص) انگشتر به دست می‌فرمود و نگین آن را به جانب کف دست قرار می‌داد.

یزید بن هارون از حَمّاد بن سَلَمَة نقل می‌کند * ابورافع در دست راست خود انگشتر می‌کرد و از او پرسیدم چرا در دست راست؟ گفت: عبدالله بن جعفر را دیدم که در دست راست انگشتر داشت و می‌گفت رسول خدا (ص) انگشتر را در دست راست داشته‌اند.

محمد بن عمر واقدی از اسحاق بن ابراهیم بن ابومنصور از رُبَیْح بن عبدالرحمن بن ابوسعید، از پدرش، از جدش، و همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از عبدالملک بن مُسلم، از یَعْلی بن شداد نقل می‌کنند * پیامبر (ص) انگشتر خویش را در دست چپ می‌کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی و عطاء بن خالد از عبدالأعْلی بن عبدالله بن ابوفَرْوَة،

از سعید بن مسیب نقل می‌کنند * پیامبر (ص) تا هنگامی که خدا را دیدار کرد ــ مرگ ــ و ابوبکر و عمر و عثمان هم تا گاه مرگ انگشتر به دست نکردند. و سه نفر از اصحاب پیامبر (ص) را نام برده است.

صفت کفش رسول خدا (ص)[1]

یزید بن هارون از هَمّام، از قَتادَة، از انس بن مالک نقل می‌کند * کفش رسول خدا (ص) دارای دو بند بود ــ منظور بندهایی است که انگشتان پا در آن قرار می‌گرفته است.

عُبَیْدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر نقل می‌کند * محمد بن علی (ع) ــ منظور جناب محمد بن حنیفه است ــ کفش پیامبر (ص) را به ما نشان داد، مانند کفشهای ناحیهٔ حضرموت مختصر پاشنه‌یی و دو بند داشت.

محمد بن عبدالله اسدی و سفیان از خالد حَذّاء ــ کفشدوز ــ از عبدالله بن حارث نقل می‌کرد * کفش پیامبر (ص) دارای دو دوال بود و بندهای آن در محل گره دولایه بود.

عفان بن مسلم و عمر بن عاصم از همام، از قتادة، از انس نقل می‌کنند که می‌گفته است * سرپایی پیامبر (ص) دارای دو بند بوده است، عفان در دنبالهٔ این حدیث می‌افزاید که جنس آن از تیماج بدون مو بود.

یحیی بن عبّاد و حماد بن سلمه از هشام بن عروه نقل می‌کردند که می‌گفت * کفش رسول خدا (ص) را دیدم که باریک و دارای پاشنه اندک و نوک آن هم باریک‌تر و سربالا و دارای دو بند بود.

فضل بن دُکین از عیسی بن طَهْمان نقل می‌کرد که می‌گفته است * انس دستور داد کفشی را بیرون آوردند که دارای دو بند بود و از ثابت بُنانِیْ شنیدم که می‌گفت کفش پیامبر (ص) است.

هاشم بن قاسم از شُعْبَة، از خالد حَذّاء، از عبدالله بن حارث انصاری نقل می‌کرد * هردو کفش پیامبر (ص) را دیده و جفت و دارای دوال بوده است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن‌عون نقل می‌کند که می‌گفته است * در سال صد یا

---

۱. ظاهراً مقصود نوعی به اصطلاح سرپایی یا سندل است، برای اطلاع بیشتر، رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۵۹. ــ م.

صد و ده هجری در مکه پیش کفشدوزی رفتم که به کفشهایم بند و دوال بزند، و کفشهای من دو بند داشت، گفتم: هر دو را دوال و تسمه بزن، گفت: آیا همان‌طور که کفشهای رسول خدا را دیده‌ام درست کنم؟ گفتم: کفش پیامبر (ص) را کجا دیده‌ای؟ گفت: پیش فاطمه دختر عبیدالله بن عباس. گفتم: درست کن. گوید، او هر دو گوشه بندها را در طرف راست زد ــ این روایت از طریق عفان بن مسلم و سلیم بن اخضر هم نقل شده است.

فضل بن دکین و قَبیصَة بن عُقْبَة از سُفیان و عبیدالله بن موسی از اسرائیل و همگی از سُدّی نقل می‌کردند * کسی از عمرو بن حُرَیْث شنیده که چون دیده است جمعی بدون دم‌پایی نماز می‌خوانند، گفته است من خودِ رسول خدا (ص) را دیدم که با سرپاییهایی که بند داشت نماز گزاردند.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از زیاد بن فیاض، از قول مردی نقل می‌کند * رسول خدا (ص) با سرپایی ــ کفش سندل ــ نماز گزارده‌اند.

همین محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد حَذّاء، از یزید بن شِخّیر، از مُطَرِّف بن شِخّیر، از قول مرد عربی نقل می‌کند که می‌گفته است * کفشهای پیامبرتان را دیدم که بند داشت.

عارم بن فضل و حماد بن زید از سعید بن یزید و هشام بن عبدالملک طَیالِسِیْ از ابوعوانة، از ابومسلمه سعید بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * از انس بن مالک پرسیدم آیا رسول خدا (ص) با سرپایی نماز می‌گزاردند؟ گفت: آری.

محمد بن معاویه نیشابوری از مُجَمِّعْ بن یعقوب بن مُجمِّع انصاری، از محمد بن اسماعیل بن مجمع نقل می‌کند * به عبدالله بن ابوحبیبة گفته شد از رسول خدا (ص) چه چیزی به خاطر داری؟ گفت: آن حضرت را در مسجد قباء دیدم که با کفشهای خود نماز می‌گزاردند.

عبدالوهاب بن عطاء از حسین مُعَلِّم، از عمرو بن شُعَیْب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که پابرهنه و با کفش نماز می‌گزارد و پس از تمام شدن نماز به طرف راست و چپ توجه می‌فرمود و در سفر گاه روزه می‌گرفت و گاه افطار می‌فرمود و در حال ایستاده و نشسته آب می‌خورد.

سعید بن محمد ثقفی از اَحْوَصْ بن حکیم، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) با کفش و پای برهنه و ایستاده و گاه نشسته نماز می‌گزارد و پس از

تمام شدن نماز به سمت راست و چپ توجه می‌فرمود.

هشام بن ولید طیالسی از حَمّاد بن سَلَمَة، از ابونعامه سعدیّ، از ابونَضْرَة، از ابوسعید نقل می‌کند * روزی رسول خدا (ص) در بین نماز ناگاه کفش خود را درآورد و به طرف چپ خویش نهاد مردم هم کفشهای خود را درآوردند. چون نماز پیامبر (ص) تمام شد، فرمود: چه چیزی شما را به درآوردن کفشهایتان واداشت؟ گفتند: دیدیم شما کفش خود را درآوردید ما هم درآوردیم. فرمود: جبرئیل مرا آگاه ساخت که در کف آنها کثافتی است یا نجاستی، هرکس در کفش خود کثافت یا نجاستی دید کفشهایش را پاک کند و سپس در آنها نماز بگزارد.

موسی بن داود و عبدالله بن مُؤَمَّل از محمد بن عباد بن جعفر نقل می‌کنند * پیامبر (ص) بیشتر نمازهای خود را با سرپایی انجام می‌داد تا آنکه روزی جبرئیل خبر داد که کفشها کثیف است و پیامبر (ص) کفشهای خود را بیرون آورد، و مردم هم کفشهای خود را بیرون آوردند، چون نماز تمام شد، فرمود: چرا کفشهایتان را بیرون آوردید؟ گفتند: دیدیم شما چنان کردید ما هم پیروی کردیم. فرمود: جبرئیل خبر داد که کفشهای من آلوده است.

عُبَیْدة بن حُمَیْد تَیْمی از منصور، از ابراهیم نقل می‌کند * پیامبر (ص) روزی در نماز کفشهای خود را بیرون آورد، مردم همینکه دیدند، کفشهایشان را بیرون آوردند و پیامبر (ص) همینکه متوجه شدند دوباره کفش خود را پوشیدند و پس از آن دیده نشد که سرپایی خود را بیرون آورد.

عَتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک نقل می‌کند که می‌گفته است مالک بن انس، از ابوالنَضْر نقل می‌کرده است * بند کفش رسول خدا (ص) قطع شد و آن را با قطعه‌یی حریر وصل کردند که در نماز توجه آن حضرت را جلب کرده بود و چون نمازش تمام شد، دستور فرمود آن را کندند و همان تکهٔ اصلی بند را وصله کردند، گفتند: چرا؟ فرمود: در حال نماز نظرم به آن افتاد و توجه مرا جلب کرد.

سُلَیْمان بن حَرْب و عَفان بن مُسْلِم هر دو از شُعبَة، از اَشْعَثْ بن سُلَیْم، از پدرش، از مَسْروق، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در همهٔ کارهای خود دوست می‌داشت که با راست شروع کند. در دست شستن و گام برداشتن و کفش پوشیدن و دیگر کارها، عفان در دنبالهٔ سخن خود می‌گوید بعدها در کوفه از شعبه سؤال کردم، گفت:

پیامبر (ص) تا آنجا که ممکن بود دوست می‌داشت با راست شروع فرماید.

عُبَیْدالله بن موسی عَبْسی از اسرائیل، از عبدالله بن عیسی، از محمد بن سعید بن عبدالله بن عطاء، از عایشه نقل می‌کرد * پیامبر (ص) گاه ایستاده و گاه نشسته کفش می‌پوشید و همچنین هم ایستاده و هم نشسته آب می‌نوشید و با هر دو دست چیزی را می‌پذیرفت ـ به طرف راست و چپ نظر می‌فرمود.

فضل بن دکین از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عبید بن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است * به ابن‌عمر گفتم می‌بینم این کفشهای تیماجی بدون مو را دوست می‌داری ـ کفشهایی که از پوست دباغی شده بز تهیه می‌شده است. گفت: آری، پیامبر (ص) را دیدیم که این کفشها را می‌پوشد و در حالی که همینها را به پا دارد وضو می‌گیرد.

هاشم بن قاسم از عاصم بن عُمر، از عبدالله بن سعید مقبری، از عبید بن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم به پدرم می‌گوید: پیش ابن‌عمر رفتم و گفتم می‌بینم که فقط از این کفش تیماجی بدون مو می‌پوشی، گفت: آری، رسول خدا (ص) را دیدم که چنین می‌فرمود.

فضل بن دکین از یونس بن ابواسحاق، از مِنْهال بن عمرو نقل می‌کند * انس بن مالک کفشها و ابریق رسول خدا را نگه‌داری می‌کرد.

موزه و پای‌افزار رسول خدا (ص)[۱]

فَضْل بن دُکَیْن از دَلْهَمْ بن صالح، از قول مردی، از عبدالله بن بُرَیْدة، از پدرش نقل می‌کند * فرمانروای حبشه برای پیامبر (ص) دو کفش ساده فرستاده بود و پیامبر (ص) بر آنها مسح می‌کشیدند.

محمد بن ربیعة کِلابی از دَلْهَم بن صالح، از مُجِیر بن عبدالله، از ابن‌بُرَیدة، از پدرش نقل می‌کند * نجاشی دو کفش سیاه ساده برای رسول خدا هدیه فرستاد و پیامبر آنها را پوشید و بر همانها مسح می‌کشید.

۱. برای اطلاع از انواع «خُفّ» که گاه به معنی سرپایی گاه به معنی گیوه و گاه به معنی چکمه و پوتین بوده است، رک: بحث مفصل دزی در فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۴۸. ـ م.

مسواک پیامبر (ص)

عَفّان بن مُسْلِم یا کس دیگری غیر از او از هَمّام بن یحیی، از علی بن زید نقل می‌کند که ام‌محمد، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) هرگاه از خواب برمی‌خاست چه شب و چه روز پیش از آنکه وضو بگیرد، مسواک می‌زد.

ابو حُذَیْفَة موسی بن مسعود نَهْدی بَصْری از عِکْرَمَة بن عمار، از شداد بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * مسواک لثهٔ پیامبر (ص) را برده بود ــ از شدت مسواک زدن لثه ایشان ساییده شده بود.

سعید بن منصور و هُشَیْم از ابوحرة، از حسن، از سعد بن هشام، از عایشه نقل می‌کرد * شبها بر بالین پیامبر (ص) مسواک نهاده می‌شد و مکرر مسواک می‌زد و چون برای نماز شب برمی‌خاست نخست مسواک می‌زد، سپس وضو می‌گرفت و در آغاز دو رکعت نماز خفیف می‌گزارد، آن‌گاه هشت رکعت دیگر می‌گزارد و سپس وتر را می‌خواند.

عارم بن فضل از حَمّاد بن زید، از غِیْلان بن جَرِیر، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفت * پیامبر (ص) را دیدم که مسواکی در دست داشت و به دندانهای خود می‌کشید و چنان سخت تمام دندانها را مسواک می‌کشید که صدای هق‌هق مانند کسی که می‌خواهد قی کند، شنیده می‌شد.

حَجّاج بن نُصَیْر از حسام بن مِصَکّ، از قتادة، از عکرمة نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در حالی که روزه بودند با چوب تازه‌یی ــ چوب تر و تازه از درخت بریده شده ــ مسواک می‌فرمود، به قتاده گفتند: گروهی از مردم این کار را با روزه مکروه می‌دانند. گفت: به خدا سوگند پیامبر (ص) در حال روزه با چوب تازه مسواک فرمود.

فضل بن دکین از مَنْدَل، از ثَوْر، از خالد بن مَعْدان نقل می‌کند * رسول خدا (ص) همواره در سفر مسواک همراه داشت.

شانه و سرمه‌دان و آیینه و قدَح پیامبر (ص)

فضل بن دکین از مَنْدَل، از ابن‌جریج نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) شانه‌یی از عاج داشت و

با آن شانه می‌فرمود.

فضل بن دُکَین از مَنْدَل، از ثور، از خالد بن مَعْدان[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سفرهای خود شانه و آینه و روغن ــ برای موهای سر ــ و مسواک و سرمه برمی‌داشت.

قَبِیصَة بن عُقْبَة و سُفیان از ربیع بن صُبَیْح، از یزید رَقّاشی، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر (ص) بر سر خود مرتب روغن می‌زد و موهای ریش خود را با آب صاف و شانه می‌فرمود.

یزید بن هارون از عباد بن منصور، از عِکْرِمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) سرمه‌دان داشت و همه شب به هنگام خواب سه مرتبه در هر چشم خود سرمه می‌کشید.

فضل بن دکین و محمد بن ربیعة کلابی از عبدالحمید بن جعفر، از عمران بن ابوانس نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بر چشم راست خود سه مرتبه و بر چشم چپ دو مرتب سرمه می‌کشید.

احمد بن عبدالله بن یونس و موسی بن داود گویند حِبّان، از محمد بن عبیدالله بن ابورافع، از پدرش، از جدش نقل می‌کرد * رسول خدا (ص) در حالی که روزه بودند سرمه اَثْمَدْ[2] بر چشم خود می‌کشید.

یحیی بن عباد و مسعودی و سُرَیْج بن نُعْمان از ابوعَوانَة و همگی از عبدالله بن عمر بن خُثَیْم مکی، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: بر شما باد به استعمال اثمد که چشم را پرنور و مژه را بلند می‌کند، سُرَیْج در حدیث خود می‌افزاید و آن از بهترین سرمه‌های شماست.

محمد بن عبدالله اسدی از مَنْدَل، از محمد بن اسحاق، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبَة نقل می‌کنند * مقوقس، کاسهٔ بلوری به رسول (ص) هدیه کرد و آن حضرت

۱. خالد بن معدان که ابن‌سعد مکرر از او روایت نقل می‌کند، اصل او از یمن و ساکن حمص شام بوده است، سرپرست پلیس یزید بن معاویه هم بوده است، و در سال ۱۰۴ هجری درگذشته است، سال تولدش معلوم نیست، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۳۴۰. ــ م.

۲. اَثْمَد، نوعی سنگ سرمه است، برای اطلاع از خواص پزشکی آن، رک: ابن‌سینا، قانون، ج ۱، چاپ افست بغداد از روی چاپ بولاق، ص ۲۵۱. ــ م.

در آن آب می‌آشامید، همین محمد بن عبدالله اسدی از عطاء هم نقل می‌کند که پیامبر (ص) کاسهٔ بلورینی داشت که در آن آب می‌آشامید.

فضل بن دُکین از شریک، از حُمَیْد نقل می‌کند که می‌گفته است * کاسهٔ پیامبر (ص) را پیش انس دیدم که نقره نشان بود یا با نقره بش زده شده بود.

موسی بن داود از ابن‌لهیعه، از ابوالنَضْر نقل می‌کند که می‌گفته است * برای من نقل کرده‌اند پیامبر (ص) ابریقی از روی داشته‌اند.

اسلحهٔ رسول خدا (ص)

شمشیرهای پیامبر (ص)

محمد بن عُمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از عبدالمجید بن سهل نقل می‌کند * پیامبر (ص) هنگامی که به مدینه آمدند شمشیری همراه ایشان بود که از پدر به ارث برده بود.

محمد بن عُمر واقدی از ابن‌ابوالزناد، از پدرش، از عُبَیْدالله بن عبدالله بن عُتْبَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار خود را روز جنگ بدر به غنیمت گرفت.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از ابن‌مسیب نظیر این را روایت می‌کند و می‌گوید * پیامبر (ص) نام آن را تصویب فرمود.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس گویند اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کرد که می‌گفته است * علی بن حسین (ع) شمشیر رسول خدا (ص) را به ما نشان داد، دسته و حلقهٔ آن که حمایل در آن قرار دارد و زنجیره‌های آن نقره بود، این شمشیر از مُنَبِّه بن حَجّاج سهمی بود که پیامبر (ص) روز جنگ بدر آن را به غنیمت گرفته بود.

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن ابوالزناد، از پدرش، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن‌عباس نقل می‌کرد * پیامبر (ص) روز جنگ بدر از غنایم شمشیری برای خود برگزید که نامش ذوالفقار بود این همان شمشیری است که پیامبر (ص) روز جنگ احد درباره‌اش

خوابی دید.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُویس از سلیمان بن بلال، از عَلْقَمَة بن ابوعَلْقَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که نام شمشیر رسول خدا ذوالفقار و نام رایت ایشان عقاب بوده و خدا داناتر است.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از مروان بن ابوسعید بن مُعَلّی نقل می‌کرد * به رسول خدا (ص) از سلاح بنی‌قینُقاع سه شمشیر رسید، شمشیر قلعی[1] و شمشیری به نام بتّار ــ بنیادبرانداز ــ و شمشیری به نام حتف ــ مرگ ــ، و پس از آن هم دو شمشیر دیگر از غنایم فُلس به آن حضرت رسید به نامهای مِخْذَم ــ بسیار بران ــ و رسوب ــ درگذرنده از هر مانع.

عفان بن مُسلم و عبدالواحد بن زیاد و خُصَیْف از مجاهد و زیاد بن ابومریم نقل می‌کردند * شمشیر پیامبر (ص) خیفی[2] و دارای زبانه بود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * روی نیام شمشیر ذوالفقار پیامبر (ص) چنین خواندم، پناه بر مؤمنان است و نباید برده‌یی راکه صاحب ندارد به کفار رد کرد و نباید مسلمانی در قبال خون کافر کشته شود.

عمرو بن عاصم و هَمّام و جریر بن حازم و مسلم بن ابراهیم و یونس بن محمد مودب و اسود بن عامر همگی از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * قبضهٔ شمشیر رسول خدا (ص) از نقره بوده است.[3] عمرو بن عاصم می‌گوید، فلز انتهای نیام و محل اتصال بند آن نیز نقره بود همچنین حلقه‌های میان آنها سیمین بود.

خالد بن مُخَلّد بجلی هم از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرمود * فلز انتهای نیام و حلقه‌ها و محل اتصال بند شمشیر رسول خدا (ص) از نقره بوده است.

---

۱. قَلَعْ، قَلَعَة، نام جایی است که شمشیرهای آن معروف بوده است، رک: معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۱۴۷.ــم.
۲. خیف هم نام جایی است نزدیک یمن.ــم.
۳. روایت دیگری هم آمده است که چون مکرر بود ترجمه نشد.ــم.

زره رسول خدا (ص)

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از مروان بن ابوسعید بن مُعَلّی نقل می‌کند * به پیامبر (ص) از اسلحه بنی‌قینقاع دو زره رسید، زرهی به نام سعدیه و زرهی به نام فضّة.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عُمر، از جعفر بن محمود، از محمد بن مَسْلَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ احد دو زره بر تن پیامبر (ص) دیدم، زره ذات‌الفضول و زره فضّة و روز جنگ خیبر هم دو زره بر تن ایشان دیدم، ذات‌الفضول و سعدیه.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دُکین و احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کردند که می‌گفته است * علی بن حسین (ع) زره پیامبر (ص) را بیرون آورد و به ما نشان داد، زرهی یمنی و بسیار ظریف و دو دامنه بود، اگر می‌بستند به زمین نمی‌رسید و اگر هر دو دامن را می‌گشودند تا زمین می‌رسید.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَبْ از سلیمان بن بلال و خالد بن خداش از حاتم بن اسماعیل همگی، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌فرموده است * در زره پیامبر (ص) دو حلقه نقره‌یی بود، برخی گفته‌اند آن حلقه‌ها در ناحیهٔ پستان یا سینه و برخی گفته‌اند در پشت بوده است، خالد ضمن حدیث خود می‌گوید، حضرت صادق فرموده است: پدرم می‌فرمود آن را پوشیدم به زمین می‌رسید.

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کرد که می‌فرموده است * پیامبر (ص) زرهی از زره‌های خود را برای گرفتن مقداری جو پیش ابوشَحْم یهودی که مردی از قبیلهٔ بنی‌ظَفَرْ بود به گرو گذاشت.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان بن سعید، از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که زره آن حضرت گرو بود، یزید در حدیث خود می‌گوید درقبال سی صاع جو، و محمد بن عبدالله اسدی می‌گوید درقبال شصت صاع جو.

یزید بن هارون از هشام، از عِکْرِمَة، از ابن‌عباس هم نظیر همین روایت را نقل می‌کند و می‌گویند * برای روزی و قوت عیال خود این کار را فرمود.

حجاج بن نصیر از عبدالحمید بن بهرام، از شهر بن حَوشب، از اسماء دختر یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که زره آن حضرت درقبال یک بار جو گرو بود.

سپر رسول خدا (ص)

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از عبدالرحمن بن یزید بن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است از مکحول شنیدم که می‌گفت * رسول خدا (ص) سپری داشت که بر آن تصویر سر قوچی بود و پیامبر (ص) آن را خوش نمی‌داشت، و خداوند متعال آن تصویر را از میان برداشت.

کمانها و نیزه‌های رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از مروان بن ابوسعید بن مُعَلّیٰ نقل می‌کند * به رسول خدا (ص) از اسلحهٔ بنی‌قینُقاع سه نیزه و سه کمان رسید، یکی از کمانها موسوم به روحاء و کمانی از چوب شوحط موسوم به بیضاء و کمانی زردرنگ از نوع چوب نبع که صفرا نامیده می‌شد.

اسبها و دیگر چهارپایان رسول خدا (ص)

محمد بن عُمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحَثْمَة، از پدرش نقل می‌کند * نخستین اسبی که پیامبر (ص) صاحب شدند، اسبی بود که آن را در مدینه از مردی از قبیلهٔ فزاره به ده وقیه خریدند، نام این اسب ضَرْس ـ خشمگین و تندخو ـ بود و پیامبر (ص) آن را به سَکْب ـ نجیب تیزرو ـ تغییر نام دادند، نخستین جنگی که این اسب در آن شرکت کرد جنگ احد بود که در آن روز در لشکر مسلمانان فقط همین اسب و اسبی از ابوبُرْدَة بنْ نِیار به نام مُلاوِحْ وجود داشت.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن ابوحبیب نقل می‌کند * پیامبر (ص) اسبی به نام سَکْب داشتند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس، از سلیمان بن بلال، از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند * به من خبر رسیده است نام اسب رسول خدا سَکْب و تیزرو و پیشانی و دست و پای آن سپید بوده و خدا داناتر است.

سلیمان بن حرب از سعید بن زید، از زبیر بن خِرِیّتْ، از ابولَبید، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در مورد اسبی به نام سَبْحَة شرطبندی فرمود و از همه جلوتر افتاد و پیامبر خوشحال شد.

محمد بن عمر واقدی از حسن بن عُمارَة، از حَکَمْ، از مِقْسَمْ، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) اسبی به نام مُرتجز داشته‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحَثْمَة دربارهٔ مرتجز سؤال کردم، گفت: همان اسبی است که پیامبر (ص) او را از مردی عرب خریدند و

از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند که نام ناقهٔ رسول خدا (ص) قصواء بوده است.

عبدالوهاب بن عطاء عِجلی از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * نام ناقهٔ پیامبر (ص) غضباء بوده و در مسابقهٔ هیچ شتری از آن جلو نمی‌افتاد تا اینکه مردی عرب با شتری معمولی و بچه سال با آن مسابقه داد و شتر مرد عرب مسابقه را برد، این موضوع بر مسلمانان گران آمد و می‌گفتند چگونه شد که غضباء مسابقه را باخت، چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: بر خداوند است که هر چیزی که از امور دنیایی ترقی کند آن را پست و خوار فرماید.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * قصوا ناقهٔ رسول خدا در مسابقات همواره برنده می‌شد، یک دفعه عقب ماند و این بر مسلمانان دشوار آمد، پیامبر فرمود: وقتی مردم بخواهند چیزی را بیش از اندازه عزیز کنند خداوند آن را خوار می‌فرماید.

واقدی از اَیْمَن بن نابِل، از قُدامَة بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در مراسم حج آن حضرت دیدم که در حال سوار بودن بر ناقهٔ قصوا رمی‌جمره فرمود.

واقدی از ثوری، از سَلَمَة بن نُبَیْط، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) را در مراسم حج در عرفات سوار بر شتر نر سرخ‌مویی دیدم.

ماده شتران شیرده رسول خدا (ص)

واقدی از معاویة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) تعدادی ماده شتر شیرده داشت که یک مرتبه هم در منطقهٔ غابَة هدف غارت دشمن قرار گرفت. گوید، تعداد آنها بیست شتر بود و خانوادهٔ پیامبر (ص) از شیر آنها تغذیه می‌کردند و همه شب دو مشک بزرگ شیر می‌آوردند، برخی از آنها بسیار پرشیر و دوشا بودند از جمله حَنّاء، سَمْراء، عَرِیْس سَعْدِیّة، بَغُوم، یَسِیْرة و دَبّاء ــ نامهای ناقه‌هاست.

محمد بن عمر واقدی از هارون بن محمد از پدرش، از نَبْهان آزادکردهٔ ام‌سَلَمَة نقل می‌کرد که ام‌سلمه می‌فرموده است * بیشتر بلکه تمام خوراک ما در خدمت رسول خدا (ص) شیر بود، رسول خدا (ص) چند ناقهٔ دوشا داشت که در منطقهٔ غابه ــ بیشهٔ نزدیک

مدینه ــ بودند و هریک از آنها را به یکی از زنان خود اختصاص داده بود، ناقه‌یی که نامش عَرِیس بود به من تعلق داشت و آنچه شیر می‌خواستیم فراهم بود، برای عایشه هم ناقهٔ سمرا اختصاص داشت که اگرچه پرشیر بود ولی به اندازهٔ ناقهٔ من شیر نداشت، ساربان آنها را به چراگاه جوانیه می‌برد و شامگاه بر در خانه می‌آورد و آنها را می‌دوشیدند، ناقهٔ مخصوص پیامبر (ص) هم پرشیر بود و به اندازهٔ ناقهٔ من بلکه بیشتر شیر می‌داد.

واقدی از موسی بن عبیدة، از ثابت آزادکردهٔ ام‌سَلَمَة، از ام‌سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * ضحاک بن سفیان کِلابی ناقه‌یی دوشا به رسول خدا (ص) تقدیم کرد که نامش بُرْدَة بود، گوید شتری بهتر از آن ندیده بودم به اندازهٔ دو شتر شیر می‌داد و شامگاه آن را بر در خانهٔ ما می‌آوردند، هند و اسماء آن را به چرا می‌بردند، گاهی در احد و گاهی در جماء. و آن را که به خانه می‌آوردند به اندازهٔ یک چادر هم برگ و شاخه برایش می‌آوردند و آن تمام شب را در علف به صبح می‌آورد، پیامبر (ص) غالباً آن را برای میهمانان خود می‌دوشید و آنان همگی کاملاً سیر می‌شدند و اضافه آن را هم میان ما تقسیم می‌فرمود، صبحها هم شیر خوبی می‌داد.

واقدی از عبدالسلام بن جبیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هفت ماده شتر دوشا در ناحیهٔ ذی‌الجَدْر داشت، در ناحیه جماء هم چند شتر شیری داشت و شیر آنها را برای ما می‌آوردند، ناقه‌یی به نام مهره دیگری به نام شقراء و دیگری به نام دَبّاء. مهره را سعد بن عُبادَة از میان شتران بنی‌عُقَیْل برگزیده و فرستاده بود، شقراء و دباء را پیامبر (ص) در بازار نَبَطْ از بنی‌عامر خریده بودند، برده، سمراء، عَرِیس، یسیرة و حناء را همه شب می‌دوشیدند و شیر آنها را می‌آوردند. یسار غلام پیامبر (ص) ساربان آنها بود که کشتندش ــ در شبیخون و غارت دشمن کشته شده است.

واقدی از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * در شبی که یسار کشته شده بود و شیر برای پیامبر نیاوردند، آن حضرت فرمود: خداوند کسانی را که امشب خاندان محمد (ص) را تشنه گذاشتند، تشنه کناد.

بزها و گوسپندهای شیری رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از زکریاء بن یحیی، از ابراهیم بن عبدالله که از فرزندزادگان عُقْبَة بن

غَزْوان است نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) هفت گوسپند شیری به نامهای عَجْوَة، زَمْزَم، سُقْیا، بَرَکَة، وَرِسَة، اِطْلال و اِطْراف داشتند.

واقدی از ابواسحاق، از عباد بن منصور، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) دارای هفت بز شیری بودند که ام‌ایمن آنها را می‌چراند.

واقدی از عبدالملک بن سلیمان، از محمد بن عبدالله بن حصین نقل می‌کرد * گوسپندان شیری رسول خدا را در احد می‌چراندند و همه شب آنها را به خانه‌یی که پیامبر (ص) بود می‌آوردند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از مسلم بن یسار، از وجیهة کنیز آزادکردهٔ ام‌سلمه نقل می‌کرد که می‌گفته است * از ام‌سلمه پرسیدم آیا رسول خدا صحرانشینی هم می‌فرمود؟ گفت: به خدا سوگند تا آنجا که من می‌دانم نه، ولی ما هفت بز داشتیم که چوپان گاهی آنها را در احد و گاهی در جماء به چرا می‌برد و شبها آنها را پیش ما می‌آوردند، شتران دوشایی هم در ذی‌الجَدْر و در غابَة داشت که شیر آنها را هم پیش ما می‌آوردند و شیر گوسپند و شتر بیشترین خوراک ما بود.

اسود بن عامر و هیثم بن خارجة نقل می‌کنند که یحیی بن حمزة، از زید بن واقد و نعمان نقل می‌کردند * از مکحول در مورد پوست حیوان حلال‌گوشت مرده سؤال کردند، گفت: پیامبر (ص) میشی به نام قمر داشت روزی آن را ندید، فرمود: قمر چه شده است؟ گفتند: مرد. فرمود: پوست آن را چه کردید؟ گفتند: مگر پوست مرده نیست. فرمود: دباغی کردن آن موجب طهارت آن است. هیثم در این حدیث از نعمان نام نبرده و حدیث خود را از زید از مکحول نقل می‌کند.

واقدی از خالد بن اِلْیاس، از صالح بن نَبهان، از پدرش از ابوالهیْثم بن تیهان، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * در هر خانه که میشی وجود داشته باشد در آن خانه برکت است.

واقدی از خالد بن الیاس، از ابوثفال، از خالد، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * در هر خانه‌یی که سه گوسپند باشد فرشتگان بر اهل آن خانه شب تا به صبح را دعا می‌کنند.

خدمتگزاران و بردگان رسول خدا (ص)

واقدی از محمد بن نُعَیم بن عبدالله مُجَمِّر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهُرَیره شنیدم که می‌گفت * من، هند و اسماء دو پسر حارثه اسلمی را بردهٔ رسول خدا (ص) می‌پندارم، واقدی می‌گوید: آن دو خدمتگزار پیامبر (ص) و به اتفاق انس بن مالک همواره بر در خانهٔ آن حضرت بودند.

واقدی از فایِدْ آزادکردهٔ عبدالله، از عبدالله بن علی بن ابورافع نقل می‌کند که از قول مادربزرگ خود سَلْمیٰ می‌گفته است * کنیزان رسول خدا (ص) عبارت بودند از خود من و خضْرَة و رَضْویٰ و مَیْمونَة دختر سعد که همه را رسول خدا (ص) آزاد فرمود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از جعفر بن محمد (ص)، از پدرش نقل می‌کرد که می‌فرموده است * کنیز رسول خدا (ص) موسوم به خُضْرَة بوده است.

واقدی می‌گوید، عُتْبَة بن جُبَیْرة اَشْهَلِی می‌گفت * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم نوشت اسامی خدمتگزاران مرد و زن و بردگان رسول خدا را برای من تحقیق کن. ابوبکر بن حزم برای او نوشت: ام‌اَیْمَن که نامش بَرَکَة و از پدر رسول خدا بود و آن حضرت او را به ارث برد و آزادش فرمود و با عُبَیْد خَزْرَجی در مکه ازدواج کرد و اَیْمَنْ متولد شد. دیگر زید بن حارثه است که نخست بردهٔ خدیجه رضی‌الله عنها بود و او را حکیم بن حزام بن خُوَیْلِد در بازر عُکاظ به چهارصد درم برای خدیجه خریده بود، پیامبر (ص) پس از ازدواج با خدیجه از او خواست که زید را به ایشان ببخشد و او چنان کرد و پیامبر (ص) زید را آزاد فرمودند، همچنین بَرَکَة همسر زید را آزاد فرمود. دیگر ابوکَبْشَة که از بردگان متولد در مکه بود و پیامبر آزادش فرمود. دیگر اَنَسَة که از متولدشدگان در سَراة بود و دیگر صالح

عرض، اما آنچه که در مورد گریهٔ مردم گفتی من در مجلسی که گروهی از پسران اصحاب رسول خدا (ص) از جمله ابوسَلَمَة بن عبدالرحمن بن عَوْف و ابوامامه بن سهل بن حُنَیف و خارجِة بن زید بن ثابت بودند حضور داشتم و آنان آن‌قدر گریستند که ریشهایشان خیس شد، و ابوامامه می‌گفت: ای کاش این خانه‌ها را به حال خود می‌گذاشتند و خراب نمی‌کردند تا شاید مردم در ساختمان کردن کوتاه می‌آمدند و می‌دیدند خداوند برای پیامبر خود چه مقدار بهرهٔ دنیایی قرار داده است با آنکه کلیدهای گنجهای جهان همه در دست آن حضرت بوده است.

واقدی از عبدالله بن عامر اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر بن حزم در حالی که در محل نماز خواندن خود کنار ستون نزدیک قبر پیامبر ایستاده بود به من گفت: اینجا خانهٔ زینب دختر جَحش است که پیامبر (ص) در آن نماز می‌گزاردند و از اینجا تا محل خانهٔ کنونی اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس و تاکنارهٔ مسجد محل خانه‌های پیامبر (ص) است که من دیده بودم با شاخهای خرما ساخته و فواصل آنها از گل آکنده شده بود و پرده‌های موبین داشت.

قَبِیصَة بن عُقْبَة از نَجاد بن فَرّوخ یَرْبُوعِی، از قول پیرمردی از اهل مدینه نقل می‌کرد که می‌گفته است * حُجره‌های پیامبر (ص) را پیش از آنکه خراب کنند دیده بودم شاخهای خرمایی بود که بالای آن سفره‌های چرمی انداخته بودند.

خالد بن مخلد از داود بن شیبان نقل می‌کرد که می‌گفت * حجره‌های همسران رسول خدا را دیدم که بر سقف آنها چادر موبین بود.

محمد بن مقاتل مَروزی از عبدالله بن مبارک، از حریث بن سائب، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار خلافت عثمان داخل خانه‌های همسران پیامبر (ص) می‌رفتم و به راحتی دست من به سقف آنها می‌رسید.

صَدَقات رسول خدا (ص): (اَوْقاف)

واقدی از صالح بن جعفر، از میسور بن رفاعة، از محمد بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین صدقه در اسلام وقفی بود که پیامبر (ص) فرمود، و چنان بود که مُخَیْرِیق یهودی هنگام جنگ احد وصیت کرده بود که اگر کشته شدم تمام اموال من از رسول خدا

خواهد بود و او کشته شد و پیامبر (ص) اموال او را تصرف و سپس وقف بر مسلمانان فرمود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از محمد بن ابراهیم بن حارث، از عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کند که گفته است * مُخَیْرِیق روز جنگ احد گفت اگر کشته شدم اموال من از محمد (ص) خواهد بود که به هر طریق که خداوند بر او نشان دهد مصرف کند، و نخلستانهای او بیشترین اوقاف رسول خدا (ص) بود.

واقدی از محمد بن بشر بن حُمَیْد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود در خُناصِرَة[1] شنیدم که می‌گفت در مدینه و در حضور مردم از پیرمردان مهاجران و انصار شنیدم که می‌گفتند نخلستانهای هفت‌گانهٔ رسول خدا که وقف بر مسلمانان است از اموال مخیریق بوده است، و مخیریق وصیت کرده بود که اگر کشته شدم اموال من از رسول خدا خواهد بود که در راه خدا مصرف فرماید. مخیریق در جنگ احد کشته شد و پیامبر (ص) فرمود: مخیریق بهترین یهودی است. گوید، آن‌گاه عمر بن عبدالعزیز دستور داد از خرماهای آن نخلستانها بیاورند و طبقی خرما آوردند، گفت: ابوبکر بن حزم برای من نوشته که این خرما محصول همان درختی است که در روزگار پیامبر (ص) هم بوده و پیامبر هم از خرمای آن تناول فرموده است. گوید، گفتم: ای امیرالمؤمنین این خرما را میان ما تقسیم کند و تقسیم کرد و به هریک از ما نه خرما رسید. عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: به هنگام فرمانداری مدینه به این نخلستان رفته و از خرمای همین درخت خورده‌ام، و هیچ خرمایی به آن عطر و شیرینی ندیده‌ام.

واقدی از یحیی بن سعید بن دینار، از ابووَجْزَة یزید بن عُبَیْد سعدی نقل می‌کند که می‌گفته است * مُخَیْرِیق توانگرترین مرد بنی‌قینُقاع و از علمای دینی یهود و به احکام تورات دانا بود، او با آنکه یهودی بود در جنگ احد برای یاری پیامبر (ص) حضور یافت و به محمد بن مَسْلَمَة و سَلَمَة بن سَلامَة گفت اگر من کشته شدم اموال من به پیامبر (ص) تعلق خواهد داشت که در راه خدا به مصرف برساند، روز شنبه که قریش بازگشتند و مسلمانان شهدا را دفن می‌کردند، مخیریق را کشته یافتند و بر او چند زخم بود، او را در گوشه‌یی از گورستان مسلمانان دفن کردند، بر او نماز گزارده نشد و نه در آن روز و نه پس از آن شنیده

۱. خُناصِرة، شهرکی از نواحی حلب است، رک: معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۶۴۷. ــم.

نشد که پیامبر (ص) برای او استغفار و طلب رحمت فرماید و بجز همان که فرمود مخیریق بهترین یهودی است چیزی دیگر نفرمود، این بود سرانجام او.

واقدی از ایوب به ابوایوب، از عثمان بن وَثّاب نقل می‌کند که می‌گفته است * اوقاف کنونی رسول خدا (ص) از نخلستانهای بنی‌نَضِیْر است، زیرا پیامبر (ص) همینکه از احد برگشتند اموال مُخَیْریق را میان فقرا تقسیم فرمودند.

همچنین واقدی از ضحاک بن عثمان، از زُهری نقل می‌کند که می‌گفته است * این نخلستانهای هفت‌گانه از اموال بنی‌نَضِیْر است.

واقدی از موسی بن عُمر حارثی، از محمد بن سهل بن ابوحَثْمة نقل می‌کند که می‌گفته است * اوقاف رسول خدا از اموال بنی‌نضیر و هفت نخلستان است به نامهای، اعواف، صافیه، دَلال، مَیْثَبْ، بُرْقَة، و حُسْنیٰ و مَشْرَبه ام‌ابراهیم که ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا (ص) در آن زندگی می‌کرد و اصل آن از سَلاّم بن مِشْکَم بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از میسور بن رفاعة، از محمد بن کَعْب قُرَظِیْ نقل می‌کرد * نخلستانهای وقفی در زمان رسول خدا (ص) هفت نخلستان بود در مدینه به نامهای، اعواف، صافیه، دَلال، مَیثَبْ، بُرقه، و حُسنیٰ و مشربه ام‌ابراهیم، محمد بن کعب قُرَظِی، می‌گوید پس از آن مسلمانان برخی از اموال خود را وقف بر اولاد و نوادگان خود کردند.

واقدی از اسامة بن زید لیثی، از زُهْری، از مالک بن اوس بن حَدَثان، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) سه منطقهٔ اختصاصی داشته‌اند، درآمد اموال بنی‌نَضِیر صرف هزینه‌های پیشامدها می‌شده است، درآمد فَدَکْ ویژهٔ فقرای در راه مانده می‌شد و خیبر. درآمد خمس را هم پیامبر (ص) به سه بخش فرموده بود دو بخش آن برای فقرای مسلمانان بود و یک بخش آن به مصرف هزینهٔ خاندان پیامبر (ص) می‌رسید و اگر از آن هم چیزی باقی می‌ماند میان فقرای مهاجران تقسیم می‌فرمود.

چاههایی که پیامبر (ص) از آب آنها آشامیده‌اند

واقدی از سعید بن ابوزید، از مروان بن ابوسعید بن مُعَلیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * در فکر تحقیق دربارهٔ چاههایی که پیامبر آب آن را گوارا می‌دانسته‌اند و می‌آشامیده‌اند و

چاههایی که آنها را با انداختن آب دهان متبرک ساخته‌اند، بودم و چنین است:

از چاه بُضاعَة آب می‌نوشید و در آن آب دهان انداخته و متبرک ساخته بود.

از چاه مالک بن نَضْر بن ضَمْضَمْ که به آن چاه اَبُواَنَسْ هم می‌گفته‌اند، و از چاهی که امروز در کنار قصر بنی حُدَیْلَة است و از چاه ابوالهیثم بن تیهان که در راتِجْ است و از چاههای سُقیا و از چاه غَرْس در قباء آب می‌آشامیده‌اند، چاه اخیر را متبرک هم کرده و فرموده است چشمه‌یی از چشمه‌های بهشت است، از چاه عبیرة هم که از بنی‌امیة بن زید بوده می‌آشامیده‌اند وکنار آن توقف کرده آب دهان در آن انداخت و از آب آن آشامید و فرود آمد و از نامش سؤال فرمود گفته شد عسیرة است، آن را یسیرة نامگذاری فرمود، همچنین از چاه رُوْمَة در عقیق می‌آشامید.

واقدی از معاویة بن عبدالله بن ابورافع، از پدرش، از مادربزرگش سَلْمیٰ نقل می‌کرد که می‌گفت * چون پیامبر (ص) در منزل ابوایوب انصاری منزل فرمود، ابوایوب عهده‌دار خدمتگزاری بود و از چاه ابواَنَسْ مالک بن نضر آب می‌آورد و چون پیامبر (ص) به خانهٔ خود رفت انس بن مالک و هند و اسماء پسران حارثه دیگهای آب را از چاه سقیا پر می‌کردند و به خانهٔ همسران آن حضرت می‌بردند، رَباح خدمتگزار سیاه‌پوست پیامبر هم به دستور ایشان گاهی از چاه غَرْسْ و گاهی از چاههای بیوت سقیا آب می‌آورد.

واقدی از سلیمان بن عاصم، از سلیمان بن عبدالله بن ابوعُوَیْمِر، از عبدالله بن نِیار، از هَیْثَم بن نَضْر بن دَهْر اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * افتخار خدمتگزاری رسول خدا را داشتم و همراه گروهی از نیازمندان بر در خانهٔ آن حضرت مقیم بودم و برای ایشان از جاسم که همان چاه ابوالهیثَمْ بن تیهان است آب می‌آوردم و آب آن بسیار گوارا بود.

واقدی از سعید بن ابوزید، از کسی که از نافع شنیده بود، نقل می‌کرد که ابن‌عمر می‌گفته است * شبی پیامبر (ص) کنار چاه غرس نشسته بود و می‌فرمود: امشب در خواب دیدم کنار چشمه‌یی از چشمه‌های بهشت نشسته‌ام و منظور این چاه بوده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرة، از حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عِکْرَمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرموده است: چاه غرس از چاههای بهشت است.

واقدی از عاصم بن عبدالله حکمی، از عمر بن حکم نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: چاه غرس بسیار چاه خوبی است، از چشمه‌های بهشت است و آبش گواراترین

آبهاست و پیامبر (ص) برای خود آب شیرین از آن‌جا می‌آورد و نیز از آب آن چاه غسل فرمود.

واقدی از سعید بن محمد، از سعید بن رُقَیْش نقل می‌کند که می‌گفته است انس بن مالک می‌گفت * در خدمت پیامبر (ص) به قباء رفتیم و به محل چاه غَرْس رسید، در آن هنگام با خری از چاه آب می‌کشیدند، تمام روز را ماندیم در چاه آبی نیافتیم، پیامبر (ص) مقداری آب مضمضه فرمود و در سطل ریخت و سطل را به چاه افکندند از آب آکنده شد.

واقدی از ثَوْری، از ابن جُرَیْج، از ابوجعفر ــ حضرت امام محمد باقر (ع) ــ نقل می‌کند که می‌فرموده است * برای پیامبر (ص) آب شیرین از چاه غرس مـی‌آوردند و از همان آب غسل می‌فرمود.

واقدی از ابراهیم بن محمد، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کرد که می‌گفته است * به دست خود از آب چاه بُضاعَة به رسول خدا (ص) آشامانیدم.

واقدی از اُبَیّ بن عباس بن سَهْل بن سعد، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت از گروهی از اصحاب پیامبر (ص) از جمله ابواَسید و ابوحُمَید و ابوسَهْل بـن سـعد شـنیدم مـی‌گفتند * پیامبر (ص) کنار چاه بضاعه آمد و در سطلی وضو گرفت و آن آب را در چاه ریخت یک بار دیگر هم در سطل مضمضه کرد و آب دهان در چاه افکـند و خـود از آب آن نوشید، و هرکس به روزگار رسول خدا بیمار می‌شد، می‌فرمود او را بـا آب چـاه بـضاعه شستشو دهید و چون بیمار با آن آب خود را می‌شست از بیماری بهبود می‌یافت همچون کسی که از بند جسته باشد.

واقدی از عبدالمُهَیْمن بن عباس، از یزید بن منذر بن ابواسید ساعدی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفت از ابوحُمَیْد ساعدی شنیدم می‌گفت * مکرر رسول خدا (ص) را دیدم کنار چاه بضاعه ایستاده‌اند و اسبهای آن حضرت را از آن چاه آب می‌دادند و خود از آن نوشید و وضو ساخت و برای آن چاه دعا و طلب برکت فرمود.

واقدی از عمرو بن عبدالله بن عَنْبَسة، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نـقل می‌کرد * پیامبر (ص) به چاه رَومَة نظر افکند و آن چاه از مردی از قبیلهٔ مُـزَیْنه بـود کـه درقبال دریافت قیمت آب می‌داد، فرمود: چه صدقه و وقف خوبی است که مسلمانی این چاه را از این مرد بخرد و بر مسلمانان وقف کند، عثمان بن عفان آن را به چهارصد دینار

خرید و وقف کرد و چون چرخ چاه بر آن نصب شد، رسول خدا از آن‌جا گذشت و پرسید چه شده است؟ گفتند: عثمان آن را خریده و بر مسلمانان وقف کرده است. فرمود: خدایا بهشت را بر او واجب گردان ــ او را مستحق بهشت فرمای. و سطلی از آب آن خواست و نوشید و فرمود: اندک اندک آب این صحرا زیاد خواهد شد و همه گواراست و این چاه از همه گواراتر خواهد بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسَبْرَة، از خالد بن رَباح، از مُطَّلِب بن عبدالله بن حَنْطب نقل می‌کند * رسول خدا (ص) روزی از کنار چاه مزنی عبور فرمود، مردی کنار چاه خیمه‌یی و کوزه‌یی آب سرد داشت و در آن روز که تابستان بود از آن آب سرد به پیامبر (ص) آشاماند، فرمود: این آب گوارا و صافی است.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از محمود بن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است * من سطل آبی را که پیامبر (ص) در آن مضمضه فرموده بود در چاه اَنَس ریختم.

واقدی از ابن ابوطُوالَة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم انس بن مالک می‌گفت * پیامبر (ص) از این چاه ما آب آشامیده‌اند.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از هشام بن عُرْوة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * برای رسول خدا (ص) از چاههای سقیا آب شیرین می‌آوردند.

واقدی از عاصم بن عبدالله حَکَمی نقل می‌کرد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) هنگامی که به جنگ بدر می‌رفتند از آب چاه سقیا نوشیدند و پس از آن هم مرتب از آب آن می‌نوشیدند.

سعید بن منصور و خالد بن عبدالله از مسلم اعور، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیراهن رسول خدا از پنبه و نسبتاً کوتاه و دارای آستین کوتاه بود.

محمد بن ربیعهٔ کِلابی از موسی مُعَلّم، از بُدَیْل نقل می‌کند * طول آستین جامهٔ رسول خدا تا مچ دست بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسِی از ابن‌لَهیعَة، از ابوالاَسْوَد، از عُرْوَة بن زبیر نقل می‌کند * طول ردای پیامبر (ص) چهار ذراع ــ حدود دو متر ــ و عرض آن دو ذراع و یک وجب بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن‌لهیعة، از محمد بن عبدالرحمن بن نوفل، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * جامهٔ پیامبر (ص) که به هنگام ملاقات با نمایندگان می‌پوشید، همچنین ردای حَضْرمی ایشان چهار ذراع طول و دو ذراع و یک وجب عرض داشت. گوید، این ردا پیش خلفاست و کهنه شده است و آن را آسترکشی کرده و روزهای قربان و فطر می‌پوشند.

عثمان بن سعید بن مُرّة آزادکردهٔ سعید بن العاص و حسن بصری از مسلم، از مجاهد، از ابن‌عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیراهنی آستین‌کوتاه و نسبتاً کوتاه می‌پوشید.

یزید بن هارون از اسرائیل بن یونس، از عَبْدُالاَعْلیٰ ثَعْلَبِی، از عبدالرحمن بن ابولَیْلیٰ نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه عمر بودم ضمن صحبت گفت: پیامبر (ص) را دیدم که جبهٔ شامی آستین تنگی بر تن داشت.

چگونگی ازار پیامبر (ص)[1]

خالد بن خداش از عبدالله بن وهب، از ابن‌لهیعة، از یزید بن ابوحبیب نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) ازار خویش را از سمت جلو آزاد می‌گذاشت که بیشتر آویخته باشد و از طرف پشت آن را بالاتر می‌کشید.

ابوضَمْرَة اَنَس بن عیاض لَیْثی از محمد بن ابویحیی آزادکردهٔ اسلمی‌ها، از عِکْرَمَة

۱. در مورد معانی مختلف ازار که گاه به معنی چادر و گاه به معنی لنگ و روپوش و... است، رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۲۴. ــم.

فرمود: برای پرهیزکاران شایسته نیست.

سلیمان بن داود هاشمی از ابراهیم بن سعد، از زهری، از عُروة، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر (ص) در جامه‌یی که علامت‌دار بود نماز گزارد یک مرتبه در نماز به علامتهای آن توجه فرمود و چون سلام داد، فرمود: این را برای ابوجهم ببرید که هم‌اکنون مرا در نماز به خود مشغول داشت و انبجانیّه او را برای من بیاورید.[1]

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عَلْقَمة بن ابوعلقمه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوجَهْم بن حُذَیْفَة به پیامبر (ص) جامه‌یی نشان‌دار هدیه کرد، پیامبر (ص) در آن نماز گزارد و چون نماز تمام شد، فرمود: این جامه را برای ابوجهم برگردانید زیرا من در نماز به علامتهای آن نگریستم و نزدیک بود مرا به خود مشغول گرداند.

معن بن عیسی از مالک، از هشام بن عُرْوَة، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا جامه‌یی که نشان و علامت داشت پوشید و سپس آن را به ابوجهم بخشید و از او جامه انبجانیه‌یی گرفت، او گفت: ای رسول خدا چرا چنین فرمودی؟ گفت: بین نماز توجه من به نشانه‌ها و علامتهای آن افتاد.

انواع جامه‌های رسول خدا و طول و عرض آن

معن بن عیسی و اسحاق بن سلیمان رازی از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفت * در خدمت پیامبر (ص) حرکت می‌کردم و بر تن آن حضرت بردی خشن بود، از بافته‌های نجران که حاشیه‌هایش خشن‌تر بود؛ در این هنگام عربی به حضور ایشان رسید و چنان آن برد را کشید که حاشیهٔ آن روی گردن رسول خدا اثر گذاشت و گفت: ای محمد (ص) دستور بده از اموال الهی که پیش توست چیزی به من دهند. پیامبر (ص) به طرف او برگشت و لبخندی زد و دستور فرمود چیزی به او دهند.

۱. در مورد این کلمه دُزی در فرهنگ البسه مسلمانان توضیح نداده بلکه اشتباه کرده است، رک: ص ۱۶۴، ولی مصححان نهایة‌الارب معتقدند که پارچه‌های سادهٔ شامی بوده که بسیار مناسب مقام هم هست، رک: نهایة‌الارب، ج ۱۸، حاشیهٔ ص ۲۸۷. ـ م.

پارچه‌های راه‌راه یمنی

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و عمرو بن عاصم، همگی گویند همّام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کرد * به انس بن مالک گفتم پیامبر (ص) چه لباسی را دوستر می‌داشت؟ گفت: پارچه‌های راه‌راه یمنی ــ حِبَرَة.[۱]

معن بن عیسی از محمد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفت * بر تن هشام بن عبدالملک برد پیامبر (ص) را دیدم که از نوع پارچه‌های یمنی و دارای دو حاشیه بود.

جامهٔ سُندس و حریری که رسول خدا (ص) آن را پوشید و بعد پوشیدنش را ترک فرمود

اسحاق بن عیسی از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جُدْعان، از انس بن مالک نقل می‌کند * پادشاه روم ردایی از سُنْدُس[۲] به پیامبر (ص) هدیه کرد، رسول خدا آن را پوشید و گویی هم‌اکنون آستینهای آن در نظر من است که از بلندی به این‌سو و آن‌سو می‌شد. مردم گفتند: ای رسول خدا آیا این جامه از آسمان بر شما نازل شده است؟ پیامبر فرمود: از این تعجب می‌کنید؟ و حال آنکه سوگند به کسی که جان من در دست اوست دستمالی از دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر از این است. آن‌گاه آن را پیش جعفر بن ابی‌طالب فرستاد و او آن را پوشید و پیامبر (ص) فرمود: آن را به تو نداده‌ام که بپوشی. گفت: چه کار کنم؟ فرمود: برای برادرت نجاشی بفرست.[۳]

هاشم بن قاسم از لیث بن سعد، از یزید بن ابی‌حبیب، از ابوالخَیْر، از عُقْبَة بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * قبای حریری به رسول خدا (ص) هدیه شد که نخست آن را پوشید و در آن نمازگزارد سپس از پوشیدن آن منصرف شد و به شدت آن را بیرون آورد و

---

۱. برای اطلاع از حبره، رک: فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۱۲۸. ــ م.

۲. سندُس، به معنی حریر نرم و نازک، معرب است، سه مرتبه هم در کلام‌الله مجید آمده است، رک: جوالیقی، المعرب، چاپ احمد محمد شاکر، افست تهران، ۱۹۲۶ میلادی، ص ۱۷۷. ــ م.

۳. تعبیر برادر برای نجاشی بر مبنای اخوت اسلامی است. ــ م.

* پیامبر (ص) برای مردم خطبه ایراد فرمود، در حالی که عمامهٔ سیاه بر سر داشت.

وکیع از سفیان بن ابوالفضل، از حسن نقل می‌کند * عمامهٔ رسول خدا (ص) سیاه بود.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از سفیان، از قول کسی که از حسن بصری شنیده بود نقل می‌کرد * رایت رسول خدا (ص) سیاه و موسوم به عقاب و عمامهٔ آن حضرت هم سیاه بود.

همین عتاب و عبدالله بن مبارک از ابن‌لهیعَة، از بکر بن سَوادَة، از یزید بن حبیب هم نقل می‌کنند * پرچمها و رایات رسول خدا (ص) سیاه بود.

محمد بن معاویه نیشابوری و ابن‌لهیعة از بَکْر بن سَوادَة، از صالح بن خَیْوان نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سجده عمامهٔ خود را از روی پیشانی خویش کنار می‌زد.

موسی بن داود از مَنْدَل، از ابن‌جُرَیْج، از عطاء نقل می‌کند * رسول خدا (ص) در حالی که عمامه بر سر داشت وضو گرفت و آن‌گاه عمامه از سر برداشت و جلو سر را مسح کشید.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابوشَیْبَة واسطی، از طَرِیْف بن شهاب، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمامه می‌بست و دنبالهٔ عمامه را میان دوش خود می‌آویخت.

محمد بن سُلَیْم عبدی از دراوردی[1]، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) هرگاه عمامه می‌بست، دنبالهٔ آن را میان دوش خود می‌آویخت.

خالد بن خداش از عبدالله بن وَهْب، از ابوصَخْر، از ابن‌قُسَیْط از عُروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمامه‌یی نشان‌دار به رسول خدا هدیه شد، نشان آن را کند و پوشید.

---

۱. دَرْآوَرْد، نام دیگر داراب جرد است و هم گفته‌اند نام دهکده‌یی در خراسان است، رک: یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۴، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۴۷. ـ م.

فرمود: باشد. پیامبر (ص) مدتی در مجلس نشست و پس از آنکه مراجعت کرد و به خانه رفت آن را از تن درآورد و تا کرد و برای آن مرد فرستاد. مردم به او گفتند: کار خوبی نکردی، پیامبر (ص) خود نیاز به آن جامه داشت که آن را پوشیده بود و تو که می‌دانستی پیامبر (ص) خواهش کسی را رد نمی‌فرماید چرا آن را مطالبه کردی؟ گفت: به خدا سوگند آن را نخواستم که بپوشم بلکه خواستم به هنگام مرگ کفن من باشد. سهل گفته است روزی که مرد همان برد کفن او بود.

محمد بن عبید طَنافِسی و عُبَیْدَة بن حُمَیْد و اسحاق بن یوسف اَزْرَق، همگی گفتند عبدالملک بن ابوسلیمان، از عطاء بن ابورباح، از عبدالله آزادکردهٔ اسماء[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * اسماء جبه‌یی از نوع طیلسان (جامهٔ گشاد) بیرون آورد که لبه‌های آن به اندازهٔ یک وجب دیبادوزی شده بود از دیباهای خسروانی و گفت: این جبهٔ رسول خداست که آن را می‌پوشیده است و پس از رحلت آن حضرت پیش عایشه بود و چون عایشه درگذشت آن را برداشتم و ما آن را می‌شوییم و آب را به بیماران دردمند خود می‌دهیم.

عمر بن حبیب عَدَوی و شُعْبَة از حبیب بن ابی‌ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) جامهٔ پشمینه می‌پوشید.

اسحاق بن عیسی از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کرد * پیامبر (ص) شب سردی برخاست و در مِرْط[2] یکی از زنهای خود نماز گزارد، و مرط روپوشی از پشم است که نه نرم و ملایم است و نه چندان درشت و خشن.

جامه‌های سیاه و عمامه

وکیع بن جراح و عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از ابوالزبیر نقل می‌کنند * پیامبر (ص) وارد مکه شد در حالی که عمامه‌یی سیاه بر سر داشت.

وکیع از مساور ورّاق، از جعفر بن عمرو بن حُریث، از پدرش نقل می‌کند

۱. پانزده نفر از بانوانی که افتخار درک محضر پیامبر (ص) را داشته و از اصحاب هستند به اسماء موسومند، ظاهراً مقصود اسماء مشاطه و خدمتکار عایشه است، رک: ابن‌اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۹۴. ــ م.

۲. مِرْط، روپوشی از پشم یا خز، رک: دزی، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمهٔ دکتر حسینعلی هروی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۷۹. ــ م.

مومل بن اسماعیل از سفیان، از ابن‌جُرَیج، از عطاء، یا غیر از عطاء، از ابن‌یعلی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در حال طواف دیدم که حوله سبز بر دوش داشت و شانهٔ چپ خود را پوشیده و شانهٔ راستش برهنه بود.

جامهٔ پشمین

یزید بن هارون و مسلم بن ابراهیم و سعید بن سلیمان، همگی از سلیمان بن مغیرة، از حمید بن هلال، از ابوبُرْدَة نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیش عایشه رفتیم ازاری خشن و درشت و ردایی همچنان که ساخت یَمَنْ بود بیرون آورد و سوگند خورد که رسول خدا (ص) در آن جامه‌ها قبض روح شده‌اند.

همین دو نفر و فضل دکین از همام بن یحیی، از قتادة، از مُطَرِّف، از عایشه نقل می‌کردند که می‌گفته است * برای پیامبر (ص) بردی پشمی و سیاه دوخته شد و آن را پوشید، عایشه در این موقع صحبت از سپیدی پیامبر (ص) در قبال آن جامهٔ سیاه کرد و گفت: همینکه پیامبر در آن برد سیاه عرق فرمود بوی پشم بلند شد که آن را خوش نمی‌داشت و همواره شیفتهٔ بوی خوش بود.

محمد بن حرب مَکّی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبة، از عبدالله بن عبدالرحمن بن فلان بن صامت نقل می‌کرد * پیامبر (ص) در مسجد بنی‌عَبدُالأَشْهَل در عبایی پشمی نماز گزارد و مخصوصاً دستهای خود را روی آن می‌نهاد که از سرمای ریگها محفوظ باشد. این روایت از طریق عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَب، از قول پیرمردان قبیلهٔ بنی‌عبدالأَشْهَلْ هم نقل شده است.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَب و سعید بن منصور و خالد بن خداش، همگی از عبدالعزیز بن ابوحازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کنند * بانویی برای پیامبر (ص) بردی پشمی که دارای حاشیه بود آورد. سهل از حضار پرسید: می‌دانید برد چیست؟ گفتند: آری لباس سراسری که به خود می‌پیچند. گفت: آری. گوید، آن زن گفت: ای رسول خدا این را به دست خود بافته و آورده‌ام بر تو بپوشانم. و پیامبر (ص) آن جامه را که سخت به آن محتاج بود گرفت و پوشید و آن را ازار خود قرار داده بود. فلان‌کس آن را برای فلانی تعریف کرد، و او به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا این جامه چه خوب است آن را به من بدهید.

مُزَنِیْ نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) دارای ملافهٔ زردرنگی بوده‌اند که با وَرْس رنگ شده بوده است و هرگاه با زنان خود جمع شده بود آن را با آب می‌شست.

مَعْن بن عیسی و محمد بن مُسْلِم طائفی از اسماعیل بن اُمَیّة نقل می‌کنند که می‌گفته است * یکی از ملحفه‌های رسول خدا (ص) را دیدم که با وَرْس رنگ شده بود.

محمد بن اسماعیل بن ابوفُدَیْک از زکریاء بن ابراهیم بن عبدالله بن مطیع، از رُکَیْح بن ابوعبیدة بن عبدالله بن زُمْعَة، از پدرش و او از مادرش، از ام‌سَلَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است *گاهی پیراهن و رداء و ازار رسول خدا را با زعفران و ورس رنگ می‌کردند و پیامبر (ص) آن را می‌پوشید و بیرون می‌آمد.

فَضْل بن دُکَیْن و هشام بن سعد از یحیی بن عبدالله بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر (ص) گاهی جامه‌های خود چه پیراهن و چه رداء و چه عمامه را با زعفران رنگ می‌زد.

مُصْعَبْ بن عبدالله بن مُصْعَب زُبَیْری نقل می‌کرد که از پدرش، از اسماعیل بن عبدالله بن جعفر، از پدرش عبدالله بن جعفر ــ پسر جناب جعفر طیار و همسر زینب کبری دختر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ــ می‌گفته است * بر تن پیامبر (ص) رداء و عمامه‌یی دیدم که با زعفران رنگ شده بود.

خلاد بن یحیی و عاصم بن محمد از قول پدرش، از زید بن اسلم نقل می‌کنند * پیامبر (ص) تمام جامه‌ها و عمامهٔ خود را با زعفران رنگ می‌فرمود.[1]

مُؤَمَّل بن اسماعیل و عمر بن محمد از پدرش، از قول ابن‌عُمر یا کس دیگری نقل می‌کرد * پیامبر (ص) جامه‌های خود را با رنگ زرد رنگ می‌کرد.

جامهٔ سبز

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی و سعید بن منصور، همگی از عبیدالله بن ایاد، از ایاد بن لقیط، از ابورمثه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در حالتی دیدم که دو برد سبز پوشیده بودند.

---

۱. این روایت با همین الفاظ و اختلاف روات تکرار شده است.ــم.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طَیالِسی از شُعْبَة، از ابواسحاق نقل می‌کند که براء می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که حلهٔ سرخ پوشیده بود و هیچ چیز را زیباتر از آن حضرت ندیده‌ام.

وَکیْع بن جراح و اسحاق بن یوسف اَزرق از سفیان، از عَون بن ابی جُحَیْفَة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * در وادی مکه به حضور پیامبر رسیدم، آن حضرت در خیمه‌یی سرخرنگ بود و چون از خیمه بیرون آمد جبه‌یی سرخ بر تن داشت و حله‌یی سرخ بر دوش افکنده بود و گویی هم‌اکنون به سپیدی و درخشندگی ساقهای پایش می‌نگرم.

عارم بن فضل و صَعِقْ بن حزن از علی بن حَکَمْ، از مِنْهال بن عمرو، از زَرّ بن حُبَیْش اسدی نقل می‌کنند * مردی از قبیلهٔ مراد به نام صفوان بن عَسّال بن حضور رسول خدا رسید و پیامبر (ص) در آن هنگام حله‌یی سرخ بر تن داشت.

موسی بن اسماعیل و سعید بن سلیمان از حَفْص بن غِیاث، از حَجّاج، از ابوجعفر (ع)، از جابر بن عبدالله نقل می‌کنند * پیامبر (ص) روزهای عید قربان و عید فطر و جمعه‌ها حله و برد سرخرنگ خود را می‌پوشید.

فضل بن دُکین و اَبوالاَحْوَص از اَشْعَث بن سُلَیْم، از قول پیرمردی، از کنانة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را دیدم که دو برد سرخ پوشیده بود.

سُرَیْج بن نعمان و هُشَیْم و حَجّاج از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است * رسول خدا (ص) روزهای جمعه برد سرخ می‌پوشیدند و در دو عید ــ فطر و قربان ــ عمامه سرخ می‌بستند.

جامهٔ زرد

وکیع بن جراح و ابن اَبِی لَیْلیٰ از محمد بن عبدالرحمن بن سعد بن زُرارَة، از محمد بن عمرو بن شُرَحْبیل، از قَیْس بن سعد بن عُبادة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیش ما آمد آبی فراهم کردیم که غسل فرمود، آن‌گاه ملافه‌یی که با وَرْس ــ دانهٔ رنگی زرد ــ رنگ شده بود به حضورش بردیم که آن را بر خود پیچید و گویی هم‌اکنون اثر زردی وَرْس را روی چین و شکن شکم ایشان می‌بینم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله

اسبها و دیگر چهارپایان رسول خدا (ص)

محمد بن عُمر واقدی از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحَثْمَة، از پدرش نقل می‌کند * نخستین اسبی که پیامبر (ص) صاحب شدند، اسبی بود که آن را در مدینه از مردی از قبیلهٔ فزاره به ده وقیه خریدند، نام این اسب ضَرْس ـ خشمگین و تندخو ـ بود و پیامبر (ص) آن را به سَکْب ـ نجیب تیزرو ـ تغییر نام دادند، نخستین جنگی که این اسب در آن شرکت کرد جنگ احد بود که در آن روز در لشکر مسلمانان فقط همین اسب و اسبی از ابوبُرْدَة بِنْ نِیار به نام مُلاوِحْ وجود داشت.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن ابوحبیب نقل می‌کند * پیامبر (ص) اسبی به نام سَکْب داشتند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس، از سلیمان بن بلال، از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند * به من خبر رسیده است نام اسب رسول خدا سَکْب و تیزرو و پیشانی و دست و پای آن سپید بوده و خدا داناتر است.

سلیمان بن حرب از سعید بن زید، از زبیر بن خِریّتْ، از ابولَبید، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر (ص) در مورد اسبی به نام سَبْحَة شرط‌بندی فرمود و از همه جلوتر افتاد و پیامبر خوشحال شد.

محمد بن عمر واقدی از حسن بن عُمارَة، از حَکَمْ، از مِقْسَمْ، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) اسبی به نام مُرتجز داشته‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * از محمد بن یحیی بن سهل بن ابوحَثْمَة دربارهٔ مرتجز سؤال کردم، گفت: همان اسبی است که پیامبر (ص) او را از مردی عرب خریدند و

خزیمة بن ثابت در مورد او گواهی داد، و آن مرد از بنی‌مُرّة بود.

واقدی از اُبَیّ بن عباس بن سهل، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * تا آنجاکه می‌دانم پیامبر (ص) دارای سه اسب بودند: لِزاز، ظَرِبْ، لَحِیفْ. لزاز را مقوقس به آن حضرت هدیه کرد، لحیف را ربیعة بن ابوالبراء به ایشان تقدیم کرد و پیامبر (ص) در ازای آن مقداری از شتران زکات بنی‌کلاب را به او بخشیدند، ظَرِبْ را فَروَةْ بن عُمَیْر جُذامِیْ به ایشان تقدیم کرد، تمیم داری هم اسبی به رسول خدا تقدیم کرده که موسوم به وَرْد بوده است و پیامبر (ص) آن را به عمر بخشیدند و عمر سوار بر آن در جهاد در راه خدا شرکت می‌کرد و می‌دید که مایهٔ پیروزی است.

حُجَیْن بن مُثَنّی از لَیْث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابوهلال، از ابوعبدالله واقد نقل می‌کند که می‌گفته است * به او خبر رسیده که پیامبر (ص) شخصاً برخاسته‌اند و چهرهٔ اسبی را با آستین پیراهن خود پاک فرموده‌اند و چون گفته‌اند با پیراهن خود این کار را می‌کنید؟ فرموده‌اند: آری در مورد اسب، جبرئیل به من سفارش کرده است.

علی بن یزید صُدائی از عبدالقُدّوس، از عِکْرِمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * به پیامبر (ص) استری سیاه و سپید تقدیم شد و آن نخستین استری است که میان مسلمانان دیده شده است. گوید، پیامبر (ص) مرا پیش ام‌سلمه همسر خود فرستاد و مقداری پشم و لیف خرما آوردم و من و رسول خدا برای آن ریسمان و افساری بافتیم، آن‌گاه پیامبر (ص) به خانه رفت و عبایی آورد نخست آن را دولا و سپس چهارلا فرمود و بر پشت حیوان انداخت و بسم‌الله فرمود و سوار شد، مرا هم پشت سر خود سوار کرد.

واقدی از موسی بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * نام استر پیامبر (ص) دُلْدُلْ و آن نخستین استری بود که میان مسلمانان دیده شد، آن را همراه خری که نامش عُفَیْر بود، مقوقس به پیامبر (ص) تقدیم کرد و آن استر تا زمان معاویه زنده بود.

واقدی از معمر، از زهری نقل می‌کند * دُلْدُلْ را فَرْوَة بن عَمْرو جُذامِی تقدیم کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیْس از سلیمان بن بلال، از عَلْقَمة بن ابوعَلْقَمَة نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که نام استر رسول خدا دلدل و سیاه و سپید بوده و در ینبُع ــ اسم جایی است ــ نگه‌داری می‌شده است و همان‌جا سقط شده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرَة، از زامل بن عمرو نقل می‌کند * فَرْوَة بن عمرو به پیامبر (ص) استری تقدیم کرد که نامش فضه بود و خری به نام یعفور، استر را به

ابوبکر عطا فرمود، خر به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از حِجّةالوداع سقط شد.

هاشم بن قاسم کنانی و لیث بن سعد از یزید بن ابوحبیب، از ابوالخیر، از عبدالله بن زُرَیْر غافِقِیْ، از علی بن ابوطالب (ع) نقل می‌کنند که می‌فرموده است * به پیامبر (ص) استری تقدیم شد، گفتیم اجازه می‌فرمایید که ما هم خرها را با ماده اسبهای خود جفت‌گیری کنیم تا استر بیاورند. فرمود: این کار را اشخاص نادان انجام می‌دهند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواُوَیْس مدنی از سلیمان بن بلال، از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند که می‌گفته است به من گفته‌اند * اسم خر پیامبر (ص) یعفور بوده و خداوند داناتر است.

یعقوب بن اسحاق حَضْرمی و یزید بن عطاء بزاز و ابواسحاق از ابوعبیدة بن عبدالله بن مسعود، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبران پشمینه‌پوشی می‌کردند و بز می‌دوشیدند و بر خر سوار می‌شدند و رسول خدا (ص) هم خری به نام عُفَیْر داشت.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه گفتند سفیان ثوری، از جعفر، از پدرش ـ آیا منظور حضرت صادق سلام‌الله علیه است؟ ـ نقل می‌کردند * نام استر پیامبر (ص) شهباء و نام خر آن حضرت یعفور بوده است.

شتران رسول خدا (ص)

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم تَیْمی، از پدرش نقل می‌کند * قَصْوا ناقهٔ پیامبر (ص) از شتران قبیلهٔ بنی‌حَرِیس بود که ابوبکر آن را همراه ناقهٔ دیگری و هر دو را به هشتصد درم خریده بود. پیامبر (ص) آن را از ابوبکر به چهارصد درم خرید و آن ناقه تا هنگامی که تلف شد پیش پیامبر (ص) بود، و همان است که پیامبر (ص) با آن هجر ت فرمود و هنگامی که پیامبر به مدینه رسیدند آن ناقه چهار ساله بود و به نامهای قصواء و جدعاء و غضباء نامیده می‌شد.

واقدی از ابن ابوذِئْب، از یحیی بن یَعْلی، از ابن‌مسیب نقل می‌کند * نام این ناقه غضباء و کنارهٔ گوشش بریده بوده است.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عُقْبَة گویند، سفیان، از جعفر، از پدرش نقل می‌کند * نام این ناقه قصواء بوده است، ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس هم از سلیمان بن بلال

از علقمة بن ابوعلقمه نقل می‌کند که نام ناقهٔ رسول خدا (ص) قصواء بوده است.

عبدالوهاب بن عطاء عِجْلی از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * نام ناقهٔ پیامبر (ص) غضباء بوده و در مسابقهٔ هیچ شتری از آن جلو نمی‌افتاد تا اینکه مردی عرب با شتری معمولی و بچه سال با آن مسابقه داد و شتر مرد عرب مسابقه را برد، این موضوع بر مسلمانان گران آمد و می‌گفتند چگونه شد که غضباء مسابقه را باخت، چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: بر خداوند است که هر چیزی که از امور دنیایی ترقی کند آن را پست و خوار فرماید.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابن‌شهاب، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * قصوا ناقهٔ رسول خدا در مسابقات همواره برنده می‌شد، یک دفعه عقب ماند و این بر مسلمانان دشوار آمد، پیامبر فرمود: وقتی مردم بخواهند چیزی را بیش از اندازه عزیز کنند خداوند آن را خوار می‌فرماید.

واقدی از اَیْمَن بن نابِل، از قُدامَة بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) را در مراسم حج آن حضرت دیدم که در حال سوار بودن بر ناقهٔ قصوا رمی‌جمره فرمود.

واقدی از ثوری، از سَلَمَة بن نُبَیْط، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) را در مراسم حج در عرفات سوار بر شتر نر سرخ‌مویی دیدم.

ماده شتران شیرده رسول خدا (ص)

واقدی از معاویة بن عبدالله بن عبیدالله بن ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) تعدادی ماده شتر شیرده داشت که یک مرتبه هم در منطقهٔ غابَة هدف غارت دشمن قرار گرفت. گوید، تعداد آنها بیست شتر بود و خانوادهٔ پیامبر (ص) از شیر آنها تغذیه می‌کردند و همه شب دو مشک بزرگ شیر می‌آوردند، برخی از آنها بسیار پرشیر و دوشا بودند از جمله حَنّاء، سَمْراء، عَرِیْس سَعْدِیّة، بَغُوم، یَسِیْرة و دَبّاء ــ نامهای ناقه‌هاست.

محمد بن عمر واقدی از هارون بن محمد از پدرش، از نَبْهان آزادکردهٔ ام‌سَلَمَة نقل می‌کرد که ام‌سلمه می‌فرموده است * بیشتر بلکه تمام خوراک ما در خدمت رسول خدا (ص) شیر بود، رسول خدا (ص) چند ناقهٔ دوشا داشت که در منطقهٔ غابه ــ بیشهٔ نزدیک